
در آستانه سلوک
عباس اسماعیلی یزدی


بسم الله الرحمن الرحیم

در آستانه سلوک

نویسنده:

عباس اسماعیلی یزدی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

در آستانه سلوک

مشخصات کتاب

سرشناسه : اسماعیلی یزدی عباس ۱۳۳۲ - عنوان و نام پدیدآور : در آستانه سلوک/ تالیف عباس اسماعیلی یزدی.

مشخصات نشر : قم: انتشارات مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۴۱۵ ص.

شابک : ۴۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۲۵-۱

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : اسلام -- مسائل متفرقه

موضوع : اخلاق اسلامی

موضوع : عبرت -- جنبه های قرآنی

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

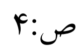
رده بندی کنگره : BP۱۱/الف۲د۵۲ ۴ ۱۳۸۸

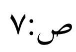
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۵۴۵۷۲

ص:۱

اشاره





تقدیم به پیشگاه

ناموس دهر و امام عصر حضرت مهدی

سخن ناشر

رغبت مـداوم و پشـتكار مسـتمر از اساسـی ترین عوامـل تضـمین سـیر معنوی و از ضـروری ترین نیازهـای انسـانی فرد و جامعه ارزیابی می شود.

پند و اندرز و نقل سرگذشت عبرت آموز پیشینیان - كه در بر انگیختن روح تفكّر و بیداری و شكوفا ساختن قابلیت های خفته آدمی نقش فوق العاده ای ایفا می كند - به مثابه موتور حركت این هدف متعالی و انرژی و سوخت تأمین این نیاز ضـروری به حساب می آید.

رساله حاضـر كه با عنایت تولیت محترم مسـجد مقدس جمكران توسط این انتشارات به زیور چاپ و نشر مزیّن گردیده، گامی كوتاه و بضاعتی انـدك در راسـتای پاسخ به این نیاز همگانی است امید است توجه خاص و رضایت حضـرت بقیه اللّه الاعظم ارواحناه فداه را فراهم آورد.

مدیر مسئول انتشارات مسجد مقدس جمكران

پیشگفتار

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

سپاس بیکران بر آفریدگار علیم حکیم، درود فراوان بر صاحب خلق عظیم، و سلام بی پایان بر پیشوایان اخلاق و دین و صلوات الهی بر صاحب عصر و زمان مهدی موعود - عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف -

بی شک مکتب حیات بخش اسلام در همه ابعاد به ویژه در زمینه های تربیتی، بی نظیرترین و شگفت انگیزترین برنامه های سازندگی را برای تربیت آدمی و پالایش روح و جان او از ناصافی ها و ناپاکی ها به ارمغان آورده است. برنامه های تربیتی متناسب با نیازهای مادی و معنوی و همسو با فطرت انسانی که اگر به نیکی به کار گرفته شود، آدمی را در راستای تربیت اسلامی و سازندگی روحی و جسمی، به عالی ترین شکل در مسیر مقصد اعلای خود قرار داده، تا قلّه های بلند رشد و تعالی به پیش خواهد برد.

در این میان آنچه که به هیچ وجه نباید از آن غفلت ورزید، استخراج به روز این برنامه ها به نحو شایسته است که مسئولیت آن به عنوان یک وظیفه مهم، پیوسته متوجّه عالمان و دانشمندان و کسانی است که هر یک در حدّ توان خود از زلال این اقیانوس بی کران بهره مند بوده و می توانند امت اسلامی را در این امر حیاتی مدد رسانند.

روشن است که این برنامه ها اختصاص به گروه و قشر خاصی نداشته، فراگیری مخاطبین از سطوح مختلف ایجاب می کند به گونه ای ارائه شود که اقشار گوناگون بتوانند از آن ها بهره برداری نمایند.

اینک که به فضل خداوند و عنایات بی دریغ اولیای او و دعای خیر دوستان خیر اندیش، از مباحث تربیتی و اخلاقی به عنوان بال ملخی و بضاعتی اندک تحت

عناوین «فرهنگ تربیت»، «فرهنگ اخلاق» و «فرهنگ صفات» فارغ شده ایم، در همین راستا از سال های قبل موضوعات فراوان و مسائل مهم دیگری در خاطر بود که به تدریج باید به آن ها نیز پرداخته شود.

و از آن جا که ارائه متن در قالب مطالب بلند علمی مانع استفاده عموم خوانندگان می گردد، سعی شده است که موضوعات این رساله، حتی الامکان با زبانی روان و ساده مطرح شود.

انتخاب نام «در آستانه سلوک» نیز بدان جهت است که سالک راه خدا بسیاری از این مباحث را پیش از شروع به تهذیب نفس و سیر و سلوک باید مورد توجّه جدّی قرار دهد تا خود را برای این جهاد مقدّس آماده سازد.

به لطف حضرت پروردگار و عنایت ویژه آموزگار فضیلت و صاحب دل ها حضرت مهدی - عجل اللّه تعالی فرجه الشریف - پرچمدار حق و حقیقت و نجات بخش انسان ها، رساله حاضر در اختیار علاقه مندان این مباحث قرار می گیرد.

خداوند همه ما را در راه رضای خود مدد فرماید و فرج مصلح بشریت، منتقم خون سالار شهیدان پرچمدار عاشورا را امضا نماید. آمین یا ربّ العالمین.

محرم الحرام ۱۴۳۰ ه ق

عباس اسماعیلی یزدی

فضیلت بسم اللّه الرحمن الرحیم

نخستین بحثی که لازم است به آن بپردازیم، فضیلت «بِسْمِ اللَّهِ» است؛ چه آن که افراد با ایمان، همواره به یاد آفریدگار بزرگ بوده و خواهند بود و هر کاری را با یاد و نام او و برای او آغاز می کنند و در جمیع امور، کوچک و بزرگ، مهم و غیر مهم از خداوند بزرگ و نام اقدس و مبارکش استعانت و طلب مدد می نمایند. و البته صحت و ضرورت این مطلب به دلیل عقلی و نقلی ثابت است؛ زیرا تحقّق هر امری به دو رکن اساسی وابسته است:

نخست؛ وجود مقتضی و تمامیت آن، به این معنا که اگر زمینه، اسباب، شرایط و مقدمات لازم وجود نداشته یا به نوعی ناقص و ناتمام باشد، عوامل ضروری برای به وجود آمدن آن امر فراهم نبوده و طبعاً تحقق آن در عالم خارج محال خواهد بود.

دوم؛ فقدان مانع و خالی بودن بستر موجود از هر مزاحمی که از اثرگذاری اسباب جلوگیری می نماید.

و این هر دو رکن به مدد و استعانت از «بِسْمِ اللَّهِ» محقق گشته، مقتضی ها موجود و تام الاقتضا می شوند و موانع مرتفع خواهند شد.

زیرا در مورد مقتضی هر خردمندی به قضاوت عقل می یابد که تنها قدرت و یکتا مؤثّر جهان هستی او جلّ و علا است که هستی مطلق است و اراده و مشیت بی منازعش در تمام کائنات جاری و حاکم بوده، همه قدرت ها و سرچشمه همه اسباب در دست توانای اوست و امورات عالم وجود صِرفاً در پرتو قیّومیّت و در سایه تدبیر و تقدیرش به چرخش درآمده، از نظام و انتظام لازم برخوردار می گردد. لباس هستی هر موجودی از فضل عنایت او بوده و تحقّق هر امری جز به دست قدرت او امکان پذیر نیست و در جریان حیات و تداوم بقاء نیز پیوسته از منبع فیّاض لایزال او به حیات خود ادامه می دهد.

ص:۱۳

بنـا بر این، طبیعتِ اثر و اقتضـای مقتضـی نیز خود در هر امری نیازمنـد دریـافت فیض بوده، و آثـار اسـباب در همه امور به یمن عنایت او و به برکت فیض همیشگی او تحقق خارجی پیدا کرده، یا از تمامیت وجود برخوردار می گردد.

همه چیز از آن اوست و ما سوی اللَّه که از خلقت بال مگسـی نیز عاجزنـد در واقع هیـچ انـد و جز نمایشـی از سایه وجود بیش نخواهنـد بـود و چه در اصـل حیـات و چه در بقـای زنـدگی نیازمنـد خـالق هسـتی بخش بوده، نـاگزیر از اسـتعانت و ناچـار از مددخواهی در همه حالات از او تبارک و تعالی خواهند بود.

فقـدان مـانع و برطرف شـدن مزاحم نیز از همین مقوله و بسـان اثربخشـی مقتضـی، جز به مـدد لطف و ظل عنایت خالق یکتا و آفریننده بی همتا میسور نخواهد بود.

کیست که از چنگال نفس طغیانگر و هجوم بی امان این دشمن درونی با تکیه بر قدرت خویش امان یابد و چگونه می توان از دسـیسه ها و نیرنگ های ابلیس مطرود از رحمت و فریب های دمادم شیطان قسم خورده دور از حق و حملات ویرانگر و بنیان برانداز این دشـمن بیرونی در امان بود؟(۱) و کـدام صاحب قـدرتی است که جز با تمسّک به قدرت خدای توانا و اسـتمداد از امدادهای اولیای او توان دست و پنجه نرم کردن با این دشمن قوی و غوی را داشته باشد؟

اینک که پروردگار متعال به سالکان ولایتمند توفیق ارزانی داشـته تا تنها با یاد او انس گرفته و در وادی ایمن گام نهند و خود را آماده نموده تا به قلّه کمال پرواز نمایند، سزاوار است هر کاری را تنها با نام او شروع نمایند.

۱- ۱. خداوند توانا کلام شـیطان را که حاکی از توانایی و قدرت فوق العاده و پافشاری فراوان وی بر تصـمیم لجوجانه اش در گمراه ساختن مردم است همراه با تأکیـدهای پی در پی - ماننـد سوگند خوردن، آن هم به عزّت پروردگار، همراه بانون تأکید و کلمه أجمعین - نقل کرده و می فرمایـد: «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ ا إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ» «سوگند به عزّتت که جز بندگان خالص و مخلصت جدّاً همه مردم را گمراه خواهم ساخت.» سوره ص، آیه ۸۲ و ۸۳

امید است که حضرتش ما را یار و مددکار باشد، دشواری های این راه را آسان و خطرات را از میان بردارد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را رها نکنید گر چه پس از آن شعر باشد.(۱)

امام حسن عسکری علیه السلام در باره «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» می فرمایند:

«اَللّهُ هُوَ الَّذی یَتَألَّهُ عِنْدَ الْحَوائِجِ وَ الشَّدائِدِ کُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطاعِ الرَّجاءِ مِنْ کُلِ مَنْ هُوَ دُونَهُ وَ تَقَطَّعَ الْأَسْبابُ مِنْ جَمِیعِ ما سِواهُ یَقُولُ «بِسْمِ اللّهِ» اَیْ أَسْتَعِینُ عَلی أُمُورِی کُلِّها بِاللّهِ الَّذی لا تَحِقُّ الْعِبادَهُ اِلّا لَهُ...»(۲)

«خداوند همو (آن وجود شریفی) است که هر بنده و مخلوقی در مقام (نیاز و) بروز حاجت ها و گرفتاری ها - هنگامی که از ماسوای او قطع امید کرده و از هر سببی غیر او منقطع می گردد - به او پناه برده و (در حالی که در همه امور خود تنها او را سبب ساز و مسبّب الاسباب می داند) می گوید: «بسم اللّه» یعنی در تمام کارها و جمیع امور به (هستی مطلق و ذات) خداوندی استعانت می جویم که پرستش و عبادت جز برای ذات اقدس او سزاوار نیست.».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«بسا برخی از شیعیان در آغاز کار «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را ترک می نماید خداوند به مکروهی او را آزمایش می فرماید و او را بر شکر خداوند و ثنای او متنبّه می سازد تا بدین وسیله تقصیر ترک «بِسْمِ اللّهِ» را از او محو نماید.».

عبد اللّه بن یحیی (از یاران امیر مؤمنان علیه السلام) خدمت آن حضرت آمد و به دستور آن بزرگوار بر تختی که در آن جا بود نشست، ناگهان بدنش منحرف شد و بر زمین افتاد، سرش شکست و خون جاری شد. آن حضرت آب طلبیده، خون ها را شستند.

۱- ۲. کافی، ج ۲، ص ۴۹۳، باب نوادر عشره

۲- ۳. توحید صدوق، ص ۲۳۰، باب ۲۱، ح ۵

آنگاه دست بر سر او کشیدند، زخم او التیام و درد شدید آن تسکین یافت که گویا سالم بود.

عبد اللّه علّت آن را از امیر مؤمنان علیه السلام جویا شد، فرمودند:

«هنگام نشستن روی تخت «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را ترک نمودی و خداوند این را کفاره فراموشی تو قرار داد، آیا نمی دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از سوی خداوند برایم حدیث نمود که:

«کُلُّ اَمْرٍ ذی بالٍ لَمْ یُذْکَرْ فِیهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرٌ».

«هر کار با ارزشی که در آن نام خداوند برده نشود، ناتمام است».

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، بلی می دانم و پس از آن دیگر «بِسْمِ اللَّهِ» را ترک نمی گویم. آن حضرت فرمودند:

«در این حال بهره مند و سعادتمند خواهی شد.»(1)

امام هادی علیه السلام به داود صرمی فرمودند:

«... اگر بگویی که تارک «بسم اللّه» همانند تارک نماز خواهد بود، راست گفته ای!».(2)

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«سَرَقُوا أَکْرَمَ آیَهٍ فِی کِتابِ اللَّهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»(3)

«ارزشمندترین آیه در کتاب خدا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را دزدیدند (و از گفتن آن در حمد و سوره نماز خودداری می کنند.)».(4)

1- 4. بحارالأنوار، ج 76، ص 305

2- 5. همان، ص 50

3- 6. نور الثقلین، ج 1، ص 6

4- 7. لزوم گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» در حمد و سوره نماز ؛ ر.ک: وسائل الشیعه، ج 6 ص 57 باب 11 از ابواب قراءه در نماز و در حدیث امام حسن عسکری علیه السلام از نشانه های مؤمن (شیعه)؛ بلند گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» است. وسائل الشیعه، ج 14، ص 478، باب 56 از ابواب مزار

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«دعایی که با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» آغاز گردد، ردّ نشود.

روز رستاخیز، پیروانم در حالی که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» می گویند وارد محشر می شوند، حسنات آن ها در میزان، سنگین می گردد، گوینده ای می گوید: چقدر میزان پیروان حضرت محمّد صلی الله علیه وآله سنگین است؟! پیامبران علیهم السلام در پاسخ می فرمایند:

«آغاز گفتار آن ها با سه نام (شریف) الهی است که اگر بر کفّه میزان و ترازوی اعمال قرار گیرد و بر کفّه دیگر، سیّئات و گناهان همه بندگان نهاده شود، حسنات آن ها سنگین تر خواهد بود».(۱)

شایان ذکر است که خدای بزرگ صد و سیزده سوره مبارک قرآن را با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» آغاز می فرماید و در سوره نمل نیز آن را از قول حضرت سلیمان نقل نموده است. بنابراین به تعداد سوره های قرآن این جمله شریفه تکرار شده است. امید است مؤمنان این شیوه را سرمشق خویش قرار دهند.

عالم بزرگ، مرحوم سیّد محمّد حسن لنگرودی می فرمود: در سفری که به اصفهان داشتم، استادم، نامه ای برای روحانی بزرگ، مرحوم حاج آقا رحیم ارباب نوشتند. نامه را خدمت ایشان بردم.

آن مرحوم، هنگام گشودن نامه، «بسم اللَّه» گفت و شروع به خواندن نمود. وقتی خواست پاسخ نامه را بدهد، کاغذی را برداشت، «بسم اللَّه» گفت، قلم به دست گرفت و فرمود: «بسم اللَّه». قلم را در دوات زد و گفت: «بسم اللَّه» و روی کاغذی نهاد تا بنویسد، باز «بسم اللَّه» گفت. خلاصه هر کاری را با نام خدا آغاز نمود و این برای من بسیار جالب و تأثیر گذار بود.

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

ص:۱۷

۱- ۸. الاثنی عشریه مرحوم عاملی، ص ۹۲، ب ۳، ف ۵

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» به اسم اعظم الهی، از سیاهی چشم به سفیدی آن، نزدیک تر است...».(۱)

شخصی سست ایمان، همسر با ایمانی داشت که در همه امور، از نام پروردگار استعانت می جست و در هر زمان و هر کاری، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» می گفت.

آن مرد از این عمل زن خشمناک بود و برای جلوگیری از کار او به فکر چاره اندیشی بود. روزی کیسه ای زر به او داد و گفت: از آن نگهداری کن! همسرش آن را گرفت و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» و در پارچه ای پیچیده و «بسم اللَّه» گفته، در مکانی پنهان نمود.

همسرش آن را سرقت کرده، به دریا انداخت تا هنگام طلب، از او انتقام گیرد. صیّادی دو ماهی برای فروش نزد وی آورد. او آن را خرید و به منزلش فرستاد. بانوی با ایمان او، چون شکم یکی را پاره نمود، آن کیسه زر را در شکم او یافت. «بسم اللَّه» گفت و آن کیسه را در مکان خود نهاد.

شب هنگام همسر وی، از بازار آمد، ماهیان بریان را نزد او حاضر ساخت و با هم میل نمودند. پس از آن، همسر وی گفت: کیسه زر را بیاور! او برخاسته، «بسم اللَّه» گفته و آن را حاضر ساخت. همسرش شگفت زده شد، سجده الهی را به جای آورد و از جمله مؤمنان گردید.(۲)

پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«هرگاه آموزگاری به کودکی گوید: بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» و او آن را بگوید؛ خداوند برای آن کودک و پدر و مادرش و آن آموزگار، دوری از آتش را می نویسد».(۳)

حضرت عیسی بر سر قبری گذر نمود. ملائکه الهی را دید که صاحب آن قبر را

۱- ۹. عیون الاخبار، ج ۲، ص ۵، ب ۳، ح ۱۱

۲- ۱۰. خزینه الجواهر (از مرحوم آیه اللَّه نهاوندی) ص ۶۰۳

۳- ۱۱. بحارالأنوار، ج ۹۲، ص ۲۵۷

عـذاب می نمودنـد. پس از مـدّتی بـار دیگر از آن جـا عبور نمود؛ ملائکه رحمت را با طبقاتی از نور، بر آن قبر مشاهـده کرد. تعجّب نموده، سبب آن را از خداوند سؤال نمود! خداوند وحی فرستاد:

«ای عیسـی! این شـخص، بنده ای معصـیت کار بود. پس از مرگ، همسر باردارش طفلی به دنیا آورد و او بزرگ شد. مادرش وی را نزد معلّمی فرسـتاد. هنگـامی کـه معلـم به او «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را تعلیم داد حیـا کردم که بنـده ام را درون زمین عذاب نمایم در حالی که فرزندش، بر زمین نام مرا به زبان جاری می سازد». (۱)

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«مَنْ رَفَعَ قِرْطاساً مِنَ الْأَرْضِ مَکْتُوباً عَلَیْهِ «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم» إِجْلالاً لِلّهِ وَ لِاسْـمِهِ عَنْ أَنْ یُداسَ کانَ عِنْدَ اللّهِ مِنَ الصِّدّیقِینَ وَ خَفَّفَ عَنْ والِدَیْهِ وَ اِنْ کانا مُشْرِکَیْنِ.» (۲)

«هر کس برای تکریم خـدا و بزرگـداشت نام او کاغذی را که بر آن «بسم اللّه الرحمان الرحیم» نوشـته شده، از زمین بردارد تا زیر پا قرار نگیرد، نزد خداوند از صدیقان باشد و از عذاب پدر و مادرش تخفیف دهد هر چند مشرک باشند.».

حضـرت لقمـان از راهی می گـذشت. کاغـذی را دیـد کـه بر زمین افتـاده است، آن را برداشت. دیـد بر آن «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» نوشته شده است، آن را شستشو داد و آب آن را آشامید. به برکت این احترام، خداوند به او حکمت عطا فرمود. (۳)

بشر حافی از راهی می گذشت. کاغذی را دید که بر آن «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»

۱- ۱۲. منتخب التواریخ، ص ۷۶۰

۲- ۱۳. مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۴۰

۳- ۱۴. خزینه الجواهر ص ۶۰۴

نوشته بود. آن را از روی خاک برداشته و پاک نموده، خوشبو ساخت و در شکاف دیوار نهاد.

همان شب در خواب دید که به او گفتند: خداوند به پاس این کار، نام تو را در دنیا و آخرت خوشبو ساخت.(۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرمایند:

ص:۲۰

۱- ۱۵. خزینه الجواهر، ص ۶۴۰ آیه اللّه علّامه حلّی در «منهاج الکرامه» آورده است که روزی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از کنار خانه بشر حافی عبور نمودند. صدای ساز و آواز از خانه وی بلند بود. خدمتکار خاکروبه را بیرون آورد تا کناری بریزد. امام علیه السلام از او پرسیدند: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ عرض کرد: آزاد! آن حضرت فرمودند: بلی! وی آزاد است، اگر بنده بود، از آقا و مولایش پروا نموده، از او بیمناک بود. خدمتکار به خانه برگشت. بشر گفت: چرا دیر آمدی؟ او ماجرا را تعریف کرد. بشر با پای برهنه به دنبال آن حضرت بیرون دویده، خود را به حضرتش رسانده و اظهار شرمندگی و توبه نمود. ... سبب شهرت پا برهنگی بشر آن بود که پابرهنه خدمت امام علیه السلام دوید و به سعادت عظمی نایل آمد. بعضی نقل کرده اند که سرّ آن را از خود وی پرسیدند، پاسخ داد: «وَ اللَّهُ جَعَلَ لَکُم الْاَرْضَ بِساطاً» سوره نوح، آیه ۱۹» (خداوند زمین را برای شما فرشی (گسترده) قرار داد) و بر بساط پادشاهان، با کفش گام نهادن، ترک ادب است. (منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۸۹) بشر از وزرا و یا از منشیان و نویسندگان دولت هارون بود. پس از آن، دیگر گرد گناه نگشت و از سلک اشراف زادگان و عیّاشان بیرون و در سلک پرهیزکاران و پاکان در آمد. نقل شده است که در آن مدّت که با پای برهنه در بغداد راه می رفت، هیچ حیوانی در کوچه و بازار سرگین نیفکند. پس از سی سال، شخصی سرگین اسبی در کوچه دید. فریاد برآورد که بشر از دنیا رفت. پس از تفحّص معلوم شد که وی وفات نموده است. پس از وفات، او را به خواب دیدند.از او پرسیدند که خداوند با تو چه کرد؟ پاسخ داد: خطاب آمد: ای آن که در دنیا آب و خوراک را به میل و آرزوی (نفسِ) خود نخوردی و ننوشیدی، اکنون آن چه دلخواه تو باشد، در این جا مهیّاست. (خزینه الجواهر ص ۶۴۰) به همین مناسبت جریان امام کاظم علیه السلام با شقیق بلخی نیز ملاحظه شود. (بحارالأنوار، ج ۴۸ ص ۸۰ و منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۰۴)

درهای گناه و معصیت را به استعاذه (۱) ببندید و درهای طاعت را با گفتن «بسم اللّه» باز نمایید.(۲)

رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«آن گاه که شیطان به زمین رانده شد، گفت: پروردگارا! مرا به زمین فرود آوردی و از درگاهت راندی، اکنون برایم منزلی قرار ده! پاسخ داد: بازارها و گذرگاه ها! گفت: غذا می خواهم! خطاب آمد: هر چه را که نام من بر آن گفته نشود! گفت: مؤذّن من کیست؟ فرمود: ساز و آواز و کرنا!

گفت: قرآنم چیست؟ پاسخ آمد: شعر (های نامطلوب). گفت: کتاب می خواهم! خطاب آمد: نقش و نگار! گفت: حدیث می خواهم! فرمود: دروغ! گفت: دام های من که به آن (افراد را) صید می کنم؟ پاسخ داد: زنان!»(۳)

در روایات فراوان سفارش شده است که موقع غذا خوردن، آب آشامیدن، لباس پوشیدن، خوابیدن، آمیزش، وضو گرفتن، دعا کردن، ورود و خروج از منزل، ورود به مسجد و سایر کارها با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» آغاز شود و گرنه آن کار ناقص و شیطان نیز در آن شریک می گردد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«إِذا تَوَضَّأَ أَحَدُکُمْ أَوْ شَرِبَ أَوْ أَکَلَ أَوْ لَبِسَ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ یَصْنَعُهُ یَنْبَغِی لَهُ أَنْ یُسَمِّیَ فَإِنْ لَمْ یَفْعَلْ کانَ لِلشَّیْطانِ فِیهِ شَرِکٌ» (۴)

«سزاوار است که هر گاه یکی از شما وضو می گیرد، یا آب آشامد، یا غذایی بخورد، یا لباس بپوشد و نیز هر کاری را انجام می دهد «بسم اللّه» بگوید و اگر

۱- ۱۶. یعنی «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم»
۲- ۱۷. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۰۴، ب ۱۶، از ذکر ح ۴
۳- ۱۸. المحجه البیضاء مرحوم فیض کاشانی، ج ۵، ص ۶۲
۴- ۱۹. بحارالأنوار، ج ۷۶، ص ۳۰۶؛ نظیر آن ج ۶۶، ص ۳۶۹

چنین نکند شیطان در آن شریک خواهد شد».(۱)

امام صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمودند:

«ای ابامحمّـد! هر کس وضو بگیرد و اسم خداونـد را متـذکر شود تمام جسدش طاهر می گردد و این وضو تا وضوی بعدی از گناهانی که بین این دو وضو مرتکب شده، کفّاره شود و کسـی که نام خدا را هنگام وضو نبرد جسدش طاهر نشود مگر همان مقدار که آب به آن رسیده است.»(۲)

داود بـن فرقـد گویـد: بـه امـام صـادق علیه السـلام عرض کردم: اگر هنگـام غـذا خـوردن «بسم اللَّه» را فرامـوش کنـم (تکلیفم چیست؟) فرمودند:

«بگو: «بِسمِ اللَّهِ عَلى أَوَّلِهِ وَ آخِرِه»(۳)

امام صادق علیه السلام نقل می کنند که امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند:

«من برای کسی که بر طعام «بسم اللَّه» گوید ضامنم که آن طعام آزارش ندهد.»

ابن کوا (رئیس خوارج) گفت: دیشب طعام میل کردم و با آن که «بسم اللَّه» گفتم: مرا آزار داد. فرمودند:

«ای احمق! شاید چند نوع غذا میل کرده ای و بر بعضی آن ها «بسم اللَّه» گفته و بر بعضی «بسم اللَّه» را ترک نموده ای.»(۴)

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«هرگاه بنده ای هنگام خواب «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» بگوید، خداوند می فرماید: فرشتگانم! تا صبح نَفَس های او را حسنات بنویسید.»(۵)

۱- ۲۰. خداوند می فرماید: «... و شارکهم فی الأموال و الأولاد... با آنان در اموال و اولاد شرکت کن.» سوره اسراء، آیه ۶۴

۲- ۲۱. بحارالأنوار، ج ۸۰، ص ۳۱۴

۳- ۲۲. وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۳۵۶، باب ۵۸ از آداب مائده، ح ۱

۴- ۲۳. همان، ص ۳۶۲، باب ۶۱، ح ۳

۵- ۲۴. ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۱۹۷، ب ۹۲، ح ۱۱

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«لا یُرَدُّ دُعاءٌ أَوَّلُهُ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»(۱)

«دعائی که در آغاز آن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» گفته شود رد نشود.».

واجب است هنگام ذبح حیوانات، «بسم اللَّه» گفته شود وگرنه ذبیحه به حکم شرع نجس و حرام بوده و مردار محسوب می شود. خداوند می فرماید:

«فَکُلُوا مِمَّا ذُکِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ إِنْ کُنْتُمْ بِآیاتِهِ مُؤْمِنِینَ... وَ لا تَأْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ...»(۲)

«از آنچه نام خدا بر آن برده شده بخورید اگر به آیات او ایمان دارید... و از آنچه نام خدا بر آن برده نشده نخورید، قطعاً این کار فسق و گناه است.».

مؤمنان راستین با گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» در آغاز کار، از همه کس و همه چیز دل بر می کنند و تنها به هستی مطلق، قادر متعال دل می بندند و از او استمداد و یاری می طلبند.

مرحوم آیه اللَّه خویی از شیخ احمد، خادم میرزای بزرگ شیرازی نقل می کند که مرحوم میرزا، خادم دیگری به نام شیخ محمّد داشت. وی پس از فوت آن مرحوم با دیگران ترک معاشرت کرد.

روزی شخصی دید که شیخ محمّد هنگام غروب چراغ خود را از آب پر نمود و آن را روشن کرد. علّتش را پرسید. شیخ محمّد گفت:

پس از فوت مرحوم میرزا، از غم و اندوه با مردم قطع معاشرت نمودم؛ دلم بسیار گرفته و حزن و اندوه شدید، وجودم را فرا گرفت. یکی از روزها، ساعت آخر روز جوانی به صورت یکی از طلّاب عرب بر من وارد شد، با من انس گرفت و تا غروب نزدم ماند، از گفتارش خوشم آمد و لذّت می بردم و تمام غم و اندوه از دلم برطرف می شد. چند روزی نزدم آمد. روزی به خاطرم آمد که امشب چراغم نفت ندارد

۱- ۲۵. ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۱۹۸، ح ۱۴

۲- ۲۶. سوره انعام، آیه ۱۲۱ - ۱۱۸

و چون مغازه ها نزدیک غروب می بستند، متحیّر بودم.

فرمود: چرا به سخنانم خوب گوش نمی دهی؟ عرض کردم: امشب چراغم نفت ندارد. فرمود: این قدر برای تو حدیث خواندیم و از فضیلت «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» سخن گفتیم! بهره مند نشدی؟ تو چراغ خود را از آب پر کن و «بسم اللّه» بگو!

من پذیرفتم و چنین کردم و آن را روشن نمودم. از آن پس، هرگاه از نفت خالی می شود، آن را از آب پر می کنم و «بسم اللّه» می گویم.

شگفت آن که پس از نقل آن، این عمل از اثر افتاد.(۱)

البته این تکلیف همگان نیست زیرا از چنین ایمانی برخوردار نیستند ولی آثار نیک دنیوی و اخروی «بسم اللّه»، بر هیچ کس پوشیده نیست بلکه ترک آن در آغاز کارها پی آمدهای سوئی به همراه دارد.

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«إِذا مَرَّ الْمُؤْمِنُ عَلَی الصِّراطِ [فَیَقُولُ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم»] طَفِئَتْ لَهَبُ النِّیرانِ وَ تَقُولُ: جُزْ یا مُؤمِن! فَإِنَّ نُورَکَ قَدْ أَطْفَأَ لَهَبِی.»(۲)

«هرگاه مؤمن بر صراط عبور کرده و گوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» (در اثر آن) شعله آتش دوزخ خاموش می شود و آتش می گوید: ای مؤمن! (از صراط) عبور کن که نور تو شعله (سوزان) مرا خاموش کرد.».

ص:۲۴

۱- ۲۷. ر.ک: شیفتگان حضرت مهدی - عجل اللّه تعالی فرجه - ج ۳، ص ۶۲

۲- ۲۸. جامع الأخبار، ص ۴۲، ف ۲۲ ؛ بحارالأنوار، ج ۹۲، ص ۲۵۸

علم و دانش

اشاره

یکی از تمایلات و غرائزی که در وجود بشر نهفته است و در تأمین سعادت و خوشبختی او نقش اساسی دارد غریزه حقیقت جویی است که او را از سایر موجودات ممتاز می سازد. بدین جهت انسان دانش و آگاهی را تنها از آن جهت که او را بر طبیعت مسلط می کند و به سود زندگی مادی او است نمی خواهد، بلکه نفس دانایی و آگاهی برای انسان مطلوب و لذت بخش است.

علم و دانش نه تنها آدمی را از سایر موجودات ممتاز می سازد، بلکه یکی از معیارهای فضیلت در بین انسان ها نیز، علم و آگاهی است که افراد را با میزان علم و دانش می سنجند. در حوزه دین نیز معیار ثواب و عقاب، فضیلت و رذیلت، سعادت و شقاوت بر علم و شناخت استوار است و به وسیله علم و آگاهی، راه تهذیب و رسیدن به سعادت و کمال واقعی مشخص می شود.

همچنین بعثت پیامبران، برای تکمیل و توسعه علم و تزکیه بوده است.(۱)

علم و دانش موهبت ارزشمندی است که خداوند از آغاز خلقت به انسان ارزانی داشته است(۲) و اگر با تزکیه توأم باشد، انسان را برای پی گیری مقامات عالیه

۱- ۲۹. سوره بقره، آیه ۱۲۹ و ۱۵۱ ؛ آل عمران، آیه ۱۶۴ و سوره جمعه، آیه ۲

۲- ۳۰. توجّه اسلام به انسان از جهات مختلف است، هم از جنبه طبیعی و مُلکی و هم از جنبه الهی و ملکوتی مورد توجّه قرار گرفته است. قرآن همان گونه که در خلقت انسان از «تراب»، «نطفه»، «علقه»، «مضغه»، «عظام»، و «لحم» نام می برد، از جنبه های الهی و ملکوتی او، نفخه الهی، روح خدایی و مقام خلیفه اللهی نیز سخن به میان آورده و در سایه این تحوّل در خلقت، انسان را به علم و آگاهی ممتاز می سازد. قرآن پس از مطرح ساختن خلقت خاکی و ملکی انسان می فرماید: «عَلَّم الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ» (= آن چه را که انسان نمی دانست به او آموخت). سوره علق، آیه ۵ و در داستان حضرت آدم می فرماید: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلّها» (= و همه اسما را به آدم آموخت). سوره بقره، آیه ۳۱

و اهداف بلند انسانی یاری می دهد و حسّ آینده نگری و عاقبت اندیشی را در انسان تقویّت نموده و حلّ مشکلاتی را که بر سر راه او قرار گرفته آسان می سازد و از بسیاری از گرفتاری هایی که در زندگی او پدید می آید، جلوگیری می نماید.

اساساً در هیچ مکتب و آیینی همانند اسلام به علم سفارش نشده است و از نظر اسلام، ارزش علم، فطری بشر است.

خداوند می فرماید:

«... قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ اِنّما یَتَذَکَّرُ اوُلُو الْاَلْبابِ».(۱)

«بگو: آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند، یکسانند؟ تنها صاحبان مغز و خردمندان متذکّر می شوند».

با این مقایسه آشکار میان آگاهان و ناآگاهان، عظمت مقام علم و عالمان در برابر جاهلان روشن می شود.

البته با یک دید سطحی، این تفاوت برای همگان آشکار است، لکن عمق این تفاوت را تنها صاحبان خرد درک می کنند. زیرا اغلب افراد به کُنه حقیقت و ارزش علم پی نمی برند وگرنه در عالم بی خبری و ناآگاهی به سر نمی بردند.

«... یَرْفَع اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ والَّذینَ اوُتُو الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ».(۲)

«خداوند درجات کسانی که از شما ایمان آورده اند و کسانی را که عالم و دانشمندند، بلند گرداند و خدا به آن چه انجام می دهید، آگاه است».

۱- ۳۱. سوره زمر، آیه ۹

۲- ۳۲. سوره مجادله، آیه ۱۱

جهالت و ناآگاهی از نظر قرآن مردود است و عامّه مردم را مورد مذمّت قرار داده و علّت شکست آن ها را عدم آگاهی از واقعیّت ها بیان می کند:

«وَ لکِنَّ اَکْثَر النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ».(۱)

برخلاف پندار بی خبران که دین و مذهب را عامل تخدیر می شمارند، مهم ترین دعوت پیامبران پس از ایمان، علم و دانش بوده است. آنان در هر فرصتی، بیگانگی خود را با جهل و نادانی اعلام کرده اند.

علاوه بر آیات قرآن، گفتار معصومین علیهم السلام نیز درباره علم و عالم بسیار فراوان است و تعبیراتی در اهمیّت علم دیده می شود که بالاتر از آن تصوّر نمی شود.

البته موضوع علم، از زوایای مختلف، بحث مفصلّی می طلبد که از عهده این رساله خارج بوده و کتاب مستقلّی لازم دارد. لکن برای تبرّک و نیز رفع ضرورت بطور اختصار به برخی از جهات آن اشاره می شود.

علم حقیقی

خداوند می فرماید:

«... وَ قُلْ رَبِ ّزِدْنی عِلْماً»(۲)

«... بگو: پروردگارا! بر علم و دانشم بیفزای».

از این که پیامبر صلی الله علیه وآله با آن روح ملکوتی و سرشار از علم و آگاهی - که حضرتش از علوم اوّلین و آخرین آگاه است - مأمور می شود که از خداوند درخواست علم و دانش نماید، روشن می شود که این علم، آن دانشی نیست که در بین مردم رایج است.

۱- ۳۳. ولی بیشتر مردم نمی دانند» ر.ک: سوره اعراف، آیه ۱۸۷ ؛ سوره یوسف، آیات ۲۱ و ۴۰؛ سوره روم، آیات ۶ و ۳۰ ؛ سوره سبأ، آیات ۲۸ و ۳۶ و...

۲- ۳۴. سوره طه، آیه ۱۱۴

و نیز آموختن علم، حدّ و مرزی ندارد؛ نه دارای مرز مکانی است (چرا که باید تا چین و ثریّا در طلبش بود) و نه دارای مرز زمانی است (که ز گهواره تا گور ادامه دارد).

در منطق اسلام، «فارغ التحصیل» بی معنی است. زیرا همواره مؤمن تا پایان عمر باید در طلب علم کوشش نماید و انسان تحت هر شرایطی محتاج آموختن علم است. البته علوم پیامبران و اوصیا علیهم السلام از آموخته های این و آن حاصل نمی شود، بلکه از تجلیّات ربوبی است؛

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اِذا اَتی عَلَیَّ یَومٌ لا أَزْدادُ فِیْهِ عِلْماً یُقَرِّبُنی اِلیَ اللَّهِ، فَلا بارَکَ اللَّهُ لِی فِی طُلُوعِ شَمْسِهِ».(۱)

«اگر روزی بر من فرا رسد که در آن روز بر علم و دانش خویش نیفزوده باشم که مرا به خداوند نزدیک سازد، خداوند طلوع آفتاب آن روز را برایم مبارک نساخته است».

و نیز می فرمایند:

«لَیْسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَهِ الْتَعَلُّمِ ، اِنَّما هُوَ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یُرِیدُ أَنْ یَهْدِیَهُ».(۲)

«علم (واقعی) به زیادی آموختن نیست، بلکه آن، نوری است که خداوند در قلب هر کس که اراده هدایت او نموده، قرار می دهد».

و نیز حضرتش می فرمایند:

«اَلعِلْمُ نُورٌ وَضِیاءٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِی قُلُوبِ اَوْلِیاءِهِ وَ نَطَقَ بِهِ عَلی لِسانِهِمْ».(۳)

«علم، نور و روشنایی است که خداوند در قلوب اولیای خود قرار می دهد و

۱- ۳۵. مجمع البیان ج ۷، ص ۳۲، ذیل آیه فوق، نظیر آن نهج الفصاحه ص ۲۳، ش ۱۲۶

۲- ۳۶.

۳- ۳۷. ۲ و - قره العیون مرحوم فیض کاشانی، ص ۴۳۸

زبان هایشان را به آن گویا می سازد».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«لَیسَ الْعِلْمُ فی السَّمـاءِ فَیَنْزِلُ اِلَیْکُمْ وَ لا ـ فی تَخُومِ الْـاَرْضِ فَیَخْرُجُ لَکُمْ وَ لکِنَّ الْعِلْمَ مجْبُولٌ فی قُلُوبِکُمْ، تَاَدَّبُوا بِآدابِ الرَّوحانِیّینَ [وَ تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ الصِّدِّیقینَ(۱)] یَظْهَرُ لَکُمْ [یَظْهَرُ مِنْ قُلُوبِکُمْ ».(۲)

«علم (حقیقی) در آسـمان نیست که بر شـما نـازل گردد و نه در دل زمین است که برایتـان بیرون آیـد. بلکه علم، در قلب ها و باطن شـما عجین گردیـده است. به آداب و روش روحانیون روی آورده، متأدّب گردید [و به اخلاق صدّیقین متخلّق شوید]تا [از قلوب شما] برای شما ظاهر گردد».

برای صاحبـان این نور و این دانش الهی، نشـانه هـایی است تـا طالبان علم، به بیراهه نرونـد بلکه با جهادی پی گیر و تضـرّع به درگاه پروردگار و تمسّک به ذیل عنایات پیشوایان معصوم علیهم السلام زمینه این عنایت را در خود فراهم سازند.

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعینَ صَباحاً ظَهَرَتْ (جَرَتْ) یَنابِیعُ الْحِکْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ».(۳)

«هر کس به خاطر خداوند چهل روز اخلاص ورزد، چشمه های حکمت از قلب او بر زبانش جاری و ظاهر گردد».

و نیز می فرمایند:

«به راستی هرگاه نور در دل تابید، دل باز و گشاده گردد (و به او شرح صدر داده شود)».

عرض شد: ای رسول خدا! آیا نشانه دارد؟ فرمودند: آری!

۱- ۳۸. جامع الأبرار و منبع الأنوار، شیخ حیدر آملی، ص ۵۱۳، ح ۱۰۵۲، از حضرت عیسی علیه السلام.

۲- ۳۹. قره العیون، ص ۴۳۹.

۳- ۴۰. قره العیون ص ۴۳۸ و عیون الاخبار ج ۲، ص ۶۹، ب ۳۱، ح ۳۲۱ از امام رضا علیه السلام.

«اَلْتَجافِی عَنْ دارِ الغُرُورِ وَالْاِنابَهُ اِلی دارِ الْخُلُودِ وَ الْاِسْتِعدادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ».(۱)

«(نشـانه آن) کناره گیری از دنیای فریبکار و انابه و میل به سـرای جاویـدان آخرت و آمادگی برای مردن، پیش از رسـیدن آن است».

بنا بر این، علم فقط دانستن تعدادی اصطلاحات و علوم رسمی نیست، بلکه بسا منظور از آن، آگاهیِ خاصّی است که به انسان از راه مجاهده و تضرّع عطا می شود و آدمی در پرتوِ آن، به اطاعت پروردگار و قرب به حضرتش هدایت می گردد.

مرحوم عالم کامل سـید هاشم نقل نمود که مرحوم پـدرم سـید علی اکبر یزدی می خواست نماز جماعت بخوانـد، ناگاه مردی در لباس روسـتایی وارد مسجد شد و در صف اوّل، پشت سر پدرم قرار گرفته، به پدرم اقتدا کرد، ولی در رکعت دوّم در حال قنوت قصد فرادا نموده، نمازش را خود تمام کرد، سپس سفره ای که همراه داشت باز نمود و مشغول خوردن نان شد.

پس از اتمام نماز مردم از هر طرف به او حمله کردنـد و به کارش اعتراض نمودنـد ولی او هیـچ نمی گفت. پـدرم متوجه شد، فرمود: چه خبر است؟ جریـان را نقل کردنـد. پـدرم به آن شـخص گفت: چرا چنین کردی؟ پاسـخ داد: سـبب آن را آهسـته به خودت بگویم یـا در این جمع بگویم؟ پـدرم گفت: در حضور همه بگو. فرمود: وارد این مسـجد شـدم به امیـد آن که از فیض نماز جماعت با شما بهره ای ببرم، چون اقتدا نمودم اواسط حمد شما از نماز بیرون رفتید و در این خیال واقع شدید که پیر شده ام و از آمدن به مسـجد عاجزم الاغی لازم دارم، پس به میدان الاغ فروشی رفته و الاغی را انتخاب کردید و در رکعت دوم در تـدارک خوراک و تعیین جای آن بودیـد که من عاجز شـدم، لـذا نماز را فرادا تمام کردم. این را گفت و سـفره را پیچید و از مسجد خارج شد.

۱- ۴۱. قرهالعیون ص ۴۳۹، بحارالأنوار، ج ۷۷، ص ۸۳ ضمن سفارشات آن حضرت به ابوذر

پـدرم بر سـر خود زد و نـاله نمود و گفت: این مرد بزرگی است او را بیاوریـد که مرا به او حـاجتی است، مردم رفتنـد که او را برگردانند و او ناپدید شد و تا به حال دیگر کسی او را ندید.(۱)

امام صادق علیه السـلام (از پـدر بزرگوارش) نقل می کند که در محضـر علی بن الحسـین علیهما السـلام سـخن از تقیه به میان آمد، آن حضرت فرمودند:

«سوگند به خدا اگر ابوذر از آنچه در دل سـلمان بود خبر می یافت، او را به قتل می رسانید در صورتی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله میان آن دو برادری برقرار کرد، پس درباره سایر مردم چه پندارید.

به راستی دانش عالمان مشـکل و سـخت و آنچنان دشوار است که جز پیامبر مرسل یا فرشته مقرّب یا بنده مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده طاقت تحمّل آن را ندارد».

سپس فرمودند:

«وَ إِنَّما صارَ سَلْمانُ مِنَ الْعُلَماءِ لِاَنَّهُ امْرُؤٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ، فَلِذلِکَ نَسَبَهُ (نَسَبْتُهُ ف خ) اِلَی الْعُلَماءِ».

«و سـلمان از این رو در زمره عالمـان شـد که او مردی از ما اهل بیت گردیـد، از این جهت در ردیف عالمان آورده می شود.» (۲)

مرحوم شـیخ مفید از منصور بن بزرج روایت می کند که گفت: به امام صادق علیه السـلام عرض کردم: سالارم! فراوان از شما می شنوم که از جناب سلمان فارسی یاد می کنید! آن حضرت فرمودند:

«سلمان فارسی نگو، بلکه بگو: سلمان محمّدی (ص). می دانی چرا بسیار او را یاد می کنم؟».

۱- ۴۲. داستان های شگفت، ص ۵۸، داستان ۳۶

۲- ۴۳. بصائر الدرجات، ص ۲۵ جزء ۱، ب ۱۱، ح ۲۱ ؛ کافی، ج ۱، ص ۳۳۱، باب أنّ حدیثهم صعب و مستصعب ح ۲

عرض کردم: نه. فرمودند:

«به سبب سه خصلت او:

إِحْـداها: إِيْثارُهُ هَوى أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ عليه السـلام عَلى هَوى نَفْسِهِ. وَ الثّانِيَهُ: حُبُّهُ لِلْفُقَراءِ وَ اخْتِيارُهُ إِيّاهُمْ عَلى أَهْلِ الثَّرْوَهِ وَ الْعَدَدِ. وَ الثّالِثَهُ: حُبُّهُ لِلْعِلْمِ وَ الْعُلَماءِ.

إِنَّ سَلْمانَ كانَ عَبْداً صالِحاً حَنِيفاً مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.».

«نخست: مقدم داشتن او خواسته امیر مؤمنان علیه السلام را بر هوایِ خویش. دوم: دوست داشتن او تهیدستان و اختیار نمودن آن ها را بر صاحبان ثروت و مکنت. سوم: دوست داشتن او علم و عالمان را.

براستی سلمان (هیچگاه) از مشرکان نبوده بلکه بنده ای صالح و شایسته، حقّ گرا و مسلمان و فرمانبردار بود.»(۱)

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می کند که برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفتم و در درس شیخ حاضر شدم ولی از درس او هیچ نمی فهمیدم. از این جهت ناراحت بودم. بعضی از ختومات را انجام دادم، ولی مؤثّر واقع نشد. لذا به حضرت امیر مؤمنان علیه السلام متوسّل شدم.

شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم، آن بزرگوار در گوشم «بسم اللّه الرحمن الرحیم» را قرائت فرمودند. از آن پس، درس را خوب می فهمیدم و اندک اندک به شیخ اشکال می گرفتم. روزی پس از درس، شیخ آهسته در گوشم فرمود: آن کس که «بسم اللّه» را در گوش تو خواند، در گوش من تا «وَ لاَ الضّالین» را قرائت فرمود. از این جریان شگفت زده شدم و دانستم که شیخ مورد عنایت حضرت بوده و از کرامت برخوردار است.(۲)

عالم محقّق، سیّد اسداللّه کاظمینی گوید: خدمت عالم بزرگوار مرحوم

۱- ۴۴. امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۳۳ ؛ بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷

۲- ۴۵. زندگی و شخصیّت شیخ انصاری، ص ۱۰۴

سیّد عبداللّه شُبّر - که به مجلسی ثانی، مشهور و دارای تألیفات فراوانی است - رسیدم. در حالی که از فراوانی تألیفات وی شگفت زده بودم، علّت آن را از ایشان پرسیدم.

پاسخ داد: از توجّهات امام همام، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می باشد. شبی در خواب آن بزرگوار قلمی به من عطا نموده، فرمودند: «اُکْتُبْ = بنویس». از آن پس، موفّق به نوشتن و تألیف شدم».(۱)

شخص موثّقی از سید بزرگواری نقل می کند که عصر جمعه ای در یکی از مساجد تهران نماز امام زمان - عجل اللّه تعالی فرجه - خواندم و حاجتم این بود که بتوانم منبر حکیمانه ای بروم، از مسجد بیرون آمده، رهسپار مسجدی در قلهک برای سخنرانی شدم پس از ورود یکی از حاضرین نزد من آمد و گفت: اگر می خواهی منبر حکیمانه بروی همیشه با وضو و به یاد خدا و سحرخیز باش، کم صحبت کن، غذا کم میل نما و از مردم کناره بگیر. من با شوخی گفتم: شاعر هم می گوید:

صَمتُ جوعُ سهرُ عُزلتُ و ذکری به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

در این بیت شعر، نامی از طُهر و وضو نیامده است. برخاستم به منبر رفتم. پس از پایان شخصی همراهم تا نزدیک ماشین آمد و فرمود: اگر می خواهی منبرت مانند برق بوده، به جا و تأثیر گذار باشد، همیشه با وضو و به یاد خدا و سحر خیز باش، کم حرف بزن، غذا کم میل کن و از مردم کناره بگیر. در پاسخ به او گفتم: اتّفاقاً من نماز خواندم و همین را درخواست نمودم. فرمود: به همین علّت مرا فرستادند تا به تو چنین بگویم.

باید گفت که گروه خاصّی که در زندگی خود پیوسته به تهذیب اخلاق و مجاهده

۱- ۴۶. دارالسلام مرحوم نوری، ج ۲، ص ۲۵۰

با نفس و کوشش در عبادت موفّق بوده و در خود تحوّل اساسی ایجاد نموده اند، از خزاین علوم الهی کسب فیض کرده و بر اسراری که بر دیگران پوشیده است، واقف گشته اند. اینان چنان اوج گرفته اند که در رتبه جانشینان پیامبران الهی علیهم السلام قرار گرفته اند و امین مؤمنانند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«الْعُلَماءُ اُمَناءُ وَ الْاَتْقِیاءُ حُصُونٌ وَ الْاَوْصِیاءُ سادَةٌ».(۱)

«عالمان، امینانند و پرهیزکاران، دژهای محکم و جانشینان، سالار و سرورانند».

همچنین می فرمایند:

«عالمان، وارثان پیامبرانند و این بدان جهت است که پیامبران، درهم و دینار (طلا و نقره) به یادگار نگذارند، بلکه احادیثی از گفتارشان به جای گذارند که هر کس از آن احادیث فرا گیرد، بهره فراوانی بر گرفته است. اینک نیکو بنگرید که علم و دانش خود را از چه فردی فرا می گیرید چه آن که در هر عصری در خاندان ما اهل بیت، جانشینان عادلی وجود دارند که تحریف و دگرگونی دادن غالیان و تندروان و ادّعای بی اساس منحرفان و تأویل و توجیه نادانان را از دین می زدایند».(۲)

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«عُلَماءُ اُمَّتِی کَأَنْبِیاءِ بَنِی اسْرَائِیل».(۳)

«عالمان امت من چونان انبیای بنی اسرائیل هستند.».

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اَقْرَبُ النَّاسِ مِنْ دَرَجهِ النُّبوَّهِ اَهْلُ العِلْمِ وَالْجَهادِ، اَمَّا اَهْلُ الْعِلْم فَدَلّوا النَّاسَ

۱- ۴۷. کافی، ج ۱، ۲۵ باب صفه العلم، ج ۵

۲- ۴۸. همان، ص ۲۴، ح ۲

۳- ۴۹. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰ ؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲۲

عَلی ما جاءَتْ بِهِ الرُّسلُ...» .(۱)

«نزدیک ترین افراد به درجه و مقام پیامبری، اهل علم و مجاهدانند. امّا اهل علم، مردم را به آنچه پیامبران (از طرف خداوند برای مردم) آورده اند راهنمایی می کنند».

در طول تاریخ، عالمان ربّانی همانند خورشید در تاریکی ها درخشیده و آنچنان اوج می گیرند که پیامبر علیه السلام می فرمایند:

«هر کس عالمی را زیارت کند، مرا زیارت کرده و هر کس با عالمی مصافحه کند، گویا با من مصافحه نموده است. کسی که با عالمی همنشین شود، گویا با من همنشینی کرده است و هر کس در دنیا با من همنشینی کند، روز قیامت او را همنشین خود خواهم نمود. هرگاه مرگ عالمی فرا رسد و او در طلب علم باشد، شهید از دنیا خواهد رفت...».(۲)

و نیز حضرتش می فرمایند:

«یا عَلِیّ! اِذا اَتی عَلَی الْمُؤْمِنِ اَرْبَعُونَ صَباحاً وَ لَمْ یَجْلِسِ الْعُلَماءَ قَسی قَلْبُهُ وَ جَرَءَ عَلَی الْکَبائِرِ».(۳)

«یا علی! هرگاه چهل روز بر مؤمنی بگذرد و در مجلس عالمان حضور پیدا نکند، قلب او قسی و سخت گردد و بر انجام گناهان کبیره جری شود».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر برای به دست آوردن آن ها (رنج و سختی سفر را بر خود هموار نموده) زیر بغل های شترها بزنید (تا با شتاب سیر کنند) سزاوار است:

«لا یَرْجُوَنَّ أَحَدٌ مِنْکُمْ إِلَّا رَبَّهُ. وَ لا یَخافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ. وَ لا یَسْتَحِیَنَّ أَحَدٌ مِنْکُمْ إِذا

۱- ۵۰. محجّه البیضاء مرحوم فیض، ج ۱، ص ۱۴

۲- ۵۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۰، ب ۸ از صفات قاضی ح ۵۱

۳- ۵۲. ینابیع الحکمه، ج ۴، ص ۲۰۳، ب ۱۳۸، ف ۱، ح ۴۸

سُئِلَ عَمَّا لا یَعْلَمُ أَنْ یَقُولَ لا أَعْلَمُ. وَ لا یَسْتَحِیَنَّ أَحَدٌ إِذا لَمْ یَعْلَمِ الشَّیْ ءَ أَنْ یَتَعَلَّمَهُ. وَ عَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِیمانِ کَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لا خَیْرَ فِی جَسَدٍ لا رَأْسَ مَعَهُ وَ لا فِی إِیمانٍ لا صَبْرَ مَعَهُ.».(۱)

«هیچ فردی از شما نباید از کسی امیدوار باشد جز به پروردگار خویش. و نباید از چیزی بیم و هراس داشته جز از گناهان خود. اگر چیزی را نمی داند و از او سؤال شود شرم نکند که بگوید نمی دانم. و اگر چیزی را نمی داند شرم نکند که آن را بیاموزد. بر شما باد به صبر و شکیبایی، چه آن که شکیبایی نسبت به ایمان بسان سر به بدن است، بدنی که سر ندارد در آن خیری نیست همچنین ایمانی که با آن شکیبایی نباشد در آن خیری نخواهد بود.».

علوم معنوی

متأسّفانه در اثر گسترش بینش مادّی و ترویج فرهنگ غربی از سوی عدّه ای، ارزش های انسانی به فراموشی سپرده شده و آن چه در جامعه نقش اصلی را ایفا می کند، امور دنیوی است و افراد تنها به امور مادّی بها می دهند.

از این رو، از میان علوم مختلف نیز تنها به دانشی اهمیّت می دهند که مستقیم یا غیر مستقیم در رسیدن به مقاصد دنیوی و اهداف مادّی، آنان را یاری رساند. و لذا علوم معنوی و دینی به دست فراموشی سپرده شده و ارزش چندانی ندارد و اگر گروهی برای علم دین نظیر فقاهت و علم اخلاق ارزش قائلند و برای تحصیل آن کوشش می کنند، به جنبه های مادّی آن بیشتر توجّه دارند، در صورتی که اگر در آیین اسلام، به علم و عالم ارج نهاده شده، تنها به خاطر انسانیّت و ارزش های انسانی است و در حقیقت علمی ارزشمند است که در خدمت انسان سازی قرار گیرد

۱- ۵۳. نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۱۲۳، ح ۷۹

و هدف نهایی از علم در اسلام، افزایش مراتب معنوی و رسیدن به قلّه کمال و قرب الهی است.

امام صادق علیه السلام روایت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ عَلی کُلِ ّ مُسْلِمٍ، اَلا اِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ بُغاهَ الْعِلْمِ» .(۱)

«تحصیل علم بر هر مسلمانی واجب است. آگاه باشید خداوند جویندگان علم را دوست دارد».

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمایند: رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد مسجد شده، گروهی را مشاهده نمودند که گرد مردی را گرفته اند. پرسیدند:

این کیست؟

عرض نمودند: او علّامه است!

پرسیدند: علّامه یعنی چه؟

عرض کردند: وی، داناترین افراد به اَنساب و دودمان عرب و وقایع و حوادث آن ها و آگاه به روزگار جاهلیّت و اشعار عرب است.

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند:

«این ها دانشی است که جهل به آن، به کسی زیان نمی رساند و آگاهی از آن، کسی را سودی نمی بخشد.».

آن گاه فرمودند:

«اِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلاثَهٌ: آیَهٌ مُحْکَمَهٌ اَوْ فَرِیضَهٌ عادِلَهٌ اَوْ سُنَّهٌ قائِمَهٌ وَ ما خَلاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ».(۲)

«علم تنها سه چیز است: نشانه ی استوار، فریضه ی متعادل و روش پابرجا و تثبیت شده و ماسوای آن (نوعی) فضیلت است.».

در توضیح حدیث گفته اند: «آیَهٌ مُحْکَمَهٌ» یعنی علم به اصول عقاید و نشانه های

۱- ۵۴. کافی، ج ۱، ص ۲۳، باب فرض العلم ح ۱

۲- ۵۵. همان، ص ۲۴، باب صفه العلم، ح ۱

استوار که معتقدات راسخ و اصول تغییرناپذیر دینی و ارزش های پایدار عقیدتی است.

«فَرِیضَهٌ عـادِلَهٌ» یعنی علم اخلاـق و ضـروریات متعـادل انسـانی که بر کمالات اخلاقی و فضـیلت های متعالی منطبق است. و به واسـطه ی آن کـه آدمی را از گرایش هـای ناهماهنـگ بـا فطرت انسـانی حراست کرده و به اعتـدال روانی سـوق می دهـد به «عادله» تعبیر شده است.

«سُنَّهٌ قائِمَهٌ» یعنی علم به احکام شریعت و روش های تثبیت شده که بیان گر احکام بی بدیل دینی و بایدها و نبایدهای مذهبی است که به واسطه ی پیام آوران الهی و مفسّرین شریعت به مردم ابلاغ می شود.

امام صادق علیه السلام نیز نقل می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده اند:

«هر کس در راهی گام نهـد که در آن علم بیاموزد، خداوند او را به راه بهشت رهنمون سازد، به راستی فرشـتگان با خرسـندی بال های خویش را برای جوینـدگان علم فرو نهند و اهل آسـمان و زمین تا برسد به ماهیان دریا، همگی برای آنان آمرزش می طلبند و فضیلت عالم بر عابد بسان برتری ماه شب چهارده بر ستارگان دیگر است...».(۱)

و نیز امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«الْعامِلُ عَلی غَیْرِ بَصِیرَهٍ کَالسَّائِرِ عَلی غَیْرِ الطَّرِیقِ لایَزِیدُهُ سُرْعَهُ السَّیرِ اِلاّ بُعْداً».(۲)

«هر کس بـدون بصـیرت کـاری را انجـام دهـد، ماننـد کسـی است که بیراهه رفته. هر چه سـرعت سـیر او بیشـتر شود، او را (از مقصد) دورتر می سازد».

پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السلام این گروه را این گونه توصیف می فرمایند:

۱- ۵۶. کافی، ج ۱، ص ۲۶، باب ثواب العالم ح ۱

۲- ۵۷. همان، ص ۳۴، باب من عمل بغیر علم ح ۱

«الْمُتَعَبِّدُ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَحِمارِ الطّاحُونَهِ يَدُورُ وَ لا يَبْرَحُ مِنْ مَكانِهِ».(۱)

«عبادت کننده بدون علم و آگاهی همچون الاغ آسیاب است که همواره در یک جا می چرخد و از جای خود دور نمی شود».

و نیز آن حضرت می فرمایند:

«اَلْعِلْمُ بِغَيْرِ عَمَلٍ وَبالٌ. اَلْعَمَلُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ضَلالٌ».(۲)

«علم بدون عمل وبال است و فرجامی بد دارد. عمل بدون علم و آگاهی، گمراهی است».

از این بیانات تکان دهنده و نظایر آن، می توان نتیجه گرفت که اسلام تا چه اندازه به دانش دینی اهمیّت می دهد و در مقابل، بی توجّهی به نقش و اهمیّت علم را چه مقدار مورد نکوهش قرار داده است.

پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله به حضرت علی علیه السلام (و نیز به معاذ) فرموده اند:

«لَاَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِکَ رَجُلًا واحِداً خَيْرٌ لَکَ مِنَ الدُّنْيا وَ ما فِيها».(۳)

«راستی که خداوند یک نفر را به دست تو هدایت کند، برای تو از دنیا و آن چه در آن خواهد بود، بهتر است».

و نیز می فرمایند:

«هر عالم و یا طلب کننده علم که از یکی از آبادی ها و یا شهرهای مسلمانان عبور کند ولو از غذا و آشامیدنی آن ها نخورد و نیاشامد، بلکه از یک طرف وارد شده و از سوی دیگر خارج گردد، خداوند (به احترام او) چهل روز عذاب را از اهل قبور (آن جا) برطرف سازد».(۴)

آری! عالم و دانشمند دینی، به مدد علم و فضیلت خود، جوامع بشری را

۱- ۵۸. غرر الحکم، ج ۱، ص ۹۳، ف ۱، ح ۲۰۹۲

۲- ۵۹. همان، ص ۶۱، ح ۱۶۲۱ و ۱۶۲۲

۳- ۶۰. منیه المرید ص ۲۴

۴- ۶۱. ینابیع الحکمه، ج ۴، ص ۱۹۷، ح ۲۳

تعالی بخشیده و آنان را در مسیر هدایت و خیر و فضیلت سوق داده و انگیزه طاعت و عبادت الهی را در آن ها به وجود می آورد.

امام موسی بن جعفر علیه السلام می فرمایند:

«...وَ اَلْزَمُ الْعِلْمِ لَکَ ما دَلَّکَ عَلی صَلاحِ قَلْبِکَ وَ اَظْهَرَ لَکَ فَسادَهُ...»(۱)

«ضروری ترین علم آن است که تو را به خیر و صلاح دل (و پاکسازی آن) راهنمایی کند و فساد و تباهی دل را بر تو آشکار سازد».

برتری عالم بر عابد

هدف اصلی بعثت انبیا هدایت و ارشاد مردم است و عالمان و دانشمندان دینی، تنها گروهی هستند که اهداف عالیه آن بزرگواران را دنبال می کنند. ایشان نه تنها خود را از ظلمت ها و گمراهی ها نجات می بخشند، بلکه امّت مسلمان را نیز تحت تعلیم و تربیت دینی خود قرار داده و آن ها را در مسیر رشد فکری و معنوی رهنمون می سازند، برخلاف عابدانی که از بصیرت دینی برخوردار نبوده و تنها سعی دارند خود را نجات بخشیده و به ساحل نجات برسانند.

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«ساعَةٌ مِن عالِمٍ یَتَّکی عَلی فراشِهِ یَنْظُرُ فی عَمَلِهِ خَیْرٌ مِنْ عِبادَهِ العابِدِ سَبْعِینَ عاماً».(۲)

«ساعتی که عالم و دانشمند (دینی) در جایگاه خود تکیه می دهد و اعمال خود را بررسی می نماید، از عبادت هفتاد سال عابد بهتر است».

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

ص:۴۰

۱- ۶۲. بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۳۳۳

۲- ۶۳. روضه الواعظین، ص ۱۲، بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲۳

«عالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ اَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ اَلْفَ عابِدٍ».(۱)

«عالمی که از دانش او بهره برند از هفتاد هزار عابد (فاقد بینش دینی) برتر است».

البته در روایات این برتری، به علّت اختلاف عالمان از حیث فضیلت و نیز وسعت و نوع بهره بری از علوم آن ها به اختلاف آمده است.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«در روز رستاخیز خدای بزرگ عالم و عابد را بر انگیزد و آن گاه که در محضر الهی قرار گیرند، به عابد گفته شود: (خود به تنهایی) به بهشت داخل شو! ولی به عالم گفته می شود: باز ایست و به پاس تربیت نیکویت، مردم را (که در دنیا از دانش تو بهره برده اند) شفاعت کن».(۲)

برتری عالم بر شهید

امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود از حضرت علی علیه السلام روایت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«اِذا کانَ یَوْمُ القِیامَهِ وُزِّنَ مِدادُ الْعُلَماءِ بِدِماءِ الشُّهَداءِ، فَیُرَجَّحُ مِدادُ الْعُلَماءِ عَلی دِماءِ الشُّهَداءِ».(۳)

«آن گاه که روز رستاخیز شود، قلم عالمانِ (دینی) با خون شهیدان سنجیده شود، سرانجام مداد عالمان بر خون شهیدان برتری یابد».

زیرا مداد عالمان، شهید می پروراند و انگیزه جهاد را در مجاهدان، فی سبیل اللّه به وجود می آورد. وانگهی شهیدان در یک جبهه جهاد می کنند و عالمانِ مجاهد،

۱- ۶۴. کافی، ج ۱، ص ۲۵، باب صفه العلم ح ۸

۲- ۶۵. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۶، ح ۳۶

۳- ۶۶. همان، ح ۳۵ ؛ نظیر آن ص ۱۴

در جبهه هـای مختلف به جنـگ زورمـداران، منحرفـان، جاهلاـن و متجاوزانِ به حریم دین و انسانیّت می رونـد و پیروزمنـدانه درخت دین و ایمان را آبیاری می کنند.

برتری علم بر مال

غـالب افراد، خوشـی و سـعادت و کمـال را در زَرانـدوزی و جمع آوری مـال و منـال می پندارنـد و تمام توان خویش را در به دست آوردن آن به کار می گیرنـد. این بینش از دیر زمان بوده و در دنیای کنونی نیز بیش از پیش مورد پـذیرش همگان قرار گرفته است؛ به گونه ای که اکثر جوانـان، انتخـاب رشـته خود را بر مبنـای درآمـد بیشتر قرار داده و هیـچ گـاه به نیـاز جامعه و خـدمت به خلـق تـوجّه نمی کننـد. در صـورتی که انسـان در خـور و خواب و انتخـاب مسـکن خلاـصه نمی شود، بلکه انسـان نیازهای بالاتری دارد که دانش واقعی، تربیت، تزکیه و معنویّت پاسـخگوی آن است و لذا اسـلام به علومی که پاسـخگوی نیاز معنوی انسان باشد، توجّه کامل نموده، بلکه آن را با ارزش ترین خیر توصیف می نماید.

از امیر مؤمنان علیه السلام درباره «خیر» پرسش شد، پاسخ دادند:

«لَیْسَ الْخَیْرُ اَنْ یَکْثُرَ مالُکَ وَ وَلَدُکَ وَ لکِنَّ الْخَیْرَ اَنْ یَکْثُرَ عِلْمُکَ وَ اَنْ یَعْظُمَ حِلْمُکَ وَ اَنْ تُباهِیَ النَّاسَ بِعِبادَهِ رَبِّکَ...».(۱)

«خیر آن نیست که مـال و اولاـد تـو زیـاد شود، بلکه خیر آن است که دانش تو افزون و حلم و بردبـاریت بزرگ گردد و بر اثر عبادت و بندگی پروردگارت، به مردم سرافرازی کنی».

کمیل گوید: روزی امیر مؤمنان علیه السلام دست مرا گرفته، به صحرا بردند. هنگامی که از شهر خارج شدند، آهی - بسان آه کشیدن اندوه رسیده - از دل کشیده، فرمودند:

«ای کمیل! این دل ها ظرف ها و جایگاه ها(ی علوم، حقایق و اسرار) است

۱- ۶۷. نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۱۲۸، ح ۹۱

و بهترین آن ها نگاه دارنده آن هاست. پس آن چه به تو می گویم، از من نگاه دار و به یاد داشته باش».

مردم سه گروه انـد: عالم ربّانی، دانش پژوهانی که بر طریق نجاتنـد و مگسان کوچک ناتوانی که از هر آواز کننده ای، پیروی نموده و با هر بادی (تغییر مسیر داده) می روند و از پرتو دانش، روشنی نگرفته و به پایه استواری پناه نبرده اند.

ای کمیـل! علم از مـال برتر است. زیرا علم و دانش از تو نگهبـانی کرده (و وجودت را در پنـاه خود از هر آفـتی پاسـداری می نمایـد)، ولی مال، تو بایـد حافظ و نگهبان آن باشـی. همچنین صـرف مال و انفاق آن، موجب نقصان و کاهش آن می گردد. ولی علم بر اثر نشر و آموختن، افزون می گردد...

ای کمیل! «هَلَکَ خُزّانُ الْاَموالِ وَ هُمْ اَحْیاءٌ وَالْعُلَماءُ باقوُنَ ما بَقِیَ الْدَّهْرُ، اَعْیانُهُمْ مَفْقُودَهٌ وَ اَمثالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوجُودَهٌ...(۱)

«زرانـدوزان و ثروتمنـدان مرده و نابودنـد با اینکه (ظاهراً) زنده اند، ولی عالمان زنده اند و تا روزگار برجاست، پایدارند. بدن های آن ها ناپیداست، ولی صورت ها و نمونه های (عالی) آن ها در دل ها موجود است...».

بصیرت و شناخت در دین

دیـن شناسـی و آگـاهی در دیـن، در رأس علـومی قرار دارد کـه دارای ارزش مثبت است. برخلاـف بی تـوجّهی هـایی که در فرهنـگ ها و مکاتب بشـری نسـبت به انسان در بُعـد روحانی وجود دارد، - و اغلب در بستری کاملاً محـدود و آن هم در بُعد مـادی به تعلیم اکتفـا می شـود و مسـأله انسـانیّت، معنـویّت و تربیت و سازنـدگی انسـان که اساسـی ترین مسـأله است، به کلّی فراموش شـده است - در اسـلام، به تمام معنی و در همه ابعاد، به انسان توجّه کامل شده و تعلیم و تربیت، در حوزه های کاملاً وسیع

۱- ۶۸. نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۱۵۴، ح ۱۳۹

و آن هم در بُعد مادی و معنوی، فردی و اجتماعی مورد توجّه کامل قرار گرفته است.

علم دین شناسی، مشعل و راهنمایی است برای شناخت حقایق، و آموزه های دینی، و حلال و حرام و سلاحی در برابر دشمنان است. مذاکره چنین علمی، لازم و تسبیح و تقدیس پروردگار است و چراغی است فروزان فراسوی بهشت و مونس و همدمی است به هنگام وحشت. تعلیم آن به کسانی که از علم بهره ای ندارند، صدقه محسوب می شود و بذل چنین علمی، وسیله تقرّب به خداوند است.

خداوند متعال می فرماید:

«وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافهً فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذا رَجَعُوا اِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ».(۱)

«شایسته نیست که مؤمنان همگی (برای جهاد) کوچ کنند، پس چرا از هر گروهی دسته ای از آنان کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنان را اِنذار نمایند، باشد که آنان (از مخالفت فرمان خداوند) بترسند؟».

گرچه پیکار در راه خداوند پر اهمیّت بوده و دارای نقش اساسی است، لکن لازم است که گروهی به تحصیل علوم دینی روی آورده، معارف و احکام دین را بیاموزند و به دیگران نیز تعلیم دهند تا امّت اسلامی در مسیر سعادت، خیر و فضیلت سوق داده شود. بنابراین برای گروهی فراگیری آموزه های دینی و رساندن آن به دیگران، از اهمّ واجبات است.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«در امر دین، تفقّه نموده و صاحب بصیرت و بینش شوید، زیرا اگر کسی تفقّه نکند و بصیر و آگاه در دین نشود، همچون بادیه نشینان جاهل است. آن گاه آیه فوق را تلاوت کردند».(۲)

۱- ۶۹. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۲- ۷۰. کافی، ج ۱، ص ۲۳، باب فرض العلم ح ۶

در روایت دیگر اضافه دارد:

«فَاِنَّهُ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ فِی دِینِ اللَّهِ لَمْ یَنْظُرِ اللَّهُ اِلیهِ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ لَمْ یُزَکِّ لَهُ عَمَلاً».(۱)

«زیرا اگر کسی در دین خدا تفقّه نکند (و فاقد بصیرت باشد)، در روز رستاخیز خداوند به او نظر نکند و عمل عبادی او را پاکیزه نشمارد و از او نپذیرد».

و نیز می فرمایند:

«ما مِنْ اَحَدٍ یَمُوتُ مِنَ الْمُؤْمنینَ اَحَبُّ اِلی اِبْلِیسَ مِنْ مَوْتِ فَقِیهٍ».(۲)

«برای شیطان مرگِ هیچ مؤمنی به اندازه مرگ فقیه و دین شناس محبوب تر نیست».

و نیز آن بزرگوار اسلام را به بنائی تشبیه نموده، می فرمایند:

«اِذا ماتَ الْمُؤمِنُ الفَقِیهُ ثُلِمَ فِی الْاِسْلامِ ثُلْمَهٌ لا یَسُدُّها شَیٌ».(۳)

«هرگاه مؤمن فقیه و دین شناس از دنیا برود، در اسلام خللی پدید آید که هیچ چیز آن را ترمیم نمی کند».

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اضافه دارند:

«لاَنَّ المُؤْمِنینَ الْفُقَهاءَ حُصُونُ الْاِسْلامِ کَحِصْنِ سُورِ المَدِینَهِ لَها».(۴)

«زیرا مؤمنان فقیه و دین شناس، دژهای محکم اسلام هستند؛ همچون دژهای اطراف شهر».

آری! تنها فقیهان و آشنایان به مبانی دین هستند که با ارشاد و هدایت خویش، جامعه اسلامی را در زیر چتر حمایت خود قرار داده و معارف و احکام الهی را در میان امّت انتشار می دهند و مانع نفوذ دشمن و عوامل فساد در میان آن ها می شوند.

۱- ۷۱. کافی، ج ۱، ص ۲۴، ح ۷

۲- ۷۲. همان، ص ۲۹، باب فقد العلماء ح ۱ و ۴

۳- ۷۳. همان، ص ۳۰، ح ۲

۴- ۷۴. همان، ح ۳

پیشوایان دینی تا بدان پایه به بصیرت های دینی یاران خود اهتمام می ورزیدند که امام صادق علیه السلام به ابان بن تغلب یار دیرینه خود می فرمایند:

«لَوَدَدْتُ اَنَّ اَصْحابِی ضُرِبَتْ رُؤُوسُهُمْ بالسِیَّاطِ حَتّی یَتَفَقَّهُوا».(۱)

«علاقه مندم که بر سر یارانم تازیانه فرود آید تا در دین بصیر شوند».

و نیز می فرمایند:

«اِذا اَرادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَقَّهَهُ فِی الدّینِ».(۲)

«آن گاه که خداوند خواهان خیر بنده ای باشد، او را بصیر و آگاه در دین کند».

پدر بزرگوارشان امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«الْکَمالُ کُلُّ الکَمالِ التَّفَقُّهُ فِی الدّینِ وَالصَّبْرُ عَلَی النَّائِبهِ وَ تَقْدِیرُ المَعِیشَهِ».(۳)

«کمال بلکه نهایت کمال انسان (در سه چیز است:) بصیر و آگاه شدن در دین، صبر در بلاها و گرفتاری ها و اندازه گیری و میانه روی در معیشت و مخارج زندگی است».

بدون شک کسانی که می خواهند فقیه و دین شناس شوند، لازم است که در مدّت تحصیل خود علاوه بر تحمّل مشقّات و شکیبایی در مقابل ناگواری ها و گرفتاری ها، از نعمت میانه روی در زندگی و اندازه گیری در معیشت و نیز قناعت و بزرگواری برخوردار باشند وگرنه ادامه تحصیل برای ایشان، جز از طریق دین فروشی و امرار معاش از راه غیر شرعی میسّر نخواهد بود.

امام حسن عسکری علیه السلام از پدران بزرگوار خویش علیهم السلام روایت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«دردناک تر و سخت تر از درد یتیمی که پدر را از دست داده، درد یتیمی است

۱- ۷۵. کافی، ج ۱، ص ۲۴، باب فرض العلم ح ۸
۲- ۷۶. همان، ص ۲۵، باب صفه العلم ح ۳
۳- ۷۷. همان، ص ۲۵، ح ۴

که از امام و رهبر دینی خود محروم و جدا گشته و نمی تواند به او دسترسی پیدا کند و نمی داند وظیفه و تکلیف او در احکام دینی مورد ابتلای وی چگونه است.

آگـاه باشـید! هر کس از شـیعیان مـا که به علوم و معـارف مـا دست یـافته است و آن فرد بی اطّلاـع از شـریعت ما و محروم از مشاهـده مـا را که در دامان او قرار گرفته هـدایت و ارشاد نمایـد و شـریعت و راه و رسم ما را به او بیاموزد در اعلی علیّین با ما خواهد بود.» (۱)

و نیز امام حسن عسکری علیه السلام می فرمایند:

«زنی حضور حضـرت فاطمه علیهما السـلام رسیده، عرض کرد: مادری ضـعیف دارم و درباره نمازش با اشکالاتی مواجه شده است؛ مرا نزد شما فرستاده تا آن ها را بپرسم.

حضرت فاطمه علیه السلام به سؤال او پاسخ دادند. آن زن پرسش دیگری مطرح ساخت و آن بزرگوار پاسخ دادند تا ده مرتبه، آن زن خجالت کشیده، عرض کرد: بر شما دشوار نباشد (و بیش از این مزاحم نمی شوم). حضرت فاطمه علیه السلام فرمودند: بیا و هر سؤالی که داری، مطرح کن! اگر کسـی در یک روز بار گران و سـنگینی را بـدوش کشد و آن را به بالای بامی حمل کند و در برابر آن هزار دینار دریافت نماید، آیا برای او ناگوار و سنگین است؟ عرض کرد: نه.

فرمودنـد: پـاداش من در مقابل پاسـخ هر سؤالی، از این که برایم فاصـله زمین تا عرش پر از مرواریـد شود، فزون تر باشـد. پس سزاوار است که بر من دشوار نباشد.

از پدرم شنیدم که می فرمودند:

«عالمانی که پیرو ما هسـتند، در روز رستاخیز به گونه ای محشور خواهند شد که به میزان علوم و مساعی و کوشش هایشان در جهت ارشاد مردم با خلعت ها

۱- ۷۸. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲، ح ۱

و لباس های کرامت آراسته می گردند و بر قامت هر یک از آنان یک میلیون جامه از نور پوشانده می شود...».(۱)

همچنین امام حسن عسکری علیه السلام می فرمایند:

«شخصی مردی را خدمت امام سجاد علیه السلام آورد و ادّعا نمود که این کشنده پدرم می باشد، و او نیز اعتراف کرد. آن حضرت حکم به قصاص نموده و درخواست بخشش برای قاتل کرد تا وی به پاداش بزرگی نایل آید. ولی پسر راضی نبود امام علیه السلام فرمودند:

اگر بر تو حقّی دارد، از او بگذر!

عرض کرد: بر من حقّی دارد ولی به آن اندازه نمی باشد که از خون پدرم بگذرم! ولی اگر مایل باشد با خونبها حاضرم.

آن حضرت فرمودند:

چه حقّی بر تو دارد؟

عرض کرد: این مرد به من توحید، نبوّتِ حضرت محمّد صلی الله علیه وآله و امامتِ حضرت علی و پیشوایان علیهم السلام را تلقین و تعلیم نمود. آن حضرت پرسیدند:

آیا این با خون پدرت برابری نمی کند؟!

سوگند به خدا این عمل با خون تمام مردم از پیشینیان و آیندگان اگر کشته شوند برابری می کند غیر از انبیا و ائمّه علیهم السلام زیرا در دنیا چیزی نیست که با خون انبیا و ائمّه علیهم السلام برابری نماید.

آن گاه به قاتل فرمودند:

پاداش این عملت را به من می دهی تا خونبهای قتل تو را بدهم که از کشته شدن نجات یابی؟

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، من به آن احتیاج دارم و شما بی نیازید، زیرا

۱- ۷۹. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳، ح ۳

گناهانم بزرگ است...»(۱)

سرانجام پسر، قاتل را بخشید و در مقابل، امام علیه السلام حدیثی به او آموختند که شنیدن آن از دنیا و آنچه در اوست، برتر بود.

مرحوم مجلسی اوّل - که از عالمان بزرگ و پیوسته در تهذیب نفس و سیر و سلوک و خدمت به مردم کوشا بود - در یکی از نوشته های خود آورده است که برای زیارت به عراق رفتم. زمانی که وارد نجف اشرف شدم، فصل زمستان فرا رسید. تصمیم گرفتم زمستان را در آن جا بمانم. شبی امیر مؤمنان علیه السلام را در خواب دیدم. آن بزرگوار لطف بسیار به من نموده، فرمودند:

«بیش از این در نجف توقّف مکن! به اصفهان باز گرد که بودن تو در آن جا نفعش بیشتر و برتر است».

چون اشتیاق فراوان به بودن در نجف داشتم، اصرار ورزیدم که آن حضرت اجازه فرمایند در نجف بمانم. آن بزرگوار نپذیرفته، فرمودند:

«امسال شاه عباس از دنیا می رود و شاه صفی به جای او می نشیند و در ایران فتنه هایی سخت رخ می دهد، خداوند می خواهد تو در این فتنه ها مردم را هدایت کنی. و در ادامه فرمودند:

تو می خواهی به تنهایی سوی «باب اللّه» بیایی، ولی خداوند می خواهد به یُمن هدایت تو، هفتاد هزار نفر به درگاه او بیایند! سوی آنان باز گرد! زیرا که گریزی از آن نداری».

به سوی اصفهان بازگشتم و آن خواب را برای یکی از دوستان نزدیک خود تعریف نمودم و او خواب را برای شاه صفی نقل نمود. چند روزی گذشت، شاه عباس در سفر مازندران وفات کرد و شاه صفی به جای او نشست.(۲)

امام سجاد علیه السلام می فرمایند:

۱- ۸۰. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۲، ح ۲۴

۲- ۸۱. مقدمه کتاب لوامع صاحبقرانی، و فوائد الرضویه مرحوم محدّث قمی ص ۴۴۰

«خدای بزرگ به موسی علیه السلام وحی فرستاد «ای موسی! محبّت مرا به سوی بندگانم جلب کن که آنان مرا دوست بدارند و آنان را نیز محبوب من ساز»!

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: پرودگارا! چگونه این محبّت را ایجاد کنم؟

خطاب آمد: «نعمت ها و الطاف مرا به یادشان آور تا مرا دوست بدارند، اگر بنده گریز پایم را که از درگه من فراری گشته و یا بنده گم کرده رهی که از حریم من دور گشته، به من بازگردانی ، این کار برتر از آن است که صد سال مرا عبادت کنی، روزها را روزه و شب ها را برای عبادت بیدار باشی».

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: بنده گریز پای تو کیست؟

خطاب شد: «گناهکار و مجرمی که از انجام فرمان و دستورم سرپیچی می کند».

عرض کرد: آن بنده گم کرده ره که از حریم تو دور گشته کیست؟

خطاب آمد: «کسی که به امام زمانش آگاهی و معرفت ندارد و از او غایب است، تو باید امام غایب از او را به او معرّفی کنی و شخصی که به دینش آشنا نیست، او را نسبت به آیین دین و راه و رسم بندگی پروردگار و وصول به رضای حق آشنا کنی».(۱)

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اِذا ماتَ الْاِنْسانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلّا مِنْ ثَلاثٍ: عِلْمٌ یُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ صَدَقَةٌ تَجْرِی لَهُ اَوْ وَلَدُ صالحٌ یَدْعُو لَهُ»(۲)

«هر گاه انسان از دنیا برود (پرونده او بسته شده و) عمل عبادی او منقطع می گردد، جز نسبت به سه چیز (که پاداش آن ادامه دارد): علم و دانشی که بدان سودمند شوند، صدقه جاریه و کار خیری که منفعت آن عمومی است و فرزند صالح و شایسته ای که با دعای خیر او را یاد کند».

به همین جهت، عالمان دینی در تحصیل علوم کوشا بودند. حتّی در راه تحصیل

۱- ۸۲. منیه المرید ص ۳۳، بحارالأنوار، ج ۲، ص ۴

۲- ۸۳. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲۳، ح ۷۰

از خور و خواب و استراحت خود صرف نظر می کردند.

از یکی از خدّام حرم امام حسین علیه السلام نقل شده است که شبی خدمت گزاران حرم، بسته شدن درب های حرم و رواق ها را اعلام نمودند. وحید بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی که در رواق به بحث علمی مشغول بودند، از حرم خارج شده و به بحث خود ادامه دادند. پیش از اذان صبح که برای گشودن درب ها آمدم، هنوز ایستاده، مشغول بحث بودند و تا اذان صبح ادامه دادند. آن گاه شیخ یوسف بحرانی که امامت حرم مطهر را به عهده داشت، به سوی حرم باز گشت و بحث آن دو پایان پذیرفت.(۱)

آیه اللّه وحید خراسانی در درس خود مکرّر می فرمود: از مرحوم فاضل محترم مؤیّدی شنیدم که گفت: روزی در نجف به مغازه بقالی رفتم. او بسیار شگفت زده بود. علّت را جویا شدم: گفت: اوایل شب مرحوم آیه اللّه خویی و مرحوم آیه اللّه سیّد هادی میلانی ایستاده مشغول بحث بودند. اذان صبح عبور کردم، هنوز بحث آن ها ادامه داشت.

امام صادق علیه السلام می فرمایند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده اند:

«اُفٍ ّ لِرَجُلٍ لا یُفَرِّغُ نَفْسَهُ فی کُلِ ّ جُمْعَهٍ لأَمْرِ دینِهِ فَیَتَعاهَدُهُ وَ یَسْأَلُ عَنْ دینِهِ».

و فی روایه اخری: «لِکلّ مُسْلِمٍ».(۲)

«اف بر مسلمانی که در هر هفته یک روز خود را برای امر دینش فارغ نسازد، تا با آن تجدید عهد نموده و در باره دینش سؤال نماید».

البته افضل روزها روز جمعه است. امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اُفٍ ّ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ أَنْ لا یُفَرِّغَ نَفْسَهُ فِی الْاُسْبُوعِ یَوْمَ الجُمُعَهٍ لِإمْرِ دینِهِ فَیَسْأَلُ عَنْهُ».(۳)

۱- ۸۴. فوائد الرضویه، ص ۴۰۶

۲- ۸۵. کافی، ج ۱، ص ۳۲، باب سؤال العالم، ح ۵

۳- ۸۶. بحارالأنوار، ج ۸۹، ص ۳۴۷

«اف بر مسلمانی که در هفته روز جمعه خود را برای امر دینش فارغ نسازد تا در باره دینش سؤال نماید.».

علم حدیث

در میان علوم دینی، علم حدیث از امتیاز ویژه ای برخوردار است. زیرا پس از قرآن، حقایق و معارف و احکام شرعی تنها از طریق احادیث معصومین علیهم السلام به دست ما رسیده است و لذا پس از علوم قرآنی، علم حدیث از بالاترین و والاترین علوم دینی محسوب می شود.

بنابراین بر جویندگان علوم دینی لازم است که بیش از پیش به حدیث اهمیّت داده و حدیث شناسی و تحقیق آن را سرلوحه برنامه کاری خود قرار دهند، گرچه متأسّفانه در حوزه های علوم دینی کمتر به این امر مهم اهمیّت داده می شود، حتّی برخی در کنار برنامه های درسی خود هم قرار نمی دهند.

معاویه بن عمّار که از یاران مخصوص امام صادق علیه السلام است، گوید: به آن حضرت عرض کردم: فردی روایات فراوانی از شما نقل نموده و میان مردم انتشار می دهد و بدین وسیله، دل های مردم و شیعیان شما را استوار ساخته و استحکام می بخشد و شاید عابدی از شیعیان شما وجود دارد که نزد او آن روایات نباشد، کدام یک از آن دو برترند؟! آن حضرت فرمودند:

«آن که احادیث ما را روایت می کند و دل های شیعیان ما را استحکام می بخشد، از هزار عابد برتر است».(1)

و نیز می فرمایند:

«تَلاقُوا وَ تَحادَثُوا الْعِلْمَ، فَاِنَّ بِالْحَدِيثِ تَجْلِى الْقُلُوبُ الرَّائِنَهُ، و بِالْحَدِيثِ

۱- ۸۷. کافی، ج ۱، ص ۲۵، باب صفه العلم ح ۹

اِحْیاءُ اَمْرِنا فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ اَحْیا اَمْرَنا».(۱)

«همدیگر را ملاقات کنید و با هم به گفتگوی علم بنشینید، زیرا با حدیث، دل های تیره و زنگار زده، صیقل یافته و روشن می گردد و به وسیله حدیث، امر ما احیا می شود. خدا رحمت کند کسی که امر ما را زنده نماید».

و نیز می فرمایند:

«اِعْرِفُوا مَنازِلَ النَّاسِ عَلی قَدْرِ رِوایَتِهِمْ عَنَّا».(۲)

«مراتب و منزلت افراد را به اندازه روایاتی که از ما نقل می کنند، شناسایی کنید».

و نیز می فرمایند:

«مَنْ حَفِظَ مِنْ اَحادِیثِنا اَرْبَعِینَ حَدِیثاً بَعَثَهُ اللَّهُ یَوْمَ القِیامَهِ عالِماً فَقِیهاً».(۳)

«کسی که چهل حدیث از احادیث ما را حفظ کند، خداوند او را در روز رستاخیز عالم و فقیه و بصیر در دین محشور نماید».

در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله اضافه دارد:

«وَ کُنْتُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ شافِعاً وَ شَهِیداً»(۴)

«و در روز قیامت خود شفیع و گواه او خواهم بود».

اهمیّت و ارزش حدیث را از زبان بانوی بانوان، نور چشم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فاطمه زهرا علیها السلام بشنوید:

ابن مسعود گوید: شخصی نزد حضرت فاطمه علیها السلام آمده عرض کرد: ای دخت رسول خدا! آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله چیزی نزد شما باقی نهاده تا به من تحفه دهید؟

فرمودند:

۱- ۸۸. بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۰۲

۲- ۸۹. کافی، ج ۱، ص ۴۰، باب نوادرعلم، ح ۱۳

۳- ۹۰. همان، ص ۳۹، ح ۷ بدین مضمون از شیعه و سنّی روایات فراوان نقل شده است.

۴- ۹۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۲۴، ح ۲۹۱۸۴

«ای کنیز! آن نوشته مرا بیاور! کنیز جستجو کرده، آن را نیافت، آن بانو فرمود: وای بر تو جستجو کن تا آن را بیابی. زیرا نزد من، همانند دو فرزندم (امام) حسن و (امام) حسین است! کنیز آن را پیدا نمود، و در آن حدیثی از پیامبر صلی الله علیه وآله نوشته بود...».(۱)

امام باقر علیه السلام به جابر فرمودند:

«یا جابِر! وَاللَّهِ لَحَدیثٌ تُصِبُیهُ مِنْ صادِقٍ فِی حَلالٍ وَ حَرامٍ خَیْرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ حَتّی تَغْرُبُ».(۲)

«ای جابر! سوگند به خدا! حدیثی از صادق (و پیشوای معصوم علیه السلام) درباره حلال و حرام اخذ نمایی برای تو بهتر است از آن چه خورشید هنگام طلوع تا غروب بر آن بتابد».

اساسی ترین ویژگی یاران ائمّه علیهم السلام اهمیّت دادن آنان به احادیث بوده است. ابان بن تغلب که از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام می باشد، تنها از امام صادق علیه السلام سی هزار روایت اخذ نمود(۳) و از چنان معرفت و مقام و منزلتی برخوردار شد که امام باقر علیه السلام به او فرمودند:

«در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا بده، من دوست دارم در میان شیعیانم مثل تو را ببینند».(۴)

روزی بر امام صادق علیه السلام وارد شد، به دستور آن حضرت برای او پشتی نهادند و آن بزرگوار با او مصافحه و معانقه کرده و به او خوش آمد گفتند.(۵)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

۱- ۹۲. ینابیع الحکمه ج ۲، ص ۷۷، ب ۳۳، ح ۳۳

۲- ۹۳. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۴۶، ح ۱۵

۳- ۹۴. معجم الرجال الحدیث ج ۱، ص ۱۴۶

۴- ۹۵. همان ص ۱۴۷

۵- ۹۶. همان ص ۱۴۵

«حَدِيثٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفٍ تَرْوِيه...».(1)

«حدیث و روایتی که آن را بدانی (و کاملاً آن را درک کنی) از هزار حدیث که آن ها را روایت کنی، بهتر است».

علم و تزکیه

اسلام برای تعلیم و خودسازی و اصلاح نفس اهمیّت زیادی قائل است. چنان که هر جا سخن از ارسال پیامبران علیهم السلام به میان آمده است، تعلیم و تزکیه را از برنامه های اصلی آن به شمار آورده است (2)، زیرا علم بدون تزکیه نه تنها به صاحبش نفع معنوی نمی بخشد، بلکه موجب خسران و عامل بدبختی او خواهد شد. عالمی که مهذّب است، درون خود را پاکسازی نموده، از دام شیطان و نفس رهایی یافته و دارای فضل و کمالات معنوی است. امّا عالمی که وارسته نیست و درون خود را از رذایل پاک نساخته، اسیر هوا و هوس بوده و از آخرت غافل گشته و به دنیای ناپایدار، دل بسته است، در نتیجه درون او از حقایق تهی و از قرب الهی محروم است.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«قَصَمَ ظَهْرِی عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ وَ جاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ فَالْجاهِلُ یَغُشُّ النَّاسَ بِتَنَسُّکِهِ وَالْعالِمُ یَغُرُّهُمْ بِتَهَتُّکِهِ».(3)

1- 97. بحارالأنوار، ج 2، ص 184

2- 98. سوره بقره، آیه 129 و 151 ؛ آل عمران، آیه 164 و جمعه، آیه 2. از نظر تربیتی و بُعد انسان سازی تزکیه بر تعلیم علوم حقه و معارف الهی تقدّم دارد و لذا در آیات بر تعلیم مقدّم شده است، اما در سوره بقره، آیه 129 که تعلیم مقدّم شده، به این علت است که از نظر رتبه و ترتیب، علم بر تزکیه مقدّم است زیرا انسان پیش از تزکیه باید آگاه شود که تزکیه چیست و چگونه نفس آدمی باید پاک گردد.

3- 99. بحارالأنوار، ج 2، ص 111 نظیر آن غرر الحکم ج 2، ص 750، ف 79، ح 213.

«دو گروه کمر مرا شکستند. عـالمِ پرده در (و فاسـد) و جاهـلِ مقـدّس مـآب، امّـا جاهل از راه عبادت به مردم خیانت می کند (زیرا مردم فکر می کنند دین همین است) و عالم با پرده دری مردم را مغرور (و از دین خارج) می سازد.».

و در حدیث امام صادق علیه السلام چنین آمده است:

«... هذا يَصُدُّ النَّاسَ عَنْ عِلْمِهِ بِتَهَتُّكِهِ وَ هذا يَصُدُّ النَّاسَ عَنْ نُسُكِهِ بِجَهْلِهِ».(۱)

«این، مردم را از علم خویش با پرده دری، باز می دارد و آن، مردم را از عبادت با جهالت خویش گریزان می سازد».

امام صادق علیه السلام به حفص بن غیاث فرمودند:

«يا حَفْصُ! يُغْفَرُ لِلْجاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْباً قَبْلَ اَنْ يُغْفَرَ لِلْعالِمِ ذَنْبٌ واحِدٌ».(۲)

«ای حفص! هفتاد گناه جاهل آمرزیده می شود، پیش از آن که یک گناه عالم بخشیده شود».

آن بزرگوار از حضرت عیسی علیه السلام نقل می کنند که فرمود:

«وَيْلٌ لِعُلَماءِ السُّوءِ كَيْفَ تَلَظّى عَلَيْهِمُ النّارُ؟!».(۳)

«وای بر عالمان بد (و اصلاح نشده) که چگونه آتش دوزخ بر آن ها زبانه می کشد!».

اینان نه تنها خود زیان دیده، بلکه جوامع بشری را به فساد کشانده و افراد را از دینِ خدا گریزان می سازند.

امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوار خویش از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل می کنند که فرمودند:

«صِنْفانِ مِنْ اُمَّتی اِذا صَلَحا صَلَحَتْ اُمَّتِی وَ اِذا فَسَدا فَسَدَتْ اُمّتِی: قِيْلَ:

۱- ۱۰۰. بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۰۸

۲- ۱۰۱. کافی، ج ۱، ص ۳۷، باب لزوم الحجه علی العالم ح ۱

۳- ۱۰۲. همان، ح ۲

یا رَسُولَ اللَّه! وَ مَنْ هُما؟ قالَ الْفُقَهاءُ وَ الْاُمَراءُ».(۱)

«دو گروه از امّت من اگر صالح و شایسته باشند، امّت صالح شوند و هنگامی که فاسد باشند، پیروانم فاسد گردند.

عرض شد: ای رسول خدا! آن دو گروه کیستند؟ فرمودند:

فقیهان و فرمانروایان».

و نیز پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«مَنِ ازْدادَ عِلْماً وَ لَمْ یَزْدَدْ هُدَیً لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ اِلّا بُعْداً».(۲)

«هر کس علم و دانش (خود را) افزون سازد و هدایت (و سرمایه های روحی و معنوی خویش) را افزایش ندهد، صرفاً دوری خود را از خداوند افزایش داده است».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«زَلَّهُ العالِمِ کَانْکِسارِ السَّفِینَهِ تَغْرَقُ وَ تُغْرِقُ مَعَها غَیْرَها».(۳)

«لغزش عالِم، همچون شکستن کشتی است که خود غرق می شود و دیگران را هم با خویش غرق می سازد».

با توجه به این هشدارهای تکان دهنده، می توان به اهمیّت موضوع تزکیه و خودسازی نسبت به عالمان و فقیهان پی برد. یک دانشجوی علوم دینی باید مراقب اعمال خود باشد و از غیبت، نمّامی، گفتار نفاق آمیز، ذکر عیوب دیگران و خرده گیری به آن ها و... پرهیز کند و از اعضا و جوارح خود صیانت نماید و بیش از هر چیز در اصلاح خود بکوشد و علاوه بر انجام فرایض و تکالیف شرعی، دل و جان خود را از رذایل اخلاقی مانند ریا، حسد و تکبّر پالایش دهد و با پرهیزکاری و تضرّع و زاری به درگاه آفریدگار جهان، درخت نیکی ها و مکارم اخلاق

۱- ۱۰۳. خصال ج ۱، ص ۳۶، ب ۲، ح ۱۲

۲- ۱۰۴. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۷

۳- ۱۰۵. غررالحکم ج ۱، ص ۴۲۶، ف ۳۷، ح ۳۰

خصوصاً اخلاص را در وجود خود غرس نماید و خود را برای هدایت پروردگار آماده سازد.

بدیهی است که در آن صورت سایر مردم نیز به صلاح و نیکی روی آورده، امور دنیا و آخرت آنان اصلاح خواهد شد. لیکن اگر خدای نخواسته از این امر حیاتی غفلت ورزیده، به اصلاح خویش نپردازد، مردم از رفتار او الگو گرفته، دین و آخرت را فراموش و سرمایه گرانبهای زندگی جز دوری از خداوند برای آن ها حاصلی به بار نخواهد آورد.

بد گهر را علم و فن آموختن

دادن تیغ است دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگیِ مست

به که آید علم، ناکس را به دست

و آن حضرت می فرمایند:

«هر کس خود را پیشوای مردم نمود، بر اوست که نخست به تعلیم نفس خویش بپردازد و باید پیش از تأدیب به زبان و گفتار، با روش و عمل خود، دیگران را تأدیب و تربیت نماید و معلّم و تربیت کننده نفس خود، از آموزنده و ادب کننده مردم به تعظیم و احترام، سزاوارتر است».(۱)

شریک قاضی مردی دانشمند و از دستگاه خلافت کناره گیری می کرد و حاضر نمی شد که با دستگاه همکاری کند. روزی به مجلس مهدی خلیفه عباسی وارد شد. خلیفه گفت: سه پیشنهاد به تو دارم و تو باید یکی از آن ها را حتماً بپذیری. شریک پرسید: آن سه پیشنهاد کدامست؟ گفت: یا منصب قضاوت را به عهده گیری، یا عهده دار تعلیم فرزندان من شوی، یا یک بار بر سر سفره من غذا بخوری.

شریک فکری کرد و چون مایل نبود با دربار رابطه داشته باشد، گفت: یک بار هم غذا شدن با خلیفه بر من آسان تر است. مهدی آشپز مخصوص خود را احضار نمود و دستور داد که برای امروز باید غذاهای رنگارنگ و خوراک های مخصوص

۱- ۱۰۶. نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۱۱۷، ح ۷۰

به بهترین وجه آماده کنی. آن روز شریک بر سر سفره خلیفه عباسی نشست و از آن غذایی که در تمام عمرش نخورده بود با اشتهای تمام میل کرد.

پس از رفتن شریک، آشپز به خلیفه گفت: به خدا سوگند! این مرد دیگر روی رستگاری را نخواهد دید و با خوردن این غذا، زهد و تقوا را به دور خواهد افکند. پیش بینی او درست بود زیرا شریک پس از آن، هم عهده دار قضاوت شد و هم تعلیم فرزندان خلیفه را پذیرفت و هم در مجالس و محافل آن ها شرکت می کرد!

روزی شریک برای دریافت حقوق ماهیانه خود به متصدی پرداخت مراجعه کرد و با او سر یک مبلغ جزئی سخت گیری نمود. متصدی به او گفت: ای شریک! این سخت گیری برای چیست، مگر پارچه فروخته ای؟ شریک گفت: بالاتر از پارچه، دینم را (با یک غذا خوردن) فروخته و از دست دادم!(۱)

علم و عمل

گرچه تعلیم و آموختن، موهبت ارزشمندی است که خدای تعالی به انسان ارزانی داشته و تعلیم، نخستین گام در پیمودن طریق کمال و سعادت است، لکن پس از آموختن، نوبت به عمل می رسد تا آموخته ها در وجود آدمی به ثمر رسد و انسان با پیروی از دستورات پیام آوران الهی و برنامه های آسمانی به مقام شایسته انسانی نائل آید. در چنین نگرشی، علم با بُعد والایی که دارد، و با همه شرافتی که از آن برخوردار است، نه تنها مقدمه عمل است بلکه خود، وظیفه ای است شرعی و تکلیفی است الهی.

در روایات مختلف از رابطه علم و عمل مکرّر سخن به میان آمده است و تأثیر عمل در شکوفایی علم و به ثمر رسیدن آن مورد تأکید فراوان قرار گرفته است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

۱- ۱۰۷. داستان های تاریخی، ص ۸۳ به نقل از نامه دانشوران ناصری، ج ۹

«كُلَّ عِلْمٍ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ اِلّا مَنْ عَمِلَ بِهِ».(۱)

«هر علم و دانشی برای صاحبش وزر و باری سنگین است مگر آن علمی که بر طبق آن عمل شود».

و نیز می فرمایند:

«اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً یَوْمَ الْقِیامَهِ عالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ عِلْمُهُ»(۲)

«در روز رستاخیز عذاب و کیفر عالمی که دانش او به وی سود نرساند، از عذاب دیگران سخت تر خواهد بود».

امیر مؤمنان علیه السلام از آن حضرت نقل می کنند که فرمودند:

«عالمان دو دسته اند: عالم و دانشمندی که علم و دانش خود را به کار گرفته و بر طبق آن عمل می کند، او رستگار است و عالمی که بر طبق دانش خود عمل نمی کند، وی هلاک و نابود شده است.

به راستی دوزخیان از بوی بد و تعفّن عالم بی عمل، رنج و آزار می بینند، و میان دوزخیان احساس ندامت و حسرت کسی بیشتر است که شخص دیگری را به سوی خدا دعوت نموده و او پاسخ مثبت داده و خدای را اطاعت کرده و سرانجام خداوند او را وارد بهشت ساخته، ولی خود او به خاطر فقدان عمل و هواپرستی و آرزوی دور و دراز وارد دوزخ شود، زیرا پیروی از هوا، انسان را از حق باز دارد و آرزوی دور و دراز آخرت را به دست فراموشی سپارد».(۳)

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«عِلْمٌ بِلا عَمَلٍ کَشَجَرٍ بلا ثَمَرٍ».

«عِلْمٌ بِلا عَمَلٍ کَقَوْسٍ بِلا وَتَرٍ».

۱- ۱۰۸. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۸، ح ۶۳

۲- ۱۰۹. همان، ح ۶۴ ؛ کنز العمّال ج ۱۰، ص ۱۸۷، ح ۲۸۹۷۷

۳- ۱۱۰. کافی، ج ۱، ص ۳۵، باب استعمال العلم ح ۱

«عِلْمٌ بِلا عَمَلٍ حُجَّهُ اللَّهِ عَلَی الْعَبْدِ».(۱)

«علم بدون عمل، همانند درخت بی میوه است.».

«علم بی عمل، همانند کمانی بدون زه است.».

«علم بدون عمل، حجّت خدا بر بنده است، (و دیگر در پیشگاه الهی عذری ندارد)».

تمام اهتمام و عنایت خردمند، در مراقبت و پرداختن به خویشتن و عمل کردن به علم است و لذا تنها به دانستن و آگاه شدن اکتفا نمی کند. ولی کسی که از این نگاهِ درست به علم، بی بهره است، تنها به شنیدن، نقل و گفتگو، اهتمام می ورزد و تحت تأثیر وسوسه های شیطانی نسبت به عمل، کوتاهی و از انجام وظایف شرعی و دینی شانه خالی کرده و تنها بار خود را سنگین می نماید.

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«علم و دانشی که به آن عمل نشود، بسان گنجی است که از آن خرج نشود. (صاحبش) نسبت به جمع آوری آن، خود را به زحمت اندازد، لکن به او سودی نبخشد»(۲)

علم چندان که بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست، نادانی

امام باقر علیه السلام فرمودند:

«مَنْ عَمِلَ بِما یَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ ما لَمْ یَعْلَمْ».(۳)

«هر کس به آن چه می داند، عمل نماید، خداوند آن چه را که نداند، به او تعلیم دهد».

ص:۶۱

۱- ۱۱۱. غررالحکم ج ۲، ص ۴۹۸، ف ۵۵، ح ۵ و ۶ و ۱۱

۲- ۱۱۲. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۷

۳- ۱۱۳. بحارالأنوار، ج ۷۸ ، ص ۱۸۹.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اِنَّ العالِمَ اِذا لَمْ یَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ کَما یَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفا».(۱)

«به راستی اگر عالم به علم خود عمل نکند، موعظه و اندرز او، از دل ها فروافتد (و بر شنوندگان اثر نبخشد) آن چنان که باران روی سنگ صاف بلغزد (و باقی نماند)».

خدای متعال به حضرت داود وحی فرستاد:

«سبک ترین کیفری که عالم بی عمل را به آن گرفتار می کنم - که از هفتاد عقوبت سخت تر و دشوارتر است - این است که حلاوت و شیرینی ذکر خود را از قلبش خارج می کنم...».(۲)

اوصاف علم و عالم

خدای تعالی می فرماید:

«... اِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ اِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ غَفوُرٌ»(۳)

«از بندگان خدا تنها عالمان از او خشیت(۴) دارند، خداوند عزیز و آمرزنده است».

آری! تنها عالمان واقعی به خاطر درک عظمت مقام پروردگار و نیز احساس مسؤولیّتی که دارند، به مقام عالی خشیت نایل آیند.

۱- ۱۱۴. کافی، ج ۱، ص ۳۵، ح ۳

۲- ۱۱۵. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۲

۳- ۱۱۶. سوره فاطر، آیه ۲۸

۴- ۱۱۷. خشیت» ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد و غالباً در مواردی به کار می رود که از علم و آگاهی نسبت به چیزی که از آن خشیت دارد، سرچشمه گیرد و لذا در آیه این مقام را مخصوص عالمان دانسته است. (مفردات راغب ص ۱۴۹)

امام سجاد علیه السلام می فرمایند:

«... وَ مَا الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَالْعَمَلُ اِلاّ اِلْفان مُؤْتَلِفان، فَمَنْ عَرَفَ اللَّهَ خافَهُ وَ حَثَّهُ الْخَوْفُ عَلَى الْعَمَلِ بِطاعَهِ اللَّهِ وَ اِنَّ اَرْبابَ الْعِلْمِ وَ اَتْباعَهُمُ الَّذِينَ عَرَفُوا اللَّهَ فَعَمِلُوا لَهُ وَ رَغِبُوا اِلَيْهِ وَ قَدْ قالَ اللَّهُ: «اِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ»...».(۱)

«علم الهی (معرفت به او) و عمل؛ دو دوست صمیمی اند. کسی که خدا را بشناسد، از او می ترسد و همین ترس، او را وادار به عمل و طاعت خدا می کند. به راستی صاحبان علم و پیروان آن ها، کسانی هستند که خدا را شناخته اند و برای او، به عمل و عبادت روی آورند و به سوی او میل و رغبت کنند و خداوند می فرماید: «از بندگان خدا تنها عالمان از او خشیت دارند».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«اَعْلَمُ النَّاسِ بِاللَّهِ سُبْحانَهُ اَخْوَفُهُمْ مِنْهُ».(۲)

«داناترین مردم به خدای سبحان، کسی است که ترس او، از خدا بیشتر باشد».

جابربن عبد اللَّه گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند:

«لا تَجْلِسُوا اِلّا عِنْدَ كُلِّ عالِمٍ يَدْعُوكُمْ مِنْ خَمْسٍ اِلى خَمْسٍ: مِنَ الشَكِّ اِلَى الْيَقِينِ وَ مِنَ الرِّياءِ اِلَى الْاِخْلاصِ وَ مِنَ الرَغْبَهِ اِلَى الرَّهْبَهِ [الزُّهْدِ]وَ مِنَ الْكِبْرِ اِلَى التَواضُعِ وَ مِنَ الغِشِّ اِلَى النَّصِيحَهِ [مِنَ العَداوَهِ اِلَى الْمَحَبَّهِ]».(۳)

«جز با عالمی که شما را از پنج چیز به پنج چیز دعوت می کند، مجالست ننمایید: (آن که شما را) از شک و تردید به یقین، از ریا به اخلاص، از میل به دنیا به زهد و بی رغبتی به آن، از تکبر به تواضع و از ناخالصی و خیانت،

۱- ۱۱۸. کافی، ج ۸ (روضه) ص ۱۶، ضمن ح ۲

۲- ۱۱۹. غرر الحکم ج ۱، ص ۱۹۱، ف ۸، ح ۳۰۰

۳- ۱۲۰. بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۱۸۸، الاثنی عشریه ص ۲۰۲، ب ۵، ف ۲، نظیر آن بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۰۵، از امام موسی بن جعفرعلیهم السلام

به خیر خواهی [و از دشمنی، به دوستی فرا می خواند».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«جویندگان علم، سه دسته اند، آن ها را با شخصیّت ها و نشانه هایشان بشناس: گروهی علم را برای (غوطه ور شدن در) جهل و ستیزه جویی می آموزند و دسته ای برای برتری جویی و بلند پروازی و فریفتن دیگران تحصیل می کنند و گروهی برای بصیرت در دین و خردورزی، می آموزند.

امّا جاهل و ستیزه جو، او مردم آزار و ستیزه گر است و در مجالس از علم یاد نموده، حلم را می ستاید و به خشوع تظاهر می کند، ولی از ورع تهی است. خداوند (به خاطر این رفتارها) بینی او را (به خاک) کوبد و کمرش را درهم شکند.

امّا برتری جو و بلند پرواز و عوام فریب، وی نیرنگ باز، چاپلوس است و بر همدوشان خود گردن فرازی می کند و برای ثروتمندانِ پست تر از خود، کوچکی نموده (سر سفره آن ها می نشیند و) حلوا و شیرینیِ آن ها را می خورد و دین خود را در هم می شکند (و از دست می دهد). خداوند او را (به خاطر این رفتارها) بی نام و نشان کرده، اثرش را از میان عالمان از بین می برد.

امّا آن که برای بصیرت در دین و خردورزی، علم می آموزد، وی دل شکسته، اندوهناک، بیدار شب و شب زنده دار است. تحت الحنک خویش را انداخته و در تاریکی شب بپا خواسته و به عمل عبادی مشغول می باشد. (نسبت به خداوند) خشیت داشته و ترسان است. دیگران را به سوی خداوند دعوت نموده و نسبت به آنان شفقت دارد. به اصلاح خود و سازندگی درون خود روی آورده و مردم زمانش را نیکو شناسد و لذا از مطمئن ترین برادرانش هراسناک است. خداوند پایه های وجودش را محکم نموده و در روز رستاخیز

ص:۶۴

امانش دهد».(۱)

و نیز آن حضرت، عالم نماها را این گونه معرّفی می کنند:

«دسته ای از دانشمندان می خواهند که دانش خویش را در خود انباشته کرده و مردم از آن استفاده نکنند، اینان در طبقه نخست دوزخ جای دارند.

گروهی از آنان اگر پند داده شوند (به دماغشان بر می خورد و) از قبول آن سرپیچی می کنند. امّا اگر پند و موعظه کنند، توأم با درشتی و تندی باشد و سخت گیری می کنند، اینان در طبقه دوم دوزخ قرار گیرند.

برخی هم برای یاد دادن علم، ثروتمندان و اشراف را برگزینند و به مساکین و مستمندان تعلیم ندهند، ایشان در سوّمین طبقه دوزخ باشند.

عده ای از آنان از ستمگران و پادشاهان پیروی می کنند، اگر به آن ها اعتراضی شود و یا درباره آنان کوتاهی شود، غضب می نمایند، اینان در طبقه چهارم دوزخ جای دارند.

دسته ای (به جای پیروی از پیشوایان معصوم علیهم السلام سراغ این و آن می روند و) گفته های یهود و نصاری را انتخاب می کنند تا بدین وسیله دانش خود را جلوه داده و آن را تقویت نموده و افزایش دهند. ایشان در پنجمین طبقه دوزخند.

برخی از آنان بر مسند فتوا می نشینند (و خود را مرجع دینی مردم معرّفی می کنند) و می گویند از ما سؤال کنید، با آن که گویا کلمه ای درست دریافت نکرده اند، در صورتی که خداوند کسانی را که به زحمت چیزی را به خود می بندند، دوست ندارد، اینان در طبقه ششم دوزخ جای دارند.

و بالاخره عدّه ای علم و دانش را می آموزند و به دیگران تعلیم می دهند تا در زمره افرادی که دارای مردانگی، خرد و عقل اند به حساب آیند، ایشان

۱- ۱۲۱. کافی، ج ۱، ص ۳۹، باب نوادر علم ح ۵، و در امالی مرحوم صدوق (ص ۶۲۹، م ۹۱، ح ۹) و خصال، (ج ۱، ص ۱۹۴ ب ۳، ح ۲۶۹) به نقل از امیر مؤمنان علیه السلام

در هفتمین طبقه دوزخ می باشند».(۱)

اساساً در منطق دین، عالم و دانشمند کسی نیست که مغز او صندوقچه آراء و افکار و فرمول های علمی این و آن باشد و آموزه های علمی خود را در خدمت تمایلات مادّی و قدرت های سلطه گر قرار دهد. بلکه عالم واقعی، کسی است که نور علم، تمام وجودش را فرا گرفته و درونش از آلودگی ها پاک و به نور ایمان و تقوا روشن گشته، خود را نسبت به دستورات الهی، سخت متعهّد می داند و در انجام وظایفش کوشاست.

از امیر مؤمنان علیه السلام درباره علم سؤال شد، در پاسخ فرمودند:

«اَرْبَعُ کَلَماتٍ: اَنْ تَعْبُدَ اللّهَ بِقَدْرِ حاجَتِکَ اِلَیْهِ وَ اَنْ تَعْصِیَهُ بِقَدْرِ صَبْرِکَ عَلَی النّارِ وَ اَنْ تَعْمَلَ لِدُنْیاکَ بِقَدْرِ عُمْرِکَ فِیها وَ اَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِکَ بِقَدْرِ بَقاءِکَ فِیها».(۲)

«علم، چهار کلمه است: به اندازه احتیاجت به خداوند، او را عبادت نموده، و به مقدار صبرت بر آتش دوزخ، او را معصیت نمایی، و به اندازه عمرت در دنیا، برای آن کار کنی، و به مقدار بقای خود در آخرت، برای آن عمل انجام دهی».

عنوان بصری که نود و چهار سال از عمرش می گذشت، نزد مالک (که از پیشوایان چهار گانه اهل سنّت است) کسب دانش نمود. او می گوید: هنگامی که امام صادق علیه السلام به مدینه تشریف آورد، نزد آن بزرگوار رفتم تا از وی کسب فیض نمایم، ولی نپذیرفت و عذر آورد. من ناراحت شدم و با خود گفتم: اگر در من خیری بود، امام علیه السلام مرا می پذیرفت.

فردای آن روز، داخل مسجد النبی شده و پس از ادای دو رکعت نماز، از خداوند درخواست نمودم که قلب آن حضرت را به من مهربان کند. چند روز گذشت، صبرم تمام شد، عصر یکی از روزها خدمت آن بزرگوار رفته، دوباره درخواست ملاقات

۱- ۱۲۲. خصال، ج ۲، ص ۳۵۲، ب ۷، ح ۳۳

۲- ۱۲۳. ینابیع الحکمه ج ۴، ص ۲۰۹، ب ۱۳۸، ف ۲، ح ۷

نمودم. پس از آن که به حضور حضرتش شرفیاب شدم پرسید: خواسته تو چیست؟

عرض کردم: از خدا خواسته ام که قلب شما را به من مهربان کند و از علم شما روزیم سازد. امام علیه السلام فرمود:

«لَيْسَ الْعِلْمُ بالتَّعَلُّم، اِنَّما هُوَ نُورٌ يَقَعُ فی قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبارَکَ وَ تَعالی اَنْ يَهْدِيَهُ».

«علم (حقیقی) آموختنی نیست و با یادگیری به دست نمی آید، بلکه نوری است که در قلب کسی قرار می گیرد که خدای تعالی خواهان هدایت اوست».

آن حضرت در ادامه فرمود:

«اگر آهنگ علم می نمایی، نخست باید که در نفس خود، جویای حقیقت بندگی باشی و علم را برای عمل و به کار بستن آن بخواهی و از خداوند درخواست فهم (و درک حقایق) کن تا به تو عطا فرماید».

عرض کردم: حقیقت بندگی و عبودیّت چیست؟ پاسخ داد:

«سه چیز است: نخست آن که انسان خود را مالک چیزی نداند. - زیرا بندگان، مالکِ چیزی نباشند و مال را از آنِ خدا می دانند و در موردی که امر فرموده، صرف می کنند - و دیگر برای خود تدبیری نداشته (امور خود را به خدا واگذارد) و نیز تمام همّت و اشتغال او، امر و نهی الهی است. (که هر چه امر نموده، انجام دهد و از آن چه نهی نموده، اجتناب ورزد.)

هرگاه بنده ای، خود را مالک چیزی ندانست، انفاق در جایی که مأمور است، برای او آسان شود و آن گاه که بنده (در خود اراده ای ندید و) تدبیرش را به خدا واگذار کرد، مصیبت های دنیا برای او آسان گردد و هرگاه که بنده ای مشغول امر و نهی الهی بود، خود را فارغ نبیند تا جدال کند و یا نزد مردم مباهات نماید و هنگامی که خداوند این سه را به بنده اش کرامت نمود، مشکل دنیا و شیطان و مردم بر او آسان گردد و دنیا را برای زیاد نمودن مال و افتخار کردن طلب نکند و عزّت و برتری نزد مردم را طالب نباشد و شب و

روزش را به باطل سپری نکند و این (برخورداری از سه امر مهم) نخستین درجه تقوا و پرهیزکاری است».

عنوان به امام علیه السلام عرض می کند: مرا توصیه ای بفرمایید و آن حضرت او را به نه چیز سفارش می کنند که سه چیزِ مربوط به ریاضت نفس، از این قرار است:

«هرگاه میل و اشتها به غذا نداری، از خوردن اجتناب کن زیرا(غذا بدون اشتها) موجب حماقت و سبک مغزی می گردد و جز هنگام گرسنگی غذا نخور، و هرگاه غذا می خوری، از حلال مصرف نما، و با نام پروردگار آغاز کن، و به یادآور حدیث (و گفتار) رسول خدا صلی الله علیه وآله را که فرمودند:

آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم خود پر نمی کند، حال که ناچاری به خوردن؛ ثلث آن برای غذا و ثلث آن برای آشامیدن و ثلث دیگر برای هوای معده و تنفّس آن باشد».(۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«جویای علم و دانش باشید و همراه آن، با حلم و بردباری و نیز با وقار، خود را بیارایید و نسبت به دانش آموزان خود و کسی که از او علم و دانش درخواست می کنید، متواضع و فروتن باشید و از عالمان متکبر نباشید که با رفتار باطل و نابحقّ خود حقّ شما را از میان می برد».(۲)

امام صادق علیه السلام از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کنند که آن حضرت مدام می فرمودند:

«ای جوینده علم! (بدان که) علم دارای فضایل فراوانی است. سرش؛ تواضع، چشمش؛ پاکی از حسد، گوشش؛ فهمیدن، زبانش؛ راستگویی، حافظه اش؛ بحث و کاوش، قلبش؛ حسن نیّت، عقلش؛ شناخت اشیا و امور، دست آن؛ رحمت و پایش؛ دیدار عالمان است.

همّت آن؛ سلامت، حکمتش؛ ورع، قرارگاهش؛ رستگاری، قائد و راهبرش؛

۱- ۱۲۴. بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴، خلاصه ای از ح ۱۷

۲- ۱۲۵. کافی، ج ۱، ص ۲۸، باب صفه العلماء ح ۱

عافیت، مرکب آن؛ وفا، سلاحش؛ سخن نرم و ملایم، شمشیرش؛ رضا، کمانش؛ مدارا، لشکرش؛ گفتگو با عالمان، ثروت و سرمایه آن؛ ادب، اندوخته و پس اندازش؛ اجتناب از گناهان، توشه اش؛ معروف و کار نیک، آبرویش؛ مصالحه و ترک عداوت، راهنمایش؛ هدایت و رفیق آن؛ دوستی با نیکان و افراد برگزیده است».(۱)

یکی از وعاظ محترم تهران در منبر نقل نمود که به دیدن یکی از علما رفتم، فرمود: برایم از شمال ماهی آوردند یادم آمد که یکی از رفقایم بیمار است و دوای او ماهی است، ماهی را برایش بردم و او خوشحال شد.(۲)

شب آقای...بزرگوار با عظمت را زیارت کردم، وجودش همه جا را منوّر کرده بود، عرض کردم: شما کیستید؟ فرمودند: علی بن ابی طالب هستم. حضرت نگاهی به دلم کرد مانند کتابی که باد می وزد، ورق ورق می شود، تمام صفحات دلم راکه بد بود ورق ورق شد.

عده ای همراه آن حضرت بودند، عرض کردند: با ما چنین نکرده اید، فرمودند: او چیزی را که دوست می داشت به دیگری انفاق کرد.

آفات علم

توضیح

آفات و موانع علم، نه تنها آثار و فواید مثبت علم را از میان برده، بلکه سرچشمه بسیاری از فسادها بوده و موجبات گمراهی، سقوط و هلاکت آدمی را فراهم می سازد.

منظور از آفات، عوامل منفیِ تأثیر گذاری است که با جوهره پرتو افکنی

ص:۶۹

۱- ۱۲۶. همان، ص ۳۸، باب نوادر علم، ح ۲، ینابیع الحکمه ج ۴، ص ۲۲۳، ف ۴، ح ۷

۲- ۱۲۷. آن شخص کسبش خیاطی بود و سه خصلت نیک داشت: منصف بود (و اجرت را کم می گرفت) خوش قول بود و دیگر کار را با دقّت انجام می داد.

و هدایت گریِ علم، در تعارض است. این عوامل فراوانند از جمله؛

غفلت

اگر آدمی تنها به علوم رسمی و قیل و قال و مشتی اصطلاحات اکتفا نماید و خود را نسازد و از تزکیه و تربیت دینی بی بهره باشد، آموخته های او، مایه غفلت از پروردگار متعال گردیده و سرای جاودانی را به فراموشی می سپارد. همان گونه که بسیاری از دانشمندان علوم روز، به این آفت خطرناک گرفتار شده اند. اینان با بهره مند بودن از پرتو دانش و بهتر دیدن آثار صنع الهی در جهان، به جای سر فرود آوردن در مقابل عظمت پروردگار متعال، راه کفر و عناد را پیش گرفته و در وادی مادیات، خویشتن را گرفتار ساخته اند.

غرور

یکی دیگر از آفاتی که دامن بسیاری از جویندگان علم و دانش را می گیرد، غرور علمی است، به طوری که در عالم علم، کمتر کسی وجود دارد که به مراحلی از دانش رسمی رسیده باشد، ولی بر خودبینی، تکبّر و خودپسندی او افزوده نشود و خویشتن را برتر از دیگران نداند.

این آفت، آن چنان خطرناک است که منشأ بسیاری از فسادها شده و غالباً رهایی از آن هم بسی سخت و دشوار خواهد بود. زیرا این بیماری، به قدری ظلمت آور بوده و فضای باطن را تاریک می سازد که گاه آدمی بر اثر دانستن پاره ای از اصطلاحات، خود را از اولیای حق، بلکه بالاتر می پندارد و لذا گفته اند: «اَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجابُ الْاَکْبَر= علم همان حجاب اکبر است».

متأسّفانه اکثر دانشمندان و دانش پژوهان علوم روز، فریفته علوم و تحصیلات خود شده و می پندارند که با بضاعت اندک خود، جهان دانش و معرفت را

مسخّر ساخته و بر همگان برتری دارند و در نتیجه، گرفتار بسیاری از بیماری های روحی - از قبیل؛ خود برتر بینی، تفوّق طلبی، ریاست خواهی، خود محوری و ستمگری - می شوند.

کسانی هم که به تحصیل علوم دینی می پردازند، بسا با جدّی نگرفتن مسأله تهذیب نفس، دچار چنین آفتی خواهند شد. اینان در حقیقت خانه دلشان از نور علم حقیقی تهی و جانشان از فروغ حکمت و معرفت محروم است. زیرا به طور قطع، علم واقعی ، بر خضوع و خشوع قلبی انسان می افزاید و آثار غرور و خودبینی را از صفحه دل محو می سازد. لذا عالمانی که درهای معرفت به روی آنان گشوده شده، به تحصیلات و معلومات ناچیز خود مغرور نشده و از انبیا و اولیای الهی پیروی نموده، خود را از این آفت خطرناک رها می سازند.

امام موسی بن جعفرعلیهم السلام به هشام می فرمایند:

«اِنَّ الزَّرْعَ یَنْبُتُ فِی السَّهْلِ وَلا یَنْبُتُ فِی الصَّفا، فَکَذلِکَ الحِکْمَهُ تَعْمُرُ فی قَلْبِ الْمُتَواضِعِ وَلا تَعْمُرُ فی قَلْبِ الْمُتَکَبِرِ الْجَبَّارِ، لِاَنَّ اللَّهَ جَعَلَ التَواضُعَ آلَهَ الْعَقْلِ و جَعَلَ التَّکَبُّرَ مِن آلَهِ الجَهْلِ».(۱)

«به راستی که زراعت، در زمین نرم و هموار می روید، نه بر سنگ سخت و نیز حکمت در دل متواضع جای گرفته و آن را آباد می سازد، نه در دل متکبر ستم پیشه. زیرا خداوند تواضع را وسیله عقل و تکبر را وسیله جهل و نادانی قرار داده است».

دوستی دنیا

آفت دیگری که غالب دانش پژوهان و دانشمندان علوم رسمی به آن مبتلا هستند، حبّ دنیاست. نقشی که دانشمندان خصوصاً عالمان دینی در جامعه

ص:۷۱

۱- ۱۲۸. بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۳۱۲

بر عهـده دارنـد، ایجـاب می کنـد که اینـان بیش از هر گروهی، از صـفات عـالی و اخلاـق کریمانه برخوردار باشـند و به قـدر امکـان، ریشه هرگونه رذایـل و موانعی که انسـان را از ثمرات علم و دانش دور می سـازد، قطع نماینـد و علاقه ها و دلبسـتگی های مادی را که میان آنان و کمال طلبی سدّی ایجاد می کند؛ از هم بگسـلند. چرا که بدون شک، عالمی که گرفتار حبّ دنیا و غرور و خودپرستی شود، برایش جز ظلمت و انحطاط و سقوط، حاصلی نخواهد داشت.

متأسّـفانه همان گونه که پیشتر اشاره شـد، امروزه افراد برای امور مادی ارزش قائلند و دانش را تنها به این دلیل می آموزند که آن ها را مسـتقیم یا غیر مسـتقیم در رسـیدن به مقاصد دنیوی و مادی، یاری رساند. برخی نیز پا را فراتر گذاشـته، علوم دینی را هم وسیله ای برای نیل به اهداف دنیوی و مادی قرار داده اند.

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله ضمن سفارشات خود به ابن مسعود می فرمایند:

«مَنْ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ یُرِیـدُ بِهِ الـدُّنْیا وَ آثَرَ عَلَیْهِ حُبَّ الـدُّنْیا وَ زَیْنَتَهـا اسـتَوْجَبَ سَـخَطَ اللَّهِ عَلَیْهِ وَ کانَ فِی الـدَّرکِ الْاَسْـفَلِ مِنَ النَّارِ مَعَ الْیَهُودِ وَ النَّصاری الَّذِینَ نَبَذوُا کِتابَ اللَّه تَعالی .(۱)

«کسی که علم را برای اهداف دنیوی بیاموزد و دوستی و زینت دنیا را بر آن ترجیح دهد، مستحقّ سخط و خشم خداوند گردد و در پایین ترین درجه از دوزخ با یهود و نصارا - که کتاب خدای متعال را رها ساخته و آن را مطرود کرده اند - خواهد بود».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«مَنْ اَرادَ الْحَدِیثَ لِمَنْفَعَهِ الدُّنْیا لَمْ یَکُنْ لَهُ فِی الْآخِرَهِ نَصِیبٌ وَ مَنْ اَرادَ بِهِ خَیْرَ الْآخِرَهِ اَعْطاهُ اللَّهُ خَیْرَ الْدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ».(۲)

۱- ۱۲۹. بحارالأنوار، ج ۷۷، ص ۱۰۱

۲- ۱۳۰. کافی، ج ۱، ص ۳۷، باب المستأکل بعلمه ح ۲

«کسی که حدیث را برای سود دنیایی بخواهد، در آخرت بهره ای ندارد و هر کس حدیث را برای آخرت بخواهد، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او ارزانی خواهد کرد».

و آن حضرت می فرمایند:

«اِذا رَأَيْتُمُ الْعالِمَ مُحِبّاً لِدُنْياهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلی دِينِكُمْ، فَاِنَّ كُلَّ مُحِبٍ ّلِشَیْ ءٍ يَحُوطُ ما اَحَبَّ».

«هرگاه احساس نمودید که عالمی به دنیا دلبستگی دارد، او را نسبت به دینتان متّهم سازید (و از او برحذر باشید و در مسایل دینی به او اعتماد نکنید). زیرا کسی که چیزی را دوست می دارد، گرد همان می گردد».

و در ادامه می فرمایند:

«خداوند به حضرت داود وحی فرستاد که عالم و دانشمند فریفته و شیفته دنیا را میان من و خودت واسطه قرار مده! زیرا تو را از محبّت و عشق به من باز می دارد. این گونه عالمان، راهزنانی هستند که راه را بر بندگان خواهان من می بندند. کمترین رفتاری را که بر آنان روا دارم، آن است که حلاوت و شیرینی مناجاتم را از دلشان بر می دارم».(۱)

آری! برای این که علم جایگاه حقیقی و قداست و حرمت خود را پیدا کند و در مسیر صحیح از آن استفاده شود، باید دست ناپاکان و افرادی را که وجودشان از مطامع دنیوی پر شده و هدفی جز اغراض هوس آمیز ندارند، کوتاه نمود تا امّت در مسیر صحیح هدایت شده و از انحرافات مصون بمانند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«حضرت موسی در جمع یاران خود همنشینی داشت که به مراحل بالایی از علم دست یافته بود. روزی از آن حضرت اجازه خواست که با نزدیکان و

۱- ۱۳۱. کافی، ج ۱، ص ۳۷، ح ۴

خویشان خود، ملاقاتی به عمل آورد. آن حضرت فرمود:

«صله رحم یکی از حقوق است، ولی مواظب باش به دنیا روی نیاوری (و علم را وسیله دنیای خود قرار ندهی) که خداوند بار علم را بر دوش تو نهاده و نباید آن را ضایع و تباه سازی و جز خدا تکیه گاه دیگری برگزینی».

آن مرد عرض کرد: جز خیر و نیکی، هدف دیگری ندارم و برای صله رحم خود به راه افتاد. مسافرت او طول کشید تا آن جا که حضرت موسی جویای احوال او شد. ولی هیچ کس از او اطّلاعی نداشت. ناگزیر از جبرئیل جویای حال او گشت و پرسید: آیا از او اطّلاعی داری؟

جبرئیل گفت: آری! هم اکنون با چهره ای میمون وار و زنجیر به گردن، کنار در ایستاده است! حضرت موسی ناراحتی و بیم و هراس خود را با خدا در میان گذاشت و در نمازگاه خویش ایستاده، خدای را چنین می خواند: پروردگارا! یار و همنشین مرا (از این وضع دلخراش نجات ده!) خداوند وحی فرستاد:

«ای موسی! اگر مرا آن چنان بخوانی که استخوان بالای سینه و زیر گردن تو منقطع گردد، درباره او تو را اجابت نکنم، زیرا بار علم را بر دوش او نهادم، ولی وی آن را تباه ساخته، به غیر من روی آورد».(1)

حضرت عیسی علیه السلام (به یاران خود) فرمود:

«شما برای دنیا کار می کنید در حالی که در دنیا بدون عمل روزی داده می شوید. ولی برای آخرت (نمی کوشید و) کاری انجام نمی دهید، در حالی که برای آخرت جز (در سایه کوشش و) عمل، روزی داده نمی شوید! (و از مزایای آن عالم، بهره مند نخواهید شد). وای بر شما که عالمان بدی هستید! مزد خویش را دریافت نموده، ولی عمل را ضایع و تباه می سازید. به زودی صاحب کار از عمل و کارش جویا می گردد و به زودی از این دنیای پهناور

۱- ۱۳۲. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۴۰، منیه المرید ص ۵۲

به تنگنای ظلمت قبر منتقل می گردید. خداوند شـما را از جرم و گناه به همان کیفیّت و تأکیدی نهی فرموده که فرمان روزه و نماز را داده است.

چگونه می شود کسی که از (مقدار و چگونگی) رزق و روزی خود به خشم آمده و مقام و منزلت خویش را حقیر و پست می شمرد، اهل علم باشد، در حالی که می داند با علم و قدرت خداوند، آن روزی تعیین شده است؟!

چگونه می شود کسـی که خـدا را در آن چه برای او مقـدّر ساخته، متّهم می سازد و به آنچه در زندگی با آن ها مواجه است، راضی نمی گردد در شمار اهل علم باشد؟!

چگونه می شود کسـی که دنیایش را بر آخرت ترجیح می دهد و به دنیا و آنچه برای او زیانبخش است، بیش از آنچه برای او سودمند خواهد بود، روی می آورد، در شمار دانش پژوهان قرار گیرد؟!

چگونه می شود کسـی که تنهـا برای گفتن و اطّلاـع رسانی به دیگران، علم می آموزد، ولی برای عمل کردن بر طبق گفتارش نمی آموزد، اهل علم باشد؟!»(۱)

عالم بزرگوار، مؤلّف «عروه الوثقی»، مرحوم آیه اللّه سیّد محمّد کاظم یزدی می فرماید:

کاظما! تا کی به خواب غفلتی

فکر خود کن تا که داری مهلتی

کاظما! عمرت هدر شد در خیال

شرم بادت از خدای لا یزال

کاظما! برخیز و فکر راه کن

توشه ای از بهر خود همراه کن

کاظما! از بی خودی سوی خود آی

خورده خورده روی کن سوی خدای

۱- ۱۳۳. منیه المرید ص ۴۸، بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۸

حاملان وحی و علم

گر چه تعلیم و آموختن، به آن جهت که یک واقعیت درونی و فطری بشر است، وظیفه ای انسانی بوده و از بدو تولّد تا لحظه مرگ از او جدا نیست، لکن راه یابی به حقیقت وجودی آدمی و انسانیّت انسان و پاسخ گویی به همه ابعاد و نیازهای مادّی و معنوی و رسیدن به کمال واقعی، جز با تعلیم و تربیت از راه درست و مجرای صحیح آن امکان پذیر نیست.

به عبارت دیگر، صِرف مطالعه و بررسی و آموختن اصطلاحات و آموزش علوم رسمی، زمینه شکوفایی همه استعدادهای انسانی را فراهم نساخته و آدمی را به کمال مطلوب و رشد واقعی که اقتضای انسانیّت انسان است، نمی رساند.

بنابراین، نخست باید بنگریم که آگاهی ها و معارف را از چه مجرایی فراهم کرده و از چه کسانی به دست می آوریم و نیز باید تعلیم و تربیت و تهذیب، به گونه ای باشد که سبب رشد و نمو انسانیّت انسان شود و در نتیجه، دل و جان از همه آلودگی ها پالایش یافته و آدمی ارزش و کمال حقیقی خود را باز یافته و زمینه قرب به پروردگار متعال برایش فراهم آید.

زید شحّام از امام باقر علیه السلام از آیه «فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلى طَعامِهِ»(۱) جویا می شود و می گوید: منظور از طعام در آیه چیست؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمودند:

«عِلْمُهُ الَّذِى يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ».(۲)

«علم و دانشی که فرا می گیرد، بنگرد از چه کسی گرفته است».

امام صادق علیه السلام می فرمایند: رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمودند:

«يا عَلِيّ! اَنَا مَدِينَهُ الْعِلْمِ وَ اَنْتَ بابُها، فَمَنْ اَتى مِنَ الْبابِ وَصَلَ،

يا عَلِيّ! اَنْتَ بابِىَ الَّذى اُوتِىَ مِنْهُ وَ اَنَا بابُ اللَّهِ، فَمَنْ أَتانى مِنْ سِواكَ لَمْ يَصِلْ ا

۱- ۱۳۴. سوره عبس، آیه ۲۴: «پس انسان باید به طعام و خوراک خود (با دقّت) بنگرد».

۲- ۱۳۵. کافی، ج ۱، ص ۳۹، باب نوادر علم، ح ۸، اختصاص (مرحوم شیخ مفید) ص ۴

لِيَّ وَ مَنْ اَتَى اللَّهَ مِنْ سِواىَ لَمْ يَصِلْ اِلَى اللَّهِ».(۱)

«يا على! من شهر علم و تو درِ آن هستى، هر كس از در وارد شود، به مقصود مى رسد.

يـا على! تو همـان درِ (علم) من هسـتى كه بايـد از آن داخـل (شـهر علم و حكمت) شـد و من بـاب اللَّه هسـتم، هر كس از غير (طريقِ) تو سراغ من آيد، به من نخواهد رسيد و هر كس از غير (طريقِ) من، سراغ خدا برود، به خدا نخواهد رسيد».

امام صادق عليه السلام از پدران خويش از رسول خدا عليه السلام روايت مى كنند كه فرمودند:

«اَنَا مَدِينَهُ الْحِكْمَهِ وَ عَلِيُّ بن اَبى طالِب بابُها وَ لَنْ تُوْتَى الْمَدِينَهُ اِلّا مِنْ قِبَلِ الْباب».(۲)

«من شهر حكمت و على بن ابى طالب درِ آن است و جز از در، كسى وارد شهر نخواهد شد».

امام باقر عليه السلام مى فرمايند:

«كُلُّ ما لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هذَا الْبَيْتِ فَهُوَ باطِلٌ».(۳)

«هر چه از اين خانه (كه خانه رسالت است) خارج نشود (و از اهل بيت: گرفته نشود، قطعاً) باطل است».

يكى از بزرگان كه در علم و عمل و ارتباط با مولا حضـرت بقيه اللَّه - عجل اللَّه تعالى فرجه الشريف - كم نظير بود، بر منبر به تكرار نقل مى فرمود:

«اسـتاد بزرگوارم، مرحوم ميرزاى مهدى اصفهانى - قدس اللَّه سره - كه عالمى وارسته ... و اواخر عمر شريف در مشهد ساكن بودند، مى فرمود:

۱- ۱۳۶. وسائل الشيعه، ج ۲۷، ص ۷۶، ب ۷، از صفات قاضى ح ۴۰. «مرحوم شيخ حر عاملى، پس از نقل حديث مى فرمايد: اين حديث از شيعه و سنّى متواتر نقل شده است.»

۲- ۱۳۷. همان، ص ۷۷، ح ۴۳

۳- ۱۳۸. همان، ص ۷۴، ح ۳۴

در نجف برخی فیلسوف و عدّه ای عارف بودند و گروهی هم بر فقه و اصول اصرار می ورزیدند. من در اضطراب افتادم که چه باید کرد، راه کدام است! سرگردان بودم، به وادی السلام، قبر حضرت هود و صالح رفتم. با ناله و گریه عرض کردم: خدایا بیچاره ام، حیرانم و نمی دانم به کدام راه بروم «اهدنا الصراط المستقیم» آن گاه به حضرت امام زمان ارواحنا له الفداء متوسّل شدم. ناگاه حضرت بقیه اللّه عجل اللّه تعالی فرجه تشریف آوردند. در فاصله بیست قدمی من ایستادند. روی سینه مبارك نوار سبزی به طول هفتاد سانتیمتر و عرض بیست سانتیمتر نمایان شد، که بر آن با نور نوشته بود: «طَلَبُ الْمَعارِفِ مِنْ غَیْرِ طَرِیقنا اَهْلِ الْبَیْتِ مُساوِقٌ لاِنْکارِنا وَ قَدْ اَقامَنِیَ اللَّهُ وَ اَنَا الحُجهُ بْنُ الْحَسَن»

«طلب معارف از غیر طریق ما اهل بیت، به مثابه انکار ماست. قطعاً خداوند (امروز) مرا برپا داشته است و من حجه خدا فرزند (امام) حسن عسکری علیه السلام هستم».

و جمله «انا الحجه بن الحسن» نظیر امضا بود و به من اجازه سخن گفتن ندادند. خوب که در خاطرم این جمله نورانی نقش گرفت، حضرت تشریف بردند و از نظرم غایب شدند. از آن پس، دلم آرام گرفت و درونم باز شد و راه خود را پیدا نمودم».(۱)

امام باقر علیه السلام به سَلَمَه بن کُهَیل و حکم بن عُتیبه (که از مخالفان بودند) فرمودند:

«شَرِّقا و غَرِّبا فَلا تَجِدانِ عِلْماً صَحِیحاً اِلّا شَیْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنا اَهْلِ الْبَیْتِ».(۲)

«به شرق بروید، به غرب بروید، (در همه عالم) جز آنچه از ما اهل بیت رسالت تراوش نموده، علم صحیحی پیدا نخواهید کرد».

۱- ۱۳۹. این داستان مشهور است افرادی نظیر مرحوم شیخ مجتبی قزوینی و مؤلف کتاب دین و فطرت که از شاگردان مرحوم آمیرزا مهدی بوده اند، نقل کرده اند.

۲- ۱۴۰. کافی، ج ۱، ص ۳۲۹، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۶۹، ح ۲۲؛ نظیر آن احادیث فراوان است.

چرا که خلعت عصمت تنها بر وجود اقدس آن بزرگواران می برازد و خطا و نسیان صِرفاً از دامن ملکوتی آن سروران عالی مقام به دور است، و هم آن عزیزان درگاه الله انـد که حاملان حقیقی وحی الهی، خازنان علوم ربّانی و آگاهان به اسرار عالم خلقت و راز و رمز جهان آفرینش اند.(۱)

وظایف جویندگان علم

اشاره

آداب و وظایف استاد و شاگرد در مسیر تعلیم و تعلّم و تربیت دینی، فراوان است و برخی از آن ها از اهمیّت ویژه ای برخوردار است. که به آن ها اشاره می گردد.(۲)

خلوص نیّت

ارزش و اعتبار عمل و رفتار هر فردی، مطابق نیّت و قصد و هدف اوست و نیز کاربرد سود و پاداش اعمال هر کس، صرفاً به نیّت او بستگی دارد. بنابراین، آن چه که انسان را به قلّه کمال می رساند و ارزش و اعتبار عمل وی را از استحکام کافی برخوردار می سازد، پاکی نیّت و خالی بودن انگیزه او از هرگونه شائبه آلودگی به هواهای نفسانی و دور نگه داشتن عمل از هر نوع رنگ غیر الهی است که از آن به «اخلاص» نام برده انـد. لـذا، جویندگان علم و دانش، نخست باید دارای خلوص نیّت باشند و در جهت اهداف الهی و انسانی گام بردارنـد و راه وصول به رضای خدا و قرب به او را پیش گیرند و از آن چه غیر اوست، پرهیز نمایند.

ص:۷۹

۱- ۱۴۱. در این باره صدها حدیث از شیعه و سنی نقل شده است.

۲- ۱۴۲. سزاوار است در این باره، کتاب گراسنگ «منیه المرید» تألیف عالم بزرگوار، مرحوم شهید ثانی و نیز کتاب «آداب المتعلمین» از مرحوم خواجه نصیرالدّین طوسی با دقّت مورد مطالعه قرار گیرد.

پیامبر صلی الله علیه وآله در آن حدیث مشهور می فرمایند:

«اِنَّمـا الْاَعْمـالُ بِالنِّیـاتِ وَ اِنَّما لِکلِ ّامْرِءٍ ما نَوی فَمَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ اِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ اِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ اِلَی دُنْیا یُصِیبُها اَوْ امْرأهٍ یَنْکحُها فَهِجْرَتُهُ اِلی ما هاجَرَ اِلَیْهِ».(۱)

«اعمـال (هر انسـانی)، تنها به نیّت وابسـته است و ارزش هر فرد، صـرفاً همان چیزی است که آن را قصـد نموده است. پس اگر کسـی به سـوی خـدا و رسـول هجرت و کوچ کنـد، (در حقیقت) به سوی خـدا و رسول هجرت نموده است و اگر شخصـی به (هوای) دنیایی که می خواهـد به آن دست یابـد و یا زنی که ازدواج می کنـد، هجرت کند، هجرت او، به همان چیز (و هدف کم ارزش او) خواهد بود».

امام رضا علیه السلام از پدران خود نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«ما اَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ عَزَّ وَ جلَّ اَرْبَعینَ صَباحاً اِلّا جَرَتْ یَنابِیعُ الْحِکْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ».(۲)

«هیچ بنده ای چهل روز به خاطر خدا اخلاص نمی ورزد، مگر آن که چشمه های حکمت از قلب او بر زبانش جاری شود».

البته مقـام و منزلت اخلاـص و پاکی نیّت، بسـی گرانقـدر و دارای اهمیّت فراوان است که دسترسـی به آن و ارتقای به قلّه آن، سخت دشوار است. و اگر کسـی پویای این مقام عالی باشـد، به بررسـی دقیق و انـدیشه درست و اسـتوار و جدّ و جهد کافی و تضرّع به پیشگاه حضرت حق نیازمند است.

ص:۸۰

۱- ۱۴۳. مُنْیَهُ المرید ص ۴۲، کنز العمّال ج ۳، ص ۴۲۲، ح ۷۲۶۳ و ص ۴۲۴، ح ۷۲۷۲

۲- ۱۴۴. بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۲۴۲، برای پی گیری مبحث «اخلاص» و سایر صفات به کتاب «فرهنگ صفات» مراجعه شود.

توکّل

بر هر معلّم و شاگردی - علاوه بر خلوص نیّت - لازم است سراپای وجود خویش را متوجّه خدا ساخته و در تمام امور به او متّکی باشد و فیوضات مادی و معنوی را از درگاه حضرتش خواستار باشد.

جویندگان علم باید به خدا توکّل نموده و امور خویش را تنها به او واگذار نمایند و بر علل و اسباب طبیعی و دنیوی تکیه نکنند و در تمام شؤون زندگی، توجّهات ویژه و مهرآمیز پروردگار حکیم را از یاد نبرند و خود را از غم رزق و تحصیل روزی فارغ سازند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اِنّ اللَّهَ تَعالی قَدْ تَکَفَّلَ لِطالِبِ الْعِلْمِ بِرِزْقِهِ خاصَّهً عَمّا ضَمِنَهُ لِغَیْرِهِ».(۱)

«خداوند متعال رزق و روزی را که برای دیگران ضامن شده، به طور ویژه و به طریقی خاص برای طالب علم عهده دار شده است».

مرحوم شهید ثانی در توضیح حدیث می فرماید:

«به این معنی که سایر طبقات مردم، غالباً در کسب روزی به سعی و کوشش نیاز دارند تا روزی خود را به دست آورند، در حالی که جوینده علم، به چنین کوششی مکلّف نیست. زیرا او از حسن نیّت و اخلاص (خاصّی) برخوردار است و خداوند متعال، هزینه معاش و زندگی او را کفایت و ضمانت خواهد کرد. سپس می افزاید:

در طی زندگانی من، حوادث و رویدادهای جالب و دقیقی را به یاد دارم که اگر به گردآوری آن ها بپردازم، به جایی می رسد که خدا (بهتر) از هر کسی به این توجّهات آگاه است...»

۱- ۱۴۵. منیه المرید ص ۶۱

برخورداری از اخلاق کریمانه و صفات نیک

معلّم و شاگرد، در پایبندی به حسن خلق، حلم و بردباری، تواضع، رفق و مدارا، عفّت نفس و علوّ همّت و سایر صفات متعالی، نسبت به سایر مردم وظیفه بیشتر و سنگین تری دارند و باید در این رهگذر، از بذل توان و جدّ و کوشش و تضرّع به درگاه الهی دریغ نورزند. و در قیام به شعایر اسلامی و عمل به ظواهر احکام، همواره پایبند باشند و در رفتار آشکار و نهان خویش، همواره دقّت نمایند و خود را با زیبنده ترین و کامل ترین اعمال ظاهری و باطنی آراسته و در انجام واجبات و مستحبّات، کوشا باشند. زیرا عالمان و جویندگان علم، حجّت های الهی بر توده مردم اند و افراد، آنان را الگوی رفتاری و گفتاری خود قرار داده و در جمیع امور، از آن ها پیروی می کنند.

و نیز باید خویشتن را از اخلاق ناستوده و کردار نامطلوب از قبیل حسد، بخل ورزی و خودپسندی، خودنمایی، دروغ گویی و حرص و طمع، ستیزگی و جدال، جور و ستم و تحقیر دیگران و دیگر اخلاق رذیله دور سازند.

تعظیم و احترام به عالمان و بزرگان دینی، خصوصا اساتید

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اِنَّ اللَّهَ تَعالی وَضَعَ اَرْبَعاً فی اَرْبَع: بَرَکَةَ العِلْمِ فی تَعْظِیمِ الاُسْتادِ وَ بَقاءَ الْإِیمانِ فی تَعْظِیمِ اللَّهِ وَ لَذَّةَ العَیْشِ فی بِرِّ الْوالِدَیْنِ، وَ النَّجاةَ مِنَ النَّارِ فی تَرْکِ اِیذاءِ الْخَلْقِ».(۱)

«به راستی خداوند چهار چیز را در چهار چیز قرار داده است: برکت علم را در تعظیم استاد، و بر جایی ایمان را در تعظیم خداوند، لذّت زندگی را در نیکی به پدر و مادر و نجات و رهایی از آتش را در ترک آزار و اذیّت مخلوق».

۱- ۱۴۶. ینابیع الحکمه ج ۴، ص ۲۳۷، ف ۵، ح ۲۰

انسان از دیدگاه قرآن

اشاره

از ویژگی های مکتب آسمانی و حیات بخش اسلام، ارج نهادن به انسان است. بی شک اسلام، انسان را شریف ترین و شگفت انگیزترین موجود معرّفی نموده است و شخصیّت والای آدمیان را سرلوحه برنامه زندگی قرار داده و با ارج نهادن به حیثیّت و عزّت و شرف و انسانیّت انسان، در مسیر تأمین کمال حقیقی و شکوفا ساختن استعدادها و قابلیّت های آدمی، گام های اساسی برداشته است.

دین اسلام با توجّه به مقام والای انسانی و ابعاد مختلف مادی و معنوی او، سعادت و کمال را در گرو برآورده شدن تمام نیازهای فردی و اجتماعی این موجود پیچیده دانسته و با واقع بینی و بر اساس فطرت واز طریق وحی و با استمداد و استخدام عقل، تعالیم عالیه و برنامه های عملی خود را ارائه داده است.

از دیدگاه اسلام، حقیقت بعثت انبیا و ثمره تلاش برگزیدگان الهی، جز ترسیم خط اعتدال و تبیین مقام و منزلت واقعی انسان نخواهد بود، که آگاهی از این حقیقت، اثر عمیق تربیتی داشته و در تکامل او نقش مهمی ایفا می کند. زیرا هنگامی که انسان به این می اندیشد که خداوند این همه عظمت به او داده و همه چیز را مسخّر وی کرده، هرگز تن به غفلت و پستی نداده و خود را اسیر شهوات و برده هوا و هوس ها نمی سازد و برای رسیدن به اوج کمال، گام های اساسی برمی دارد.

انسان تا از استعدادها و سرمایه های نهفته در خود به حدّ کافی آگاه نباشد و با صفات و گرایش های متعالی وجود خود، آشنا نگردد، هرگز برای رشد و اعتلای معنوی و شکوفا ساختن قابلیّت ها و احیای ذخایر خدادادی در نفس خویش، گامی بر نخواهد داشت، و چنانچه احیاناً کسی بدون آشنا شدن با این موهبت های

گرانبهای درونی در مسیر خودسازی و سیر و سلوک افتاده و گامی به سوی هدف ناشناخته بردارد، به سر منزل مقصود نخواهد رسید. چرا که حرکت او بر پایه صحیح و اساس محکم استوار نبوده، دستاوردش نیز جز غرور و آموختن پاره ای الفاظ و اصطلاحات چیز دیگری نخواهد بود.(۱)

امّا مصیبت بزرگ و خانمانسوز بشر امروز، این است که خود را فراموش کرده و ارزش انسانی خویشتن را از یاد برده است. فضایل و کمالات معنوی را زیر پا گذارده و با انحراف از صراط مستقیم، به آسایش مادی و رفاه چند صباحِ زندگی اکتفا نموده است. سرمایه معنوی خود را صرف هوا و هوس های زودگذر نموده و در نتیجه از قافله فرزانگان و مردان خدا، عقب مانده است و برای همیشه دست خود را از ذیل عنایت پروردگار بزرگ کوتاه نموده است.

چه بسیار افرادی که از قابلیّت های لازم برخوردار بوده، ولی به جای اینکه عمر شریف خود را در راه خودسازی و تکامل انسانی صرف نمایند، بر اثر غفلت از استعدادهای درونی و گوهر نهفته وجودی خود، خویشتن را از اوج شرافت انسانی و مرتفع ترین قله فضیلت تا مرز عالم حیوانیّت بلکه پست تر از آن، تنزّل داده اند.

قرآنِ ناطق، امیرِ فرزانگان، پیشوای مؤمنان حضرت علی علیه السلام مقام و منزلت انسان را این گونه ترسیم می فرمایند:

دَواءُکَ فِیکَ وَ ما تَشْعرُ

وَ دائُکَ مِنْکَ وَ ما تُبْصِرُ

وَ تَحْسَبُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ

وَ فِیْکَ انْطَوَی الْعالَمُ الْاَکْبَرُ

و اَنْتَ الْکِتابُ الْمُبِینُ الَّذِی

بِأَحْرُفِهِ یَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

فَلا حاجَهَ لَکَ فی خارِجٍ

یُخَبِّرُ عَنْکَ بِما سَطَّرُوا(۲)

«داروی (شفابخش) تو در وجودت نهفته است ولی احساس نمی کنی و دردهای

۱- ۱۴۷. ر. ک: فرهنگ اخلاق، ص ۵۷

۲- ۱۴۸. مرآه العقول ج ۱۱ ص ۳۶۱

(از پای درآورنده) تو از نفس (و هواهای بنیان برانداز) تو است لیکن آن را نمی بینی».

«تو خود را اندامی خرد و کوچک می پنداری، در حالی که عالمی بس بزرگ (و برتر از وهم و خیال) در وجودت نهان است».

«آری تو همان کتاب آشکاری هستی که با کلمات (و گوهرهای ناب) آن نهفته ها (و اسرار ناپیدا) آشکار می گردد».

«و بدینسان از جهان خارج که بافته های دیگران در باره تو را گزارش می کند بی نیاز گشته ای».

با عنایت و الطاف پروردگار، برخی از آیاتِ مربوط به انسان - صرف نظر از بحث های تفسیری و بحث های پیچیده برخی از محقّقان - مورد توجّه قرار می گیرد.

سیر صعودی و نزولی بشر

آیات مربوط به انسان، به سه گروه تقسیم می شود؛

گروه اوّل: به هر دو مرحله قوس صعودی و نزولی انسان توجّه شده است؛ از جمله:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقویمٍ ا ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِینَ ا الاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ».(۱)

«یقیناً انسان را در نیکوترین نظام و اعتدال آفریدیم. سپس او را به پایین ترین مرحله و پستی باز گرداندیم. مگر آنانکه ایمان آورده، اعمال شایسته انجام داده اند که برای آن ها پاداش قطع ناشدنی (و بی منّت) خواهد بود».

در این آیه - پس از چهار سوگند که در آیات قبل از آن آمده - به مراحل تکامل و

۱- ۱۴۹. سوره تین، آیات ۶ - ۴

انحطاط و قوس صعود و نزولی انسان، اشاره شده است.

خداوند انسان را از نظر روحی و جسمی موزون و شایسته آفرید. هرگونه استعدادی را در وجودش قرار داد. به گونه ای که اگر در طریق صلاح، از این استعدادها و نعمت های خدادادی استفاده نیکو نماید، به برترین مراحل کمال و بر بالاترین قله افتخار نایل آید و اگر از مسیر انسانی و حقّ منحرف گردد و این استعدادها را در طریق فساد و خواسته های حیوانی به کار اندازد، به پایین ترین مراحل، سقوط نموده و در صف دوزخیان قرار گیرد.(۱)

«اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً».(۲)

«ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم. آن ها از حمل آن سرباز زدند و از آن هراس داشتند، ولی انسان آن را حمل نمود، راستی او بسیار ستمگر و جاهل بود».

این آیه، به یکی دیگر از امتیازات و ویژگی های شگرف انسان اشاره دارد که از سویی موقعیّت بسیار ممتاز او گوشزد شده است که دارای چنان استعداد فوق العاده ای است که در میان همه موجودات، فقط اوست که می تواند حامل امانت عظیم الهی باشد و با کسب معرفت و تهذیب نفس و خودسازی، در جادّه

۱- ۱۵۰. اگر ساختمان وجودی انسان، استعداد آن را دارد که بی نهایت تکامل یابد و به اعلی علیین برسد و از جهت سیر نزولی می تواند بی نهایت سقوط نماید و به اسفل سافلین برسد، خود این گواه آن است که این دنیا و زندگی چند روزه آن، نمی تواند هدف نهایی آفرینش باشد و این دنیا با محدودیّتش، وسعت آن را ندارد که آدمی در آن پاداش و عقاب داده شود. بلکه سرای دیگر و عالم وسیع تری می طلبد که این ها همه مقدّمه ای برای آن جهان وسیع تر و کامل تر است. لذا، خداوند در ادامه همین آیات، می فرماید: «فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالْدِّینِ ا اَلَیْسَ اللّهُ بِاَحْکَمِ الحاکِمِینَ» «پس چه چیز سبب می شود بعد از این روز جزا را تکذیب نمایی. آیا خداوند برترین داوران نیست؟»

۲- ۱۵۱. سوره احزاب، آیه ۷۲

عبودیّت و کمال به سوی معبود مطلق سیر نماید تا بدان جا که قابلیّت دریافت ولایت پروردگار متعال و اولیا را دارد.

و از سویی، از سر نادانی بر خویشتن ظلم و ستم می کند و به پایین ترین مراحل سقوط می نماید.

انسان تنها موجودی است که قوس صعودی و نزولی اش بی انتها و نامحدود است. هم قادر است آن چنان اوج گیرد که به مرتفع ترین قلّه کمال پرواز نماید تا آن جا که معلّم فرشتگان و مسجود آسمانیان و سرآمد همه موجودات گردد و هم با اراده و اختیار خود بر خویشتن ستم نموده و همه ارزش های بزرگ را به دست فراموشی سپارد و خود را در عالم طبیعت محصور و به پایین ترین مراحل سقوط نموده، در صف دوزخیان قرار گیرد.

و این خود یکی دیگر از امتیازات اوست که در میان همه موجودات، به این اندازه بین فرد کامل و ناقص او فاصله است.

سیر صعودی و تکاملی

گروه دوم از آیات قرآنی به مراحل سیر صعودی و تکاملی و بُعد ملکوتی انسان توجّه نموده است. آن ها نیز به دسته های مختلفی تقسیم می گردند:

* برخی از آن ها فضایل و کمالات انسان را یادآور می شوند از جمله؛

«و اِذ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائکهِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَهً قالُوا اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ اِنِّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ ا وَ عَلَّمَ آدمَ الْاَسْماءَ کُلَّها...».(۱)

«و هنگامی که پروردگار تو، به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه و جانشینی قرار خواهم داد، فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین می گماری که در آن

۱- ۱۵۲. سوره بقره، آیه ۳۰ و ۳۱

فساد و خون ریزی کنـد! و حال آن که ما تو را تسبیـح و تقدیس خواهیم کرد؟ پروردگار در پاسخ فرمود: من می دانم آن چه را شما نمی دانید، و خداوند اسما را همگی به آدم آموخت...».

در این آیـات، به موقعیّت معنوی انسـان اشاره شـده و مسأله خلافت او تشـریح گردیـده است، آنگاه اسـتعداد و قابلیّت او برای درک حقایق و آموختن اسـما گوشـزد شـده است. در آیه ۳۴ نیز آنچنـان او را بزرگ می شـمارد که مسـجود ملائکه قرار می دهد.

شگفتا که خداوند آدمی را مسجود ملائکه می نماید و انسان جهول، منقاد و مطیع شیطان شده و او را سجده می کند»!

«یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ».(۱)

«ای انسان حقّا که تو با رنج و سختی به سوی پروردگارت در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد».

ما مسافرانی هستیم که از سر حد عدم، بار سفر بسته و به عالم وجود گام نهاده ایم و با تلاشی پررنج به سوی هستیِ مطلق در حرکتیم. در این بین، آگاهی و معرفت برخی، آنچنان وسعت پیدا می کند که سراسر عالم هستی را فرا می گیرد و تا به کمال مطلق و مقام قرب راه نیابند، آرام نمی گیرند.

طبیعت زنـدگی این جهان به گونه ای است که خالی از مشکلات و ناملایمات، ناگواری ها و رنـج و زحمت نخواهـد بود. ما خواسته یا ناخواسـته در این جهان، زندگی آمیخته با رنج و سختی خواهیم داشت و در نهایت بازگشت همه ما به سوی کمال مطلق و مصیر ما سوی پروردگار هستی بخش خواهد بود.

«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً... ثُمَّ اَنْشاناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الخالِقِینَ».(۲)

«آنگاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم... سپس آفرینشی دیگر پدید

۱- ۱۵۳. سوره انشقاق، آیه ۶

۲- ۱۵۴. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

آوردیم، پس بزرگ [و خیرش فراوان و فیضش پایدار] است خداوندی که بهترین آفرینندگان است».

خدای متعال، پس از ذکر ویژگی های مؤمن و انسان کامل، به چگونگی آفرینش انسان می پردازد و پس از ذکر مراحل پنج گانه آفرینش او، از بزرگی آفرینش آدمی با تبریک به خود یاد می نماید و این نشانه آن است که انسان تا چه اندازه از شایستگی و استعداد فراوان برخوردار است و در آیه دیگر، مرحله پایانی خلقت انسان و دمیدن روح در کالبدش را این گونه ترسیم می فرماید:

«فَاِذا سوّیتُهُ و نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ».(۱)

«هنگامی که کار او را به پایان رسانیدم و در او از روح خود دمیدم، همگی برای او سجده کنید».

خداوند روح را به خود نسبت می دهد تا دلیل بر آن باشد که روحی پرعظمت در کالبد انسان دمیده شده و جنبه ملکوتی و روحانی بسیار با اهمیّتی دارد. پس با وجود این روح الهی، انسان می تواند تجلّی گاه انوار خداوند بوده و به مقام خلیفه اللهی برسد.

«اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً و اِمّا کَفُوراً».(۲)

«ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار خواهد بود و یا ناسپاس».

در این آیه، به بزرگترین ویژگی و امتیاز انسان از سایر موجودات، که برخورداری از اراده و اختیار اوست، اشاره شده است.

حیوانات به طور غریزی اداره می شوند و در زندگی آن ها هیچ گونه تحوّل و دگرگونی و تکامل دیده نمی شود، آن ها در پرتو هدایت تکوینی و با بهترین نظم به راه زندگی و کمال طبیعی و مادی خود ادامه می دهند و به تعلیم و تربیت و آموزگار نیازی ندارند. آن ها به تمام وسایل و لوازم ادامه حیات مجهّزند و تکویناً

۱- ۱۵۵. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲

۲- ۱۵۶. سوره انسان، آیه ۳

می دانند که این لوازم و ابزار را چگونه به کار برند تا به رشد طبیعی خود برسند.(۱)

بـا توجّه به غریزه ای که خداونـد در حیوانات قرار داده است، از نظر طبیعی آن ها می داننـد در چه مکانی و تحت چه شـرایط آب و هوایی زیست نمایند و به چه چیزی تغذیه کنند. چگونه تولید مثل نمایند و نسل خود را چگونه پرورش دهند. چگونه از ابزار دفاعی خود اسـتفاده نموده و برای فرار از دشمن چه عملی انجام دهند. همچنین برنامه های عملی و روش های غریزی هر یـک از انواع حیوانـات، یکسان و یکنواخت است. مثلاً زنبورهای عسل در مناطق مختلفی از زمین زنـدگی می کننـد ولی همه دارای یک برنامه و یک روش مشخص هستند.

به طور خلاـصه بایـد گفت؛ حیوانـات در رشـد و تکامـل طبیعی خود، هیـچ گونه اختیـاری ندارنـد و با برخورداری از هـدایت تکوینی در دانشـگاه خلقت به جبر با برنامه معیّن به زنـدگی مادی خویش ادامه می دهند و در زندگی آن ها هیچ گونه تحوّل و دگرگونی مشاهده نمی شود.

لکن انسان از جهات مختلفی با حیوانات تفاوت دارد؛ قسـمتی از برنامه های زنـدگی و قوانین تکاملی انسان - نظیر حیوانات - با هدایت تکوینی که خداوند در وجود وی قرار داده است، اداره می شود و در این موارد به آموزگار احتیاج ندارد. مثلاً معده برای هضم غذا، چشم برای دیدن و جریان خون در بدن، معلّم لازم ندارد. برای حس گرسـنگی و تشـنگی، غریزه جنسی، میل به خواب و بلوغ احتیاج به مدرسه و آموزگار نیست. چرا که همه اعضا و جوارح تکویناً به کار خود ادامه می دهد.

۱- ۱۵۷. ساختمان حیوانات و نوع غذاهایی که به آن احتیاج دارند، متفاوت است. و شگفت آن که خداوند حکیم، برای ادامه حیات آن ها، هر یک از ابزار لازم را مناسب با شرایط زندگی شان عنایت فرموده است؛ مثلاً به حیوان گوشت خوار چنگال، و به علفخوار، دنـدان تیز و برنـده و به پشه ضـعیف برای تغـذیه اش خرطوم داده است. و پشه بـا این جثّه کوچـک می دانـد که خرطوم خود را در کجا و چگونه به کار برد.

ولی زنـدگی انسان به هـدایت تکوینی خلاصه نمی شود. او هماننـد حیوانات در طبیعت و ماده محصور نیست. جنبه روحانی و ملکوتی نیز دارد. دستخوش تحوّل و دگرگونی است. در میدان زنـدگی بـا برخـورداری از نیروی علم، عقـل، مهر، غضب، شهوت، عشق، حرص، طمع و سـایر قوا، سـجایای ملکوتی و غرایز حیوانی، عواطف و ابزارهـای نیـک و بـد و نیروهـای متّضـاد سرگردان است و هر کدام از آن ها او را به راهی می کشاند و در نتیجه، مظاهر زندگیش تجلّی گاه یکی از این عوامل خواهد بود. بـا این همه، در باطنش استعداد و قابلیّت های مخصوصـی نهفته است که می توانـد او را به مـدارج عالی انسانیّت و کمال واقعی برساند.

به بیـانی دیگر آفرینش بشـر برای رسـیدن به تکامـل واقعی بر اسـاس اختیار و آزادی اوست؛ اراده پروردگار متعال بر این تعلّق گرفته است که انسان، مختار باشد و راه هدایت و سعادت را با گام های اسـتوار خویش بپیماید و ارزش او بر سایر موجودات، حتّی فرشتگان، در گرو همین انتخاب و اختیار اوست.

خداونـد برای هـدایت انسـان مقـدمات وصول به آن را در وجود او قرار داده است. علاوه بر ارسال وحی و تعلیمات آسـمانی توسّط راهنمایـان معصوم، عقـل و وجـدان اخلاقی، عواطف و احساسات را در وی قرار داده است تا او را به خیر و رسـتگاری راهنمایی نموده و زمینه هدایت و سعادتش را فراهم سازد.

از سـوی دیگر، وسایـل گمراهی برای انسـان در درون و برون وجـودش فراهـم اسـت؛ نفس سـرکش و طغیـان گر و هواهـای نفسانی، شـهوات، شیطان اغواگر، فشارها و ناملایمات، ناگواری ها، مصیبت ها، فقر و پریشانی، فراز و نشیب های زندگی، زن و فرزند، معاشران، دوست و دشمن، همه و همه ابزار آزمونی هستند که برای او فراهم است.

و در این میـان، انسـان با آگاهی و اسـتمداد از حضـرت حق، راه سـعادت را برمی گزینـد و در مقابل نعمت ها و هـدایت های آفریدگار متعال، سپاسگزاری می نماید و در عرصه ها و مراحل مختلف زندگی، قابلیّت های فراوانی از خود نشان

می دهد و کانون وجودش، مرکز تجلّی شکوه و عظمت حضرت حق و ژرفای جان و قلبش از پرتو نور حق آکنده می شود و یکباره از دنیا و مافیها برکنده و به شهوات و هوا و هوس ها پشت پا زده، به کمال واقعی خویش نایل می گردد و یا تحت تأثیر نفس سرکش و شیطان اغواگر قرار می گیرد، جهل و عناد، شهوت و هوا و هوس بر او چیره شده و خود را در حیوانیّت خلاصه می کند و در مقابل آفریدگار جهان، ناسپاسی کرده و راه عصیان را بر می گزینند و به سوی دوزخ دنیا و آخرت کشیده می شود.

امّا فرشتگان، گرچه از نورانیّت فراوان و عصمت برخوردارند و پروردگار متعال را عصیان نمی کنند، لکن از نظر شایستگی به گونه ای آفریده شده اند که راه و رسم زندگی را کاملاً می دانند و در حوزه وجودی شان شرّ و بدی، سستی و غفلت و عصیان راه ندارد و وسایل گمراهی در درون و برون وجودشان فراهم نیست.(1)

عبد اللّه بن سنان گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: فرشتگان برترند یا آدمیان؟ پاسخ دادند که امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین فرمودند:

«خدای بزرگ در نهاد فرشتگان، عقل را بدون شهوت قرار داد، و در چهار پایان، شهوت را بدون عقل نهاد، و در آدمیان، هر دو را قرار داد. اگر کسی عقل و خردش بر شهوتش غالب گردد، از فرشتگان بهتر است. و هر کس شهوتش بر عقلش غالب گردد، از چهارپایان بدتر خواهد بود».(2)

بنابراین، فرشتگان از قوا و نیروهای مختلف و متضادی برخوردار نیستند که میدان وجودشان عرصه درگیری این نیروها شود تا راه هدایت را برگزینند و عصیان نکنند و سستی و غفلت نورزند و از موجودات مجرّد و نورانی به شمار آیند. بلکه

۱- ۱۵۸. امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند: «گروهی از ملائکه را آفریدی و آن ها را در آسمان ها اسکان دادی، در وجود آن ها نه سستی است و نه غفلت و نه عصیان...» (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۷)

۲- ۱۵۹. علل الشرایع، ج ۱، ص ۴، ب ۶

حوزه وجودیشان بر نورانیّت است.

* در آیات فراوانی ویژگی های مؤمن و انسان برتر و ممتاز را برشمرده است.(۱)

* و برخی از آیات، ارزش انسان را از همه موجودات بیشتر و مقام و منزلتش را برتر و بالاتر دانسته، بلکه هدف اصلی از خلقت جهان و موجودات عالم هستی را انسان معرّفی کرده است از جمله؛

«وَ لَقَدْ کَرَّمنا بَنِی آدَمَ و حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلًا».(۲)

«قطعاً ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکب ها) حمل نمودیم و از چیزهای پاکیزه به آن ها روزی دادیم و بر بسیاری (۳) از آفریده های خود برتری دادیم».

در این آیه، به امتیاز و شخصیّت والای انسان و مواهب الهی نسبت به او و نیز بهره بری از انواع روزی ها و تلاش و حرکت برای به دست آوردن آن ها، اشاره شده است.

اساساً انسان دارای ویژگی ها و امتیازات فراوانی است از جمله؛

۱- ۱۶۰. نظیر؛ آیات نخست از سوره مؤمنون، آیات ۹ - ۲ و ۱۷۷ از سوره بقره، آیه ۷۲ از سوره انفال، آیه ۷۱ و ۷۲ از سوره توبه، آیات ۱۹ - ۱۵ از سوره ذاریات، آیات ۱۳۵ - ۱۳۳، از سوره آل عمران، آیات ۵ - ۳ از سوره لقمان، آیات ۳۴ و ۳۵ از سوره حج، و آیه ۶۹ از سوره نساء.

۲- ۱۶۱. سوره اسراء، آیه ۷۰

۳- ۱۶۲. طبق گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان «کثیر» در آیه به معنی جمیع خواهد بود و این در قرآن و مکالمات عرب، شایع و معمول است و لذا معنای آیه چنین است که ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر آفریده ها بسیارند. بنابراین، آیه دلیلی بر فضیلت فرشتگان بر انسان نمی باشد. خصوصاً با توجّه به آیات آفرینش آدم و سجود فرشتگان بر او و تعلیم اسما به حضرت آدم و... که دیگر تردیدی باقی نمی ماند.

۱ - هیچ موجودی همانند انسان به سوی کمال، حرکت نمی کند.

از سنّت حاکمه در جهان طبیعت، حرکت است. (۱) بذر گلِ نارس، زمانی از حرکت باز می ایستد و سکون و توقّف می کند که به گل کامل تبدیل شود که در آن صورت، تمام استعدادهای او بروز می کند و این قانون، در سراسر جهان هستی حکم فرماست.

انسان نیز محکوم این قانون است، با این تفاوت که حرکت در موجودات دیگر جبری است، لیکن در انسان - همان گونه که توضیح داده شد - دو نوع حرکت وجود دارد: حرکت جبری که اعضا و جوارح و قوای جسمانی دارای حرکت جبری هستند، از نطفه به علقه و مضغه و در نهایت کودک به دنیا می آید، و نوعی هم حرکت اختیاری است؛ که به مقام خلیفه اللهی می رسد و آن چنان اوج می گیرد که ملائکه و فرشتگان نیز به مرتبه او نمی رسند.

۲ - هیچ موجودی همانند انسان، مسیر حرکت و سیرش طولانی نیست؛ مسیر سیر انسان از اسفل سافلین تا اعلا علیین، از مُلک تا ملکوت، از حیوانیّت تا انسانیّت است.

۳ - هیچ موجودی مانند انسان بین فرد کامل و ناقص او، تا این مقدار اختلاف نیست. از یک طرف عقل کامل، نور نخست و مخلوق اول است و در قوس نزولی نظیر فرعون هاست. چه آن که - همان گونه که پیشتر اشاره شد - انسان دارای استعدادهای بی شمار و کشش های گوناگون و دارای جنبه های مختلفی است.

اگر آدمی چراغ فطرت و عقل را خاموش نکند و تحت تربیت رهبران الهی و آموزه های دینی قرار گیرد و استعدادهای خود را شکوفا سازد و غرایز گوناگون خود را تعدیل نماید، به اعلا علیین صعود می کند. امّا اگر چراغ فطرت و عقل را خاموش نموده و تحت تربیت رهبران الهی قرار نگیرد و به جای بهره گیری از استعدادها و

۱- ۱۶۳. تعریف حرکت: «اَلْحَرَكَةُ خُرُوجُ الشَّیْ ءِ مِنَ النَّقْصِ اِلیَ الْكَمالِ وَ مِنَ الْقُوَّهِ اِلیَ الْفِعْلِ». «حرکت خروج چیزی از نقص به کمال و از قوّه به فعلیّت است».

نیروهای عظیم خدادادی، در مسیر پیروی از هوا و هوس و شهوات حیوانی قرار گیرد، به اسفل سافلین سقوط می نماید.

«هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً...».(۱)

«او خدایی است که آن چه در زمین است، همه را برای شما آفرید».

در این آیه، به ارزش وجودی و مقام انسانیّت اشاره شده است که خداوند او را برای امر خطیر و پرارزشی آفریده است و لذا همه چیز را برای او خلق نموده و هدف از خلق موجودات را انسان دانسته است. البته در آیات دیگر این گونه تعبیر شده است که: «آسمان و زمین و آنچه در آن هاست، همه مسخّر انسانند».(۲)

از مجموع این آیات چنین استفاده می شود که انسان، تکامل یافته ترین موجود این جهان است و این از ویژگی های مکتب حیات بخش اسلام است که مقام و منزلت انسان را تا این حد بالا می برد و بیش از همه مکتب ها برای او ارزش قائل است.

* آیات فراوانی وجود دارد که انبیا، اوصیا و اولیا نظیر حضرت ابراهیم، حضرت عیسی و حضرت موسی علیهم السلام را معرّفی نموده و مقامات، حالات، مجاهدت ها و ویژگی های آن بزرگواران را گوشزد می نماید.

این آیات به قدری فراوان است که بیان آن ها از عهده این رساله خارج بوده و کتاب جداگانه ای را می طلبد.

ناگفته نماند: اینکه قرآن در مورد انسان این همه عنایت دارد برای آنست که انسان خود را بشناسد و موقعیت خویشتن را در جهان آفرینش درک نماید و هدف از این شناختن و درک کردن جز این نیست که خود را به مقام والایی که شایسته آن است برساند. قرآن کتاب انسان سازی است، می کوشد که آدمی «خود» را کشف

۱- ۱۶۴. سوره بقره، آیه ۲۹

۲- ۱۶۵. ر. ک: سوره ابراهیم، آیه ۳۲ و ۳۳ ؛ سوره نحل، آیه ۱۴؛ سوره حج، آیه ۶۵، و سوره جاثیه، آیه ۱۳

نمایـد و با شـناختن آن «خود» است که انسان خواهـد فهمید که خاکی محض نبوده، پرتوی از روح الهی در او وجود دارد لذا در خـود، احسـاس شـرافت و کرامـت و تعـالی می کنـد و خویشـتن را از تن دادن به ذلّت هـا و پسـتی هـا برتر شـمرده، انگیزه خودسازی و حرکت به سوی کمال در او پدید می آید و می کوشد تا خود را از وضع موجود نجات بخشیده، در سلک مردان الهی درآید.

سیر نزولی انسان

قسمت اول

گروه سوم از آیات، به قوس نزولی انسان و مراحل تکامل نیافته او توجّه دارد؛

بدون شک قدر و منزلت عظیم و آثار شـگفت انگیزی که خداوند برای انسان عنوان فرموده، به لحاظ طهارت و پاکی نفس از رذایـل اخلاقی و کـدورت های عالم طبیعت و سـیر معنوی او و مهیّا شـدن برای دریافت فیض های نامتناهی الهی است؛ وگرنه انسان تربیت نشده که به اسـتعدادها و قوای درونی خود توجّه ندارد و غرایز خود را رها نموده و به متاع ناچیز عالم طبیعت قانع است، از سیر به سوی کمال محروم بوده و بسا از حیوانات بدتر و عاجزتر است و به جنبه های منفی و ضـعف های بی شماری مبتلاـ می گردد و به موجودی ضـعیف، طغیـانگر، مغرور، ناسـپاس، بخیـل، شـتابزده و عجول و... مبـدّل می گردد و به صورت گیاهی خودرو و بسا ستم پیشه پرورش می یابد.

* قرآن در آیـات فراوانی به سـیر نزولی انسـان اشـاره کرده که آن ها نیز مختلف است؛ در بسـیاری از آن ها، نقطه ضـعف ها، کاستی ها و صفات ناپسند آدمی ترسیم شده است، از جمله؛

«يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفاً».(۱)

«خداوند می خواهد (با تشریع برخی احکام) کار را بر شما سبک گرداند و

ص:۹۶

۱- ۱۶۶. سوره نساء، آیه ۲۸

(می داند که) انسان ناتوان آفریده شده (و مقاومت او اندک) است.».

انسان تربیت نشده، موجود ضعیفی است که در برابر ناگواری ها و کدورت های عالم طبیعت و طوفان غرایز و هوا و هوس ها استقامت خود را از دست می دهد. لذا مکتب حیات بخش اسلام با آموزه های دینی و احکام و دستوراتی هماهنگ و همسو با فطرت و در عین حال سهل و آسان و در خور همگان، بشر را به تربیت انسانی سوق داده و برای تعدیل غرایز او، راهکارهایی را ارائه داده است.

امیر مؤمنان، پیشوای بزرگ انسان ها نیز به برخی از کاستی های انسان اشاره نموده، می فرمایند:

«مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ؛ مَكْتُومُ الْاَجَلِ، مَكْنُونُ العِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تُؤْلِمُهُ البَقَّهُ وَ تَقْتَلُهُ الشَرْقَهُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَهُ».(۱)

«بیچاره فرزند آدم که اجلش پنهان، بیماری و دردهایش پوشیده، عمل و کردارش محفوظ و ثبت شده، پشه او را دردناک می سازد، آب در گلو گرفتن، او را می کشد و عرق، بد بویش می کند».

راستی آیا شایسته است چنین موجودی گردنکشی و تکبر ورزیده به خود بنازد؟!

خداوند می فرماید:

«وَ اِذا مَسَّ الْاِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أو قائِمًا فلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَاَنْ لَمْ يَدْعُنا اِلى ضُرٍّ مَسَّهُ كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ».(۲)

«هنگامی که به انسان زیان و آسیبی رسد، ما را به پهلو خوابیده، یا نشسته، یا ایستاده (در همه حال) می خواند و چون گرفتاریش را برطرف ساختیم، چنان می رود که گویی ما را برای گرفتاری که به او رسیده، نخوانده است. این گونه

۱- ۱۶۷. نهج البلاغه (ترجمه فیض الاسلام) ص ۱۲۸۲، ح ۴۱۱

۲- ۱۶۸. سوره یونس، آیه ۱۲، نظیر آن؛ سوره اسراء، آیه ۶۷

برای اسرافکاران آنچه انجام می دادند، زینت داده شده است».

افراد کم ظرفیّت و سطحی، هنگامی که در دام بلاـ گرفتار می شوند، خدای را در همه حال می خوانند و از حضرتش می خواهند بلاها و ناگواری هایشان را برطرف سازد. امّا به مجرّد آن که ناراحتی آن ها برطرف شود، آن چنان در غفلت فرو می روند که گویا هرگز تقاضایی نداشته اند.

«وَ لَئِنْ اَذَقْنَا الْاِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ اِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ ا وَلَئِنْ اَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَيِّئاتُ عَنّی اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ ا اِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اُوْلئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجْرٌ كَبِيرٌ».(۱)

«اگر از جانب خود رحمت و نعمتی به انسان بچشانیم، سپس آن را از وی سلب کنیم، قطعاً نومید و ناسپاس خواهد بود و اگر پس از محنت و ناراحتی که به او رسیده، نعمتی به او بچشانیم، حتماً خواهد گفت: گرفتاری ها از من دور شد (و دیگر باز نخواهد گشت و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می شود) او شادمان و فخر فروش است. مگر آن ها که (در سایه ایمان راستین) شکیبایی و استقامت ورزیده و عمل صالح و شایسته انجام داده اند، که برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ خواهد بود».

در این آیات، گوشه ای از کاستی ها و ضعف های افراد بی ایمان و تربیت نشده گوشزد شده است؛ نخست کم ظرفیّتی در برابر ناگواری ها و مشکلات که هرگاه نعمتی به آن ها ارزانی و سپس از آن ها گرفته شود، مأیوس و نومید شده، آن گاه به کفران و ناسپاسی برمی خیزند و سومین نقطه ضعف آن ها، این است که هنگامی که در ناز و نعمت به سر می برند، دست و پای خود را گم کرده و غرق لذّت و شادی می شوند. به گونه ای که غرور و تکبّر بر آن ها چیره شده، آن چنان که خدای را فراموش کرده و از شکر نعمت های بی دریغ حضرتش غافل می شوند!

ص:۹۸

۱- ۱۶۹. سوره هود، آیات ۱۱ - ۹

در پایان اضافه می کند که تنها افراد باایمان که دارای روحی بزرگ و سینه ای گشاده هستند، در مقابل دشواری ها شکیبایی و استقامت ورزیده و در انجام اعمال شایسته، موفّق اند که نه دگرگونی روزگار آن ها را تکان می دهد و نه سلب نعمت ها، آنان را به نومیدی و ناسپاسی می کشاند و نه روی آوردن نعمت ها، آن ها را غافل و مغرور می سازد.

«وَ یَدْعُ الْاِنْسانُ بالشَرِّ دُعاءَهُ بِالْخَیرِ وَ کانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً».(۱)

«انسان (بر اثر شتابزدگی و عدم تفکّر) بدی ها را فرا می خواند، همان گونه که خیر و خوبی ها را می خواند، و انسان همواره عجول و شتابزده است».

یکی از علل سقوط افراد تربیت نشده و تکامل نیافته، شتابزدگی است. بسیاری از فعالیّت های آدمی، از عقل و تمایلات عالی انسانی سرچشمه می گیرد. حرکت بر اساس تدبیر، برنامه ریزی مبتنی بر محاسبه و انجام کارها بر پایه آینده نگری که از تدبّر و تفکّر و مصلحت اندیشی سرچشمه می گیرد، به انسان اختصاص داشته و حیوانات از آن بی بهره اند.

از سوی دیگر بهره مند شدن از راهنمایی عقل در گفتار و رفتار و شناخت صحیح نیک از بد با شتابزدگی سازگار نیست. زیرا انسان سبکسر و بی مطالعه، به واسطه آن که در کارها به سرعت تصمیم می گیرد، توفیق تأمّل و تفکّر را از دست داده و زمینه استفاده از نعمت عقل و فکر را از بین می برد و همین امر، بستر مناسبی برای کج روی ها و ناملایمات شده و او را در طول زندگی، پیوسته دچار ناکامی و شکست می سازد.

آری! شتاب خارج از اعتدال در کارها، باعث عدم مطالعه کافی در امور می شود و این خود، قدرت شناخت درست خیر از شر، سعادت از شقاوت را از انسان سلب می کند. به علاوه هوا و هوس و شهوات نفسانی نیز چهره حقیقت را در نظر آدمی

۱- ۱۷۰. سوره اِسراء، آیه ۱۱، نظیر آن سوره انبیا، آیه ۳۷

دگرگون ساخته، او را به دنبال شرّ و بدی روانه می سازد.

چه بسیارند افرادی که بر اثر شتابزدگی، خود را به پرتگاه های پر خطر افکنده و می پندارند که به محلّ امن و امان می روند. اینان در زشتی ها و بدبختی ها غوطه ور شده، به پندار اینکه در مسیر خیر و سعادت گام بر می دارند.

بنابراین، هرگاه انسان در دامان رهبران و مربیّان الهی تربیت نشود، سرمایه های عظیمی را که خداوند متعال در نهادش قرار داده است، از دست داده و جنبه های منفی و خطرناک در وجودش آشکار می گردد.

«وَ اِذا اَنْعَمْنا عَلَى الْاِنْسانِ اَعْرَضَ وَ نَأ بِجانِبِهِ وَ اِذا مَسَّهُ الشرُّ كانَ يَؤُساً».(1) «هنگامی که به انسان نعمتی ارزانی دادیم، خود را کنار کشیده، (از حق) روی گرداند (و متکبّرانه) پهلو تهی کرده، دور شود، و چون آسیبی به وی رسد، نومید و مأیوس می گردد».

در این آیه، به یکی دیگر از بیماری های اخلاقی و روانی انسان های ناسالم اشاره شده که وقتی پروردگار متعال به اینان نعمتی ارزانی می دارد، از روی غرور و تکبّر به حضرتش پشت کرده، دور می شوند.

امّا هنگامی که نعمتی از آنان سلب نماید و مختصر آسیبی به آن ها برسد، مأیوس و ناامید می شوند. به عکس مؤمنان واقعی که وسعت روحشان از اقیانوس ها افزون تر است و سخت ترین طوفان ها در آن ها اثری ندارد، هیچ گاه مضطرب نگشته و بسان کوه های استوار پا برجایند و به هنگام روی آوردن نعمت ها، خدای را سپاس و در همه حال او را یاد می کنند.

«قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی اِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ الْاِنْفاقِ وَ كانَ الْاِنْسانُ قَتُوراً».(2)

۱- ۱۷۱. سوره اسراء، آیه ۸۳

۲- ۱۷۲. همان، آیه ۱۰۰

«بگو اگر شما مالک گنجینه های رحمت پروردگار می بودید باز هم (به خاطر تنگ نظری و) از بیم تمام شدن و انفاق، امساک می ورزیدید و انسان همواره سخت گیر و بخیل است».

یکی دیگر از صفات مذموم ناشایستگان، تنگ نظری و بخل است که ریشه در ضعف اعتقادی آنان دارد. پیروان واقعی اسلام، همه مواهب و نعمت ها را از آفریدگار متعال دانسته و معتقدند که این نعمت ها چند روزی به طور امانت نزد آنان گذاشته شده است و اگر احیاناً بخشی از آن را انفاق نمایند، برای همیشه نزد پروردگار باقی خواهد بود. آنان دل را از علایق مادی شستشو داده و در مقام دوستی پروردگار از جان و مال می گذرند و لذا از انفاق در راه خدا دریغ نمی کنند.

آنان نه تنها از انفاق کردن ناراحت نمی شوند، بلکه خوشحال بوده و آن را وظیفه خود می دانند و در اثر این طرز تفکّر، از بسیاری بیماری های روحی از قبیل: بخل، حسد و حرص در امانند؛ به عکسِ کافران و مشرکان که در اثر ضعف اعتقادی، به این بیماری های خطرناک مبتلایند.

«فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَةً مِنّا قالَ إِنَّما اوُتيتُهُ عَلى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ لكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لا يَعْلِمُونَ».(1)

«هنگامی که به انسان زیانی رسد، ما را (برای حلّ مشکلش) می خواند و آن گاه که به او نعمتی دهیم، می گوید: این نعمت را به سبب دانش و کاردانی خود به دست آوردم، بلکه این وسیله آزمایش آن هاست، ولی اکثرشان نمی دانند».

در این آیه، یکی دیگر از چهره های زشت ستمکاران و بی دینان ترسیم شده است. اینان به هنگام روی آوردن ناگواری ها و مشکلات، به خداوند پناه برده و از او مدد می خواهند و آنگاه که درد و رنج و گرفتاری برطرف گردد و نعمتی به آن ها

۱- ۱۷۳. سوره زمر، آیه ۴۹

داده شود، لطف و عطای آفریدگار را فراموش کرده، می گویند: این نعمت را بر اثر لیاقت و کاردانی خود به دست آوردیم!

این غافلان هیچ نمی اندیشند که این علم و آگاهی و کاردانی، موهبتی است از سوی خدای متعال، و این نعمت ها وسیله ای برای آزمایش آن هاست.

آفریدگار جهان و پروردگار مهربان، برای رشد و کمال انسان آن چه از نعمت ها که مورد نیاز وی بوده، به او ارزانی داشته و برای بروز و ظهور استعدادها و قابلیّت ها - که تنها از پرتو وجود فراز و نشیب های زندگی و بروز خوشی ها و ناخوشی ها میسّر می گردد - آدمی را به انواع بلایا و گرفتاری ها می آزماید.

خدای حکیم، گاه انسان را در رفاه و آسایش و گاه در تنگنای مشکلات قرار می دهد تا او را از این طریق بیازماید و ارزش وجودی او را بالا برد. امّا متأسفانه انسان هایی که در مکتب انبیای الهی تربیت نشده اند، به هنگام سختی ها و دشواری ها و ناگواری ها مأیوس و به هنگام بروز نعمت ها، مغرور و غرق دنیا می گردند، به طوری که هم خدای را و هم خویشتن خویش را فراموش می کنند. این مغرورانِ از خدا بی خبر، به هنگام روی آوردن نعمت ها و بروز خوشی ها، از خدا غافل و مواهب الهی را فراموش کرده، اموالشان را تنها مولود آگاهی و لیاقت خودشان می پندارند.

«لا یَسْاَمُ الْاِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَیْرِ وَ اِنْ مَسَّهُ الشَرُّ فَیؤُوسٌ قَنُوطٌ ا وَلَئِنْ اَذَقْناهُ رَحْمَهً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَیَقُولَنَّ هذا لِی وَ ما اَظُنُّ السَّاعَهَ قائِمَهً وَلَئِنْ رُجِعْتُ اِلی رَبّی اِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِما عَمِلُوا وَلَنُذِیقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِیظٍ ا اِذا اَنْعَمْنا عَلَی الْاِنْسانِ اَعْرَضَ وَ نَأ بِجانِبِهِ وَ اِذا مَسَّهُ الشَرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ».(۱)

«هرگز انسان از دعای خیر (و تقاضای نیکی و نعمت) خسته نمی شود و هرگاه

۱- ۱۷۴. سوره فصّلت، آیات ۵۱ - ۴۹

آسیبی به او رسد، مأیوس و نومید می گردد. و اگر از جانب خود - پس از زیانی که به او رسیده است - رحمتی به او بچشانیم، قطعاً خواهد گفت: این به سبب (شایستگی و استحقاق) من است و گمان ندارم که رستاخیز برپا شود (و به فرض آن که قیامتی باشد)، هرگاه به سوی پروردگارم باز گردانیده شوم، قطعاً نزد او برایم خوبی و پاداش های نیک خواهد بود، بدون شک ما کافران را به آنچه انجام داده اند، آگاه خواهیم کرد و مسلماً از عذابی سخت به آنان خواهیم چشانید.

و هرگاه نعمتی به انسان دهیم روی برتابد و خود را کنار کشیده، (از حق) روی گرداند (و متکبّرانه) پهلو تهی کرده دور شود و چون آسیبی به او رسد، (برای برطرف شدن آن) فراوان دست به دعا بردارد. (و تقاضای فراوان و مستمر دارد)».

قسمت دوم

در این آیات نیز به برخی از ضعف ها و کاستی های انسان های کم ظرفیت و کافران از خدا بی خبر اشاره شده است. افرادی که از ارزش های والای انسانی بی خبرند، کسانی که قلوبشان به نور معرفت و ایمان روشن نگشته و در مکتب حیات بخش انبیا تربیت نشده اند، انسان هایی که بر اثر بینش غلط، خود را در عالم ماده و طبیعت محصور نموده اند جز به دنیا و خوشی های زودگذر آن نمی اندیشند. اینان هرگز تنور حرصشان از گرمی نمی افتد و از تقاضای نیکی ها ملول نمی شوند. هرچه بیشتر به دست می آورند، بیشتر می خواهند و هرچه به آن ها بدهند، باز سیر نمی شوند و اگر دنیا به آنان پشت کرده، شرّ و بدی و تنگدستی دامنشان را فرا گیرد، به کلّی مأیوس شده، ناامید می شوند.

اینان آن چنان مغرورند که هرگاه از جانب پروردگار به آن ها رحمت و نعمتی برسد، می گویند: این به سبب لیاقت و شایستگی و کاردانی ما بوده است و سرانجام این غرورشان، آن ها را به انکار آخرت می کشاند. ولی خداوند این مغروران را به عذاب و کیفری دردناک مبتلا خواهد کرد.

ص:۱۰۳

و در سومین آیه اشاره می فرماید: آنچنان کم ظرفیّت اند که هرگاه به آنان نعمتی ارزانی شود، اعراض می کنند و با تکبر و خودخواهی از حق دور می شوند و هرگاه به آن ها آسیبی برسد، دعا و تقاضای فراوان دارند و برای برطرف شدن آن اصرار می ورزند.

آری! انسان کم ظرفیت و فاقد ایمان چنین است که مدام به ظلمت ها و کدورت ها مبتلا بوده و به هنگام روی آوردن نعمت ها، مغرور و حریص و فراموشکار می شود و هنگام پشت کردن نعمت ها و بروز مشکلات، مأیوس و نومید و پرجزع می گردد.

ولی در مقابل، ابرمردان و پیروان راستین مکتب انبیا که وجودشان به وسعت جهان هستی است و قلوبشان از ایمان سرشار است، آن چنان پر می کشند، و به گونه ای اوج می گیرند که نه خوشی ها و نعمت ها، آنان را دگرگون و نه ابتلائات، آن ها را مضطرب و سرنگون می سازد.

«اِنَّ الْاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً ا اِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً ا وَ اِذا مَسَّهُ الخَیْرُ مَنُوعاً ا اِلَّا الْمُصَلِّینَ...».(۱)

«به راستی که انسان، حریص و کم طاقت آفریده شده است. هنگامی که بدی به او رسد، بی تابی کند و هنگامی که خوبی به او رسد، مانع دیگران شده، بخل ورزد. مگر نمازگزاران...».

پس از ذکر عذاب های قیامت، اوصاف افرادی که شایسته دوزخ اند، بیان شده است. این افراد، حریص و کم طاقت اند و هنگامی که به آن ها بدی رسد، بسیار جزع و بی تابی کنند و آن گاه که خوبی به آنان رسد، از دیگران دریغ دارند. آنگاه گروه هایی که - به واسطه به پاداشتن نماز، پاسداری از حق نیازمندان، ایمان به روز رستاخیز، بیم از عذاب پروردگار، نگهداری دامان از بی عفتی، رعایت امانت و پیمان،

۱- ۱۷۵. سوره معارج، آیات ۳۴ - ۱۹

ادای شهادت و مواظبت بر نماز - از صف دوزخیان جدا شده و به شایستگان و ملکوتیان می پیوندند، نامبرده شده اند.

بایـد توجّه داشت که هر یک از صـفات، غرایز و تمایلات گوناگونی که خداوند در مجموعه جسم و جان بشـر نهاده است، به نوبه خود ایفـای نقش کرده و در تـأمین سـعادت و تکامـل او سـهم به سـزایی دارد. البته لازم است با محاسـبه منطقی و رعایت اصول و ضوابط تربیتی، هر یک را در جهت صـحیح بهره بری راهنمایی و در حدّ ضـرورت، ارضا نمود و از پیامدهای افراط و تفریط و عوارض زیان بار آن پیشگیری نمود.

مثلاً صـفت حرص که شاخه ای از حبّ ذات است، اگر در مسیر انحرافی و منفی قرار گیرد، به سوی انحصارطلبی، دنیادوستی، بخل و حسد و مانند آن پیش می رود. امّا اگر کنترل شود و در مسـیر نوع دوستی، عشق به هستی مطلق و تحصیل علم و دانش قرار گیرد، موجب کمال و سعادت آدمی می گردد.

«فَاَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَکْرَمَنِ ا وَ اَمَّا اِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَهانَنِ...».(۱)

«امّا انسان هنگامی که پروردگار برای آزمایش، او را اکرام می کنـد و نعمت فراوان به او می دهـد، می گویـد: پروردگارم مرا گرامی داشـته است. و امّا هنگامی که برای امتحان، روزی اش را بر او تنگ می گرداند، می گوید: پروردگارم مرا خوار کرده است».

در این آیـات، به یکی دیگر از صـفات منفی آنـان اشـاره شـده است که - بـا آن که آزمایش الهی گاه با نعمت ها و گاهی با ابتلائات و مشـکلات است - اینان به هنگام خوشی ها و روی آوردن نعمت ها مغرور شده، چنان می پندارند که از نزدیکان و مقرّبان الهی اند و به هنگام تنگدستی و بروز مشکلات مأیوس شده، می گویند:

۱- ۱۷۶. سوره فجر، آیه ۲۰ - ۱۵

پروردگار ما را خوار نموده است! امّا مردان الهی خوب می داننـد که نه اقبال نعمت، دلیل بر قرب به خـداست و نه ادبار نعمت و روی آوردن سختی و دشواری، دلیل بر دوری از حق است. بلکه داده ها و سختی ها همه و همه ابزار آزمایش پروردگارند.

در ادامه نیز به برخی از کردارهای ناشایست آنان که موجب دوری آن ها از خداوند و گرفتاری آنان در چنگال مجازات الهی می شود، اشاره شده است.

«لا اُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ ا وَ اَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ ا وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ ا لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی کَبَدٍ ا اَیَحْسَبُ اَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ».(۱)

«سوگنـد به این شـهر (مقـدّس مکّه)، شـهری که تو ساکن آن هستی و سوگند به پدر و فرزندش، (حضـرت ابراهیم و فرزندش اسـماعیل) که قطعاً انسان را در رنـج آفریـده ایم (و زندگی او مملوّ از رنج هاست). آیا می پندارد که هیچ کس قادر نیست بر او دست یابد؟».

نفس آدمی به اقتضـای طبیعت راحت طلبی همواره خواهـان خوشـی، راحتی، بی نیـازی و رفـاه و آسـایش بوده، از تنگـدستی، محرومیّت، زحمت، درد و رنـج، مصـیبت و ناگواری متنفّر است. لیکن هرگز نبایـد فراموش کرد که تکامل انسان و شـکوفایی استعدادها و بروز قابلیّت ها حتّی رشد طبیعی و مادی وی، در پرتو تحمّل همین مشکلات، رنج ها و ناملایمات میسّر است.

انسان از آغاز زندگی تا پایان عمر (دوران کودکی سـپس نوجوانی و از همه مشـکل تر دوران پیری) پیوسته با انواع مشقّت ها روبرو بـوده و مراحـل زیـادی از مشـکلات و درد و رنـج هـا را طی می نمایـد تـا از نظر مـادی و معنوی رشـد نموده و درخت وجودی اش به ثمر بنشیند.

نوجوانـان اگر رنـج مـدرسه رفتـن و درس خوانـدن را نکشـند، چگـونه ممکن است در آینـده از نخبگـان و فرزانگـان باشـند؟ بازاریان و کارگران اگر سعی و کوشش نکنند،

۱- ۱۷۷. سوره بلد، آیات ۶ - ۱

چگونه تلاش آن ها نتیجه بخش می گردد؟ باغبانان و کشاورزان اگر در باغ ها و کشتزارها تحمّل رنج و زحمت نکنند، چگونه در بهار و تابستان محصول خود را برداشت نمایند؟

امّا تو ای راحت طلب! خواهان خوشی و راحتی هستی؟ سخت اشتباه کرده ای، چه آن که خداوند آن را خلق نکرده است.

طَبَعَتْ عَلی کَدِرٍ وَ اَنْتَ تُریدُها

صَفْواً عَنِ الْاَکْدارِ وَالْاَقْدارِ؟

وَ مُکَلِّفُ الْاَیّامِ ضِدّ طباعِها

مُتَطِلِّبٌ فِی الماءِ جَذْوَهُ نارٍ! (۱)

و لذا امام سجاد علیه السلام می فرمایند:

«... مَنْ طَلَبَ الغِنی وَ الْاَمْوالَ وَ السَّعَهَ فِی الدُّنْیا فَاِنّما یَطْلُبُ ذلِکَ لِلرَّاحهِ، وَالرّاحَهُ لَمْ تُخلَقْ فِی الدُّنْیا وَ لا لِاَهْلِ الدُّنْیا اِنَّما خُلِقَتِ الرَّاحَهُ فِی الجَنَّهِ وَ لِاَهْلِ الجَنَّهِ والْتَعَبُ والنَّصَبُ خُلِقا فِی الدُّنْیا وَ لِاَهْلِ الدُّنْیا...».(۲)

«کسی که بی نیازی و مال و ثروت و وسعت می طلبد، مقصودش از آن ها آسایش و راحتی است و راحتی در دنیا و برای اهل آن خلق نشده، بلکه راحتی و آسایش در بهشت و برای اهل آن آفریده شده و برای دنیا و اهل آن، رنج و سختی آفریده شده است».

نکته مهم آن که آمیختگی زندگی انسان با این همه درد و رنج، دلیل بر احتیاج اوست و زنگ بیدار باشی است بر اینکه او قدرتی ندارد و نمی تواند به تنهایی روی پای خود بایستد. با این حال خودخواهی برخی، سبب می شود که بر مرکب غرور سوار شده تا آن جا که در مقابل آفریدگار خود بایستند و هر کار خلاف و گناهی را

۱- ۱۷۸. طبیعت جهان بر کدورت است و تو می خواهی از هرگونه کدورت ها و ناپاکی ها پاک باشد؟» «هر کسی روزگاران را بر ضدّ طبیعتش طلب نماید، همچون کسی است که در میان (امواج) آب، شعله آتش جستجو کند!»

۲- ۱۷۹. خصال، ج ۱، ص ۶۴، ب ۲، ح ۹۵

مرتکب شوند. امّا به راستی خدای بزرگ ناظر اعمال آن ها نیست؟ و آیا می توانند از چنگال مجازات پروردگار رهایی یابند؟

«کَلاَّ اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی ا اَنْ رَاهُ اسْتَغْنی».(۱)

«چنین نیست (که شما می پندارید) قطعاً انسان همین که خود را بی نیاز پندارد، طغیان و سرکشی می کند».

رسالت خاتم پیام آوران صلی الله علیه وآله آغاز می گردد. بشریّت مشمول بزرگترین الطاف الهی قرار می گیرد و نخستین آیات بر قلب شریف پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نازل می شود.

در این آیات، نعمت های بی دریغ مادی و معنوی آفریدگار بزرگ - که تکامل جسم انسان از یک موجود بی ارزش «علقه» و تکامل روح به وسیله تعلیم و تعلّم است - گوشزد می شود. به دنبال آن، به یکی دیگر از صفات منفی انسان اشاره شده است که با این گستردگی نعمت ها، سزاوار بود که بشریّت سپاسگزار چنین آفریدگاری باشد، لکن چنین نیست!

زیرا طبیعت غالب افراد بر این است که وقتی خود را مستغنی و بی نیاز می پندارند، به جای سپاسگزاری، سرکشی و طغیان می کنند. با آن که همه نعمت ها از آنِ پروردگار متعال است و هیچ موجودی به طور مطلق بی نیاز نیست.

گروهی از انسان ها خود را بی نیاز پنداشته که در این صورت، روح استکباری در آن ها تقویت شده، طغیان گر می شوند. برخی تا آن جا ادامه می دهند که نه به خدایی معرفت دارند و نه پیامبری می شناسند و نه همنوعان نزد آن ها احترام دارند.

«وَ الْعَصْرِ ا إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِی خُسْرٍ ا إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ».(۲)

«سوگند به عصر! به راستی انسان ها در زیانند (۳) مگر مؤمنان و کسانی که

۱- ۱۸۰. سوره علق، آیه ۶ و ۷

۲- ۱۸۱. سوره عصر، آیه ۳ - ۱.

۳- ۱۸۲. بزرگی گوید: معنی این سوره را از یخ فروشی آموختم؛ مدام فریاد می زد: «اِرْحَمُوا مَنْ یَذُوبُ رأسُ مالِهِ» (= رحم کنید به کسی که سرمایه اش ذوب می شود) پیش خود گفتم این است معنی «اِنّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ» لحظات عمر بر او می گذرد، عمرش به پایان می رسد و ثواب و پاداشی کسب نمی کند، در این حال زیانکار است. (تفسیر فخر رازی ج ۳۲، ص ۲۷۸)

اعمال صالح و شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند».

به طور یقین همه انسان ها در زیانند؛ چه بخواهند یا نخواهند لحظات عمر به سرعت می گذرد و نیروها و سرمایه های خود را از دست می دهند مگر آنان که ایمان آورده، اعمال صالح انجام می دهند و از صفات پسندیده و مکارم اخلاق برخوردارند که در این صورت از سرمایه عمر به طور شایسته استفاده کرده اند.(۱)

بالاترین و گرانبهاترین سرمایه ها، سرمایه عمر است. (۲) گروهی این سرمایه

۱- ۱۸۳. امام هادی علیه السلام می فرمایند: «الدُّنیا سُوقٌ رَبِحَ فِیها قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرون». «= دنیا بسان بازاری است که گروهی در آن سود می برند و جمعی دیگر زیان و آسیب می بینند». تحف العقول ص ۳۵۸

۲- ۱۸۴. امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند: «اِنَّ عُمْرَکَ مَهْرُ سَعادَتِکَ اِنْ اَنْفَذْتَهُ فِی طاعَهِ رَبِّکَ». «به راستی (لحظات) عمرت مهر سعادت و خوشبختی تو است اگر آن را در عبادت پروردگارت صرف نمایی» غرر الحکم ج ۱، ص ۲۱۸، ف ۹ ح ۵۳. «اِنَّ اَنْفاسَکَ اَجْزاءُ عُمْرِکَ فَلا تُفْنِها اِلّا فِی طاعَهٍ تُزْلِفُکَ». «به راستی که این نفس هایت لحظات عمر تو است. آن ها را جز در اطاعت خداوند تمام نکن تا تو را به خدا نزدیک سازد». غررالحکم ج ۱، ص ۲۱۹، ح ۵۴ «نَفَسُ الْمَرْءِ خُطاهُ اِلی اَجَلِهِ». «نفس های آدمی، گام های او به سوی مرگ وی است». نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۱۱۷، ح ۷۱ «اِنَّهُ لَیْسَ لاَنْفُسِکُمْ ثَمَنٌ اِلّاَ الجَنَّهُ فَلا تَبیعُوها اِلّا بِها». «برای وجود شما بهایی جز بهشت نیست. آن را به کمتر از آن نفروشید». بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۱۳ «لَیْسَ شَیْ ءٌ اَعَزُّ مِنَ الْکِبْرِیتِ اِلّا ما بَقِیَ مِنْ عُمْرِ المُؤمِنِ». «هیچ چیز ارزشمندتر و کمیاب تر از طلای سرخ نیست جز آنچه از عمر مؤمن باقی مانده است (که از طلای سرخ هم گرانبهاتر است)». غرر الحکم ج ۲، ص ۵۹۸، ف ۷۳، ح ۷۴

نفیس را برای رسیدن به مقامی، یا در مسیر عیش و نوشی و یا در راه هوا و هوسی از دست می دهند و گروهی که خویشتن و سرمایه های درونی خود را شناخته اند از عمرشان بی نهایت استفاده می کنند.

اینان سرمایه ها را به کار گرفته، استعدادها را شکوفا نموده و با تلاشی مستمر و جهادی پی گیر، آن چنان اوج می گیرند که به مرتفع ترین قله انسانیّت نائل می گردند. در آن صورت، بت ها، خصوصاً بت نفس را شکسته، حجاب ها و ظلمت ها را از میان برده، خوبی ها را کسب نموده، در وادی قرب پروردگار گام نهاده و جز حضرت دوست مقصودی ندارند.

بنابراین، اگر انسان تحت تربیت انبیا و اولیای الهی قرار گیرد و سرمایه ها واستعدادهای فراوانی که در وجودش نهفته، به کار گیرد، در زمره برترین بندگان خداوند بوده و به مقام خلیفه اللهی می رسد و در غیر این صورت، زیان کرده، مانند گیاهی خودرو و بی ثمر پرورش می یابد و جز عالم طبیعت، حقیقتی را درک نمی کند و عاقبت در صف دوزخیان قرار می گیرد.

* در برخی از آیات، از کفر ورزیدن و کفران او در مقابل نعمت های آفریدگار، سخن به میان آمده است از جمله؛

«وَ آتاکُمْ مِنْ کلِ ّما سَأَلْتُمُوهُ وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّه لا تُحْصُوها اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ».(۱)

«و از هر چیزی که از او تقاضا نمودید، به شما داد. اگر نعمت های خداوند را شماره کنید، نمی توانید آن را به شمار درآورید، به راستی انسان ستم پیشه و بسیار ناسپاس است».

سراپای وجود ما انسان ها، غرق مواهب و نعمت های آفریدگار است که هرگز قابل شمارش نیست، تنها در بدن یک انسان - به طور متوسط - ده میلیون میلیارد

۱- ۱۸۵. سوره ابراهیم، آیه ۳۴

سلول زنـده وجود دارد. به علاوه همه موجودات مسخّر انسان و در خـدمت منافع او حرکت می کننـد، به طوری که می توان گفت: همه موجودات به خاطر انسان آفریده شده اند و آدمی به صورت یک هدف عالی در مجموعه آفرینش در آمده است.

امّا افسوس که غـالب افراد، نور ایمـان در قلوبشـان روشن نگشـته و در دامـان وحی و مکتب اولیـای الهی تربیت نشـده انـد تا خویشـتن و خدای خود را بشناسـند. لذا در مقابل سفره گسترده آفرینش و نعمت های بی دریغ الهی در وادی طغیان گام نهاده و به کفران نعمت ها مشغول شده اند و برخی به این مقدار هم اکتفا نکرده، خدا و دین را مسخره و انکار می کنند و در صف کافران قرار می گیرند.

«وَهُوَ الَّذِی أَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ إِنَّ الْإِنسَانَ لَکَفُورٌ».(1)

«و او (آفریدگاری) است که شـما را حیات و زندگی بخشـید، سـپس شـما را می میراند، بار دگر زنده می کند (امّا این) انسان سخت کفران کننده است».

در این آیه، به کفران و انکار انسان های تربیت نشـده اشاره دارد که با مشاهده این آیات بی شـمار، راه انکار را پیش گرفته و با وجود برخورداری از نعمت های فراوان، نه آفریدگار خود را می شناسند و نه در مقام سپاس او برمی آیند.

«قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَکْفَرَهُ».(2)

«مرگ بر این انسان که چقدر ناسپاس بوده، کفر می ورزد!».

شگفت از افرادی که غرق نعمت های الهی هسـتند و این همه اسباب هـدایت در اختیار دارنـد، امّا باز حق را انکار می کنند و راه کفر و عناد را پیش می گیرند. در آیات دیگر نیز

قسمت سوم

برای بیدار کردن انسان از خواب غفلت و توجّه او به مسؤولیّت هایش در برابر خداوند، چنین آمده است:

1- 186. سوره حج، آیه 66، و در آیه 15 از سوره زخرف؛ «... اِنَّ الْاِنْسانَ لَکَفُورٌ مُبِینٌ». «به راستی که انسان بس کفران کننده آشکار است»

2- 187. سوره عبس، آیه 17

«یا أَیُّهَا الْإِنسَانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ ا الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ».(۱)

«ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار کریم و بزرگوارت مغرور ساخته؟ همان که تو را آفرید و تو را (و اعضای تو را) متعادل، موزون و هماهنگ ساخت».

در این آیه، انسان - که از سایر موجودات ممتاز است - در برابر خداوندی که هم ربّ و پروردگار است و هم کریم، مورد خطاب قرار می گیرد.

خداوند به مقتضای ربوبیّتش، پیوسته انسان را در سایه حمایت خود قرار داده و با هدایت های تکوینی و تشریعی تربیت او را بر عهده گرفته و به مقتضای کرمش او را بر سر خوان نعمت های بی دریغش نشانده و از تمام مواهب مادی و معنوی برخوردارش ساخته است. بی آن که انتظار عوض و پاداشی داشته باشد. لکن بندگان در برابرش مغرور و جسور گشته، پیوسته او را فراموش و مدام راه عصیان را برمی گزینند.(۲)

«إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ ا وَإِنَّهُ عَلَی ذَلِکَ لَشَهِیدٌ ا وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ».(۳)

«انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس و بخیل است. و او خود بر این (امر) نیک گواه است و براستی او سخت شیفته مال است». (۴)

ص:۱۱۲

۱- ۱۸۸. سوره انفطار، آیه ۶ و ۷

۲- ۱۸۹. شیعه و سنی روایت کرده اند که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله هنگام تلاوت این آیه می فرمودند: «غَرَّهُ جَهْلُهُ = جهل و نادانیش او را مغرور ساخته است». ر. ک: تفسیر مجمع البیان، الدّرّ المنثور، روح البیان، روح المعانی، ذیل آیه امیر مؤمنان علیه السلام نیز ذیل آیه، گفتار گهربار و شگفت انگیزی فرموده اند. ر. ک: نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۷۰۷، خ ۲۱۴

۳- ۱۹۰. سوره عادیات، آیات ۸ - ۶

۴- ۱۹۱. در آیه شریفه به مال و ثروت «خیر» اطلاق شده و این بدان جهت است که مال در ذات خود چیز بدی نیست و می تواند وسیله انواع برکات و خیرات گردد، و آنچه مذموم است دلبستگی و دوست داشتن آن است. نکته مهم در این اطلاق این است که: خداوند بطور فطری حبّ خیر را در انسان نهاده بطوری که هرچه برای خود مفید بداند به دنبالش می رود و چون خیر مطلق خداوند است انسان ها بطور فطری خدا را دوست دارند امّا در تشخیص آن اشتباه کرده، خیر مطلق را رها نموده و شیفته چیزهای فانی می شوند.

پس از چندین سوگند عظیم، چهره دیگری از انسان های تربیت نشده ترسیم شده است. اینان بر اثر جهل و غرور، نسبت به پروردگار و نعمت های بی کرانش ناسپاس و بخیل اند. سپس می افزاید که مطلب آن قدر واضح است که خود او نیز بر این معنی گواه است.

آنگاه در ادامه اشاره می کند که این انسان تربیت نشده، سخت شیفته مال و ثروت است و همین علاقه شدید او به مال و ثروت، سبب ناسپاسی و بخل او می گردد.

آری! انسان هایی که انوار معارف الهی و آموزه های انبیا و اولیا قلوبشان را منوّر نساخته و چراغ فطرت و عقل را در خود خاموش نموده اند، به صورت موجودی «ظلوم» «کفور» و... و انسانی منفی در می آیند.

* و در برخی از آیات، از عصیان آدمی نسبت به فرامین آفریدگار سخن به میان آمده است.

قرآن در بسیاری از موارد، از اقوام گذشته نام می برد که کفران و عصیان نمودند و از فرعون ها و طاغوتیان زمان یاد می کند که در پایان به کیفر اعمال خود گرفتار شدند از جمله؛ در سوره سبأ پس از ذکر نعمت هایی که به حضرت داود و سلیمان ارزانی شده - و قیام آن دو بزرگوار، به وظیفه شکرگزاری - سخن از قوم سبأ به میان می آورد (1) که در نقطه مقابل آن عزیزان قرار گرفتند.

۱- ۱۹۲. سوره سبأ، آیات ۲۰ - ۱۵

خداوند بزرگ، نعمت های فراوانی را به آن ها بخشید.(۱) لکن در اثر کفران و عصیان الهی همه آن ها از بین رفت. خداوند برای گوشمالی آنان سیلی عظیم فرستاد.(۲) چون عذاب آمد، آن چنان سرزمین آن ها ویران گشت که برای ادامه زندگی همه از هم پراکنده شدند و هر گروهی به سویی روی آورد، به طوری که

۱- ۱۹۳. آنان سیلاب ها را در پشت سدی نیرومند متمرکز کرده، به وسیله آن، سرزمین حاصل خیز گسترده ای را زیر کشت در آورده، آباد ساختند. باغ های پیوسته در دو طرف نهر بزرگی بود که از آن سدّ آبیاری می شد. اگر کسی سبدی روی سر می گذاشت و زیر درختان عبور می کرد، بعد از مدّت کمی از میوه پر می شد. به علاوه سرزمینی پاک و پاکیزه ای داشتند، پاک از آلودگی های گوناگون نظیر، دزدان، ستمگران، آفات و بلاها، خشکسالی و قحطی، ناامنی و وحشت حتّی از حشرات موذی! و از نظر نعمت های معنوی نیز خداوند از تقصیر آن ها صرف نظر کرده، آنان را مشمول عذاب و گرفتار بلا نمی ساخت.

۲- ۱۹۴. مرحوم علی بن ابراهیم نقل می کند که حضرت سلیمان به لشکر خود دستور داد خلیجی از دریای شیرین تا شهرهای هند جاری کنند و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند و آن سدّ دارای سوراخ هایی بود. هرگاه می خواستند سوراخ ها را می گشودند، آب به مقدار احتیاج جاری می شد و از دو طرف راست و چپ باغ هایی بود، به وسعت مسیر ده روزه راه، کسی که میان باغستان آنان می رفت، آفتاب بر او نمی تابید. چون از فرمان الهی سرپیچی کرده، گناه بسیار نمودند و به اندرز صالحان گوش ندادند، خداوند موش های بزرگ را بر سدّ ایشان مسلّط گردانید که سنگ بزرگی را که مرد تنومندی نمی توانست بردارد، از جا می کندند. قوم سبأ چون چنین مشاهده کردند، شهرها را رها کرده پا به فرار گذاشتند و آن موش ها پیوسته به کندن آن سد مشغول بوده تا آن را خراب کردند. ناگاه سیلی (خروشان) سرازیر شده، شهرهای ایشان را خراب و درختان را از بیخ کند. (تفسیر علی بن ابراهیم قمی ج ۲، ص ۲۰۰) موش های صحرایی، به دیوار این سدّ خاکی روی آورده و از درون آن را سست کردند. ناگهان باران شدیدی بارید و سیلاب عظیمی جاری شد. دیواره های سد در هم شکست و تمام آبادی ها، باغ ها، کشتزارها، چهارپایان را از بین برد، قصرها و خانه های زیبا یکباره ویران گشت و آن سرزمین آباد را به صحرایی خشک و بی آب و علف مبدّل ساخت. تنها چند درخت «اراک» و «شورکز» و «سدر» به جای ماند. ر.ک: مجمع البیان و...

پراکندگی آن ها به صورت ضرب المثل درآمد. هرگاه می خواستند بگویند جمعیّتی سخت متلاشی شدند می گفتند: «تَفَرَّقُوا أَیادِی سَبَأ= همانند قوم سبأ و نعمت های آن ها پراکنده شدند».

اینان همانند بسیاری دیگر از اقوام متنعّم گرفتار غرور و غفلت و مستی شدند و در برابر خداوند و نعمت های بی شمار او، راه ناسپاسی پیش گرفته، از مسیر حق و حقیقت منحرف گشتند.

اساساً سرزمین وجود آدمی نیز چنین است. اگر انسان از نیروها و استعدادهای خدادادی به صورت صحیحی استفاده کند و با صبر و استقامت، مرکب سرکش هوا و هوس را مهار نماید، از طغیان و سرکشی بپرهیزد و در مقابل نعمت های آفریدگار بزرگ سپاسگزار باشد، محصول او: علم، عمل شایسته، فضایل و کمالات است و از قفس طبیعت بیرون رفته، آنچنان پر می کشد که بر قلّه کمال صعود می نماید.

امّا اگر سدّ تقوا را بشکند، غرایز و هوا و هوس ها به صورت سیلی ویرانگر وجودش را فرا گیرد، او را بی ارزش، فاسد و گمراه ساخته و آنچنان سقوط می کند که از چهارپایان پست تر و در صف دوزخیان قرار می گیرد.

از مجموع آیات قرآنی چنین نتیجه می گیریم که قرآن انسان را به عالی ترین مدح ها و ستایش ها متصف کرده و بزرگ ترین مذمت ها و نکوهش ها را در حق او روا نموده است. از نظر قرآن، انسان موجودی است که توانایی آن را دارد که جهان را مسخر خویش سازد، فرشتگان را به خدمت خویش بگمارد و هم می تواند به اسفل سافلین سقوط کند و از دیو و چهارپایان پست تر شود.

از نظر قرآن، انسان موجودی است که از طرف خداوند برگزیده و آفرینش او حساب شده است و در عمق وجودش خدا جویی است و به خدای خویش آگاهی دارد، و خداوند او را برای این آفریده که تنها خدای خویش را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد و از او اطاعت نماید و جز با یاد او آرام نگیرد.

وی از شرافت و کرامتی ذاتی برخوردار بوده و خلیفه و جانشین پروردگار در

زمین، امانت دار خداوند، و مسئولیت پذیر (مسئول خویشتن و جهان) است، ظرفیت علمی و عملی اش نامحدود، مسلط بر جهان طبیعت، و نعمت های جهان آفرینش برای او آفریده شده است.

در عین حال از نظر قرآن همین انسان موجودی بسیار ستمگر و بسیار نادان، طغیان کننده و نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است. وی عجول و شتابگر، حریص و مجادله گر است؛ اگر بدی به او برسد جزع می کند و اگر نعمتی به او برسد بخل ورزیده و طغیان می کند.

آیا انسان یک موجود دو سرشتی است که نیمی از سرشتش نور و نیمی دیگر ظلمت است و به همین جهت قرآن هم او را مدح و هم نکوهش می کند؟

باید گفت که این مدح ها و ذم ها از آن جهت نیست که انسان موجودی دو سرشتی است بلکه منظور این است که انسان همه کمالات را بالقوه دارد و باید آن ها را به فعلیت برساند و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد. از نظر قرآن شرط اصلی وصول به این کمالات، ایمان و تسلیم در مقابل پروردگار خویش و پیروی از پیام آوران الهی است و انسان آنگاه خلیفه اللّه و مسجود ملائکه و امانت دار خدا و مسئولیت پذیر و دارای همه کمالات است که از ایمان و تقوا و عمل صالح برخوردار باشد.

در مقابل، انسان منهای ایمان، موجودی ناقص و تنها به صورت، انسان است. و چنین انسانی ناسپاس، نادان، طغیان کننده و از حیوان پست تر است. انسان فاقد ایمان، انسان واقعی نیست و آنگاه که از خدا و حقیقت جدا شود بسان درختی است که از ریشه خویشتن جدا شده است و در آن صورت زیان کننده و شقی و گمراه است.

ایمان

ایمان(۱)

ایمـان همچون نور خورشـید فضای باطن و روح انسان را روشن و ظلمت ها و تیرگی ها را از دل و جان می زدایـد و آدمی را برای ضیافت الهی آماده می سازد و در حقیقت، حلقه وصلِ انسان به مقام خلیفه اللهی و جوار قرب معنوی است.

ایمان، سـعادت و رستگاری دنیا و آخرت را تأمین می کند. چراغ پرفروغ آن موجب می شود که آدمی در دنیا آزاد، سربلند و بی نیاز زنـدگی کند و از برکات دنیوی برخوردار شود و در سـرای آخرت، در خلوت قرب و رحمت مخصوص پروردگار در جوار اولیای الهی بوده و از نعمت های جاویدان بهره مند گردد.

در مقابل، انسان فاقـد ایمان، به صورت فردی خودخواه، خودبین، هواپرست، طغیان گر و مخرّب درآمـده و در زندگی از هیچ گونه پناه محکمی برخوردار نخواهد بود و در مقابل دشواری ها و حوادث سـخت روزگار، از آرامش روحی محروم بوده و از مزایای فوق العاده ایمان بی بهره است.

باید گفت این مقام و منزلتی که در قرآن و روایات در مورد ایمان ذکر شده است به دلیل نقش مهمی است که در تعالی روح و رشد معنوی و سـعادت و کمال انسانی دارد. لذا به عنوان عالی ترین وسیله هدایت، مورد تأکید فراوان واقع شده و نیز ابزار و راه هایی که می تواند آدمی را به این نعمت عظمی برساند، نظیر تفکّر، به شدّت مورد ترغیب و تأکید قرار گرفته است.

خداوند بزرگ می فرماید:

«... فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَی لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ا اَللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنْ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ...».(۱)

ص:۱۱۷

۱- ۱۹۵. سوره بقره، آیه ۲۵۶ و ۲۵۷

«هر کس به طاغوت (۱) کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، قطعاً به دستاویزی محکم و استوار که آن را گسستن نیست، چنگ زده است. خداوند، شنوای داناست. خداوند ولیّ و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند. آنان را از تاریکی ها به سوی نور رهنمون می سازد».

بنابراین در پرتو ولایت و رهبری پروردگار متعال بر مؤمنان، خداوند آنان را از ظلمت ها بیرون ساخته و به نور و هدایت، راهنمایی می کند.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُوْلَئِكَ هُمْ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُوْلَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ».(۲)

«کسانی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده اند، اینان نزد پروردگارشان (در زمره) صدّیقان و شهیدان هستند، برایشان پاداش (اعمال)شان و نور (ایمان)شان خواهد بود؛ و کسانی که کفر ورزیده و آیات ما را تکذیب کرده اند، از گروه دوزخیانند».

آدمی در پرتو ایمان به خدا و رسول و ولایت اولیای معصوم، در زمره صدّیقان و شهدا قرار می گیرد.

در روایتی، حارث بن مغیره گوید: در محضر امام باقر علیه السلام بودیم، حضرتش فرمودند:

«آن کس از شما که به امر ولایت ما شناخت داشته باشد و در انتظار آن (و فرج حضرت مهدی عجل اللّه تعالی فرجه) به سر برد و همه خوبی ها را در آن

۱- ۱۹۶. طاغوت مبالغه و از ماده طغیان است و به هر چیز و هر کس که از حد تجاوز کند و طغیان نماید، طاغوت گفته می شود و لذا شیاطین، بت ها، مستکبرین و هر معبودی غیر از پروردگار همه طاغوتند. واژه طاغوت هم به معنای مفرد و هم جمع به کار می رود. ر. ک: مفردات راغب ص ۳۰۴ و...

۲- ۱۹۷. سوره حدید، آیه ۱۹

به حساب آورد، مانند کسی است که با سلاحش در خدمت قائم آل محمّد علیهم السلام جهاد کرده باشد».

سپس فرمودند:

«بلکه به خدا سوگند! همانند کسی است که با سلاحش همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله جهاد نموده باشد.».

برای مرتبه سوم افزودند:

«بلکه به خدا سوگند! همانند کسی است که در محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله در خیمه آن بزرگوار شهید شده باشد.».

و در ادامه، آیه فوق را تلاوت فرمودند...(۱)

ایمان نه تنها آثار و فواید اخروی در پی دارد، بلکه موجبات برکات و موهبت های دنیایی را نیز فراهم می سازد.

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَی آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَرَکَاتٍ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَکِنْ کَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ».(۲)

«اگر مردم آبادی ها و شهرها ایمان آورده و تقوا پیشه می کردند، قطعاً برکات از آسمان و زمین برایشان می گشودیم، ولی تکذیب کردند. پس به (کیفر) کردارشان آنان را گرفتیم (و مجازات نمودیم.)».

آرامش و اطمینان و سکینه، تنها در سایه ایمان و یاد پروردگار امکان پذیر است.

«الَّذِینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».(۳)

«همان کسانی که ایمان آورده اند و دل هایشان به یاد خدا آرام می گیرد. آگاه باش که با یاد خدا دل ها آرامش می یابد».

۱- ۱۹۸. مجمع البیان ج ۹، ص ۲۳۸، نورالثقلین ج ۵، ص ۲۴۴

۲- ۱۹۹. سوره اعراف، آیه ۹۶

۳- ۲۰۰. سوره رعد، آیه ۲۸

«هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیماناً مَعَ إِیمَانِهِمْ...»(۱)

«اوست که در دل های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند...».

در بیان منزلت و جایگاه رفیع ایمان، سخنان فراوانی از پیشوایان معصوم علیهم السلام نقل شده است. از جمله؛

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ضمن سفارشات خود به ابی ذر می فرمایند:

«وَ ما مِنْ شَی ءٍ اَحَبُّ اِلَی اللَّهِ تَعالی مِنَ الْایمانِ بِهِ وَ تَرْکِ ما اَمَرَ بِتَرْکِهِ».(۲)

«هیچ چیز نزد خدای متعال محبوب تر از ایمان به او و خودداری از آنچه نهی فرموده، نیست».

امیر فرزانگان، سالار مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«اَقْرَبُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ سُبْحانَهُ اَحْسَنُهُمْ ایماناً».(۳)

«نزدیک ترین افراد به خدای سبحان، کسی است که ایمانش نیکوتر (و استوارتر) باشد».

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«اِنَّ هذِهِ الدُّنْیا یُعْطِیهَا اللَّهُ البِرَّ وَالفاجِرَ وَلا یُعْطِی الْایمانَ اِلّا صَفْوَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ».(۴)

«خداوند این دنیا را هم به نیکوکار و هم به بدکار ارزانی کند ولی ایمان را جز به برگزیده از بندگانش عطا نکند».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

۱- ۲۰۱. سوره فتح، آیه ۴

۲- ۲۰۲. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۰

۳- ۲۰۳. غررالحکم، ج ۱، ص ۱۹۶، ف ۸ ، ح ۳۶۹

۴- ۲۰۴. کافی، ج ۲، ص ۱۷۱؛ بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۲۰۳، ح ۳

«اِنَّ الدُّنْیا یُعْطِیهَا اللّهُ عَزَّوَجَلَّ مَن اَحبَّ وَ مَنْ اَبْغَضَ وَ اِنَّ الْاِیْمانَ لا یُعْطِیْهِ اِلّا مَنْ اَحَبَّهُ».(1)

«خدای بزرگ دنیا را هم به کسی که دوست دارد و هم آن که دشمن دارد، ارزانی کند. امّا ایمان را جز به کسی که دوست دارد، عطا نکند».

هدف خلقت و راز آفرینش، به ثمر رسانیدن درخت انسانیّت و تعالی و تکامل بشر است. از سوی دیگر، رسالت انبیا شکوفا کردن استعدادها، قابلیّت ها و پرورش نفوس و هدایت آن هاست و این جز به میمنت پاسخ به ندای فطرت و تابش پرتو ایمان در دل و جان آدمی تحقّق پذیر نیست. بنابراین مؤمن ثمره درخت آفرینش و نتیجه تلاش پی گیر پیام آوران و برگزیدگان الهی است.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«غایَهُ الدِّینِ اَلاِیمانُ».(2)

«آخرین درجه دین و ثمره آن، ایمان است».

و نیز می فرمایند:

«لا نَجاهَ لِمَنْ لا اِیمانَ له».(3)

«نجات و رستگاری برای کسی که ایمان ندارد، نیست».

بزنطی گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِحَقِیقَهِ الکِتابِ مِنَ اللّهِ بِالسَّعادَهِ لِمَنْ آمَنَ وَاتَّقی والشَقاوَهِ مِنَ اللّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی لِمَنْ کَذَّبَ وَعَصی .(4)

«قلم تقدیر الهی، به حقیقت کتاب آفرینش بر این قرار گرفت که سعادت برای کسی است که ایمان آورد و تقوا پیشه نماید و شقاوت از آن کسی است که

1- 205. کافی، ج 2، ص 171، ح 4 ؛ بحارالأنوار، ج 68، ص 203، ح 4

2- 206. غررالحکم، ج 2، ص 503 ، ف 56 ، ح 1

3- 207. همان ، ص 847 ، ف 86 ، ح 344

4- 208. بحارالأنوار، ج 5 ، ص 154

خدای متعال را تکذیب نموده، عصیان نماید».

خلاصه ای از جریان اسلام آوردن سلمان از زبان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام:

«امیر مؤمنان علیه السلام، سلمان و ابوذر و گروهی از قریش کنار قبر پیامبر صلی الله علیه وآله نشسته بودند. آن حضرت به سلمان فرمودند: داستان خود را برای ما گزارش می دهی؟ فرمود: ای امیر مؤمنان! به خدا! اگر کسی غیر از شما می پرسید، پاسخ نمی دادم.

مردی از اهل شیراز بودم و پدرم از کشاورزان بود. نزد پدر و مادرم عزیز بودم. روزی با پدرم برای شرکت در یکی از جشن هایشان بیرون رفتم. به صومعه ای رسیدم، مردی می گفت: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَ اَنَّ عیسی رُوحُ اللّهِ وَ اَنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه وآله حَبِیبُ اللّهِ». وصف حضرت محمّد صلی الله علیه وآله در گوشت و پوست من رسوخ نمود به گونه ای که آب و خوراک بر من گوارا نبود. هنگامی که به خانه باز گشتم، کتابی به سقف آویزان بود. آن را با مادرم در میان گذاشتم، گفت: وقتی از جشن برگشتیم، این را آویزان دیدم، به آن نزدیک نشو که پدرت تو را خواهد کشت. من خود را نگاه داشتم تا آن که شب فرا رسید و پدر و مادرم خوابیدند. کتاب را برگرفتم، در آن نوشته بود:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم این عهدی است از خدا سوی حضرت آدم، از صلب او پیامبری می آفریند که نامش محمّد است. به مکارم اخلاق فرمان می دهد و از پرستش بت ها باز می دارد. ای روزبه! نزد وصیّ حضرت عیسی برو و به او ایمان بیاور و آیین زرتشتیان را فرو گذار.»

فریادی کشیدم و شدّت علاقه ام افزون شد، پدر و مادرم آگاه شده، مرا در چاه عمیق زندانی کرده، گفتند: اگر دست بر نداری، تو را خواهیم کُشت. به آن ها گفتم: هر چه خواهید انجام دهید که دوستی حضرت محمّد صلی الله علیه وآله از دلم بیرون نخواهد رفت. پیش از خواندن آن نامه، عربی نمی دانستم. پس از آن خدای بزرگ به من عربی تفهیم کرد.

در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص نان کوچک فرو می فرستادند. چون گرفتاریم به درازا کشید، این گونه دعا کردم؛ «بار الها! حضرت محمّد صلی الله علیه وآله و جانشینش را محبوب من ساختی. به مقام منزلت او، گشایش مرا بی درنگ برسان و مرا از این گرفتاری برهان»!.

پس از آن، شخصی با لباس سفید به نزدم آمد و گفت: ای روزبه! برخیز! و مرا به صومعه آورد. گفتم:

«اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللَّهُ وَ اَنَّ عِیسی رُوحُ اللَّهِ وَ اَنَّ مُحَمّداً صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ حَبِیبُ اللَّهِ».

مرد دیرنشین مرا به صومعه دعوت نمود. گفت: تو روزبه هستی؟ گفتم: آری! دو سال تمام او را خدمت کردم. نزدیک وفاتش گفت: به زودی از دنیا می روم. گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را نمی شناسم که هم عقیده ام باشد، مگر راهبی که در انطاکیه است و لوحی به من داد که به او برسانم.

چون از دنیا رفت، پس از غسل و کفن و دفن او به انطاکیه رفته، به آن صومعه داخل شدم و همان عبارت را تکرار نمودم. دیرنشین مرا به صومعه دعوت کرد، دو سال تمام او را خدمت کردم، او نیز نزدیک وفاتش مرا به راهبی در اسکندریه، معرّفی نمود. نزد او رفتم و همان عبارت را تکرار نمودم. مرد دیرنشین مرا به صومعه دعوت کرد و گفت: تو روزبه هستی؟ گفتم: آری! دو سال تمام او را خدمت نمودم، نزدیک وفاتش گفت: به زودی از دنیا می روم. گفتم: مرا به که می سپاری؟ پاسخ داد: کسی را نمی شناسم که هم عقیده ام باشد. لکن ولادت حضرت محمّد بن عبداللّه نزدیک است. وقتی نزد او رفتی، سلام مرا به او برسان و و این لوح را به حضرتش تقدیم کن!

هنگامی که از دنیا رفت، پس از کفن و دفن او، بیرون آمدم با گروهی همنشین شده و از آن ها درخواست غذا نمودم. برای تهیه غذا، گوسفندی را بسته و آن را زدند تا مُرد. چون از خوردن آن خودداری کردم مرا کتک زدند

ه طوری که نزدیک بود بمیرم و چون شراب آوردند و گفتند: بنوش! گفتم: غلام دیرنشین هستم و آنان خمر نمی نوشند. بر من حمله ور شده و می خواستند مرا بکشند. گفتم: مرا نزنید و از کشتن من خودداری نمائید تا به بندگی شما اعتراف کنم. سپس غلام یکی از آن ها شدم. او نیز مرا به یک یهودی، به سیصد درهم فروخت.

یهودی از داستانم پرسید: جریان را نقل نمودم و گفتم: گناهی ندارم جز آن که دوستدار حضرت محمّد صلی الله علیه وآله و جانشین اویم. یهودی گفت: من تو و محمّد را دشمن می دارم. آنگاه مرا بیرون خانه اش برد و با اشاره به تلّی از ریگ که مقابل آن بود، گفت: اگر تا صبح این ریگ ها را از این جا برنداری و به جای دیگر نبری، تو را می کُشم. تمام شب مشغول شدم و چون بسیار خسته شدم، این گونه دعا کردم: «بار الها! حضرت محمّد صلی الله علیه وآله و جانشینش را محبوب من ساختی. به حق منزلت او، گشایش مرا برسان و از گرفتاری برهانم»!

ایمان(۲)

خدای بزرگ بادی فرستاد و آن تلّ ریگ را به آن مکانی که یهودی گفته بود، برد. بامدادان یهودی دید که همه ریگ ها منتقل شده است، گفت: تو جادوگری. باید تو را از این قریه بیرون کنم تا آن را نابود نسازی! مرا بیرون برد و به زنی فروخت.

آن بانو که باغی داشت محبّت فراوانی ابراز نمود و گفت: این باغ از آنِ تو باشد. از آن بخور و هر قدر می خواهی ببخش و صدقه بده! روزی هفت نفر آمدند و ابری بر آن ها سایه افکنده بود، داخل باغ شدند، اینان رسول خدا صلی الله علیه وآله و امیر مؤمنان علیه السلام و ابوذر و مقداد و عقیل و حضرت حمزه و زید بن حارثه بودند.

من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: طبقی از رطب به من ببخش. او گفت: شش طبق از آنِ تو باشد، با خود گفتم: اگر در بین ایشان پیامبری باشد، از صدقه نمی خورد. طبق را مقابل آن ها گذاشتم و گفتم: این صدقه است.

ص:۱۲۴

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: بخورید، امّا آن حضرت و امیر مؤمنان و عقیل و حضرت حمزه نخوردند. با خود گفتم: این علامتی است. و بر خانم خود وارد شدم و گفتم: طبقی دیگر از رطب به من ببخش! طبقی برگرفته و در مقابل آن حضرت نهادم و گفتم: این هدیه است: آن بزرگوار دست دراز کرده، فرمودند: بسم اللّه بخورید و همه خوردند. با خود گفتم: این هم علامتی است! در این بین که پشت سر آن حضرت دور می زدم فرمودند: ای روزبه! مُهر نبوّت را می جویی؟ عرض کردم: آری، نشانه خود را ظاهر کردند. چشمم به مُهر نبوّت افتاده، بر پای آن حضرت افتادم و بر آن بوسه زدم. سپس از آن خانم مرا خریده و مرا آزاد ساختند و نام مرا سلمان نهادند.».(۱)

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«خداوند ساکنان آبادی را که در آن صد مؤمن باشد، عذاب نمی کند. خداوند مردم ساکن در یک آبادی را که در آن پنجاه مؤمن باشد، عذاب نکند. خداوند ساکنان آن آبادی را که در آن ده نفر مؤمن باشد، عذاب نمی کند. خداوند افراد ساکن در یک آبادی را که در آن پنج مؤمن باشد، عذاب نکند. خداوند ساکنان آبادی را که در آن یک فرد مؤمن باشد، عذاب نخواهد کرد.».(۲)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«دُعاءُ الْمُؤمِنِ لِلْمُؤمِنِ یَدْفَعُ عَنْهُ الْبَلاءَ وَ یَدُرُّ عَلَیْهِ الْرِزقَ».(۳)

«دعای مؤمن برای مؤمن، بلا را از او دور می کند و روزی اش را زیاد می گرداند».

خلاصه ای از جریان اسلام آوردن ابوذر از زبان امام صادق علیه السلام:

۱- ۲۰۹. ر. ک: کمال الدّین مرحوم صدوق ج ۱، ص ۳۲۰، ب ۹، بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۳۵۵
۲- ۲۱۰. ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۴۴، ب ۷، ف ۱، ح ۹
۳- ۲۱۱. همان، ح ۱۵، نظایر آن بحارالأنوار، ج ۹۳، ص ۳۸۳

«ابوذر در نزدیکی مکّه گوسفندان خود را می چرانید. گرگی از سمت راست گلّه اش آمد، او با عصای خود آن را براند، گرگ از جانب چپ آمد. ابوذر او را براند و گفت: گرگی از تو خبیث تر ندیده ام! گرگ به قدرت آفریدگار جهان به سخن آمد و گفت: اهل مکّه از من بدترند، خداوند پیامبری برای آن ها مبعوث نموده، او را تکذیب کرده و به او ناسزا می گویند. ابوذر متأثّر شد. پیاده به مکه آمد. هوا بسیار گرم بود. کنار چاه زمزم آمد و دلوی در آن انداخت. چون آن را بالا کشید، پر از شیر بود. گفت: این گواهی بر حقّانیّت گفتار گرگ است.

کنار مسجد آمد، گروهی از قریش نشسته بودند و پیامبر خدا را بدگویی می کردند، روز به پایان رسید. حضرت ابوطالب تشریف آورد، به یکدیگر گفتند: ساکت باشید! عمویش آمد. آن گاه که ابوطالب از نزد آنان رفت. ابوذر گوید: به دنبال او به راه افتادم. رو به جانب من کرد و فرمود: چه کار داری؟ گفتم: به طلب پیامبرِ تازه مبعوث شده آمده ام، فرمود: با او چه کار داری؟ پاسخ دادم: می خواهم به او ایمان آورم و از او اطاعت نمایم. فرمود: چنین خواهی کرد؟ گفتم: آری! فرمود: فردا همین ساعت نزد من بیا.

فردا آمدم. آن گروه مشغول بدگویی به پیامبر صلی الله علیه وآله بودند. به محض اینکه حضرت ابوطالب آمد، ساکت شدند. چون آن حضرت برخاست، به دنبال او به راه افتادم. سؤال روز گذشته را تکرار نمود و همان پاسخ را دادم. مرا با خود به خانه حضرت حمزه برد. سلام کرده، نشستم. جناب حمزه همان سؤال را پرسید و من همان پاسخ را دادم، از من خواست تا به وحدانیّت خداوند و رسالت پیامبر گواهی دهم.

آن گاه مرا با خود به خانه حضرت جعفر طیّار برد. ایشان نیز همان سؤال را تکرار نمود و من هم همان پاسخ را بازگو کردم. از من خواست تا به وحدانیّت خداوند و رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله گواهی دهم و مرا با خود به خانه امیر مؤمنان علی علیه السلام برد. ایشان نیز همان سؤال را پرسیدند و من نیز همان پاسخ را دادم. از من خواستند به وحدانیّت خداوند و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله گواهی دهم. آن گاه مرا به خانه

پیامبر صلی الله علیه وآله بردند، سلام کردم آن حضرت گواهی به وحدانیّت خدا و رسالت خویش را به من تلقین کردند. آنگاه فرمودند:

«به جایگاه خود باز گرد که عموزاده ات از دنیا رفته و اموالش در تصرّف تو خواهد آمد. در آن جا توقّف کن تا اسلام آشکار گردد».(۱)

امام موسی بن جعفر علیه السلام می فرمایند:

«هرگاه مؤمنی از دنیا برود، ملائکه و مکانی که در آن خدای را عبادت می کرد و درهای آسمان که اعمالش از آن ها بالا می رفت، بر او گریه کنند».

«وَ ثُلِمَ فِی الْاِسْلامِ ثُلْمَهٌ لا یَسُدُّها شَیْ ءٌ لِاَنَّ الْمُؤْمِنینَ الْفُقَهاءَ حُصُونُ الْاِسْلامِ کَحِصْنِ سُوْرِ المَدِینَهِ لَها».(۲)

«و (در اثر مردن او) در اسلام رخنه ای ایجاد شود که هیچ چیز آن را جبران نسازد. زیرا مؤمنان دین شناس (۳) مانند دژهای (محکم) اطراف شهر خواهند بود».

در جنگ تبوک، ابوذر - رضوان اللّه علیه - سه روز از قافله عقب ماند. زیرا شترش لاغر و ناتوان بود و آن گاه که دانست شترش او را به قافله نمی رساند، شتر را در راه رها کرده، پیاده حرکت نمود. وقتی به تبوک رسید روز بلند و هوا گرم شده بود، مسلمانان شخصی را مشاهده کرده که به سوی آن ها می آید. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: گویا ابوذر است، او را آب دهید که تشنه می باشد، وی را آب دادند، آن حضرت فرمودند: آب همراهت بود، چرا تشنه ای؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدایت! کنار تخته سنگی آب باران جمع شده بود و چون سرد و شیرین بود، با خود گفتم: تا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نیاشامد، از آن نخورم. آن حضرت فرمودند:

۱- ۲۱۲. ر. ک: کافی، ج ۸ (روضه) ص ۲۹۷، ح ۴۵۷، امالی مرحوم صدوق ص ۴۷۹، م ۷۳، ح ۱

۲- ۲۱۳. کافی، ۱، ص ۳۰، باب فقد علماء ح ۳

۳- ۲۱۴. در برخی روایات «مؤمن» و عدّه ای «مؤمن فقیه» و بعضی هم «فقیه» آمده است و این بدان جهت است که مؤمن کامل، دین شناس، و دین شناس مؤمن، همان مؤمن کامل است.

«خداونـد تو را رحمت کنـد! تنها و غریب زنـدگی خواهی نمود. تنها از دنیا رفته و تنها مبعوث و تنها وارد بهشت خواهی شـد. گروهی از اهل عراق (هنگام مردنت) سعادتمند خواهند شد. زیرا غسل، تجهیز، نماز و دفن تو به دست آن ها انجام می گیرد».

ابوذر در زمان عمر به شام رفت و تا زمان عثمان در آن جا مقیم بود و مردم را به ولایت خلیفه به حق، امیر مؤمنان علیه السلام ترغیب می نمود و فضایل آن بزرگوار را بازگو می کرد و اعمال ننگین دشمنان را گوشزد می نمود؛ مشهور است که تشیّع شیعیانی که در شام و لبنان هستند؛ از برکات ابوذر است. معاویه جریان ابوذر را برای عثمان گزارش داد. عثمان در پاسخ او نوشت: ابوذر را بر مرکبی درشت خو سوار، و راهنمایی سخت گیر و بدخلق بر او بگمار که شب و روز حرکت نموده، او را به مدینه آورد! با آن که ابوذر بلند قامت و لاغر اندام و موی سر و رویش در اثر پیری، سفید شده بود، در نهایت سختی و دشواری او را به مدینه باز گرداندند، به گونه ای که بدن مبارکش مجروح گشت.

عثمان از گفتار خداپسندانه و امر به معروف و نهی از منکر ابوذر خشمناک بود. لذا دستور تبعیدش را به ربذه صادر نمود (۱) و دستور داد هیچ کس او را مشایعت نکند! جز امیر مؤمنان و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل و عمّار و برخی دیگر، سایر مردم به سبب ترس از عثمان او را مشایعت نکردند.

ابوذر با همسر و فرزندانش به ربذه آمدند. تهیدستی و دشواری زندگی، سخت او را آزار می داد. همسر و فرزندش «ذر» در اثر این ناگواری ها از دنیا رفتند. گوسفندانش در اثر آفت و بیماری هلاک شدند. دخترش گوید: سه روز من و پدرم

۱- ۲۱۵. عثمان از ابوذر پرسید کدام شهر را دوست تر می داری؟ فرمود: مکّه، زیرا حرم خدا و حرم پیامبر صلی الله علیه وآله است و علاقه دارم در آن جا تا هنگام مرگ خدای را عبادت کنم. گفت: کدام شهر را بیشتر دشمن داری؟ فرمود: ربذه را، زیرا در حالت کفر در آن جا بودم، عثمان گفت: تو را به آن جا می فرستم!

گرسنه به سر بردیم. پدرم فرمود: فرزندم بیا در این صحرا جستجو کنیم، شاید گیاهی بدست آوریم و آن را بخوریم، لکن چیزی نیافتیم، پدرم مقداری ریگ جمع نموده سر بر آن گذاشت، چشمانش به گودی رفته، در حال احتضار بود، گریستم و گفتم: پدر جان! با این تنهایی و غربت در این بیابان با تو چه کنم؟ پدرم فرمود: بیمناک مباش - همان گونه که حبیبم رسول خدا صلی الله علیه وآله در جنگ تبوک آگاهم ساخت - گروهی از اهل عراق خواهند آمد و امورم را انجام می دهند. دخترم! آن گاه که از دنیا رفتم، عبا روی من افکن و بر سر راه عراق بنشین، چون قافله ای آمد، نزدیک رفته، بگو: ابوذر از صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله وفات کرده است.

دخترش گوید: در این هنگام گروهی از اهل ربذه به عیادت پدرم آمده، گفتند: ای ابوذر! تو را چه آزار می دهد و از چه چیز شکایت داری؟ فرمود: از گناهانم، گفتند: چه خواهش داری؟ فرمود: رحمت پروردگارم را، عرض کردند: آیا طبیب لازم است؟ پاسخ داد: طبیب مرا بیمار نموده و آفریدگار جهان طبیبم خواهد بود که درد و دوا از اوست.

دخترش ادامه می دهد که پدرم به هنگام مشاهده فرشته مرگ فرمود: مرحبا به دوستی که هنگام گرفتاری و احتیاج به نزدم آمد، رستگار مباد آن کس که از دیدار تو پشیمان گردد! خداوندا، مرا بی درنگ به جوار رحمت خویش برسان! به حقّ تو سوگند! آگاهی که پیوسته خواهان لقایت بوده ام.

دخترش گوید: هنگامی که از دنیا رفت، بر رویش عبا افکندم و بر سر راه قافله عراق نشستم. به هنگام دیدن قافله، آنان را از مرگ پدرم آگاه ساختم. آنان که گروهی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام از جمله؛ مالک اشتر و صعصعه بن صوحان بودند، فرود آمده، با اندوه و ناراحتی گریستند و مراسم کفن و دفن را انجام دادند و مالک اشتر کفن قیمتی خود را بر بدن مبارکش پوشانید.(1)

۱- ۲۱۶. ر. ک: تفسیر قمی (ره) ج ۱، ص ۲۹۴ (سوره توبه)، بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۴۲۹ ، عین الحیاه علامه مجلسی (ره) ص ۱۸ - ۱۱

سال وفات ابوذر ۳۱ یا ۳۲ ه ق بوده است و نماز بر وی را، عبداللَّه بن مسعود به جای آورد.(۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«مؤمن علوی است، زیرا در معرفت اوج گرفته و به مقام بلندی دست یافته است. مؤمن هاشمی است، زیرا گمراهی را نابود ساخته است. مؤمن قریشی است، زیرا به آن چه از ما برگرفته شده، اقرار دارد. مؤمن عَجمی است، زیرا درهای شرّ و بدی بر او بسته است. مؤمن عربی است، زیرا پیامبرش صلی الله علیه وآله عرب و کتاب آسمانی اش به زبان عربی روشن و آشکار نازل شده است.

مؤمن نبطی است، زیرا علم (واقعی) را استنباط کرده و آن را درک نموده است. مؤمن مهاجری است، زیرا از گناهان (و زشتی ها) هجرت نموده و دوری گزیده است. مؤمن انصاری است، زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و اهل بیتش را یاری نموده است. مؤمن مجاهد است، زیرا با تقیه نمودن در حکومت باطل، با دشمنان خدا جهاد نموده و در حکومت حقّه با سلاح کارزار می کند.»(۲)

آن بزرگوار می فرمایند:...

«وَ اللَّهِ اِنَّ الْمُؤمِنَ لَیَزْهَرُ نُورُهُ لِاَهْلِ السَّماءِ کَما تَزْهَرُ نُجُومُ السَّماءِ لِاَهْلِ الْاَرْضِ».(۳)

«سوگند به خدا! همان گونه که نور ستارگان برای زمینیان می درخشد، نور مؤمن برای آسمانیان و فرشتگان نورافشانی می کند».

امام حسن عسکری علیه السلام از پدر بزرگوار خویش از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می کنند:

«شبی صاف و مهتابی گروهی از خواصّ یاران امام صادق علیه السلام در محضر آن

۱- ۲۱۷. منتهی الآمال ج ۱، ص ۱۱۶

۲- ۲۱۸. علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۶۷، باب ۲۲۲، ح ۲۲

۳- ۲۱۹. ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۴۶، ح ۱۴

حضرت تشریف داشتند. عرض کردند: فرزند پیامبر! چه قدر این آسمان صاف و زیبا است و چه قدر این ستارگان نورانی هستند؟! امام صادق علیه السلام فرمودند:

«شما این گونه می گویید. ولی چهار فرشته تدبیر کننده امور، جناب جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و فرشته مرگ عزرائیل به زمین نظر می افکنند، شما و برادرانتان را در جای جای زمین می نگرند که (جلوه) نور شما به سوی آسمان و آسمانیان، از ستارگان زیباتر و نیکوتر است. آنان همانند شما می گویند: چه قدر نور این مؤمنان زیبا و نیکو است؟!» (۱)

بلال از صالحان و سابقان در اسلام و از یاران باوفای پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به شمار می رفت و افتخار مؤذّنی آن حضرت را نیز داشت و در جنگ ها در کنار آن بزرگوار با دشمنان خدا، کارزار می نمود.

پدر و مادر او، از کسانی بودند که از حبشه به حالت اسارت وارد عربستان شده بودند و لذا بلال هنگام بعثت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در مکّه به سر می برد و بنابر مشهور، غلام اُمیّه بن خلف - که از سران مشرکان و از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان به شمار می رفت - بود و چون عشیره پیامبر صلی الله علیه وآله دفاع از حضرت را بر عهده گرفته بودند، امیّه - که از نظر دشمنی با اسلام میان قریش ضرب المثل بود و با تمام قوا در محو اسلام کوشش می کرد - برای انتقام از آن بزرگوار، غلام تازه مسلمان خود را در ملاء عام به سخت ترین شکنجه ها آزار می داد.

آورده اند که مادرش کنیز امیّه بود و امیّه دارای اموال فراوان و فرزندان بزرگ بود و دوازده غلام داشت و بلال را بیش از همه آن ها دوست می داشت و او را موکّل بتخانه خود نموده بود. هنگامی که بلال به شرف اسلام گروید، در بتخانه مخفیانه به عبادت خدا مشغول بود. چون امیّه باخبر شد، از وی سؤال کرد: أَتَسْجُدُ لِرَبِّ محمّدٍ؟ (= آیا به خدای محمّد سجده می کنی؟) بلال پاسخ داد: بَلی اَسْجُدُ لِلَّهِ الکَبِیرِ

ص:۱۳۱

۱- ۲۲۰. ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۴۷، ح ۱۶

المُتَعال. (= آری! خدای بزرگ متعال را سجده می کنم.) امیّه از سخن او برآشفت و به ضرب و شکنجه او به هر طریق ممکن اقدام نمود.(۱)

امیّه در گرم ترین ساعات روز او را از خانه بیرون می آورد و روی سنگ های داغ می خوابانید و سنگ داغ بزرگی روی سینه او می نهاد و می گفت: لا تَزالُ هکَذا حَتّی تَمُوتَ اَوْ تَکْفُرَ بِمُحَمَّدٍ وَ تَعْبُدَ اللّاتَ وَالْعُزّی (= به همین حال خواهی بود تا بمیری و یا از خدای محمّد دست برداری و دو بت لات و عزّی را پرستش کنی). ولی بلال در برابر آن همه

ایمان(۳)

شکنجه، چیزی جز «أَحد أَحد» - که حکایت از ایمان او به آفریدگار یگانه داشت - نمی فرمود.(۲)

امیّه گاهی بلال را برهنه بر روی خوارها می کشید و خارها از گوشت و پوست او می گذشت و به استخوان وی می رسید. ولی بلال می فرمود: «اَحَد اَحَد».

عمروبن عاص گوید: از جایی عبور می کردم، امیّه را دیدم که بلال را شکنجه می داد و می گفت: بگو به لات و عُزّی ایمان آورده ام، ولی بلال می گفت: از بت بیزارم. خشم امیّه زیادتر می شد، روی سینه اش نشسته و گلوی او را گرفته، به گونه ای فشرد که نفس او قطع گردید، به خود گفتم یقیناً او را خفه نمود، نزدیک شب باز گشتم، دیدم او هنوز مدهوش افتاده، ناگاه به حال خود آمد، امیّه گفت: بگو: به لات و عزّی ایمان آوردم ولی او نپذیرفت و با دست به جانب آسمان اشاره نمود و گفت: «اَحَد، اَحَد» و از نهایت ضعف، سخن او مفهوم نمی شد.(۳)

گاهی امیّه شدّت عمل بیشتری نشان می داد، ریسمان به گردن بلال می افکند و به دست کودکان می داد تا او را در کوچه ها بگردانند (۴) و گاهی پوست گاوی را (با آن آلودگی و تعفّن) بر روی او می افکند (تا لحظه ای که نزدیک می شد بلال

۱- ۲۲۱. خزینه الجواهر ص ۵۰۰

۲- ۲۲۲. سیره ابن هشام ج ۱، ص ۳۱۸

۳- ۲۲۳. خزینه الجواهر ص ۵۰۱

۴- ۲۲۴. سیره حلبی، ج ۱، ص ۴۷۹

خفه گردد) ولی بلال می فرمود: «اَحَد، اَحَد».(۱)

استقامت بلال، مورد اعجاب دیگران واقع گشت، حتّی ورقه بن نوفل (پسر عموی حضرت خدیجه که مسیحی بود) را مجذوب نموده، بر وضع رقّت بارش گریست و به امیّه (و دیگر افراد قبیله بنی جمح که او را شکنجه می دادند) گفت: به خدا سوگند! هرگاه او را به این حال بکشید، قبرش را زیارتگاه قرار خواهم داد.(۲)

البته برخی این گونه آورده اند که وقتی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از مکّه به سوی مدینه هجرت نمودند، در غاری پنهان شده تا از شرّ کفّار قریش در امان باشند. بلال که گوسفندان عبداللّه بن جدعان را می چرانید، از جلوی غار گذشت. آن حضرت سر مبارک را بیرون آورده، فرمودند: ای چوپان! آیا مقداری شیر داری که به ما بدهی؟ بلال پاسخ داد: سَروَرَم تنها شیر یک گوسفند را برای خوراکم به من واگذار کرده و آن لاغرترین گوسفندان گلّه است و شیری ندارد، اگر می خواهید آن را در اختیارتان قرار دهم؟ آن حضرت فرمودند: آن را بیاور، بلال گوسفندش را به غار آورد، حضرتش ظرفی طلبیده و آن را دوشیدند، ظرف پر شده، آن را میل فرموده، سیراب شدند، دوباره دوشیدند تا ظرف پر شد و به رفیق خود دادند، او هم سیراب شد. بار سوم نیز بلال را سیراب نمودند.

آن گاه بلال را به اسلام دعوت فرمودند، او هم مسلمان شد. آن حضرت فرمودند: ایمان خود را پنهان کن، بلال پذیرفت و گوسفندان را برگردانید، در حالی که شیر گوسفندان دو برابر شده بود. هنگامی که گوسفندان را برای دوشیدن آورد، کسان اربابش دیدند که شیر گوسفندان زیادتر شده، به او گفتند که گوسفندان را در چراگاه خوبی چرانیده ای، دوباره به همان جا ببر!

بلال سه روز گوسفندان را به نزدیک غار می آورد و رسول خدا صلی الله علیه وآله را سیراب می کرد و آداب و احکام اسلام را از آن بزرگوار می آموخت...

۱- ۲۲۵. طبقات ابن سعد ج ۳، ص ۱۷۵

۲- ۲۲۶. سیره ابن هشام ج ۱، ص ۳۱۸ ؛ الکامل، ج ۲، ص ۹۶

روزی بلال داخل کعبه شد و به گمان این که کسی در آن جا نیست، نزدیک بت ها رفت و پس از توهین به آن ها، فرمود: کسانی که شما را پرستش می کنند، گمراه و زیانکارند. برخی از مشرکین که پشت کعبه نشسته بودند، از ماجرای اسلام او و اهانت به بت ها باخبر شده، او را تعقیب نمودند. وی خود را به خانه اربابش عبداللّٰه بن جدعان رسانده و در آن جا پنهان گردید. مشرکان جریان را به اربابش باز گفتند. عبداللّٰه به ابوجهل و امیّه بن خلف گفت: این غلام را در اختیار شما قرار دادم.

آنان بلال را به صحرا برده و در گرمای سوزان، بر روی شن های داغ به پشت خواباندند و سنگ بزرگی را بر سینه اش قرار داده و از او خواستند تا به رسول خدا صلی الله علیه وآله ناسزا گوید. امّا او با تحمّل شکنجه های طاقت فرسا، شکیبایی نموده و خدا را با گفتن «أَحَد، أَحَد» می ستود.(۱)

حتّی نقل شده است که ابوجهل با شکافتن برخی از اعضای بدن بلال و قرار دادن آهن داغ در آن می کوشید تا وی را از اسلام منصرف سازد، امّا جز کلمه توحید چیزی از او نمی شنید.

بلال در همین وضع دشوار و اسفناک به سر می برد تا آن که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به ابوبکر فرمود: اگر مالی می داشتم، بلال را از صاحبش خریداری می کردم. ابوبکر از عباس بن عبد المطلب خواست وی را برایش بخرد! عباس پس از دو بار مراجعه، او را خریده نزد ابوبکر فرستاد.(۲)

بلال به علّت ایمان باطنی و استقامت و علاقه فراوانش نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله مقام ویژه ای نزد آن حضرت داشت. می نویسند: روزی که پیامبر صلی الله علیه وآله مکّه را فتح نمودند و تمام بت ها را از خانه کعبه برچیدند، دستور دادند که بلال بالای بام کعبه قرار گیرد و برای نماز ظهر اذان بگوید. بلال صدای رسای خود را به گفتن اذان بلند نمود به گونه ای که تمام مشرکان مکّه از کوچک و بزرگ ندای او را شنیدند و ناراحت

۱- ۲۲۷. ر. ک: تاریخ ابن عساکر ج ۱۰، ص ۴۴۰

۲- ۲۲۸. اُسد الغابه ج ۱، ص ۲۰۶

شدند. خالدبن سعد که آن روزها مشرک بود، گفت: سپاس خدای را که پدرم مُرد و چنین روزی را درک نکرد و حارث بن هشام گفت: ای کاش من قبلاً مرده بودم و صدای بلال را نمی شنیدم.(۱)

البته حلبی می نویسد: بلال در سال هفتم هجرت - که سال عمره القضاء است و پیش از فتح مکّه بوده - در بالای بام کعبه اذان گفته است.(۲)

در شرایط یکنواخت، نمی شود کاملاً روحیّات و نفسانیّات فرد را ترسیم نمود. ولی اگر شرایط دگرگون شده و میدان برای اشباع غرایز و نیل به مقاصد مادّی بازتر گردد و تمام موانع از سر راه برداشته شود، ایمان و اعتقاد فرد روشن می شود.

تغییر شرایط محیط و دگرگونی اوضاع، هیچ گونه خللی در ثبات و عقیده بلال ایجاد نگردید و پس از فوت رسول خدا صلی الله علیه وآله با آن که برای او فرصت کافی برای به دست آوردن پست و مقام بود، سفارشات آن حضرت را نصب العین خود قرار داده و عملاً با غاصبان ولایت، به مبارزه پرداخت.

آنان از وی می خواستند پس از فوت پیامبر صلی الله علیه وآله اذان را ادامه دهد، ولی او هرگز نپذیرفت. در صورتی که کافی بود برای تثبیت خلافت غاصبان، چند نوبت اذان بگوید و در این صورت، هر چه می خواست، در اختیارش می گذاشتند، ولی از آن جا که او شخصی دنیاپرست و فرصت طلب نبود، حاضر به این کار نشد.

پس از فوت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بلال از اذان گفتن خودداری نمود. عمر او را ملاقات کرد و گفت شایسته نیست که تو از بیعت با ابی بکر سر باز زنی. آیا پاداش ابوبکر که تو را آزاد کرد و از شکنجه های مشرکان رهایی بخشید، این بود که با او بیعت نکنی؟ بلال پاسخ داد:

۱- ۲۲۹. الدرجات ص ۳۶۵

۲- ۲۳۰. سیره حلبی ج ۳، ص ۵۴. مسلمانان در سال هفتم هجرت، بر اساس پیمان حدیبیّه توانستند سه روز در مکّه بمانند و اعمال عمره را که سال قبل از آن ممنوع شده بودند، قضا نمایند. به گفته حلبی ابراز انزجار خالد و حارث، مربوط به این سال بوده است.

اگر ابوبکر مرا برای خدا آزاد کرده، پاداش خود را از خدا بخواهد و اکنون نیز برای خدا از من دست بردارد و اگر به منظور دیگری این کار را انجام داده است حاضرم باز به بردگی بازگردم (و هر دستوری بدهد، اطاعت می کنم)، ولی بیعت را، هرگز!

من با کسی که پیامبر او را خلیفه مردم قرار نداده، بیعت نمی کنم. هنوز بیعت حضرت علی علیه السلام که در روز غدیر انجام گرفت، نزد ماست و تا روز قیامت بر گردن ما خواهد بود.

عمر پس از دشنام دادن به او، گفت: نباید در مدینه بمانی! سپس او را به دمشق تبعید نمودند.(۱)

روزی بلال در وقت معیّنی با پیامبر صلی الله علیه وآله قرار ملاقات داشت، ولی دیر کرد و عذر خود را چنین بیان نمود:

از کنار حضرت زهرا علیها السلام عبور می کردم، آن حضرت را دیدم که با یک دست فرزند دلبند خود را نوازش می کند و با دست دیگر گندم آرد می نماید. به حضرتش عرض کردم: یکی از این کارها را به من واگذارید! حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: مادر برای پرورش و نگاهداری فرزند مناسب تر است. من ناچار مشغول آسیاب نمودن شدم، از این نظر تأخیر کردم. پیامبر صلی الله علیه وآله از علاقه وی به خاندان عزیز خود خرسند شده و در حقّ وی دعا فرمودند.(۲)

پیامبر صلی الله علیه وآله در شب معراج از هفت آسمان عبور نمودند. در این هنگام به بهشت خطاب شد: خود را به نهایت آراسته و خویشتن را بر آن حضرت عرضه نما! بهشت چنین کرده و خود را به سرور کائنات عرضه نمود. ولی آن بزرگوار به بهشت توجّهی

۱- ۲۳۱. تنقیح المقال ج ۱، ص ۸۳ ، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۶۰۳، (ط جدید، ج ۱۴، ص ۱۰۳) منتخب التواریخ ص ۳۶۶. جریان درخواست حضرت زهرا علیها السلام از بلال برای اذان گفتن، ر.ک: «مام فضیلت ها» ص ۳۱۰

۲- ۲۳۲. مجله مکتب اسلام، سال نهم شماره ۵، ص ۲۰

نکردند. بهشت پس از برشمردن اوصاف خویش، عرض کرد: سبب چیست که به من نظر نمی افکنید؟

آن حضرت فرمودند: خود را ستایش نکن که ثمن و بهای تو، بیش از گفتن کلمه «لا ـ اِله اِلّا اللّه» نیست؛ بهشت عرض کرد: اگر لایق جناب شما نیستم، مرا به یکی از خادمان خود حواله فرمایید. آن بزرگوار می فرمایند: در ساق عرش بودم (و به زمین نظر افکندم). بلال در دل شب برای انجام نماز شب به مسجد می رفت، به بهشت گفتم که تو را به بلال حواله دادم. بهشت به ناله آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا به غلام زر خریدی حواله می دهید؟ آن حضرت او را پاسخ داده، به زمین مراجعت نمودند.

پس از مراجعت، بلال خود را به پای مبارک حضرت افکنده و عرض کرد: در من چه نقصانی پدید آمد که مرا به بهشت حواله فرمودید؟ لحظه ای دیدار با شما را با دنیا و آخرت و بهشت معاوضه نخواهم کرد.(۱)

بلال در شهر شام در اثر بیماری طاعون در یکی از سال های بین هجدهم و بیست و یکم در سن شصت و سه سالگی از دنیا رفت و در قبرستان باب الصغیر دفن شد.(۲)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

لا یَقْدِرُ الخَلایقُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ، فَکَما لایَقْدِرُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ، فَکَذلِکَ لایَقْدِرُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه وآله وَ کَما لایَقْدِرُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ الرَّسُولِ صلی الله علیه وآله فَکَذلِکَ لایَقْدِرُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ الْامامِ علیه السلام وَ کَما لایَقْدِرُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ الْامامِ علیه السلام کَذلِکَ لایَقْدِرُ عَلی کُنْهِ صِفَهِ المُؤْمِنِ».(۳)

«پی بردن به کنه صفت خداوند بزرگ، برای هیچ یک از بندگان مقدور نیست و همان گونه که به حقیقت (شناخت) صفت خداوند بزرگ دسترسی

۱- ۲۳۳. خزینه الجواهر: ص ۵۰۲

۲- ۲۳۴. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۶۰۱ (ط جدید، ج ۱۴، ص ۹۹)

۳- ۲۳۵. بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۶۵، ح ۱۳

ندارنـد، پی بردن به کنه صـفت پیامبر خـدا صـلی الله علیه وآله برای آنان مقدور نیست و همان گونه که به حقیقت (شـناخت) صفت پیامبر صـلی الله علیه وآله راه ندارند، پی بردن به کنه صـفت امام علیه السـلام برای آن ها امکان پذیر نمی باشد و همان گونه که به حقیقت (شناخت) صفت امام دسترسی ندارند، پی بردن به کنه صفت مؤمن برای آنان مقدور نیست».

رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«مَثَلُ المُؤْمِنِ کَمَثَلِ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ وَ إِنَّ المُؤْمِنَ اَعْظَمُ حُرْمَهً عِنْـدَ اللَّهِ وَ اَکْرَمُ علیهِ مِنْ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ وَ لَیْسَ شَیْ ءٌ اَحَبَّ اِلَی اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ تائِبٍ وَ مُؤْمَنَهٍ تائِبَهٍ وَإِنَّ المُؤْمِنَ یُعْرَفُ فِی السَّماءِ کَما یَعْرِفُ الرَّجْلُ اَهْلَهُ وَ وَلَدَهُ».(۱)

«مَثل مؤمن، مثل ملک مقرّب است و حرمت و احترام مؤمن نزد خداونـد، از ملک مقرّب نیز بیشتر است و هیچ چیز نزد خداوند از مرد و زن توبه کننـده محبوب تر نیست. مؤمن در آسـمان هـا معروف است و آسـمانیان او را می شناسـند همانگونه که مرد، زن و فرزندش را می شناسد».

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به کعبه نظر افکنده، فرمودند:

«مَرْحَباً بِالْبَیْتِ ما اَعْظَمَکَ وَ ما اَعْظَمَ حُرْمَتَکَ عَلَی اللَّهِ! وَاللَّهِ لَلْمُؤْمِنُ اَعْظَمُ حُرْمَهً مِنْکَ، لِاَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنْکَ واحِـدَهً وَ مِنَ المُؤْمِنِ ثَلاثَهً: مالَهُ وَ دَمَهُ وَ اَنْ یُظَنَّ بِهِ ظَنَّ السُّوءِ».(۲)

«آفرین بر خانه کعبه، چقـدر با عظمتی! و چقـدر حرمت تو نزد خداونـد بزرگ (و گرامی) است! سوگند به خدا! حرمت مؤمن از تو بیشتر است. زیرا خداوند از تو یک چیز را حرام شمرده و از مؤمن سه چیز را: مال و خونش را و این که نسبت به او کسی سوء ظنّ داشته باشد».

۱- ۲۳۶. ینابیع الحکمه، ج ۱، ص ۱۴۴، ح ۱۱

۲- ۲۳۷. همان، ح ۱۰

مقداد (۱) – که از حواریّون و اصحاب باوفای پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و از خواص یاران امیرمؤمنان علیه السلام بوده – در استقامت و پایداری در دین و ثبات در ایمان سرآمدِ دیگران بود و مانند کوهی استوار در مقابل طوفان ها و رخدادها ایستادگی می نمود و هیچ گاه در قلب او شکّی داخل نگردید.

امام صادق علیه السلام به عبدالعزیز قراطیسی فرمودند:

«ای عبدالعزیز! به راستی ایمان را ده درجه است بسان نردبان که از آن پله پله باید بالا رفت. نباید کسی که دو درجه پیموده، به آن که یک درجه پیموده، بگوید: تو ایمان نداری، همین طور تا درجه دهم. کسی را که از خودت در ایمان پایین تر است، ساقط مدان تا آن که از تو بالاتر است، تو را ساقط نکند، هرگاه پایین تر از خودت را بنگری، با او با رفق و نرمی رفتار کن (تا او را به درجه خود برسانی) و آنچه را تاب نمی آورد، بر او تحمیل مکن تا او را بشکنی، که کسی که مؤمنی را بشکند، بر او لازم است جبران نماید. مقداد در درجه هشتم ایمان و ابوذر در درجه نهم و سلمان به درجه دهم ارتقا

۱- ۲۳۸. کنیه اش، ابومعبد و پدرش، عَمرو بهرائی است و چون اسودبن عبد یغوث، او را به فرزندی گرفت، به مقدادبن اسود معروف شد. وی تمام فضایل و کمالات از جمله؛ سبقت در اسلام، هجرت، علم و آگاهی، استقامت در ایمان را دارا بوده و در جنگ ها در کنار پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بود و از ارکان اربعه و از جمله چهار نفری می باشد که خداوند امر به دوستی آنان فرموده است و نیز یکی از چهار نفری است که بهشت مشتاق اوست. و امیر مؤمنان علیه السلام، او را جزء هفت نفری ذکر می فرماید که خداوند به سبب آنان، زمین را آفرید، و به سبب آنان، روزی می دهد و باران می فرستد و به خاطر آنان، کمک و یاری می فرماید. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «مقام و منزلت مقداد در این امت نظیر «الف» در قرآن است که حرفی به او نمی چسبد (که از جهت مقام و منزلت بی نظیر است.)». وی در سال سی و سه ه ق در «جرف» یک فرسخی مدینه از دنیا رفت و در بقیع دفن گردید. ر. ک: اختصاص (شیخ مفید ره) ص ۶ و بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۴۳۷ و نیز باب فضایل سلمان و ابی ذر و مقداد؛ معجم رجال الحدیث ج ۱۹، ص ۳۴۱ و ۳۴۶، منتهی الآمال ج ۱، ص ۱۱۸

یافته بود».(۱)

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله به جنگ بدر حرکت نمودند، مقداد عرض کرد: سوگند به خدا! اگر دستور فرمایید که خود را به آتش سوزان بیفکنیم و یا خویشتن را به خار مغیلان بزنیم مخالفت نمی کنیم ما آنچه بنی اسرائیل به موسی گفتند، نخواهیم گفت:

«فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ».(۲)

لکن می گوییم شما و پروردگارت برای جنگ تشریف ببرید. پس با دشمن ستیز کنید و ما هم در کنار شما با دشمن می جنگیم.

آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از او تشکر نمودند.(۳)

ایمان(۴)

پس از شهادت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله که مسلمانان گروه گروه مرتد شده و از خاندان رسالت روی گردان شدند، او ثابت ماند و از حریم ولایت علوی دفاع نمود. امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«هنگامی که پیامبر از دنیا رفت، مردم همگی مرتدّ شدند و به کفر باز گشتند، مگر سه نفر: سلمان، مقداد و ابوذر...»(۴)

و در حدیث دیگری می فرمایند:

«... اگر خواهی بدانی کسی را که پس از پیامبر صلی الله علیه وآله هیچ شک نکرد تا از دنیا رفت، مقداد است. او پیوسته شمشیر به دست در حضور امیر مؤمنان علیه السلام می ایستاد و چشمانش را در چشم آن حضرت دوخته و در انتظار فرمانش بود

۱- ۲۳۹. خصال ج ۲، ص ۴۴۷، ب ۱۰، ح ۴۸، نظیر آن ح ۴۹ صدر حدیث از کافی، ج ۲، ص ۳۷، اصلاح شده است.

۲- ۲۴۰. سوره مائده، آیه ۲۴. ترجمه آیه: «تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید و ما همین جا می نشینیم».

۳- ۲۴۱. بحارالأنوار، ج ۱۹، ص ۲۴۷

۴- ۲۴۲. معجم رجال الحدیث ج ۱۸، ص ۳۱۹ «مقداد» نظیر آن اختصاص ص ۷، بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۳۵۱ و...

که اطاعت نماید».(۱)

و نیز می فرمایند:

«پس از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله هیچ کس باقی نماند جز آن که تکانی خورده و بازگشتی نمود جز مقداد که گویا قلبش قطعه ای از آهن بود».(۲)

و لذا آن بزرگوار این چنین او را معرّفی می کند:

«کانَ اَلْمِقْدادُ اَعْظَمَ النَّاسِ اِیماناً تِلْکَ السَّاعَه».(۳)

«در آن موقع، مقداد، از جهت ایمان، اعظم مردم بود».

رمیله گوید: در حکومت امیر مؤمنان علیه السلام، به تب شدیدی مبتلا شدم. روز جمعه فرا رسید. از شدّت تب کاسته شد، با خود گفتم: چیزی بهتر از آن نیست که آبی به خود ریزم. غسل کرده و در نماز آن حضرت شرکت نمایم. پس از انجام غسل به مسجد آمدم. هنگام خطبه خواندن امیر مؤمنان علیه السلام بار دگر تب عود نمود. چون آن حضرت به فرمانداری تشریف بردند، با ایشان رفتم. حضرتش فرمودند: ای رمیله! به خود می پیچیدی؟

گفتم: آری و جریان خود را به عرض رساندم وگفتم شوق (دیدار و) نماز با شما موجب شد که در مراسم شرکت کنم. آن حضرت فرمودند: ای رمیله!

«لَیْسَ مِنْ مُؤمِنٍ یَمْرَضُ اِلّا مَرِضْنا بِمَرَضِهِ وَ لا یَحْزُنُ اِلّا حُزْنا بِحُزْنِهِ وَ لا یَدْعُو اِلّا اَمَّنا لِدُعائِهِ وَ لا یَسْکُتُ اِلّا دَعَوْنا لَهُ».

«هیچ مؤمنی بیمار نمی شود جز آن که ما نیز - در اثر بیماری او - مریض می شویم! و محزون نمی گردد، جز آن که - به حزن او - محزون می شویم! دعا نمی کند جز آن که برایش آمین می گوییم و اگر دعا نکرد، ما برایش دعا می کنیم!».

عرض کردم: ای امیر مؤمنان! خداوند مرا فدایت کند، این برای کسی است که در

۱- ۲۴۳. ر.ک: اختصاص، ص ۶ ؛ معجم رجال الحدیث ج ۱۸، ص ۳۲۰

۲- ۲۴۴.

۳- ۲۴۵. ۲ و - اختصاص، ص ۸

کنار شماست؟ عدّه ای از مؤمنان در اطراف زمین زندگی می کنند (و در کنار شما نیستند)! آن حضرت فرمودند:

ای رمیله! «لَیْسَ یَغِیبُ عَنَّا مُؤْمِنٌ فی شَرْقِ الْاَرضِ وَ لا فِی غَرْبِها».

«هیچ یک از مؤمنان که در شرق و غرب عالم اند، از ما پوشیده نیستند».(۱)

امام موسی کاظم علیه السلام از پدران خویش روایت می کنند که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند:

«روز رستاخیز، خدای بزرگ از بنده ای گلایه می کند و می فرماید: بنده ام! چه چیز تو را مانع شد که آن گاه که بیمار شدم، مرا عیادت نکردی؟

پاسخ می دهد: منزّه ای، منزّه ای. تو پروردگار بندگانی! درد و بیماری در تو راه ندارد.

خداوند می فرماید: برادر مؤمنت بیمار شد، تو از او عیادت نکردی! به عزّت و جلالم: «لَوْ عُدْتَهُ لَوَ جَدْتَنی عِنْدَهُ ثُمَّ لَتَکَفَّلْتُ بِحوائِجک فَقَضَیْتُها لَکَ وَذلِکَ مِن کِرامَهِ عَبْدِیَ الْمُؤمِنِ وَ اَنَا الرَّحمانُ الرَّحِیم».

«اگر بنده مومنم را عیادت می کردی، مرا در نزد او می یافتی. آن گاه من خود متکفّل حوایج و خواسته هایت شده، آن ها را برآورده می ساختم و این به خاطر بزرگواری بنده مؤمنم خواهد بود و من رحمان و رحیم هستم».(۲)

در شهر مکّه جوانی بود به نام خَبّاب بن اَرَت. وی غلام زنی از قبیله «خزاعه» یا «بنی زهره» بوده، شغل او آهنگری و اصلاح شمشیر بود و در همان روزهای نخستین به پیامبر صلی الله علیه وآله ایمان آورد و ششمین مردی بود که مسلمان شد.

مرحوم صدوق روایت می کند که حضرت علی علیه السلام فرموده اند:

«سبقت گیرندگان به اسلام پنج نفرند: من از عرب ها، سلمان از ایرانیان،

۱- ۲۴۶. بصائر الدرجات ص ۲۵۹، جزء ۵، ب ۱۶، ح ۱ و نظیر آن ح ۲، ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۴۶، ح ۱۳

۲- ۲۴۷. بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۶۹

صهیب از رومیان، بلال از حبشی ها و خَبّاب از نبطی ها.(۱)

خبّاب از شایستگان و در جنگ بدر و دیگر جنگ ها همراه پیامبر صلی الله علیه وآله شرکت می نمود و هنگام هجرت آن حضرت به مدینه، بی درنگ به آن بزرگوار پیوست.

وی در ایمان خود محکم و استوار بود. به هر اندازه او را شکنجه می کردند، استقامت می ورزید و از آیین اسلام دست بر نمی داشت.

کفّار قریش آتش بر می افروختند و او را بر آن می کشیدند تا آن که پشت او از گوشت صاف می گشت و گاهی زره آهنین بر تنش کرده، هنگام شدّت گرمای آفتاب، روی ریگ های مکّه می کشاندند تا از فشار حرارت هوا و آهن و ریگ ها به ستوه آید و از دین اسلام دست بردارد. ولی او استقامت ورزیده، شکیبایی می نمود و تا پایان عمر نیز آثار شکنجه ها و سوختگی در پشت او نمایان بود.

قریش هنگامی که استقامت او را دیدند، هیزمی افروخته، به صورت آتش سرخ در آمد. بدنش را برهنه کرده و از پشت بر روی آتش ها خواباندند. خبّاب گوید: در این هنگام، مردی از قریش پیش آمد و پای خود را روی سینه ام گذارد و آن قدر نگه داشت تا گوشت بدنم آتش را خاموش کرد.

و از شعبی نقل است که وی در برابر شکنجه مشرکان استقامت می کرد و حاضر نبود از ایمان خود دست بردارد. مشرکان چون چنین دیدند، سنگ هایی را داغ کرده و پشت او را آن قدر به آن سنگ ها فشار دادند که گوشت های پشت او آب شد.

عمر در زمان خلافتش او را دیدار کرد، پرسید چگونه تو را شکنجه می دادند؟ گفت: پشتم را نگاه کن، چون عمر پشت او را دید، گفت: تاکنون پشت احدی را این گونه ندیده ام.

مشرکان علاوه بر آزارهای بدنی تا می توانستند از نظر مالی نیز به خبّاب زیان وارد می ساختند. بنابر نقل مرحوم طبرسی(۲) او که مردی ثروتمند بود(۳) از عاص

۱- ۲۴۸. خصال ج ۱، ص ۳۱۲، ب ۵، ح ۸۹

۲- ۲۴۹. مجمع البیان ج ۶، ص ۵۲۸

۳- ۲۵۰. وی در اوایل زندگی اش بسیار ثروت داشت. لکن پس از مسلمان شدن، کفّار اموالش را مصادره نمودند و او با تهیدستی به مدینه هجرت نمود. پاورقی سفینه البحار ج ۲، ص ۵۴۳

بن وائل پولی طلب داشت. پس از آن که مسلمان شد، نزد وی آمده، طلب خود را درخواست نمود، عاص به او گفت: طلب تو را نمی دهم تا از دین محمّد دست برداری و به او کافر شوی. وی پاسخ داد: هرگز به او کافر نمی شوم تا زمانی که بمیری و در روز رستاخیز مبعوث گردی. عاص گفت: باشد تا آنگاه که من محشور شدم و به مال و فرزندی رسیدم، طلب تو را می پردازم. به دنبال آن، آیه ۷۷ سوره مریم نازل شد.

خبّاب گوید: هنگامی که شکنجه کفّار قریش زیاد شد، نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آمدم. در حالی که آن حضرت در سایه خانه کعبه خوابیده بود، عرض کردم: آیا از خداوند درخواست نمی کنی که ما را از این گرفتاری نجات دهد؟ آن حضرت نشستند و در حالی که صورت مبارکشان برافروخته و سرخ شده بود. فرمودند:

«آنان که پیش از شما بودند (به اندازه ای بردبار و شکیبا بودند که) گاهی زمین را حفر کرده، ایشان را در زمین می کردند، ارّه بر سرشان می گذاشتند و با شانه های آهنین گوشت، استخوان و رگ های بدنشان را شانه می کردند، ولی آن ها از دین دست برنمی داشتند. خداوند اسلام را چنان نیرو خواهد داد که مردم سواره سواره از صنعا تا حضرالموت می روند و جز خدا از کسی هراسی ندارند».

رسول خدا صلی الله علیه وآله با خبّاب – که آهنگر بود و شمشیر می ساخت – انس و الفت بسیاری داشت و پیش او می آمد. این خبر را به بانویی که صاحبش بود، دادند: وی آهنی را می گداخت و روی سر خبّاب می گذارد و بدین ترتیب می خواست که خبّاب را از معاشرت با آن حضرت و پذیرفتن اسلام باز دارد.

روزی شکایت آن زن را به پیامبر صلی الله علیه وآله کرد. آن حضرت، درباره او دعا کرده، فرمودند: «اَللّٰهُمَّ انْصُرْ خَبّاباً = خدایا! خبّاب را یاری کن!». پس از آن، آن زن

به درد سر شدیدی مبتلا شد که از شدّت درد همچون سگان فریاد می زد و در آخر به او گفتند: برای آرام شدن این درد، آهن را داغ کرده بر سرت بگذار! از آن پس خبّاب پاره ای آهن داغ می نمود و بر سر او می گذاشت.

خبّاب در جنگ نهروان، در خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بود و به گفته برخی، هنگام جنگ صفین خبّاب بیمار بود و به همین جهت، نتوانست در جنگ علیه السلام شرکت نماید و در همان بیماری در سال ۳۷ ه ق در شهر کوفه در غیاب آن حضرت از دنیا رفت.(۱)

امیر مؤمنان و سالار فرهیختگان کنار قبرش این چنین فرمودند:

«خدای رحمت کند خَبّاب را که از روی میل و رغبت به اسلام روی آورد. و از روی فرمانبرداری، هجرت نمود و به مقدار کفایت قناعت کرد و از خداوند راضی و خشنود بود و مجاهد زیست نمود».

و در ادامه فرمودند:

«طُوبی لِمَنْ ذَکَرَ الْمَعادَ وَ عَمِلَ لِلْحِسابِ وَ قَنِعَ بِالْکَفافِ وَ رَضِیَ عَنِ اللَّهِ».

«خوشا به حال کسی که به یاد معاد و روز رستاخیز باشد و برای حساب، کار (و بندگی) کند و به اندازه کفایت قانع و از خداوند راضی و خشنود باشد».(۲)

پسرش عبداللَّه، یکی از یاران ودوستان امیر مؤمنان علیه السلام بود و هنگامی که خوارج به نهروان آمدند، از طرف امیر مؤمنان علیه السلام حاکم نهروان بود و سرانجام توسط خوارج به شهادت رسید.

۱- ۲۵۱. ر. ک: سفینه البحار ج ۲، ص ۵۴۱ «خبب»، اُسد الغابه ج ۲، ص ۹۸ و... طبق وصیّتی که کرده بود، بدنش را در خارج شهر کوفه دفن کردند. و تا به آن روز، هر یک از مسلمانان که در کوفه از دنیا می رفتند، در خانه خود یا در کنار کوچه بدنشان را دفن می نمودند. پس از دفن خبّاب، مسلمانان از او پیروی کرده، بدن مردگان را در خارج شهر دفن نمودند.

۲- ۲۵۲. نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۱۰۸، ح ۴۱

در مورد کیفیت شـهادتش نوشـته اند: خوارج که به سوی نهروان می رفتند، با عبداللَّه - که به همراه همسر حامله اش می رفت و قرآن در گردن داشت - روبرو شدند. گفتند: تو کیستی؟ گفت: بنده مؤمن به خدا. گفتند: نظرت درباره علی چیست؟

فرمود: او امیر مؤمنان و نخستین مؤمن به خـدا و رسول اوست، گفتند: اسم تو چیست؟ گفت: عبداللَّه بن خبّاب، گفتند: پدر تو همـان صـحابی پیـامبر است؟ گفت: آری، گفتنـد حـدیثی را که از پـدرت و او از پیامبر شـنیده است، برای ما نقل کن! فرمود: پدرم نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند:

«پس از من، فتنه ای رخ می دهد که قلب مؤمن در آن می میرد، شب را با ایمان می خوابد و روز کافر می شود».

گفتند: آنچه در گردن داری، به ما دستور می دهد تا تو را به قتل رسانیم!

فرمود: آنچه را قرآن زنـده کرده، زنـده کنیـد! آنچه را قرآن میرانده، شـما هم بمیرانید. گفتند: تو را به گونه ای می کشـیم که تـاکنون کسـی را چنـان نکشـته ایم و دست و پای او را بسـته، همراه زن باردارش زیر درخت خرمایی آوردنـد و کنار نهر آب بسان گوسفند سر بریدند.

به این اکتفا نکردند، همسـر او را نیز به قتل رساندند. شکم او را دریدند و فرزند در شکم او را نیز سر بریدند و سه زن دیگر را نیز که یکی از آنان صحابی و نام او «اُمّ سنان» بود، کشتند!

شگفت آن که در این میـان، یکی از آن هـا خرمـایی که از درخت افتاده بود، به دهان نهاد، آنان بر سـر او فریاد زدنـد که این مال مردم است! او خرما را از دهان بیرون انـداخت! مردی از آن ها نیز خوکی که متعلّق به یکی از مسـیحیان بود، کشت، به او گفتند که این عمل فساد در زمین است! آنان برای بهره گیری از میوه درخت خرمایی، به صاحب آن پیشـنهاد کردند که بهای آن را بگیرد، او میوه درخت خود را به آن هـا بخشـید، ولی نپذیرفتنـد و گفتنـد: حتماً بایـد بهای آن را بپـذیری. در این هنگام فریاد

مسیحی بلند شد که شما از ریختن خون مردی چون عبداللّه هراس ندارید، امّا از خوردن میوه درختی که صاحب آن راضی است، خودداری می کنید.(۱)

برخی می نویسند: هنگامی که عبداللّه این پرهیز و احتیاط را از آن ناآگاهان دید، به آن ها فرمود: اگر شما راست می گویید، به نظر من نباید از طرف شما به من صدمه ای برسد، زیرا به خدا سوگند! من در اسلام بدعتی نگذارده و کار خلافی انجام نداده ام و من شخص مؤمنی هستم و شما مرا امان دادید و گفتید: ترسی بر تو نیست. ولی آن ها به سخن عبد اللّه گوش نداده، او را سر بریدند.(۲)

ابن ابی الحدید نیز به عنوان خبرهای شنیدنی می نویسد: اینان در راه که می رفتند، به دو مرد یکی مسلمان و دیگری نصرانی برخوردند. مسلمان را کشتند و نصرانی را رها کردند و گفتند: در تحت ذمّه مسلمانان است و باید حفظ شود!(۳)

آری! اگر انسان از نعمت باطنی عقل بهره نگیرد و چراغ عقل را در وجود خود خاموش کند و از علم و آگاهی بهره ای نداشته باشد و بر حماقت و خودبینی خود اصرار ورزد، سرنوشتی جز این برای او انتظار نمی رود.

جوانان عزیزِ ولایت مدار، توجّه دارند که مردان فضیلت، مؤمنان پرهیزکار و سلحشوران جبهه حق با بصیرت و همت و تلاشی پی گیر و با تحمل شدیدترین رنج ها و سخت ترین شکنجه ها عمر خویش را در راه اعتلای کلمه توحید و ایمان رقم زدند و برای غرس درخت ایمان در وجود خود و دیگران و به ثمر رسانیدن و کمال آن از هیچ کوششی دریغ نکردند.

اینک ما نیز باید باور کنیم که اولاً: دنیا گذرگاهی بیش نیست امروز یا فردا پیک اجل سر می رسد و همه آمال و آرزوها، هوا و هوس ها و آنچه را که ما آن را

۱- ۲۵۳. ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲، ص ۲۸۲، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۶۷، الکامل، ج ۳، ص ۳۴۱

۲- ۲۵۴. زندگانی امیر المؤمنین علیه السلام (محلّاتی)، ص ۶۳۳

۳- ۲۵۵. همان، ص ۶۳۱

خوشی و راحتی می پنداریم در کام مرگ فرو می برد.

ثانیاً: توجه داشته باشیم که آنچه همیشه جاوید و پابرجا خواهد بود تنها ایمان و حقیقت و هر عملی است که رنگ و بوی الهی داشته باشد.

ثالثاً: تلاش های انسانی و فعالیت های مـذهبی و اخلاقی آن گاه ثمربخش خواهـد بود که با هـدف پاک و انگیزه خالص و در مسیر پـاک سـازی درون از آلودگی هـا و رذائل اخلاقی صورت پـذیرد و گرنه نتیجه ای به بار نیاورده، بسان افشانـدن بـذری است گرانبها در زمینی نامساعد که سودی حاصل نمی گردد و زحمات بیهوده از دست می رود.

ایمان(۵)

اینک با توجه به این واقعیت هاست که باید فرصت را غنیمت شـمرده، مردانه در راه رسیده به ایمان و حقیقت از هیچ کوششی فروگـذار نکنیم و بـا سـرمشق و الگو قرار دادن مجاهـدت های آن عزیزان همیشه جاویـد و تضـرّع و زاری به درگاه پروردگار متعال و دراز نمودن دست گدایی به سوی پیشوایان معصوم، درخت ایمان را که ثمره آن جز اندیشه نیکو و عمل صالح نیست در سویـدای نفس و اعمـاق جـان بـارور سـازیم و بـدانیم که انسـان عصـر حاضـر بیش از هر زمانِ دیگر نیازمنـد ایمان و رشـد اخلاقی و تعالی روحی و اعتلای معنوی است.

و نیز سـزاوار است به هنگام شـعله ور شدن آتش هواها و هوس ها و آن گاه که آتش شهوت وجودمان را فرا می گیرد خدای بزرگ و آفریدگار جهان را حاضـر و ناظر خود بدانیم و در مقابل طوفان ها و امواج بی بند و باری و افسار گسیختگی و هوس هـای سـرکش، اسـتقامت ورزیم و بـا الگو قرار دادن زنـدگانی سراسـر افتخار آن عزیزان بی بـدیل و در نظر گرفتن مبارزات و تحمل فشارهای ایشان، جهاد مقـدس با نفس و گام نهادن در مسـیر سـیر و سـلوک را سـر لوحه زنـدگی خود قرار داده، آتش هواهـا و شـهوت هـا را خـاموش نماییم، تا نور ایمان در وجودمان خاموش نگشـته، پیوسـته بر ایمان و حقیقت ما افزوده گردد، باشـد که در تـاریکی هـا و ظلمت های عصـر حاضـر هماننـد آن عزیزان چراغی پرفروغ و سـتاره ای درخشان فرا راه آینـدگان باشیم.

ص:۱۴۸

آثار ایمان و نشانه های مؤمن

ایمـان، جامع همه خوبی ها، همه کمالات، همه فضایل و کلیـد کسب همه صـفات پسـندیده و خوی های کریمانه ونیکی های رفتاری است و تنها در سایه ایمان است که انسان می توانـد مرزهای بندگی ها و اسارت ها وظلمت ها را درنوردد و به اوج قلّه انسانیّت برسد.

ایمان، آن چنان روح و روان را نیرومند می سازد که انسان را برای روبرو شدن با پیچیده ترین و سـخت ترین مشکلات، آماده می سازد و در آن صورت آدمی هرگز دچار ضعف و سستی و زبونی نمی گردد.

ایمـان، غرایز را تعـدیل و تمایلات حیوانی را کنترل و به بسـیاری از جنایـات، جرایم و دردهای ناگوار فردی و اجتماعی پایان داده و موجب حسن روابـط اجتمـاعی است. پیـامبران الهی و رهبران آسـمانی، تنهـا به انگیزه ایمـان مردم را به پاکی و درستی سوق داده و از خوی حیوانی و کارهای ناشایست پرهیز داده اند.

ایمان، باطن را نورانی و تیرگی های صـفات ناپسـند و رذایل اخلاقی را به تدریـج از صـفحه دل می زداید و اکثر بیماری های عصبی و روانی را که ناشی از ناراحتی های روحی است، از بین می برد.

حقیقت ایمان نیز هماننـد فضایل و کمالات دیگر دارای مراتب و درجات مختلفی بوده و قابل نقصان و ازدیاد است و انسان به هر انـدازه بیشتر و افزون تر به سوی ایمان و معنویّت اوج گیرد، به همان انـدازه، آرامش، اطمینان، ثبات، اسـتقامت، شـکیبایی، امنیّت و سایر فضایل در او بیشتر می شود و در نتیجه به خدا و رسول و اولیای حضرت حق نزدیک تر می گردد.

در مقابـل، هر انـدازه فروغ ایمـان در انسـان کم رنـگ تر شود، به همان انـدازه ظلمت، تزلزل، ناامنی و سایر رذایل در او بیشتر شده و هوا و هوس بر روح و جان او بیشتر حاکم می شود.

ص:۱۴۹

خداوند بزرگ می فرماید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذَا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زَادَتْهُمْ إِیمَاناً وَعَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ ا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَاهَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَ ا أُوْلَئِکَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَهٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ».(۱)

«مؤمنان همان کسانی اند که آن گاه که خدا یاد شود، دل هایشان بترسد و هرگاه آیات او بر آنان خوانده شود، ایمانشان افزون گردد و تنها بر پروردگارشان توکّل می کنند. همانان که نماز را به پا می دارند و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند. آنان تنها مؤمنان حقیقی هستند. برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکو؛ (مستمر، بی نقص و عیب) خواهد بود».

در این آیات، به پنج صفت برجسته مؤمنان اشاره شده است که با توجّه به جنبه های معنوی و باطنی و جنبه های علمی و خارجی آن ها، ارتباط با خدا و پیوند با خلق خدا را مستحکم می نماید.

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنکَرِ وَیُقِیمُونَ الصَّلَاهَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاهَ وَیُطِیعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُوْلَئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ».(۲)

«مردان و زنان باایمان، ولیّ (یار و یاور و دوستان) یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز را برپا می دارند و زکات را می پردازند و از خدا و پیامبرش اطاعت می نمایند، خداوند به زودی آن ها را مشمول رحمت خویش قرار می دهد، خداوند توانا و حکیم است».

ص:۱۵۰

۱- ۲۵۶. سوره انفال، آیات؛ ۴ - ۲

۲- ۲۵۷. سوره توبه، آیه ۷۱

در این آیه نیز به پنج نشانه از علایم مردان و زنان باایمان اشاره شده است.

«قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ا اَلَّذینَ هُمْ فی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ ا وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ا وَ الَّذِینَ هم لِلزَّکاهِ فاعِلُونَ ا وَ الَّذینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ... ا و الَّذِینَ هُمْ لِاَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ ا وَ الّذِینَ هُمْ عَلی صَلَواتِهِمْ یُحافِظُونَ».(۱)

«بی شک مؤمنان رستگار شدند. همانان که در نمازشان خشوع دارند و آنان که از لغو و بیهوده روی گردانند و آن ها که زکات می پردازند و کسانی که پاکدامنند و دامان خود را از بی عفّتی حفظ می کنند...

و آنان که امانت ها و پیمان خود را رعایت می کنند و آن ها که بر نمازهایشان مواظبت می نمایند».

نخستین آیات سوره، بیانگر اوصاف مؤمنان برگزیده است و جنبه های مختلف زندگی فردی و اجتماعی، مادی و معنوی آنان را تحت پوشش خود قرار داده که به کارگیری این اوصاف موجبات فلاح و رستگاری مؤمنان را فراهم می آورد.

آنان در نماز خاشعند و نیز تمام حرکات و خطوط زندگی شان حساب شده است و از بیهوده گویی، بیهوده کاری و افکار بی اساس روی گردانند. علاوه بر دادن زکات اموال خود، پاکدامن و امانت دارند، و بالاخره از ویژگی های آنان محافظت بر نمازهاست.

جالب این که نخستین ویژگی آن ها، خشوع در نماز و آخرین نشانه آن ها، محافظت بر نماز ذکر شده است. زیرا نماز مهمترین عبادت و وسیله ملاقات قرب با پروردگار، معراج مؤمن، سَمبل رابطه خلق با خالق، وسیله راز و نیاز و دعا و ذکر و استغفار، جبران کننده کاستی ها و موجب آمرزش گناهان است.

اینکه در قرآن بیش از چهل مورد، ایمان و عمل صالح در کنار یکدیگر

۱- ۲۵۸. سوره مؤمنون، آیات ۹ - ۱

آمـده است؛ بی شـک حامـل این پیـام است که ایمـان، آن گاه ثابت و مؤثّر خواهـد بود که با عمل شایسـته همراه و هم دوش باشـد. و ایمـان بـدون عمـل شایسـته، ثمره و بهره مطلوب را در پی نداشـته، بلکه اصل ایمان نیز در معرض زوال و نابودی قرار گرفته، بسا ریشه آن در وجود آدمی خشک گردد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«سـزاوار است که مؤمن دارای هشت خصـلت باشـد: وقار و متانت به هنگام بروز شدایـد و گرفتاری های سـخت؛ شـکیبایی به هنگـام بلاهـا؛ سپاسـگزاری در نعمت و گشایش؛ قانع بودن به آنچه خـدا روزی نموده است؛ به دشـمنان سـتم روا نمی دارد و سربار دوستان نمی باشد؛ خود در رنج و زحمت بوده و مردم از ناحیه او در آسایش اند.

به راستی علم و دانش، خلیل و دوست مؤمن؛ بردباری، وزیرش؛ عقل و خرد، فرمانده سپاه او؛ نرمی و مدارا، برادرش و نیکی و احسان، پدر او می باشد».(۱)

امام صادق علیه السلام از پدر گرامی خود از امیر مؤمنان نقل می کند که فرمودند:

«اَلاِیمانُ لَهُ اَرْکانٌ اَرْبَعَهٌ: اَلْتَّوَکُّلُ عَلَی اللَّهِ وَ تَفْوِیضُ الْاَمْرِ اِلی اللَّهِ وَالرِّضا بِقَضاءِ اللَّهِ والتَّسْلِیمُ لاَمْرِ اللَّهِ عزّوَجَلَّ».(۲)

«ایمان دارای چهار رکن و پایه است: توکّل بر خداوند، تفویض و واگذاری امور به خدا، خشـنود بودن به قضای الهی و تسلیم در برابر فرمان خدای بزرگ».

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

«در یکی از جنگ ها گروهی را به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله بردند، پرسیدند: اینان کیستند؟

۱- ۲۵۹. کافی، ج ۲، ص ۳۹، باب خصال المؤمن ح ۱، و ص ۱۸۱ باب المؤمن و علاماته ح ۲، خصال ج ۲، ص ۴۰۶، ب ۸، ح ۱

۲- ۲۶۰. کافی، ج ۲، ص ۳۹، ح ۲ و ص ۴۷، باب مکارم ح ۵

عرض شد: ای رسول خدا! اینان مؤمنانند؛ سؤال کردند: ایمان شما در چه پایه است؟

پاسخ دادند: شکیبایی به هنگام گرفتاری، سپاسگزاری در نعمت و گشایش و خشنودی نسبت به قضای الهی.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

حُلَماءُ عُلَماءُ کادُوا مِنَ الْفِقْهِ اَنْ یَکُونُوا اَنْبیاءَ، اِنْ کُنْتُمْ کَما تَصِفُونَ فَلا تَبْنُوا ما لا تَسْکُنُونَ وَلا تَجْمَعُوا ما لا تَأْکُلُونَ واتَّقُوا اللَّهَ الَّذی اِلَیْهِ تُرجَعُونَ».(۱)

«اینان بردباران و خویشتن داران و عالمانی هستند که از کثرت آگاهی در دین، نزدیک است از پیامبران باشند! اگر چنانید که ادّعا می کنید، آن چه را که در آن سکونت نمی کنید، نسازید و آن چه را که نمی خورید، جمع نکنید و نسبت به خدایی که به سوی او باز گشت خواهید کرد، تقوا پیشه نمایید».

بی شک دامنه آثار ایمان بسیار گسترده است. هر اندازه روح ایمان تقویت شود به همان نسبت آثار مثبت آن افزایش می یابد، در مقابل عدم برخورداری از این نعمت بزرگ الهی، پیامدهای نگران کننده ای بر زندگی فردی و اجتماعی افراد به جای خواهد گذاشت و باید گفت: ادّعای ایمان بدون کسب فضایل و کمالات نفسانی و بدون پایبندی به دستورات الهی، گزاف است. چرا که ایمان در حقیقت، زمینه ساز همه خوبی ها و نیکی ها و اعمال شایسته است و با نبود خوبی ها و اعمال شایسته، مسلماً ایمانی در کار نخواهد بود.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اِنَّمَا الْمُؤْمِنُ الَّذی اِذا غَضِبَ لَمْ یُخْرِجْهُ غَضَبُهُ مِنْ حَقٍ وَ اِذا رَضِیَ لَمْ یُدْخِلْهُ رِضاهُ فی باطِلٍ وَ اِذا قَدِرَ لَمْ یَأْخُذْ اَکْثَرَ مِمَّا لَهُ (مِنْ مالِهِ)».(۲)

ص:۱۵۳

۱- ۲۶۱. کافی، ج ۲، ص ۴۰، ح ۴ نظیر آن ص ۴۴ باب حقیقت ایمان ح ۱

۲- ۲۶۲. همان، ص ۱۸۳، باب المؤمن و علاماته ح ۱۱ و نظیر آن ص ۱۸۴، ح ۱۳، و ص ۱۸۷، ح ۲۹، خصال ج ۱، ص ۱۰۵ ب ۳، ح ۶۷ - ۶۵

«منحصراً مؤمن کسی است که چون به خشم آید، غضب او را از حق خارج نمی سازد و هر گاه راضی گردد، خشنودی او را در باطل وارد نمی کند و هر گاه قدرت یابد، بیشتر از حقّ خود نگیرد».

و نیز می فرمایند:

«اَلْمُؤْمِنُ مَنْ طابَ مَکْسَبُهُ وَ حَسُنَتْ خَلِیقَتُهُ وَ صَحَّتْ سَرِیرَتُهُ وَ اَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مالِهِ وَ اَمْسَکَ الْفَضْلَ مِنْ کَلامِهِ و کَفَی النَّاسَ شَرَّهُ وَ اَنْصَفَ النَّاسَ مِن نَفْسِهِ».(1)

«مؤمن کسب او حلال، اخلاقش نیکو، و باطنش سالم باشد؛ زیادی مالش را انفاق می کند، از زیاده گویی خودداری کند، مردم را از شرّ خود باز دارد (و از شرّ او محفوظ باشند) نسبت به مردم، از خود انصاف به خرج دهد و به آن ها حق بدهد».

امام باقر علیه السلام نقل می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِالْمُؤْمِنِ؟ مَنِ ائْتَمَنَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ. اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِالْمُسْلِمِ؟ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَ یَدِهِ. و الْمُهاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّیِّئاتِ وَ تَرَکَ ما حَرَّمَ اللّهُ. وَ الْمُؤْمِنُ حَرامٌ عَلَی الْمُؤْمِنِ اَنْ یَظْلِمَهُ اَوْ یَخْذُلَهُ اَوْ یَغْتابَهُ اَوْ یَدْفَعَهُ دَفْعَةً».(2)

«مؤمن را به شما معرّفی نکنم؟ مؤمن کسی است که مؤمنان او را بر جان و مال خود امین دانند. مسلمان را برای شما معرّفی نکنم؟ مسلمان کسی است که مسلمان ها از زبان و دست او به سلامت باشند. و مهاجر کسی است که بدی ها و گناهان را کنار گذارد و حرام الهی را ترک نماید.

بر مؤمن حرام است که نسبت به مؤمن ستم روا دارد، یا او را واگذارد، یا او را

1- 263. کافی، ج 2، ص 184، ح 18 و خصال ج 2، ص 351، ب 7، ح 30 از امیر مؤمنان علیه السلام

2- 264. همان، ح 19

غیبت کند و یا او را دفعتاً از خود براند».

بنابراین مؤمن در میان مردم به امانتداری و درستکاری مشهور است. او به دستورات الهی پایبند بوده و کوچک ترین انحرافی در وجود و افکار و گفتارش وجود ندارد و از نظر اخلاق و رفتار در سلامت کامل به سر می برد و از هر گونه افراط و تفریط به دور است و از ویژگی های او آن است که جزئی ترین اعمال و رفتار خود را مورد مطالعه و دقّت قرار می دهد. امیال و هوس های خود را نیز کنترل کرده و به تمام معنی در تمام زمینه ها به احکام شرع ملتزم است.

امام حسن مجتبی علیه السلام ضمن سخنرانی خود فرمودند:

«ای مردم! شما را از حال برادر خود(۱) که در نظرم از همه مردم بزرگ تر بود، آگاه می سازم و بالاترین چیزی که او را در نظرم از همه مردم بزرگ تر نموده بود، پستی و حقارت دنیا نزد اوست؛ او همیشه از تسلّط شکمش خارج بود، (عنانش به دست شکمش نبود) از این رو چیزی را که نداشت، نمی خواست و اگر به دست می آورد (در استفاده و میل به آن) زیاده روی نمی کرد و نیز از تسلّط (شهوت) دامن خارج بود، از این رو، به خاطر دامنش، زمینه سبکی عقل و رأی خود را فراهم نمی آورد و هرگز نادانی بر او تسلّطی نداشت، و لذا برای بهره گیری دست خود را جز جانب شخص با اطمینان دراز نمی کرد.

هیچ گاه میل به مشتهیّات نفسانی نداشت و خشمناک و ناراضی و دلتنگ از دیگران نبود؛ بیشتر ساعات عمرش را سکوت اختیار می کرد و اگر گاهی سخن

۱- ۲۶۵. این روایت با اندکی اختلاف در نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام، ص ۱۲۲۵، ح ۲۸۱) از امیر مؤمنان نیز نقل شده است و شارحین راجع به این برادر اختلاف دارند. برخی او را پیامبر(ص) دانسته و بعضی ابوذر و گروهی مقداد را معرّفی کرده اند. لکن محتمل است که این گفتار بر سبیل مثال باشد و بخواهند الگو ارائه بکنند. زیرا تعبیر به برادر آن هم از دو امام بزرگوار بعید است تنها شخص معیّنی منظور باشد. چه آن که امام حسن علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه وآله تعبیر به برادر نمی کردند و آن را از ادب دور می دانستند و از اصحاب هم کسی لیاقت برادری ظاهری امیر مؤمنان را ندارد.

می گفت، بر گوینـدگان غلبه می نمود؛ هیچ گاه وارد جدال و ستیزه نمی شد؛ در دعوا شـرکت نمی کرد؛ دلیل و برهانی نمی آورد تـا آن که نزد قاضـی بیایـد؛ هیـچ گـاه از برادرانش غفلت نمی کرد و چیزی را بـدون آن هـا به خود اختصاص نمی داد؛ همیشه ضعیف بود و مردم ناتوانش می شمردند، ولی چون پایمردی و زمان کوشش پیش می آمد، (بسان) شیر خشمگین بود؛ کسی را به کرداری که عذرخواهی از آن ممکن است، سرزنش نمی کرد تا عذرخواهی حاصل گردد.

پیوسـته آن چه را (به دیگران) می گفت، خودش انجام می داد (بلکه) آن چه را که نمی دانست کدام یک بهتر است، هر یک را که به هـوای نفس نزدیـک تر می دیـد، آن را مخـالفت می نمـود؛ بیمـاری و دردش را جز به کسـی که امیـد بهبـودی از او داشت، اظهار نمی کرد، و جز با کسـی که امید خیرخواهی داشت، مشورت نمی نمود؛ هیچ گاه از دیگران دلتنگ، ناراضـی و خشـمناک نمی شـد و نیز شـکایت نمی کرد؛ میل به مشـتهیات نداشت؛ انتقام نمی گرفت؛ و از مکر دشـمن (درونی و بیرونی) غافل نبود.

بر شـما بـاد به این خُلق هـای کریمـانه، اگر می توانیـد همه آن هـا را به دست آوریـد و اگر به همه آن هـا توانایی نداریـد، فرا گرفتن انـدک از فروگـذاری بسـیار برتر است. «وَلا ـ حَوْلَ وَ لا ـ قُوَّهَ اِلّا بِاللَّهِ (که بـدون یاری و عنایت رحیمانه پروردگار متعال، امکان پذیر نیست.)»(۱)

اساساً از ویژگی های بارز تربیت اسـلامی آن است که؛ فقط به یک بعـد یا چنـد بعد از ابعاد وجودی انسان نظر ندارد، بلکه به تمـام ابعاد وجودی انسان، مادی و معنوی، فردی و اجتماعی توجّه خاص و عنایت ویژه دارد. حتی به پرورش چنـد فضـیلت در آدمی اکتفا نمی کند و انسان کامل را کسی معرّفی می کند که دارای همه فضایل و کمالات باشد.

۱- ۲۶۶. کافی، ج ۲، ص ۱۸۶، ح ۲۶

بنـابراین رعایت همه جانبه وظایف انسانی و الهی و توجّه به همه جهات و ابعاد وجودی و پرهیز از هرگونه یک جانبه نگری از اهمّ وظایف است.

انسـان مؤمن بایـد سـعی و کوشـش نمایـد تـا در صورت امکـان و در حـد اعلا نظیر حضـرت سـلمان از همه کمالات معنوی و فضایل انسانی برخوردار باشـد؛ و در صورت عـدم دسترسـی و عـدم امکان به کسب خُلق های کریمانه، لااقل سـعی کند به هر اندازه که برای او امکان دارد، آن را فراهم آورد.

امام باقر علیه السلام می فرمایند: از پیامبر صلی الله علیه وآله در باره خیار عباد و برترین بندگان سؤال شد، پاسخ دادند:

«اَلَّذِینَ اِذا اَحْسَنُوا اسْتَبْشَرُوا وَ اِذا اَساءُوا اسْتَغْفَرُوا وَ اِذا اُعْطُوا شَکَرُوا وَ اِذَا ابْتُلُوا صَبَرُوا وَ اِذا غَضِبُوا غَفَرُوا».(۱)

«آنـان که چون نیکی کننـد، شـاد شونـد و هر گـاه بـدی مرتکب شونـد، آمرزش خواهنـد و آن گاه که به آن ها عطایی شود، سپاسگذاری نمایند واگر به بلایی مبتلا شوند، شکیبایی کنند و هر گاه غضب نمایند، در گذرند».

امام رضا علیه السلام مؤمن را این گونه معرفی می کنند:

«مؤمن، مؤمن (حقیقی) نخواهد بود تا آن که سه خصـلت در او باشد: روشی از پروردگار و روشی از پیامبر صلی الله علیه وآله و روشی از ولیّ و امام علیه السلام؛

امّا روش پروردگار؛ نگهداری راز خویشتن است؛ خدای بزرگ می فرماید: «(خداوند) عالم به غیب و نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی سازد، جز پیامبری را که او را بپسندد و از او خشنود باشد.».(۲)

امّا روش پیامبر صـلی الله علیه وآله؛ با مردم مـدارا کردن است که خـدای بزرگ پیامبر صـلی الله علیه وآله را به مدارا نمودن با مردم فرمان داده و فرموده است:

۱- ۲۶۷. کافی، ج ۲، ص ۱۸۸، ح ۳۱، خصال ج ۱، ص ۳۱۷، ب ۵، ح ۹۹

۲- ۲۶۸. سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷

«گذشت را پیشه کن و به نیکی فرمان ده..».(۱)

امّا روش ولیّ و امام علیه السلام؛ شکیبایی هنگام سختی و زیان دیدن است».(۲)

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«اَلْمُؤْمِنُ اَصْلَبُ مِنَ الْجَبَلِ، اَلْجَبَلُ یُسْتَقَلُّ مِنْهُ وَ المُؤْمِنُ لا یُسْتَقَلُّ مِنْ دِینِهِ شَیْ ءٌ».(۳)

«مؤمن از کوه محکم تر (و استوارتر) است. زیرا از کوه کاسته می شود، ولی از دین مؤمن چیزی بر گرفته نشود».

معاویه با خواص اصحاب خود در باره مالک اشتر - که چگونه از حضرت علی علیه السلام روی گردان شود - مشورت نمود، آنان گفتند: برای او هدیه و جایزه بفرست شاید به طرف تو آید و یا لا اقل از دشمنی با تو دست بردارد تا از شرّ او آسوده گردی. معاویه این را پسندید و صد ظرف مملو از عسل مصفّا که با زعفران مخلوط بود و در میان هر ظرفی از عسل ها کیسه ای که هزار اشرفی از طلای سرخ (که بسیار گرانبها و کم یاب است) قرار داد و نامه ای به مالک اشتر نوشت و توسط یکی از افراد مورد اعتمادش نزد او فرستاد.

هنگامی که هدیه ها به درِ خانه مالک آوردند وی در محضر امیر مؤمنان علیه السلام بود، حضرت به مالک فرمود: برخیز که معاویه برایت هدیه فرستاده و مقدار هدایا را برایش فرمودند! او به خانه آمد دید همانگونه که سالار مؤمنان فرموده اند هدایایی برای او فرستاده اند. به دخترش صفیه - که از عمرش پنج سال گذشته بود - فرمود: این هدیه از کیست و از کجا آمده؟ صفیه گفت: فرستنده این ها، نامه ای هم ارسال نموده و نامه را به دست پدر داد. مالک نامه را باز نمود، در آن چنین نوشته بود:

«بسم اللّه الرحمان الرحیم. این نامه از معاویه بن ابی سفیان به سوی مالک اشتر

۱- ۲۶۹. سوره اعراف، آیه ۱۹۹

۲- ۲۷۰. کافی، ج ۲، ص ۱۸۹، ح ۳۹، خصال ج ۱، ص ۸۲ ، ب ۳، ح ۷

۳- ۲۷۱. همان، ح ۳۷

است. امّا بعد؛ این هدیه را سوی تو فرستادم و اقتدا نمودم به گفتار پیامبر صلی الله علیه وآله که فرمود:

«إِنَّ الْهَدِيَّهَ تُقَرِّبُ الصَّداقَهَ وَ تُذْهِبُ الضَّغِينَهَ وَ الْبُغْضاءَ وَ تُوصِلُ إِلَى الْمَحَبَّهِ.»(۱)

از تو خواهش می کنم که با علی مساعدت و همراهی ننمایی و او را بر ضرر ما یاری نکنی و خود و قوم خویش را از مخالفت با من باز داری. زیرا که قوم تو فرمانبردار و مطیع تو می باشند و اگر بخواهی با من همراهی و مساعدت کنی و در نزد من آیی از من نسبت به خودت آنچه را که چشمان تو روشن و قلبت خوشحال گردد بنگری، پس چنین کن. و السلام.».

هنگامی که مالک از مضمون نامه مطّلع شد آن را به زمین انداخت و رو به دخترش صفیه نموده، فرمود: ای دخترم! آیا نمی نگری آنچه را که معاویه برای ما هدیه فرستاده که دست از دوستی حضرت علی علیه السلام برداشته و به جانب او روی آوریم؟ ای دخترم! تو در این باره چه می گویی؟ صفیه - که انگشت خود را به آن عسل آلوده و در دهان نهاده بود - پس از شنیدن، انگشت خود را از دهان بیرون آورد و آنچه را از عسل چشیده بود با آب دهان بیرون انداخت و این اشعار را خواند:

أَ بِالْعَسَلِ الْمُصَفّى يَابْنَ هِنْدٍ

نَبِيعُ عَلَيْكَ اِسْلاماً وَ دِيناً

فَلا وَ اللّهِ لا نَرْضى بِهذا

وَ مَوْلانا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينا...

«ای پسر هند جگر خوار! آیا اسلام و دین خود را با عسل مصفای تو معامله می کنیم؟!»

«سوگند به خدا! به این امر راضی نمی شویم در حالی که مولای ما امیر مؤمنان است.»(۲)

ص:۱۵۹

۱- ۲۷۲. به راستی هدیه دوستی را نزدیک و کینه و دشمنی را برطرف ساخته و موجب دوستی گردد.
۲- ۲۷۳. جامع الدُرر، ج ۱، ص ۵۱

نظیر آن به ابو الاسود دئلی و دختر پنج یا شش ساله اش نسبت داده اند که روزی معاویه برای ابو الاسود مقداری حلوا و هدیه ای فرستاد که دل او را به دست آورد و قلبش را از دوستی حضرت علی علیه السلام خالی کند. دختر ابو الاسود لقمه ای از آن برداشته در دهان گذاشت. ابو الاسود به او گفت: دخترم! دور بینداز، این زهری است که معاویه می خواهد به وسیله آن ما را فریب دهد و از امیرمؤمنان علیه السلام دور سازد. دخترک فرمود:

«قَبَّحَهُ اللّٰهُ، یَخْدِعُنا عَنِ السَّیِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ، تَبّاً لِمُرْسِلِهِ وَ آکِلِهِ.»

«خداوند صورت او را زشت نماید، می خواهد به وسیله حلوایی شیرین و زغفرانی ما را از سید پاک و بزرگوار بفریبد! مرگ بر فرستنده و خورنده آن باد»

و دست در گلو برد و خود را رنج داد تا آنچه خورده بود قیّ نمود آنگاه اشعاری نظیر اشعار دختر مالک سرود.(۱)

و امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اَلْمُؤْمِنُ حَسَنُ الْمَعُونَهِ خَفِیفُ الْمَؤُونَهِ جَیِّدُ الْتَدْبِیرِ لِمَعِیشَتِهِ، لا یُلْسَعُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ».(۲)

«یاری کردن مؤمن نیکو، مؤونه و خرج او سبک؛ و زندگیش را نیکو اداره می کند؛ وی از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود. (بلکه در دفعه اول عبرت می گیرد.)».

برادرا! سرورم! راه، بسی سخت و دشوار و خطرناک، غفلت و خواب ما، بسی گران و ادّعای ما، گزاف و دور از حقیقت! از همه بدتر آن که برخی راه تفریط پیش گرفته و منکر همه فضایل و حقایق می شوند و به همان ظواهر اکتفا می کنند! غافل از اینکه انسانِ منهای ارزش های معنوی، انسان نیست و بسنده کردن به اعمال

۱- ۲۷۴. ر.ک: الکنی و الالقاب مرحوم محدّث قمی، ج ۱، ص ۷

۲- ۲۷۵. کافی، ج ۲، ص ۱۸۹، ح ۳۸

ظاهری و توجّه نداشتن به سیر و سلوک و فضایل انسانی و صفات نیک نفسانی؛ در حقیقت پایمال نمودن اهداف والای پیامبران و اولیای الهی و محرومیّت ابدی از کمال واقعی و انسانیّت انسان است.

گروهی هم راه افراط پیموده، کمال و فضیلت را در خواب و مکاشفه خلاصه کرده، به اصطلاح سوراخ دعا را گم کرده اند. اینان نه تنها از فیض عظمایِ برخورداری از این همه اوصاف و کمالات و اخلاق کریمانه مؤمنان واقعی و حقیقی که در ده ها آیات و روایات معتبره آمده است، محروم می مانند، بلکه از خطرات این راه پر خطر نیز غافل مانده اند.

در طول تاریخ تشیّع بسیاری از افراد منحرف از همین طریق، ضعیفان را فریب داده، برای دکّان خود مشتری جمع نموده اند.

به علاوه، بیشتر افرادی که کمال را در کشف می بینند و اهل مکاشفه اند، هیچ گاه متوجّه ده ها عیوب نفسانی و اشکالات گفتاری و کرداری خود نیستند و گاه از ساده ترین مسایل اخلاقی هم غافلند. بلکه اینان به جای سوق دادن افراد به آستانه مقدسه اولیای الهی و پیشوایان معصوم علیهم السلام، آن ها را بیرون دربِ خانه خود نگاه داشته، از پیشرفت این یتیمان دور از مولا جلوگیری می نمایند.

دردناک تر آن که اینان حتّی یک آیه و روایت هم برای اثبات مدّعا و کارها و ادّعاهای خود نمی توانند اقامه کنند. کدام روایت معصوم علیه السلام مردم را به سراغ خواب و مکاشفه راهنمایی کرده است؟ در کدام آیه و حدیث از اوصاف اولیا و مؤمنان راستین مکاشفه و خواب معرّفی شده است؟ البته روشن است که ما نمی خواهیم خواب و مکاشفه را رد کنیم، بلکه منظور، لزوم کنترل آن و بستن دکّان دین فروشان در بازار عرفان سازان است.

شگفت آن که برخی که در گفتار، از حق دفاع می کنند و خواب و مکاشفه را حجّت نمی دانند – و مشترک بین حق و باطل می پندارند و می دانند که گاهی

شیطان در آن نقش دارد و مسلّم دانسته که کشف از عالم برزخ است و معنای صحیح و تشخیص آن، آگاهی کافی و ویژه ای می طلبد - ولی در عمل، تمام محکمات زندگی خود، نمره دادن به افراد، دلیل ادّعاها و کارهای خویش و علامت قرب و کمال خود و دیگران را بر مبنای خواب و مکاشفه پایه گذاری کرده و می کنند.

شگفت آورتر آن که برخی از آن ها به قدری از غیب خبر می آورند که از تعداد آیات قرآنی و روایات نبوی افزون تر است! و گاه بعضی پا را فراتر گذاشته از ادّعاهای دروغین و ساختگی هم خودداری نکرده و می خواهند به پندار خود با بدترین گناه، افراد را به راه خدا و اولیا دعوت کنند!

و این مصیبت ها، از آن جا ناشی می شود که چراغ پر فروغ رسول باطنی عقل را دور نگه داشته، عقل و فکر در زندگی ما نقشی ندارد و از پرتو آن بی بهره ایم. از خدای بزرگ عاجزانه می خواهیم که به فضل رحیمانه خود و به پاس احترام اولیای دین، ما را از فریب نفس و اِغوای شیطان جن و انس محفوظ دارد. آمین یا ربّ العالمین!

امیرمؤمنان علیه السلام مؤمن را این گونه توصیف فرموده اند:

«مؤمن در دنیا راستگو است، مراعات قلب می کند (و در اصلاح آن می کوشد) حافظ حدود (الهی) است، ظرف و گنجینه علم، عقلش کامل، پناهگاه کریمان، قلب او (از آفات و شکوک) سالم و در بردباری پابرجا، باسخاوت؛ بخشنده مال و درِب خانه اش برای احسان باز است.

زبان او لطیف (و از درشت گویی پرهیز دارد.) تبسّم او فراوان ولی (در دل) همیشه محزون است. تفکّرش زیاد، خواب و خنده اش اندک، طبیعتش پاکیزه و طمع را (در وجود خویش) از بین برده و کشنده هوی و هوس است. به دنیا بی میل، به آخرت علاقمند و میهمان را دوست دارد. به یتیمان اکرام، به کودکان، لطف و مرحمت و با بزرگان، با رفق و مدارا رفتار می کند. به سائل

بخشش، از مریض عیادت و در تشییع جنازه ها شرکت می نماید.

وی حرمت قرآن را پاس می دارد و با پروردگار مناجات و راز و نیاز نموده و بر گناهانش گریان بوده و به معروف، امر کننـده و از منکر، نهی کننـده است. خوراکش گرسـنگی، نوشـیدنی اش عطش و حرکت او از روی ادب و گفتارش با خیر خواهی و موعظه او همراه با رفق و مداراست.

جز از خداونـد هراسـی نداشـته و جز به حضـرتش امیـد نـدارد، خود را جز با حمـد و ثنای الهی مشـغول نسازد. کسـی را حقیر نشمرده و تکبر نمی ورزد، به مال دنیا افتخار نکرده به عیوب خود مشغول و از عیب دیگران فارغ است.

نماز، نور چشم او؛ روزه، حرفه و همّتش؛ راستی، عادت او؛ شکر، مرکبش؛ عقل، پیشوای او و تقوا، زاد و توشه اش می باشد.

دنیا، تجارت خانه اش؛ شکیبایی، منزل او؛ شب و روز، سرمایه اش؛ بهشت، کاشانه او؛ قرآن، سخن و ورد او؛ حضرت محمّد صلی الله علیه وآله شفیع او و خدای بزرگ، مونس اوست».(۱)

طاوس بن یمان گوید: از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که می فرمودند:

«علایم و نشانه های مؤمن پنج چیز است.».

عرض کردم آن ها کدامند؟ پاسخ دادند:

«اَلْوَرَعُ فِی الْخَلْوَهِ وَالصَّدَقَهُ فِی الْقِلَّهِ وَ الصَّبْرُ عِنْدَ الْمُصِیبَهِ وَ الْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ الصِّدْقُ عِنْدَ الْخَوْفِ».(۲)

«ورع و ترک گنـاه در خلوت و تنهایی، صـدقه هنگام تنگـدستی، شـکیبایی در مصیبت و گرفتاری، بردباری در وقت غضب و راستی، هنگام خوف و ترس».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«مؤمن، مؤمن (واقعی) نباشد تا آن که عقل او کامل باشد و عقلش کامل نبوده

ص:۱۶۳

۱- ۲۷۶. ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۸۰، ب ۷، ف ۳، ح ۳۱

۲- ۲۷۷. خصال ج ۱، ص ۲۶۹، ب ۵، ح ۴، ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۶۰، ح ۱

تا آن که ده خصلت دارا باشد: (مردم) از او امید خیر داشته و از بدی او در امان باشند. خوبی فراوان خود را کم و اندک، و خوبی دیگران را بسیار شمارد. اندک بدی خود را زیاد و بسیار بدی دیگران را اندک شمارد.

هر چه از او حاجت خواهند، دلتنگ نشود. در طول عمر خود، از طلب علم خسته نگردد. ذلّت در راه خدا را از عزّت، و تنگدستی در راه خدا را از توانگری دوست تر دارد، تا آن جا که از دنیا به خوراك و غذایی (که از مرگ رهایی یابد) اکتفا کند.

دهم و چیست آن دهمی؟ هیچ کس را ملاقات نکند جز آن که (در نفس خود) بگوید: او از من بهتر و پرهیزکارتر است، زیرا مردم دو دسته اند:

برخی از او برتر و پرهیزکارتر و بعضی از او بدتر و پایین ترند. هر گاه کسی را بنگرد که از او بهتر و باتقواتر است، برای او تواضع نموده تا به او برسد و هر گاه بنگرد شخصی را که از او بدتر و پست تر است، (با خود) بگوید: شاید بدی او، آشکار و درونش بهتر باشد. پس هر گاه چنین کند، مجد و عظمتش بالا رود و بزرگ اهل زمانش گردد».(۱)

و نیز آن حضرت نقل می کنند که سالار مؤمنان علیه السلام فرموده اند:

«برای اهل دین، علامات و نشانه هایی است که به آن شناخته شوند: راست گویی، امانت داری، وفای به عهد و پیمان، پیوند با خویشان، ترحّم نسبت به ضعیفان، کمتر موافقت کردن زنان، بخشش خوبی ها، خُلق نیکو، دامنه دار بودن خوش اخلاقی [بردباری ، پیروی از علم و چیزهایی که وسیله قرب انسان به خداوند می شود...

به راستی مؤمن به خود مشغول، و مردم از او در آسایشند. چون شب فرا رسد، رخسارش را بگستراند و با اعضای شریف خود برای خدای بزرگ سجده

۱- ۲۷۸. بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۲۹۶، ح ۲۱، ینابیع الحکمه ج ۱، ص ۱۷۶، ح ۲۰، مضمون آن نیز نقل شده است.

نمایـد و با خـدایی که او را آفریده، درباره آزادیش (از آتش دوزخ و غل و زنجیرها) مناجات و راز و نیاز کند. هان این گونه باشید!».(1)

قرب الهی و خشـنودی پروردگار، دستیابی به اهـداف بلنـد معنوی و کمال انسانی جز از راه برخورداری از ظرفیّت ها و داشـتن همه گونه تحمّل امکان پذیر نیست.

انسـانی کـه دارای تحمّـل نباشـد، به حقیقتِ ایمـان نخواهـد رسـید و روز به روز بر مشـکلات روحی اش افزوده می شـود و به تدریج باعث ضعف ایمان و از کف رفتن دین او می گردد.

تحمّـل به تنـاسب شـکل و محتوای دشواری هـا، مسـتلزم آمادگی و برخورداری ویژه ای است. گرچه برخی از ظرفیّت کمتری برخوردارنـد و تحمّـل همه نوع خوبی هـا را ندارنـد، لکن به هر انـدازه که ظرفیّت انسـان بیشـتر شود، تحمّـل قبول خوبی هـا و درجـات ایمـان در او افزوده می گردد. مثلاً برخی تحمّل شـنیدن بـدگویی را ندارنـد، اگر کسـی به آن ها توهین کنـد، سـریع کنترل خود را از دست می دهند و بعضی اگر آن ها را مدح نمایند، زود می بازند.

برخی اگر تهیـدست شونـد، دین و ایمان خود را از کف می دهند و عدّه ای برعکس اگر به مال و ثروت برسـند، مغرور شده، طغیان می کننـد و به دین و دین داری نفرت می ورزنـد. گروهی در بلاها و مصائب به زودی خود را باخته و صبر و شـکیبایی را از دست می دهند. جزع و بی تابی کرده، شکسـته می شوند و برخی آن گاه که در خوشـی و گشایش باشند، راه مستکبران را پیموده و از حق سـرباز می زنند و گروهی نیز اگر از علم و دانش برخوردار شوند، غرور علمی آن ها را فرا گیرد و از مسـیر حق منحرف می شوند.

امّا مؤمن واقعی همه نوع ظرفیت ها را داراست و از آمادگی کامل برخوردار است

۱- ۲۷۹. کافی، ج ۲، ص ۱۸۷، ح ۳۰

و با تحمّل درجات ایمان، قلّه های موفقیّت و رستگاری را فتح و مسخّر می نماید و نیز توان آن را دارد که در برخورد با افراد مختلف، از نظر فکری و فرهنگی بـا آن ها مـدارا نمایـد و با اسـتفاده از جنبه و ظرفیّت های مثبت آن ها، فضای تعامل را فراهم آورد.

شخصـی به امام صادق علیه السـلام عرض نمود که افرادی نزد ما هسـتند که به امیر مؤمنان علیه السـلام اعتقاد دارنـد و او را از همه برتر و بالاتر می دانند، ولی آن چنان که ما حضـرت را توصـیف می کنیم و می شناسـیم، توصـیف نمی کنند (و معرفتشان درباره آن حضرت اندک است.) آیا ما آن ها را دوست بداریم؟ فرمودند:

«آری! فی الجمله (به طـور کلّی نه، بلکه تحت ضوابـط معیّنی) مگر چنین نیست که نزد خـدای بزرگ چیزهـایی است که نزد پیـامبر خـدا صـلی الله علیه وآله نیست، برای آن حضـرت به درگـاه خداونـد چیزهـایی (مقاماتی) است که ما نـداریم، ما نیز از چیزهایی برخورداریم که نزد شما نیست. شما هم چیزها و (مقامی از معرفت) دارید که دیگران ندارند.

خـدای متعال اسـلام را بر مراحل هفتگانه قرار داده است: بر صبر و شـکیبایی، راستی، یقین، رضا و خشـنودی، وفا، علم و حلم. سپس آن را میان مردم پخش نمود، هر کس مراحل هفت گانه را دریافت کرد (و آن را پیمود)، ایمانش کامل و دارای تحمّل است. به برخی سهمی از ایمان داد و بعضی دو سهم از آن... (همین طور) و به عدّه ای هفت سهم از آن داده است.

(حـال که چنین است) بر آن کس که یک سـهم دارد و یک مرحله را پیموده، دو سـهم تحمیل نکنیـد... (همین طور تا مراحل هفت گانه). زیرا اگر چنین کنیـد، بار آن ها را سـنگین نموده ایـد و آنان را از دین متنفّر سازید، با آن ها نرمی و مدارا کنید و کار را بر آنان آسان گیرید و راه را برایشان باز گشایید.

اینک برای تو مثالی می آورم تا از آن پند آموزی... (که آن حضرت داستان مرد مسلمان که همسایه ای کافر [نصرانی]داشت – او را مسلمان نمود، آن گاه

در اثر تحمیل برخی مستحبات و عبادات، او را از اسلام باز گرداند - نقل نمودند)».(۱)

آری! اسـتعداد و قـابلیّت افراد مختلف اسـت و خداونـد بـه انـدازه وسع افراد، تکلیـف نمـوده اسـت «لَـا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَهَا...».(۲) و ما نیز از هر کس به اندازه اسـتعداد، قابلیّت و وسع او، باید انتظار داشـته باشـیم وگرنه به او تحمیل نموده، او را می شکنیم.

عبدالعزیز قراطیسـی گوید: خدمت امام صادق علیه السـلام رسیدم و مطالبی درباره شیعه و گفتار آن ها به عرض رسانیدم، آن حضرت فرمودند:

«ایمان ده درجه دارد: بسان نردبان ده پلّه ای که بایـد پلّه پلّه از آن بالا روی. پس کسـی که [در پلّه دوّم است، نبایـد به آن که در پلّه نخست بوده بگویـد تو هیچ چیز نیستی (و ایمان نداری) و کسـی که در پلّه سوم است، نباید به آن که در پلّه دوم]بوده، بگویـد تو هیـچ چیز نیستی (و ایمان نداری)! همین طور تا برسد به درجه دهم. حضـرت سـلمان در درجه دهم، ابوذر در درجه نهم و مقداد در درجه هشتم از ایمان بودند.

ای عبدالعزیز! آن که پایین تر از تو است، وسـیله سقوط او را فراهم نیاور که بالاتر از تو نیز چنین کند، و هرگاه کسی را درجه ای پـایین تر از خود مشاهـده نمودی، اگر توانی با ملایمت و مـدارا او را تا درجه خود بالا ببر و چیزی را که تاب نیاورد، بر او تحمیل مکن که او را شـکست دهی، زیرا هرکس مؤمنی را بشکند، باید که جبران سازد، اگر بر شتر بچه ای بار شتر نه ساله را قرار دهی، او را نابود سازی».(۳)

۱- ۲۸۰. خصال ج ۲، ص ۳۵۴، ب ۷، ح ۳۵، بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۱۶۹

۲- ۲۸۱. سوره بقره، آیه ۲۸۶ «خداوند فرد را جز به قدر توانایی اش تکلیف نمی کند».

۳- ۲۸۲. خصال ج ۲، ص ۴۴۸، ب ۱۰، ح ۴۹ برخی از عبارات حدیث را طبق کافی، ج ۲، ص ۳۷، و بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۱۶۵ تصحیح شد.

شیعه

شیعه

مناسبت اقتضا می کند که بحثی ولو مختصر پیرامون شیعه داشته باشیم.

شیعه – در مقابل اهل سنّت – به گروهی گفته می شود که معتقدند پس از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله، حضرت علی بن ابی طالب سالار مؤمنان علیه السلام، خلیفه و جانشین آن بزرگوار است، ولی غالباً در روایات، شیعه به مؤمنان کامل و پیروان واقعی حضرت علی امیر مؤمنان علیه السلام اطلاق شده است. آنان که اعمالشان، گفتارشان را تصدیق می نماید.

خداوند می فرماید:

«وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُوْلَئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُوْلئِکَ رَفِیقاً».(۱)

«کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، همنشین کسانی خواهد بود که خداوند آنان را نعمت عطا فرموده از پیامبران، صدّیقان، شهیدان و صالحان؛ آن ها رفیقان خوبی هستند».

«ثوبان» یکی از صحابه و نیز غلام پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بود. دوستی او با آن حضرت، به گونه ای شدید بود که نمی توانست خود را در حضور آن بزرگوار کنترل نماید.

روزی در حالی که رنگش تغییر نموده، لاغر و پریشان حال بود، خدمت آن حضرت مشرف شد. آن بزرگوار از سبب آن پرسیدند، پاسخ داد: بیماری و دردی ندارم جز آن که هرگاه شما را نمی نگرم، مشتاق دیدارتان می شوم تا شما را ملاقات کنم. (این روزها) به فکر قیامت افتادم و ترسیدم که در آن جا نتوانم جنابت را ملاقات کنم. زیرا می دانم شما با انبیا به مقام و جایگاه مخصوص خود برده می شوید. من اگر اهل بهشت باشم، مسلّماً (در مقام و جایگاه شما نخواهم بود بلکه) در جایگاه پایین تری خواهم بود و اگر اهل بهشت نباشم که هرگز شما را

۱- ۲۸۳. سوره نساء، آیه ۶۹

نخواهم دید. (بنابراین در آن عالم از درک حضور شما محروم خواهم بود).

در این هنگام آیه فوق نازل شد و پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«والَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لا یُؤْمِنَنَّ عَبْدٌ حَتّی اَکُونَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ اَبَوَیْهِ وَ اَهْلِهِ وَ وَلَدِهِ وَالنّاس اَجْمَعینَ».(۱)

«سوگند به آن که جانم به دست اوست، هیچ بنده ای ایمان نیاورده تا آن که من را از جانش، پدر و مادرش، همسرش، فرزند خویش و از سایر مردم بیشتر دوست بدارد».

آری! کسانی که از پیروان واقعی و راستین پیشوایان معصوم علیهم السلام هستند و در دوستی صادقند، با چهار گروه که در واقع ارکان هدایتند - انبیای الهی، صادقان و کسانی که در گفتار و کردار صادقند، شاهدان و نیز شهیدان راه عقیده و ایمان و صالحان واقعی که امامان معصوم علیهم السلام هستند - محشور خواهند شد.

امام باقر علیه السلام به «میسر» فرمودند:

«آیا در خلوت با هم مذاکره احادیث دارید که هرچه خواهید (از اسرار و گفتار ما) با هم مطرح سازید؟».

عرض کردم: آری! به خدا که ما با هم در خلوت مذاکره احادیث نموده و هرچه خواهیم (درباره شما) می گوییم، آن حضرت فرمودند:

«اَما وَ اللّهِ لَوَدَدْتُ اَنّی مَعَکُمْ فی بَعْضِ تِلْکَ المَواطِنِ، اَما وَ اللّهِ اِنّی لَاُحِبُّ رِیحَکُمْ وَ اَرْواحَکُمْ، وَ اِنَّکُمْ عَلی دِینِ اللّهِ وَ دِینِ مَلائِکَتِهِ فَاَعِینُوا بِوَرَعٍ وَ اجْتِهادٍ».(۲)

«هان سوگند به خدا! من نیز دوست دارم که با شما در بعضی از آن مجالس باشم، هان سوگند به خدا! بوی و نسیم شما را دوست دارم، شمایید که به دین

۱- ۲۸۴. مجمع البیان ج ۳، ص ۷۲، بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۲

۲- ۲۸۵. کافی، ج ۲، ص ۱۴۹، باب تذاکرالاخوان ح ۵

خدا و فرشتگان هستید، اینک به وسیله ورع (و دوری از گناهان و شبهات) و کوشش در طاعات و عبادات مرا یاری نمایید».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

روزی با پدرم در حال رفتن به مسجد، بین قبر و منبر با گروهی از شیعیان برخورد نمودیم. پدرم پس از سلام به آن ها فرمودند:

«به خدا سوگند! بو و نسیم شما را دوست دارم، اینک به وسیله ورع و کوشش در طاعات و عبادات مرا یاری نمایید، بدانید که ولایت ما جز با ورع و کوشش در طاعات به دست نمی آید، هرکس از شما به شخصی اقتدا کند، باید همانند وی رفتار نماید.

شما شیعه و پیرو خداوند و یاوران الهی هستید. شما پیشی گیرندگان اوّل و آخرید، پیشی گیرنده اید در دنیا [به سوی محبّت ما] و سبقت گیرنده اید در آخرت به بهشت. بی شک بهشت را به ضمانت خدا و رسول برای شما ضمانت می کنیم.

سوگند به خدا! در درجات بهشت بیشتر از شما کسی نخواهد بود، اینک در برتری درجات بهشت رقابت کنید.

شما طیّب و پاک و زنان شما نیز از پاکانند، هر زن مؤمنه ای در زیبایی حوریه و هر مرد مؤمن، صدّیق است.

به یقین امیر و سالار مؤمنان علیه السلام به قنبر فرمودند: بشارت گیر، مژده ده و خوشحال باش.

به خدا سوگند! بی شک رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، در حالی که بر امّتش خشمناک بود، مگر بر شیعیان.

بدانید برای هر چیز عزّت و شرفی است و عزّت دین اسلام شیعیانند، برای

هر چیز ستونی است و ستون اسلام شیعیان هستند...».(۱)

رسول خدا صلی الله علیه وآله به حضرت علی علیه السلام فرمودند:

«یا علی! روز رستاخیز تنها شیعیان تو رستگارند، هر کس به یکی از آن ها اهانت کند، بی شک تو را اهانت نموده است و آن که تو را اهانت نماید، بی شک مرا اهانت کرده است و هر که مرا اهانت کند، خداوند او را در آتش دوزخ افکند و برای همیشه در آن جا بماند و چه بدفرجامی است.

یا علی! تو از من و من از تو، روح تو از روح من، و طینت و خمیره تو از طینت من است. شیعیان تو از فزونی طینت ما آفریده اند. پس هر کس در دل، آنان را دوست دارد، بی شک ما را دوست داشته است و هر که کینه آن ها را در دل دارد، قطعاً بغض ما را در دل داشته است، هر کس آنان را دشمن دارد، بی شک ما را دشمن دارد و هر کس به آن ها اظهار دوستی نماید، قطعاً اظهار دوستی ما نموده است.

یا علی! به راستی شیعیان تو، اگر گناه و عیبی هم در آن ها باشد، بخشیده شوند.

یا علی! روز رستاخیز که در جایگاه محمود قرار گیرم، من شفیع شیعیان تو هستم، پس به آن ها بشارت ده.

یا علی! شیعیان تو؛ شیعیان خدا، یاران تو؛ یاران الهی، اولیای تو؛ اولیای خداوند و حزب تو؛ حزب اللّٰه هستند. یا علی! هر کس تو را دوست دارد، سعادتمند و آن که تو را دشمن دارد، شقاوتمند است. یا علی! برای تو در بهشت گنجی است و تو در دو طرف آن قرار داری».(۲)

خداوند که از درون بندگان آگاه است، گروهی که لیاقت و شایستگی لازم را دارا هستند و از استعداد مخصوصی برخوردارند و لیاقت الگو بودن را دارند، برای خود

۱- ۲۸۶. کافی، ج ۸ (روضه)، ص ۲۱۲، ح ۲۵۹، امالی صدوق ص ۶۲۶، مجلس ۹۱، ح ۴، فضایل الشیعه مرحوم صدوق ص ۹، ح ۸ ، و امالی طوسی ج ۲، ص ۳۳۲

۲- ۲۸۷. امالی صدوق ص ۱۵، مجلس ۴، ح ۸ ، بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۷

اختیـار می نمایـد و آن هـا را به کمالات ویژه ای ممتاز می سازد. اینان در اثر شایسـتگی که دارنـد، از لحاظ بینش و معرفت و هم از لحاظ عمل، در سطح والایی از کمالات قرار گرفته و همواره در بندگی پروردگار می کوشند و آن چنان اوج گرفته که به مقـام شامـخ خلیفه اللهی رسـیده و به جوار قرب حضـرت حق نایـل آمـده انـد و پیوسـته در دنیـا و آخرت از نعمت عظمـای ضیافت الهی بهره ها گیرند.

سالار و امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«خداوند متعال به زمین توجّهی نمود و ما را برگزید و برای ما شـیعیان را اختیار نمود، (آن ها) ما را یاری می کنند و در شادی ما، شاد و در غم و اندوه ما، اندوهناک می باشـند. اموال و جان های خود را در راه ما می بخشـند، آنان از ما هستند و به سوی ما باز گردند.

هر فردی از شـیعیان مرتکب گنـاه و خلافی شـده، از دنیـا نرود تـا به بلاـ و گرفتـاری مبتلا شود تا از آن پاک گردد. و این بلا (ممکن است) در مال، یا در فرزنـد و یا در جانش باشد، خدای را ملاقات نموده برای او گناهی نماند و اگر گناهی باقی ماند، جانش را به سختی بگیرند (تا از همه آلودگی ها پاک گردد.)

مردگان از شـیعیان ما، صدّیق و شهیدند، زیرا امر و امامت ما را تصدیق نموده و برای خدای بزرگ در راه ما دوستی و دشمنی کرده اند. خداوند بزرگ (درباره آن ها) می فرماید:

«وَالَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُوْلَئِکَ هُمْ الصِّدِّیقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ».(۱)

«کسانی که به خدا و رسول ایمان آورده اند ، آنان صدّیقان و شهیدان نزد پروردگارشانند، برای آن ها پاداش (عملشان) و نورِ (ایمان) شان است».(۲)

۱- ۲۸۸. سوره حدید، آیه ۱۹

۲- ۲۸۹. خصال ج ۲، ص ۶۳۵، (ضمن حدیث أربعمأه) ینابیع الحکمه ج ۳، ص ۳۸۶ ب ۱۰۸، ف ۱، ح ۱۰

ابوحمزه ثمالی از امام سجّاد علیه السلام روایت می کند که حضرت سلمان فرمود: روزی در محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته بودم که حضرت علی علیه السلام تشریف آورد، آن حضرت به وی فرمودند:

«یا علی! تو را بشارت دهم؟ پاسخ داد: آری یا رسول اللّه! فرمودند: اینک حبیبم جبرئیل از خدای بزرگ خبر می دهد که به دوستان و شیعیان تو، هفت خصلت ارزانی داشته است:

«الرِّفْقُ عِنْدَ المَوْتِ وَالْاُنسُ عِنْدَ الْوَحْشَهِ وَالنُّورُ عِنْدَ الْظُلْمَهِ وَالْاَمْنُ عِنْدَ اَلْفَزَعِ وَالقِسْطُ عِنْدَ الْمِیزانِ وَالجَوازُ عَلَی الصِّراطِ وَ دُخوُلُ الجَنَّهِ قَبْلَ سائِرِ النَّاس مِنَ الْاُمَمِ بِثَمانینَ عاماً».(۱)

«رفق و ملایمت هنگام جان دادن، اُنس در وقت وحشت، نور هنگام ظلمت، امن و آسودگی در وقت فزع و هراس، قسط و عدل هنگام میزان، جواز و گذشت از صراط، و هشتاد سال پیش از امّت های دیگر داخل بهشت شدن».

ابن ابی نجران گوید: حضرت ابوالحسن (امام کاظم) علیه السلام می فرمودند:

«هر کس با شیعیان ما ستیزه کند، با ما دشمنی کرده و هر که با آنان مهر ورزد، با ما دوستی نموده است. زیرا آنان از طینت و خمیره ما آفریده شده اند. هر کسی آن ها را دوست دارد، از ماست و آن که آنان را دشمن دارد، از ما نیست.

شیعیان ما، به نور الهی می نگرند و در رحمت خداوند می گروند و با کرامت خداوندی رستگار می شوند. هیچ یک از آنان بیمار نمی شوند، مگر آن که به بیماری او ما هم بیمار می شویم. غمناک نگردند جز آن که در اثر غم او، غمناک می شویم، مسرور نمی شوند، مگر آن که به سرور او مسرور می شویم. هیچ یک از آن ها در شرق و غرب گیتی از ما پنهان نیستند. اگر یکی از آن ها د

۱- ۲۹۰. امالی صدوق ص ۳۳۶، م ۵۴، ح ۱۵، ینابیع الحکمه ج ۳، ص ۳۸۶، ح ۴

َینی به جای گذارد، بر عهده ماست، امّا اگر دارایی از او بماند، برای وارثان اوست.

شیعیان ما کسانی اند که نماز را به پا دارند، زکات مالشان را می پردازند، حجّ خانه خدا می گذارند، روزه ماه مبارک رمضان را می گیرند، به اهل بیت علیهم السلام مهر ورزند و از دشمنانشان بیزاری می جویند، اینان مؤمنان و پرهیزکاران و اهل ورع و تقوا هستند. هر کس آن ها را رد کند، بی شک خدای را رد نموده و آن که ایشان را بدنام کند، خدای را بدنام کرده است، زیرا آن ها به حقّ، بندگان خدا و اولیای راستین او هستند. سوگند به خدا! هر یک از آنان به تعداد نفرات ایل ربیعه و مُضر (که به زیادی افراد در عرب مشهورند) شفاعت نمایند و خداوند برای کرامت و ارزشی که در پیشگاه او دارند، شفاعتشان را می پذیرد».(1)

نشانه های شیعه

لذّت خواهی و مهرطلبی، دو غریزه مهم در انسان است. لذا آدمی به اقتضای این دو غریزه میل دارد او را دوست بدارند و چنان که این دو غریزه را کنترل نکند، از هر طریقی ولو غیر مشروع می کوشد، تا توجّه و مهر دیگران را به خود جلب نماید. در این راستا، بسا خود را به صورت مؤمنان و نیکان و پیروان واقعی پیشوایان معصوم علیهم السلام در آورده تا دیگران را فریب دهد و از این طریق به خواسته درونی خود دست یابد.

و گاه منظور او فریب دادن دیگران نیست، بلکه از روی ناآگاهی، امر بر خود او نیز مشتبه گشته، خود را از خوبان و شیعیان می پندارد ولذا لازم است برای تشخیص نیک از بد، کامل از ناقص، به معیارها و نشانه های شیعیان و مؤمنان واقعی -

---

۱- ۲۹۱. صفات الشیعه مرحوم صدوق، ص ۳، ح ۵، بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۶۷

که در گفتار معصومین علیهم السلام آمده است - توجّه شود.

خداوند متعال می فرماید:

«وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ا إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ».(۱)

«به راستی که ابراهیم از شیعیان و پیروان او است (۲) ؛ زیرا با قلب سلیم (۳) و دلی پاک به پیشگاه پروردگارش آمد».

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«آن گاه که خداوند ابراهیم خلیل علیه السلام را آفرید، پرده از چشم او برداشت. حضرتش به جانب عرش نظر نمود، نوری را مشاهده کرد. عرض کرد: معبودم! سالارم! این نور چیست؟ خطاب آمد: یا ابراهیم! این محمّد برگزیده من است، عرض کرد: معبودم! سالارم! در کنار او، نور دیگری را مشاهده می کنم، خطاب آمد: این علی ناصر دین و آیین من است... (به دنبال آن، انوار سایر معصومین علیهم السلام را نیز مشاهده نمود.)

حضرت ابراهیم عرض کرد: معبودم! سالارم! انوار زیادی را اطراف آنان

۱- ۲۹۲. سوره صافات، آیه ۸۳ و ۸۴

۲- ۲۹۳. غالب مفسّران ضمیر «او» را به نوح برگردانده اند. یعنی حضرت ابراهیم از شیعیان و پیروان نوح است، ولی عقل این را نمی پذیرد. زیرا به طور قطع، حضرت ابراهیم از حضرت نوح بالاتر بوده، بلکه خود صاحب شریعت و دین بوده است و نمی تواند از دیگری که در رتبه پایین تری است، پیروی نماید. به علاوه، روایات فراوانی نقل شده است که حضرت ابراهیم از شیعیان حضرت علی علیه السلام است، و در روایات، آیه نیز به همین تأویل شده است.

۳- ۲۹۴. سلیم از ماده سلامت است و قلب سلیم، جز خدا در آن نباشد و از شرک، نفاق، کینه، دوستی دنیا و سایر رذایل و آفات و معاصی پاک است. امام صادق علیه السلام در باره قلب سلیم می فرمایند: «دل سلیم، کسی دارد که پروردگارش را ملاقات کند. در حالی که جز خدا احدی در دل او نباشد و هر قلبی که در آن شریک یا شک باشد، (از دید خدا و اولیای او) ساقط است و (اولیای الهی)، زهد در دنیا را اختیار کردند تا قلبشان برای آخرت فارغ باشد». کافی، ج ۲، ص ۱۴، باب اخلاص ح ۵

مشاهده می کنم که شمارش آن ها جز از تو امکان ندارد. خطاب آمد که ای ابراهیم! اینان شیعیان و محبّان آن ها هستند. عرض کرد: معبودم! سالارم! به چه چیز شناخته می شوند؟ خطاب آمد: به نماز پنجاه و یک رکعت (نمازهای پنج گانه واجب و نوافل) «بسم اللّه» را (در نماز) بلند گفتن، خواندن قنوت پیش از رکوع، سجده شکر و انگشتر در دست راست نمودن.

حضرت ابراهیم عرض کرد: بارالها! مرا از شیعیان و محبّان آن بزرگواران قرار ده که (از جانب خداوند) پذیرفته شد و در شأن حضرت ابراهیم، آیه فوق را نازل نمود (که قرآن از آن حکایت می کند).

حضرت ابراهیم هنگام مرگ این خبر را نقل کرده، آنگاه سجده نمود و در حال سجده از دنیا رفت».(۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اِمْتَحِنُوا شِیعَتَنا عِنْدَ مَواقِیتِ الصَّلَواتِ کَیْفَ مُحافَظَتُهُمْ عَلَیْها وَ اِلی اَسْرارِنا کَیفَ حِفْظُهُمْ لَها عِنْدَ عَدُوِّنا وَ اِلی اَمْوالِهِمْ کَیْفَ مُواساتِهِمْ لِإِخْوانِهِمْ».(۲)

«شیعیان ما را در سه چیز امتحان کنید: در وقت نمازها که چه اندازه نسبت به آن ها مواظبت دارند و اسرار ما که تا چه مقدار آن ها را از دشمنان ما حفظ می نمایند و در اموالشان که تا چه اندازه نسبت به برادران خود مواسات می کنند».

اولیای دین بیش از هر چیز نسبت به تهیدستان اهتمام ورزیده و مواسات نسبت به یکدیگر را از وظایف مهم مؤمنان دانسته اند.

عثمان بن عمران مردی ثروتمند بود و در پرداخت حقوق الهی کوتاهی نمی کرد، در عین حال نمی خواست نیازمندی که به او روی آورده محروم برگردد.

۱- ۲۹۵. فضایل ابن شاذان، ص ۱۵۸؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۳ ؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۸۷، ب ۳ از احکام ملابس ح ۳ ؛ نظیر آن القطره، ج ۲، ص ۲۱۵، ح ۸۸۴

۲- ۲۹۶. بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۴۹، خصال ج ۱، ص ۱۰۳، ب ۳، ح ۶۲

عقبه بن خالد گوید: من و معلّی و عثمان عمران به محضر مولایمان امام صادق علیه السلام مشرّف شدیم هنگامی که امام علیه السلام ما را دیدند، فرمودند:

«آفرین بر شما! آفرین بر شما! از جمله دوستداران مایید و ما هم شما را دوست داریم خداوند در دنیا و آخرت شما را با ما همنشین سازد.».

عثمان بن عمران عرض کرد: فدای شما بشوم!

امام فرمودند: عرضی داری بفرما. عرض کرد: دارای مال و ثروتم. امام علیه السلام فرمودند:

«خداوند این دارایی و ثروت را بر تو مبارک گرداند.».

عرض کرد: گاهی فرد نیازمندی به من مراجعه کرده و درخواست کمک می کند و زمان پرداخت زکات مالم نیست. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«قرض نزد ما هیجده برابر و صدقه ده برابر است.

بنا بر این اشکالی ندارد که از امکانی که برخورداری به عنوان قرض به او بپردازی و هنگامی که فصل پرداخت زکات تو شد به عنوان زکات به حساب آوردی.

ای عثمان! مبادا فردی را برانی که راندن سائل نزد خداوند گناهی بس بزرگ است. ای عثمان! اگر بدانی قدر و منزلت مؤمن نزد پروردگار چه مقداری است هیچگاه در انجام حاجت او سستی نخواهی کرد، کسی که مؤمنی را (با گشودن گرهی از کار او) شاد و مسرور سازد بی شک رسول خدا صلی الله علیه وآله را مسرور ساخته است، و قضای حاجت مؤمن دیوانگی و جذام و پیسی را برطرف می سازد.»(۱)

و نیز حضرتش می فرمایند:

«شیعَتُنا اَهْلُ الْوَرَعِ وَ الْاِجْتِهادِ وَ اَهْلُ الْوَفاءِ وَالْاَمانَهِ وَ اَهْلُ الزُّهْدِ والعِبادَهِ؛

ص:۱۷۷

۱- ۲۹۷. کافی، ج ۴، ص ۳۴؛ وافی، ج ۶، ص ۴۶۶

اَصْحابُ اِحْدی وَ خَمْسِینَ رُکْعَهً فِی الْیَوْمِ وَ اللَّیْلَهِ، اَلْقائِمُونَ بِاللَّیلِ، اَلصّائِمُونَ بِالنَّهارِ، یُزَکّونَ اَمْوالَهُمْ، وَ یَحُجُّونَ الْبَیْتَ وَ یَجْتَنِبُونَ کُلَّ مُحَرَّمٍ».(۱)

«شیعیان ما، اهل ورع و (از گناه و شبهات پرهیز نموده و) در طاعات کوشش می نمایند، اهل وفا، امانتدار، به دنیا بی رغبت و اهل عبادتند. در شبانه روز پنجاه و یک رکعت نماز (واجب و نافله) را به جای آورند. شب ها بیدار و به عبادت مشغول و روزها روزه دارند. زکات اموال خود را می پردازند و حجّ خانه خدا به جای آورند و از محرّمات اجتناب می ورزند».

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«ای پسر ابی مقدام! شیعیان علی علیه السلام (از زیادی بندگی؛ بیدار شبی، شب زنده داری و روزه داری) رنگ پریده و رنجیده، لاغر اندام و لب چروکیده هستند (و از زیادی یاد خدا) لب هایشان خشکیده (و از بسیاری روزه گرفتن و عبادت) شکم هایشان فرو رفته، رنگ هایشان زرد و چهره آن ها در هم کشیده و دگرگون است.

چون شب فرا رسد، زمین را فرش خود سازند و پیشانی خود را در پیشگاه الهی به خاک می سایند، [سجده های آن ها بسیار] دیدگانشان گریان، اشک هایشان فراوان و نماز و دعای آنان بسیار است. کتاب خدا را تلاوت می کنند و در حالی که مردم در سرورند، آن ها اندوهگین اند».(۲)

«امام صادق علیه السلام به مفضل فرموده اند:

«اِیّاکَ وَالسِّفْلَهَ فَاِنّما شِیعَهُ علیٍ ـ مَنْ عَفَّ بَطْنَهُ وَ فَرْجَهُ وَ اشْتَدَّ جِهادُهُ و عَمِلَ لِخالِقِهِ و رَجا ثَوابَهُ وَ خافَ عِقابَهُ، فَاِذا رَأَیْتَ اُولئِکَ فَاُولئِکَ شِیعَهُ جَعْفَرٍ».(۳)

«از افراد پست دوری کن، زیرا شیعه علی علیه السلام نسبت به شکم و دامن،

۱- ۲۹۸. صفات الشیعه مرحوم صدوق، ص ۲، ح ۱

۲- ۲۹۹. صفات الشیعه، ص ۱۰، ح ۱۹، خصال ج ۲، ص ۴۴۴، ب ۱۰، ح ۴۰

۳- ۳۰۰. کافی، ج ۲، ص ۱۸۳، باب المؤمن و علاماته ح ۹، صفات الشیعه، ص ۱۱، ح ۲۱

عفّت ورزد، سخت در طاعت و بندگی کوشش کند، کارهایش را برای خدا انجام دهد و به پاداش او امیدوار و از کیفرش بیمناک است. اگر چنین فردی را مشاهده نمودی، او شیعه جعفر (امام صادق علیه السلام) است».

و نیز آن بزرگوار می فرمایند:

«از شیعیان ما نیست کس...که با زبان بگوید (و ادّعای ولایت ما کند) ولی از نظر کردار با اعمال و آثار ما مخالفت نماید (و عملاً ما را بکوبد) منحصراً شیعه ما کسی است که زبان و قلبش با ما هم سویی کند و از آثار ما پیروی نموده و کردارش با اعمال ما مطابقت نماید. اینان شیعیان ما هستند».

و نیز فرموده اند:

«از شیعیان ما نیست کسی که در شهری که هزاران نفر جمعیّت دارد، ساکن باشد و در آن شهر فردی از او با ورع تر و پارساتر باشد».(۱)

برادر! به سادگی خود را مؤمن کامل مپندار و چنین گمان مبر - که با این درون اصلاح نشده و سستی ها و کوتاهی در عمل - از شیعیان واقعی حضرت علی علیه السلام هستی و اساساً جز افراد شایسته نظیر حضرت سلمان، سزاوار نیست که چنین ادّعایی کند، بلکه چنین ادّعایی از ناحیه حضرات معصومین علیهم السلام جرم محسوب شده و به شدّت مورد نهی واقع شده است. زیرا ایمان واقعی به هیچ وجه با دنیا دوستی، ریاست طلبی، هواپرستی، سستی و تنبلی در راه بندگی خداوند و کوتاهی در امر جهاد با نفس سر سازگاری ندارد.

امام صادق علیه السلام به مِهزم اسدی فرمودند:

«ای مهزم! شیعه ما کسی است که صدایش از گوشش تجاوز نکند (داد و قال ندارد)، دشمنی اش از بدنش تجاوز نکند.(۲) (تنها تن خود را به رنج اندازد

۱- ۳۰۱. بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۶۴، ح ۱۳

۲- ۳۰۲. در برخی از نسخه ها «یدیه» وجود دارد یعنی دشمنی بر او غلبه نکند، بلکه در دست او و در اختیار خودش است.

و با دیگران اظهار دشـمنی نکند). ما را آشکار نستاید (که کینه مخالفان را بر انگیزد) با افرادی که از ما عیب گویی می کنند، همنشینی نکند و با دشمن ما ستیزه نکند. اگر مؤمنی را بیند، احترام کند و اگر به جاهلی برخورد نماید، از او دوری کند.».

عرض کردم: پس تکلیف ما با این شیعه نماها چیست؟ فرمودند:

«در میان آن ها، تمیز (جـدا شـدن خوب از بـد)، تبدیل و امتحان واقع شود. قحطی بر ایشان پیش آید که نابود شوند و بیماری وبا که آن ها را بکشد و اختلافی که متفرقشان سازد (تا در این فراز و نشـیب ها و امتحانات نیک از بد و کامل از ناقص معلوم گردد). شیعه ما بسان بعضی حیوانات سر و صدا ندارد و همانند کلاغ طمع نورزد و اگر از گرسنگی بمیرد، از دشمن ما چیزی نخواهد.».

عرض کردم: فدایت این ها را در کجا بجویم؟ فرمودند:

«در اطراف زمین. اینان زندگی سـبکی دارند و آواره به سـر برند (و در یک جا سـکونت ندارند). اگر حاضر باشند، کسی آن ها را نمی شـناسد و اگر غایب شونـد، کسـی از آن ها جویا نشود. از مرگ (باک ندارند و) جزع نمی کنند و در قبرها (و عالم برزخ) از یکدیگر زیارت می کنند، اگر حاجتمندی به آنان پناهنده شود، برای او دلسوزی کنند. دل هایشان از هم جدا نیسـت گرچه خانه هایشان از هم دور باشد».

در ادامه از رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین نقل فرمودند:

«اَنَا الْمَـدِینَهُ وَ عَلِیٌّ الْبابُ و کَـذَبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یَدْخُلُ الْمَدِینَهَ لا مِنْ قِبَلِ الْبابِ وَ کَذِبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یُحِبُّنی و یُبْغِضُ عَلِیّاً صَـلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ».(۱)

«من شهرم و علی در اوست. دروغ گوید آن که پندارد از غیر در به شهر وارد

ص:۱۸۰

۱- ۳۰۳. کافی، ج ۲، ص ۱۸۶، ح ۲۷

می شود و نیز دروغ گوید کسی که پندارد مرا دوست داشته و علی - صلوات اللّه علیه - را دشمن دارد».

بنا بر این، شیعه واقعی کسی است که متّصف به صفات اولیای دین و صاحبان شریعت باشد و به تمام معنی، ولایت آن بزرگواران را بپذیرد و همان گونه که کراراً متذکّر شدیم، برای رسیدن به اوصاف مؤمن کامل، جز از راه تضرّع به درگاه ایزد متعال و توسّل به ذیل عنایات پیشوایان معصومین علیهم السلام امکان پذیر نیست.

شبی مهتابی، سالار و امیر مؤمنان علیه السلام از مسجد خارج شده، به قصد صحرا حرکت نمودند. گروهی به دنبال آن حضرت به راه افتادند، حضرت ایستاده به آنان فرمودند: شما کیستید؟ گفتند: یا امیر مؤمنان! شیعیان شما هستیم! آن بزرگوار با دقّت به چهره های آن ها نگریسته و فرمودند: چرا در شما سیمای شیعیان را نمی بینم؟! عرض کردند: سیمای شیعه (و نشانه های آن ها) چیست؟ پاسخ دادند:

«از بیدار خوابی، رنگِ چهره هایشان زرد، از زیادی گریه، چشمان آن ها ضعیف و از بسیاری ایستادن (جهت عبادت) پشت ایشان خمیده و در اثر روزه گرفتن، شکم هایشان فرو رفته است. از زیادی دعا لب هایشان چروکیده و خشکیده و بر آنان گرد خشوع کنندگان نشسته است».(۱)

علّامه بزرگوار مجلسی(ره) روایت مفصّلی از امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده است؛ سزاوار است فرازهایی از آن نقل شود:

«... شخصی به امام حسین علیه السلام عرض کرد: یابن رسول اللّه! من از شیعیان شما هستم، فرمودند: از خدا بترس و ادّعای چیزی نکن که خداوند تو را تکذیب نماید. به راستی شیعه ما کسی است که قلب او از غِشّ، خیانت و کینه و دغل پاک باشد. لکن بگو: من از موالیان و محبّان شما هستم».

فردی به امام سجّاد علیه السلام عرض کرد: یابن رسول اللّه! من از شیعیان خالص شما

۱- ۳۰۴. بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۵۰، ح ۴، ینابیع الحکمه ج ۳، ص ۴۰۷، ف ۲، ح ۱۰

هستم، فرمودند:

«ای بنـده خدا! پس لابد تو نظیر ابراهیم خلیل علیه السـلام هستی که خداوند درباره او فرموده: «و اِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لابْراهِیم..». اگر قلب تو نظیر قلب حضرت ابراهیم علیه السلام باشد، تو نیز از شیعیان ما هستی...».

زمـانی که مأمون ولایتعهـدی را به حضـرت رضا علیه السـلام داد، دربان آن حضـرت، به آن بزرگوار عرض نمود که گروهی بیرون خانه ایسـتاده و از شـما اجازه ورود می خواهنـد و می گوینـد: ما شـیعیان حضـرت علی علیه السـلام هستیم. آن حضـرت اجازه ورود ندادنـد. مدّت دو ماه هر روز می آمدند و اجازه ورود می خواسـتند، ولی آن بزرگوار پاسخ منفی می دادند. چون مأیوس شدنـد، به دربان گفتنـد: به مولا و سـرور ما بگو با این کار، دشـمنان ما را شـماتت می کننـد و این دفعه عازم مراجعت هستیم... امام رضا علیه السلام اجازه ورود دادند.

پس از ورود نیز به آن ها اعتنا نکردند، همان گونه که ایستاده بودند، عرض کردند:

این چه استخفافی است که در حقّ ما روا می شود. دیگر چه کسی از ما باقی می ماند؟! آن حضرت فرمودند:

«این آیه را تلاوت کنید «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ».».(۱)

گفتند: برای چه؟ پاسخ دادند:

«به خاطر این ادّعای شـما که از شـیعیان سالار مؤمنان علی علیه السـلام هستید! وای بر شما! شیعه امام علی علیه السلام تنها امام حسن و امام حسـین علیهما السـلام ، ابوذر، سـلمان، مقداد، عمّار و محمّد بن ابی بکر هسـتند که از اوامر آن حضـرت سرپیچی نکرده و مرتکب خلافی نشده اند. امّا شـما ادّعای تشیّع می کنید و در اکثر اعمال با آن حضرت مخالفت می نمایید و از عهده اکثر واجبات بر نمی آیید

۱- ۳۰۵. سوره شوری آیه ۳۰ «هر مصیبتی به شما برسد، دستاورد عمل خود شماست، و (خدا) از بسیاری در می گذرد».

و درباره اکثر حقوق برادران دینی کوتاهی می کنید...».

آنان عرض کردند: ای فرزند پیامبر خدا! ما به پیشگاه خداوند استغفار نموده و از گفتار خود توبه می نماییم و آن چه سالار ما به آن آگاهی داده، می گوییم. ما از دوستان و دوستان اولیای شما و نیز دشمن دشمنان شما هستیم.

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«مرحبا به شما ای برادران و دوستانم! جلو آیید، جلو آیید، جلو آیید و آنان نزدیک می شدند تا آن که آن ها را کنار خود بنشانیدند و به دربان فرمودند: چند مرتبه اینان را راه ندادی؟ عرض کرد: شصت مرتبه. فرمودند: شصت مرتبه دنبال هم پیش آنان آمده و بر ایشان سلام بده و سلام مرا به آنان ابلاغ کن که به سبب استغفار و توبه، گناهان ایشان برطرف شد..».(۱)

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به ابن بکیر فرمودند:

«ای ابن بکیر! سخنی با تو می گویم که پدرانم آن را می گفتند: اگر در میان شما به تعداد اهل بدر {۳۱۳ نفر} بودند قائم ما قیام می کرد. ای عبد اللّٰه! ما مردم را آزمایش نموده و به خوبی آنان را می شناسیم ؛ گروهی از آن ها از سر مودّت و دوستی ما را تصدیق می کنند و خون خود را در راه ما می دهند.

عده ای از آن ها آنچه به زبان می آورند در دلشان حقیقت ندارد و گروهی بر علیه ما برای دشمنان ما جاسوسی می کنند، اخبار ما را می شنوند و به دشمن اطلاع می دهند و اگر اندکی از مال دنیا به آن ها برسد با ما از دشمنان ما بدترند، این ها که حالشان این گونه است چگونه به خوشحالی می رسند؟ حقّ طرفدارانی دارد همانطور که باطل هم طرفدارانی دارد.

اهل حق از طرفداران باطل منصرف و به امور خود مشغولند. آنان منتظر امر ما هستند و میل دارند دولت ما را بنگرند اسرار را فاش نمی کنند و ستم کار و

۱- ۳۰۶. بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۵۶، سزاوار است تمام حدیث ملاحظه شود.

ریاکـار هم نیسـتند، آن هـا ما را وسـیله زنـدگی قرار نمی دهنـد طمعی هم ندارنـد. آنان بهترین افراد امت انـد، روشـنی جهت تـاریکی هـای زمین و نور برای ظلمت هـای فتنه هـا و چراغ هـدایتی برای کسب نور و هـدایت انـد، خیر را از اولیـای خود منع نکنند و دشمنان نتوانند در آن ها طمع کنند.

اگر از ما به نیکی یاد شود خوشـحال و شادمان شوند، دل های آن ها مطمئن شده و چهره های آنان درخشنده می گردد و اگر از مـا بـدگویی شود دل هـای آن هـا می گیرد، پوست و بـدنشان می لرزد و چهره هایشان در هم فرو می رود. نصـرت و یاری خود را در بـاره مـا اظهـار و نیّت و درون خود را آشـکار سازنـد. با سـرعت و جـدّیت تلاش کرده، (ما را الگوی خود قرار می دهند و در مسیر خود) گام ها را بر جای پای ما نهند و به آنچه دستور می دهیم عمل می نمایند. رهبانیت (زهد و بی رغبتی به دنیا) در چهره آن ها آشـکار است. آن ها شب را به روز و روز را به شب ماننـد دیگران پایان نمی دهند. آن ها از خداوند می خواهند که به وسیله ما مردم اصلاح شوند و خداوند ما را برای ضعفا و عامه مردم رحمت قرار دهد.

ای عبد اللَّه! اینان شیعیان و پیروان ما و از ما هستند و آن ها از حزب ما و اهل ولای ما می باشند.».(۱)

۱- ۳۰۷. مشکاه الانوار، ص ۶۳، ب ۲، ف ۲

حرکت به سوی معبود

اشاره

مطالب این بخش که به اختصار ارائه می گردد، ترسیم دورنمایی است از برنامه های سیر و سلوك، تا در گام نخست و سرآغاز حرکت، به مدد الهی و عنایات بی دریغ طلایه داران لشکر توحید و پرچمداران حق و فضیلت، دریچه ای بر اقیانوس بی کران رستگاری فرا راه مرکب سواران سفینه نجات و پویندگان راه استقامت و ثبات باز گشوده، درخت ایمان و باور را در وجود آنان بارور، و زمینه ارتقای معرفت، فوز ابدی و سعادت و رستگاری را برای آنان فراهم آورد.(۱)

باید توجّه نمود که ارزش هر فردی به اندازه مقصد و مطلوب اوست و تمایز افراد از تفاوت مقاصدشان معلوم می گردد، از این رو، کسی که قصد خدا می کند، با کسی که مثلاً قصد ثروت اندوزی دارد، تفاوتشان به فاصله خُدا و مال خواهد بود. حضرت ربّ الارباب کجا و سکّه طلا کجا؟

اینک خوشا به حال آنان که قصد خدای سبحان می کنند و از دریای بیکران هستی به سوی ساحل امید در حرکتند، و از آن جا که هر کس به قدر همّت خود اراده می کند؛ بنا بر این تنها مردان بلند همّت هستند که مردانه به سوی خداوند قصد و آهنگ می کنند و او را تنها مطلوب نهایی دانسته، به سوی حضرتش پرواز می نمایند.

امیر مؤمنان علیه السلام در دعای کمیل می فرمایند:

«یا غایَهَ آمالِ الْعارِفِینَ!»

«ای نهایت آرزو و آرمان عارفان!».

ص:۱۸۵

۱- ۳۰۸. برای پی گیری برخی از مباحث مطرح شده به کتاب «فرهنگ اخلاق» و «فرهنگ صفات» مراجعه شود.

و فرزند بزرگوارشان امام سجّاد علیه السلام – در مناجات مفتقرین – این گونه راز و نیاز می کنند:

«فَیا مُنْتَهی اَمَلِ الْآمِلِینَ! وَ یا غایَهَ سُؤْلِ السَّائِلِینَ! وَ یا اَقْصی طَلَبَهِ الطَّالِبِینَ وَ یا اَعْلی رَغْبَهِ الرّاغِبِینَ!».

«ای منتهای آرزوی آرزومندان! ای نهایت نیاز سؤال کنندگان! ای نهایت مطلب جویندگان! ای بالاترین و برترین خواهش خواهشمندان!».

آری، تنها بلند همّتان قوی، بال گشوده و به سوی حضرت حق پرواز می نمایند و کرکس صفتان، به دنیا و آن چه در اوست، قناعت می کنند.

ای مقصد همّت بلندان

مقصود دل نیازمندان

ای عقل مرا کفایت از تو

جستن ز من و هدایت از تو

از ظلمت خود رهاییم ده

با نور خود آشناییم ده

* * *

اِیَّاکَ اَدْعوُ، اَنْتَ السَّمِیع

اِیَّاکَ اَرْجُو، اَنْتَ الشَّفِیع

همّت بلندم، کوتاه دستم

اَنْتَ الْرَّفِیعُ، اَنْتَ المَنِیعُ

همگان در خود گمشده ای دارند و برای او، شمع وجودشان می فروزد. ولی غالباً از شناخت مطلوب ناتوانند و مطلوب حقیقی جان را که حضرت حقّ می باشد، با دیگری اشتباه می کنند و در آن صورت، نسبت به کسی یا چیزی حبّ شدید پیدا می کنند و در نتیجه دچار شرک خفی یا جلی می شوند. امّا حقیقت نه آن است که می پندارند، بلکه خدای حکیم در هر کس که لیاقت هدایت را بنگرد، لطف و عنایت فرموده، احساس خداجویی را در او پدید می آورد تا به کمال واقعی نایل آید و این احساس، بویی از گلستان اوست، دردی است که درمانش تنها او است و عطشی است که ساقی اش اوست و کسی جز از حضرت او سیراب نگردد.

امام سجّاد علیه السلام - در مناجات مریدین - این چنین با خدای خود راز و نیاز می کنند:

ص:۱۸۶

«فَاَنْتَ لا ـ غَيْرُکَ مُرادی وَ لَکَ لا ـ لِسِـواکَ سَـهَری وَ سُـهادِی وَ لِقـاءُکَ قُرَّةُ عَيْنی وَ وَصْـلُکَ مُنی نَفْسِـی وَ اِلَيْـکَ شَوقی وَ فی مَحَبَّتِکَ وَلَهی .. وَ عِنْدَکَ دَواءُ عِلَّتی وَ شِفاءُ غُلَّتی وَ بَرْدُ لَوْعَتی وَ کَشْفُ کُرْبَتی .

«مقصود من تنها تویی نه دیگری، بیداری و کم خوابیم (جهت شب زنده داری) برای توست نه برای غیر تو. ملاقات تو روشنی دیدگانم، وصالت آرزویم، شوقم سوی تو و شیفته و سرگردان محبّت تو هستم... داروی دردم، شفای قلب سوزانم، تسکین حرارت دلم و برطرف شدن گرفتاری هایم، همگی نزد توست».

باید توجّه داشت که طبق گفتار بعضی جامع تمام فضایل و کمالات، معرفت و محبت حضرت حق است و جامع تمام نقایص و رذایل، نقطه مقابل آن، که میل و محبت به دنیاست. زیرا دوستی دنیا، چشم دل را کور می گرداند و چنان آدمی را در جهل و نادانی فرو می برد که راه را از چاه و حق را از باطل تمییز نمی دهد.

و از طرفی همه مفاسد اخلاقی، ناشی از دوستی دنیا می باشد و محبت دنیا و خودبینی و نفس پرستی، انسان را به سوی حرص، حسد، کبر، عجب، بخل و سایر رذایل اخلاقی سوق می دهد و معرفت و محبت حضرت حق، نوری است که در هر قلبی پرتو افکند، ظلمت شرک، نفاق، خودبینی، خودپسندی و سایر صفات ناپسند را از درون او پاک می سازد.

مثلاً انسان آنگاه خود را بزرگ می نگرد و به تکبّر مبتلا می شود که حقیقتاً خدای را نشناسد و به عظمت او پی نبرد و متوجه نشود که کبریایی و بزرگی مخصوص حضرت اوست. اما اگر آفریدگار را نیکو بشناسد و به عظمت و کبریایی او آگاه گردد، خود را نمی بیند و آنگاه که خود را نبیند، تکبّر و عجب در وجود او راه نیابد و همچنین سایر صفات ناپسند که همگی از عدم معرفت پروردگار متعال ناشی می شود و در مقابل تمام صفات نیکو؛ نظیر علم، حلم، شکیبایی، رضا، تسلیم، توکّل از معرفت و شناخت صحیح حضرت حق ناشی می گردد.

ص:۱۸۷

پس از آن که سالک، این مرحله را به پایان رسانید و متنبه و آگاه گردید، راه طولانی و پر خطر در پیش رو دارد که باید با جدیّت در این وادی گام گذارد. نخست باید در مقام طلب بوده و آنگاه راه را از چاه تمییز داده و با عزمی راسخ و اراده ای استوار در مقام اصلاح خود برآید و موانع را از سر راه برداشته و با کوششی فراوان، قلب را از آلایش نفسانی و رذایل اخلاقی شستشو دهد و خویشتن را از صفات حیوانی پاک و به صفات انسانی متّصف گرداند و روح را از اسارت نفس آزاد سازد. البته باید در سیر تکامل و پیمودن راه، به تدریج گام پیش نهد، گر چه راه بسیار طولانی و پر خطر است و موانع زیادی در آن وجود دارد.

همچنین در طی مراحل، ممکن است حالات نورانی در خود مشاهده کند که قلب او را روشن نماید و در هر مرتبه، ظهور و اشراق آن زیادتر و مکث آن نیز بیشتر می شود تا آن که سالک به مرتبه و مقام اطمینان و یقین خواهد رسید.

سالک هنگامی که تجلیّات نور عظمت الهی را مشاهده نمود، در وی شوق و اضطراب پدید آید و گاه در اثر اضطراب و وحشت، بهت زده خواهد شد و نمی داند راز دل خود را به چه کسی باز گوید. در آن صورت، دلی قوی و نفسی مطمئن لازم است که مقاومت نموده، خود را نگهدارد و راز دل را با کسی نگوید و بداند چه بسیار افرادی که خودباخته و مغرور گشته و شیطان آنان را فریب داده و آنچنان به اشتباه افتاده اند که فریفته خیالات و اوهام گشته، باطل به صورت حق در نظرشان جلوه نموده و از طریق مستقیم و حق منحرف گشته اند. بی شک نیّتی خالص و قلبی سلیم و نفسی مطمئنه لازم است که آدمی از شرّ شیطان و اوهام و خیالات در امان باشد.

پس از عبور از این مرحله، مؤمن و سالک الی اللّٰه موظّف است که درون خود را پاک و موانع را از سر راه خود بردارد و برای رسیدن به این مقصود مهم چند چیز لازم است:

قدر دانی از سرمایه عمر

بعضی نقل نموده اند که بین بنده و خالق پانصد هزار حجاب است و همین حجاب ها است که آدمی را از کمال واقعی باز می دارد. او که بایـد پر بگیرد و به نزدیک ترین مرحله از قرب الهی پرواز نماید - تا آن جا که حتی برای جبرئیل از نزدیک شدن به آن امکان پـذیر نیست - متأسـفانه خود را در چاه طبیعت محصور می دارد و به لـذت های زودگذر دنیا قناعت نموده و تنها از خور و خواب و شـهوت، لـذت می برد و از فیض عظمـای انسـانیت محروم می گردد و تا آن جا سـقوط می نمایـد که حتی خودش از خویشـتن ناامید می شود. در دعای ابوحمزه ثمالی - که در سحرهای ماه مبارک رمضان وارد شده است - این چنین راز و نیاز می کنیم:

«فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْآمَالِ عُمْرِی وَ قَدْ نَزَلْتُ مَنْزِلَهَ الْآيِسِينَ مِنْ خَيْرِی، فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالاً مِنِّی إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلی مِثْلِ حَالِی إِلی قَبْرِی لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتِی وَ لَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجْعَتِی»

«عمرم را به مسامحه کاری و امروز و فردا کردن و آرزوها گذراندم و اینک خود را جزء کسانی که از خیر و خوبی (و اصلاح نفس خود) ناامیدنـد رساندم، پس بد حال تر از من کیست اگر به این حالت به گورم برده شوم که برای خوابیدنم آراسـته اش نکرده ام و برای آرمیدنم به عمل و کردار شایسته فرش نکرده ام؟».

امّا مردان خـدا از سـرمایه گرانمایه عمر اسـتفاده بهینه کرده و آنی غفلت نمی ورزنـد و مـدام با عمل صالـح و جهادی پی گیر روسفید مشتاقانه به سوی پروردگارشان می شتابند.

ص:۱۸۹

توبه

توضیح

نخستین هجرت از خود انسان شروع می شود اگر آدمی نسبت به این فاصله ها و دوری ها که برای خود فراهم آورده آگاه شود می فهمد که چقدر دور شده و لا اقل دیگر خدا را بدهکار خویش نمی پندارد اگر آدمی به آثار سوء گناه - از قبیل قساوت قلب و مردن دل و صدها آثار سوء دنیوی و اخروی فردی و اجتماعی آن - توجّه داشته باشد ممکن است روزی از کردار خویش پشیمان شده و دوباره پرو و بالی بگیرد. در روایت است که برخی افراد سیصد هزار سال در دوزخ معذّب می شوند![(۱)] آری اگر کمی دقت کند باعث می شود رویکردِ خودش را به خدای متعال تغییر دهد و به فکر عمر از دست رفته خود افتد و برای نجات خود اقدام نماید.

با ندامت و پشیمانی از گناهان و ترک نمودن معاصی و عزم بر عدم بازگشت؛ توبه تحقّق می پذیرد. ولی توبه درجات مختلفی دارد. گاهی توبه از گناه کبیره و صغیره و گاهی از مکروهات و در مرحله بالاتر از ترک مستحبّات و نیز از انجام مباحات می باشد که در این صورت، هیچ عملی جز واجب و مستحب از انسان انجام نمی گیرد و بالاخره آخرین مرحله توبه بازگشت به حضرت حق و انصراف از غیر او خواهد بود. البته توبه واقعی به چند چیز تحقّق پذیرد از جمله:

۱ - پشیمانی

اگر کسی از گذشته خود پشیمان نشود در فکر آینده نخواهد بود و اگر فردی از کردار خود پشیمان نباشد دگرگونی در او به وجود نخواهد آمد و رفتار و گفتار خود را تغییر نمی دهد.

۱- ۳۰۹. امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند: «... وَ لا تَسْتَصْغِرُوا عُقُوبَةَ اللَّهِ فَإِنَّ مِنَ الْمُسْرِفِینَ مَنْ لا تُلْحِقُهُ شَفاعَتُنا إِلّا بَعْدَ عَذابِ ثَلاثِمِأَةَ أَلْفِ سَنَةٍ.» (= عقوبت و کیفر الهی را کوچک نشمارید، چه آن که بعضی از گناهکاران پس از آن که سیصد هزار سال معذب شدند شفاعت ما به آن ها می رسد). حق الیقین شبّر، ج ۲، ص ۵۵، فصل موت.

۲ – تدارک

آدمی پس از پشیمانی باید خطاهای گذشته خود را تدارک نماید و تدارک هر چیز به تناسب آن چیز خواهد بود. مثلاً کسی که نماز خود را قضا نموده، تدارک آن به این است که آن نماز را قضا نماید و یا اگر کسی حقّ الناس بر ذمّه اوست جز با پرداخت آن یا رضایت آن شخص تدارک نشود و یا اگر کسی در انجام وظیفه اش کوتاهی نموده، باید آن را تدارک نماید نظیر قیام توّابین که گروهی پس از شهادت سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام گفتند: آن حضرت را کمک نکردیم و اطراف گوساله سامری جمع شدیم، اینک باید برای خون خواهی حضرتش بپاخیزیم و با هدایت افرادی قیام خود را آغاز نمودند.

۳ – جبران

پس از توبه و پشیمانی باید گناهان خود را جبران نماییم به این معنی که؛ عمل شایسته ای که در خور جبران آن معصیت باشد انجام دهیم تا ضعف ها و کاستی ها و شکستی هایی که در اثر گناه در وجود ما پدید آمده جبران شود، بسان بیماری که به فکر بهبود خود است، علاوه بر مصرف دارو و پرهیز از غذاهایی که برای او ضرر دارد باید با خوردن بعضی از داروها و غذاها مرض خود را جبران نماید.

ابوخدیجه گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند:

«شخصی محضر پیامبر صلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: برایم دختری متولد شد، او را پروریدم تا بالغ گشت، پس از آن لباس و زینت آلاتش را بر او پوشاندم و او را کنار چاهی آوردم و در میان آن انداختم! و آخرین سخنی که از او شنیدم این بود که گفت: پدر جان! اکنون جبران این کارم چه باشد؟

حضرت فرمودند: مادرت زنده است؟ گفت: نه، فرمودند: خاله ات زنده است؟ گفت: آری. فرمودند:

با او نیکی و خوش رفتاری کن که او به منزله مادر است و نیکویی و خوش رفتاری با او کفاره آن کارت خواهد شد.».

ابوخدیجه گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: این کار در چه زمانی بود؟ فرمودند:

«در زمان جاهلیت که دختران را می کشتند که مبادا اسیر شوند و در میان قبیله دیگری فرزند آرند.»(۱)

امام سجّاد علیه السلام می فرمایند:

«شخصی خدمت پیامبر صلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! هر کار زشتی را مرتکب شده ام، آیا برایم توبه (ممکن) است؟ آن حضرت به او فرمودند: آیا یکی از پدر و مادرت زنده اند؟ عرض کرد: پدرم. فرمودند: برو به او نیکی و خوش رفتاری کن.

هنگامی که آن شخص خواست برود، پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: کاش مادرش زنده بود.»(۲)

۱- ۳۱۰. کافی، ج ۲، ص ۱۳۰ باب نیکویی با پدر و مادر، ح ۱۸ تا آن جا انسان نزد مردم جاهلی بی ارزش بود که دختران خود را بادست خود به گور می کردند، بلی، انسانی که در مکتب انبیا پرورش پیدا نکند تا این مقدار از حقیقت و انسانیت فاصله می گیرد. از طرفی عظمت بعثت تا آن مقدار است که هویت انسان را به او باز می گرداند و لذا خداوند تنها بر نعمت عظمای بعثت بر بشر منّت می گذارد. همچنین ارزش مادر و نیکی به او در این حدیث آشکار می شود که حتی گناهی به این بزرگی را جبران می کند و خاله چه مقدار محترم است که به منزله مادر شمرده می شود. و نیز از حدیث چنین استفاده می شود که آدمی هیچگاه نباید مأیوس شود بلکه باید به فکر اصلاح برآید و گناه هر اندازه بزرگ باشد جبران پذیر است. نکته دیگر اینکه غیرت یک امر فطری است که حتی نزد انسان جاهلی با ارزش است تا آن جا که حاضر می شود با دست خود فرزندش را بکشد ولی ناموس او به دست دیگران نیفتد گرچه کنترل نشده بود. حال متمدّنین امروز تا چه مقدار از حقیقت و غیرت فاصله گرفته اند که حتی از انسان جاهلی عقب ترند و نمونه های بی عفتی حتی در کوچه و بازارها به خوبی آشکار است.

۲- ۳۱۱. بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۸۲، ح ۸۹

در قسمت علم گذشت که شخصی مردی را نزد امام سجاد علیه السلام آورد و ادعا نمود که این کشنده پدرم می باشد و او نیز اعتراف نمود. آن حضرت حکم به قصاص نمودند و برای قاتل درخواست بخشش کردند تا آن پسر به پاداش بزرگی نائل آید ولی پسر راضی نشد. سپس پرسیدند: آیا قاتل پدرت بر تو حقّی دارد؟ پسر گفت: به من حقّ تعلیم دارد. امام علیه السلام پسر را راضی نمودند که به سبب این حق بزرگ او را ببخشد.(۱)

از جمله عبادت های مهمی که کاستی و ضعف ها را کاهش داده و موجب جبران گناهان می شود عمل صالح - خصوصاً نماز و صلوات بر محمّد و آل محمّد علیهم السلام - و ولایت و دوستی اهل بیت علیهم السلام است که اولیای دین در ضمن صدها روایت به آن ها سفارش نموده اند.

گاهی با پرداخت مال و انفاق و صدقه جبران گناه می شود. ابولبابه پس از آن که توبه نمود خواست برای جبران گناهش همه اموال خود را تقدیم نماید، رسول خدا صلی الله علیه وآله نپذیرفتند، دو سوّم و نصف آن را درخواست نمود، پذیرفته نشد، حاضر شد ثلث اموال خود را صدقه بدهد حضرت این مقدار را پذیرفتند که آیه ۱۰۲ و ۱۰۳ سوره توبه نازل شد.

زهد

زاهد کسی است که به خاطر خدا و خشنودی او، به دنیا و آن چه به آن تعلّق دارد، رغبتی ندارد و این عدم رغبت، از جهت عجز و نرسیدن به آن یا عدم آگاهی به دسترسی به آن ها و یا عدم فراهم بودن اسباب و راه رسیدن به آن ها نیست، بلکه بی میلی او، از آن جهت است که این امور، انسان را از توجّه به حضرت حق باز داشته و به دنیا متوجه می سازد.

زاهد جز برای خشنودی خدا و فرمان حضرتش، از خوراکی، آشامیدنی، لباس،

۱- ۳۱۲. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۲

مسکن، لذّات، مال و ثروت، جاه و منصب، نزدیک شدن به افراد، خصوصاً زمامداران بهره بری نمی کند و اگر به علّتی دنیا را از دست بدهـد، حالش دگرگون نمی شود. بلکه خود را از تمام علایق پاک نموده و علاوه بر قناعت کردن به آنچه در اختیار دارد رغبتی به جمع مال و منال نداشته، با ساده زیستی و به اندازه نیاز و احتیاج به دنیا دست درازی می کند.

ریاضت

ریـاضت در اصل به معنی رام کردن چهارپایان و جلوگیری آن ها از حرکت نامطلوب - نظیر لگـدزدن، گاز گرفتن و شـرارت نمودن - است و در این مقام، منظور منع نفس از متابعت قوای شـهوانی و حیوانی و نیز منع آن از رذایل اخلاق و کردار ناپسند است.

محاسبه و مراقبه

سالک برای کنترل خویشـتن و رفع موانع از سـر راه، مدام مشغول حسابرسی و رسیدگی به خود بوده تا به مرور زمان، خویشتن را از کدورات معاصی پاک و از رذایل و بدی ها، پالایش دهد و در حقیقت از خواب گران و غفلت بیدار گشته و تمام اعمال و گفتار خویش را مطابق خواسته مولا انجام می دهد.

تقوا و پرهیزکاری

مؤمن در مرحله نخست، اعضـا و جوارح را از آن چه بر آن ها حرام است، نگه می دارد تا بتوانـد همه موانع را از سـر راه خود بردارد. (۱)

۱- ۳۱۳. البته برای آشنایی با مراحل دیگر آن، به کتاب های اخلاقی و روایی مراجعه شود.

علاوه بر عنایت خاص به امور یاد شده، حرکت سالک به سوی حضرت حق نیازمند چند چیز است.

* ایمان قلبی به خدا و انبیای الهی و پیشوایان معصوم و نیز ایمان به روز رستاخیز

ثبات در ایمان

ثبات در ایمان(۱)اگر ثبات و استقامت در ایمان نباشد، برای نفس آدمی اطمینان حاصل نگشته، کمالات و درجات بالای ایمان در او پدید نمی آید.

نیّت جازم و عزم ثابت

اگر سالک، با دوراندیشی به این مقام نائل نگردد، از سلوک باز مانده و به مقصد نرسد.

راستی در گفتار و کردار

مؤمن باید صادق و با صادقین در ارتباط باشد و البته این صداقت را با پایداری در عزم و ایمان استحکام بخشد.(۲)

۱- ۳۱۴. ر. ک: سوره ابراهیم، آیه ۲۷

۲- ۳۱۵. ر. ک: سوره مائده، آیه ۱۱۹؛ سوره توبه، آیه ۱۱۹

بازگشت به سوی پروردگار متعال

بـازگشت به سوی پروردگار متعال (۱)این بـازگشت به چنـد چیز حاصـل می گردد: بازگشت در باطن؛ که مؤمن پیوسـته باید متوجّه حضـرت حق باشـد و دیگر بـازگشت در ظـاهر؛ که مؤمن پیوسـته در ذکر خـداست، الطاف و موهبت های او را در نظر آورد و از یاد او غافل نگردد و از شعبه های یاد پروردگار، ذکر اولیا و مقرّبان الهی است.

البته مؤمن در انجام طاعات و عبادات نیز خـدا را در نظر دارد و به خاطر خشـنودی پروردگار و پیروی از فرمان حضـرتش، آن ها را انجام می دهد، و هدفی جز دوستی و قرب به او را ندارد.

اخلاص

در این مرحله، بایـد وجود مؤمن آنچنان خدایی شود که قصد و هدفی جز او نداشـته و محرک او تنها خدا باشد، انگیزه اش از هر گـونه شـائبه آلـودگی به هواهـای نفسـانی به دور و عملش از هر نوع رنـگ غیر الهی پـاک گردد، به طوری که بنـدگی او آمیخته به غیر خدا نباشد.

مؤمن و سالک الی اللّٰه پس از طی این مراحل، برای ادامه سیر و سلوک و طلب کمال به چند چیز محتاج است:

خلوت

بر مؤمن لازم است در طی مراحـل، خود را از غیر حق فـارغ و خـالی سازد و تنها برای او خلوت نموده و با او انس بگیرد و از غیر حضرت حق دل ببرد. چه آن که اعظم موانع اخذ فیض، شواغل نفسانی است که آدمی را از توجّه به خداوند

۱- ۳۱۶. ر. ک: سوره زمر، آیه ۵۴

باز داشته و به دیگری مشغول می سازد و از اقبال کلّی به مقصد حقیقی باز می دارد.

البته عمده شواغل از حواس ظاهره؛ چشم و گوش و زبان است، بسان کودکی که دیدنی ها و گفتنی ها او را مشغول می سازد و از قوای باطنه؛ خیال و فکر که بدون افسار به هر جا روی می آورد و از خویشتن و خدای متعال غافل می گردد.

تفکّر

تفکّر در عظمت پروردگار و اندیشه در نعمت های الهی و عبرت گرفتن از آفریده ها و مصنوعات آفریدگار متعال و رویدادها و تفکّر در آیات انفسی و آفاقی که در این مرحله، حجاب ها کنار رفته، به مرتبه ای می رسد که جز او نبیند و جز او نیندیشد.

خوف و رجا

در این مرحله، مؤمن، خدای را حاضر و ناظر خود می داند و از آفریدگار بزرگ پروا نموده و از گفتار و کردار ناشایست خود بیمناک باشد، به طوری که اگر عبادت جن و انس انجام دهد، از خوف او کاسته نشود.

از سویی، سالک آن چنان به خدا و رحمت او امیدوار است که اگر گناه جن و انس مرتکب شود، ناامید نباشد.

صبر و شکیبایی

منظور از صبر در این مقام، خودداری نفس از انجام محرمات و ترک طاعات و نیز ضبط نفس از واردات و ناگواری هاست؛ به طوری که از عبادات و طاعات او کاسته نشود، بلکه با خشنودی درونی و تحمّل همه گونه فشارها و ناگواری ها، به سوی حضرت حق حرکت نماید.

سپاسگزاری

ص:۱۹۷

سالک بایـد در طول راه پیوسـته نعمت های آفرید گار متعال را در نظر داشـته و از ولی نعمت حقیقی غافل نگردد که علاوه بر ازدیاد نعمت، موجب تشدید حرکت در مسیر لقاءاللَّه گردد.

پس از این مقامات نسـبت به احوال مقارن سـیر و سلوک و استقامت پیدا نمودن در میدان عمل چند چیز لازم است که اگر هر یک نباشد، حصول فعل و عمل انجام نپذیرد و یا به صورت ناقص انجام گیرد:

نخست اراده که فعـل و عمـل با خواسـتن و اراده تحقّق پـذیرد و پس از آن، در انجام عمل، شوق و میل به آن لازم است و نیز باید محبّت آن کار در دل پدید آید.

پـایه دیگر ایجـاد فعل و عمل، آگاهی و معرفت نسـبت به آن است، آن گاه به سوی آن رود، که این مرتبه را سـلوک نامنـد و بالاخره باید یقین به خوبی و نیکی داشته و حقیقت آن را نیز دارا باشد.

امّا اموری که توفیق آور است و سالک طریق الی اللَّه را یاری می دهد، چند چیز است:

تضرّع و زاری

سالک، آن گاه در طیّ طریق موفّق خواهد شد و به مقصد خواهد رسید که پیوسته دست نیاز به سوی حضرت حق دراز کند و با گریه و زاری و مناجات، رحمت حق را به حرکت آورد، مدام بگوید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان ز تن در آید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

اگر دعـا و مناجات و گریه های شـبانه نباشـد، از حقیقت خبری نخواهـد بود. زیرا نیایش و تضـرّع، فراتر از مطالبه آب و نان و عمیق تر از درخواست مایحتاج زندگی است.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

نیایشگر با اصرار و سماجت، برای رشد و تعالی معنوی و ارتقای بینش و معرفت خود و دیگران ملتمسانه دعا و زاری می کند.

توسّل

به روشـنی ثـابت است که هیـچ موجودی را به تنهـایی یـارای آن نیست به دور از نظر و اختیـار سلسـله عوامل و بـدون واسـطه اسـباب، به مقصـد اعلاـ و اهـداف خویش نایل آیـد و از ساحت پروردگار متعال درک فیض نمایـد و مفهوم توسّل نیز جز این نیست که صاحبـان نیـاز و راه پویـان کوی وصال، پیشوایان الهی را واسـطه نزول برکات آسـمانی ببیننـد و برای برآورده شـدن حاجـات خود خصوصـاً جهت پیشبرد مقاصـد عالی انسانی و جهت تقرّب به پیشـگاه ربوبی، از آن مجریان مشـیّت خداونـدی، استمداد و استعانت جویند.

بایـد گفت: سالـک در طیّ طریق بـدون تضـرّع و زاری و توسّل به ذیل عنایات معصومین علیهم السـلام نخواهـد توانست حتی گامی بردارد. لذا برای پیشبرد مقصد عالی خود، پیوسـته باید از حضـرت حق و اولیای گرامی اش اسـتمداد طلبد تا اسـباب آن فراهم آید و به مقصود خود موفّق گردد.

محبّت

بـدون شک جاذبه ها، انسان را به این سو و آن سو می کشانـد و تا انسان چیز بهتری نبینـد و نیابـد، جـذب آن نمی گردد. اگر مؤمن به این مسأله توجّه کند که تمام خوبی ها از آنِ پروردگار یکتاست و همه خوبی ها از یمن اوست و از طرفی همه خوبی ها محدودنـد، تنها اوست که نامحدود بوده و کمالات و خوبی هایش نامتناهی است و نیز تنها اوست که در تمام اوقات شب و روز و در تمام حالات و همه جا با ما است و ساحت مقدّسش از مرگ و مردن (۱) و از همه نقص ها مبرّاست، در آن صورت، تنها به او که دارای همه خوبی هاست و خوبی دیگران هم از اوست، عشق می ورزد و به سوی او حرکت می کند.

عشق و محبت؛ سـرزمینی بلاخیز، آتشـی سوزان، سوزی جانکاه و در عین حال بسـیار لـذت بخش است و محتاج به دلی قوی، عزمی راسـخ و اراده ای اسـتوار است و هر کس را سـزاوار نیست که لاف عشق و محبت زنـد. بلکه چابک سوارِ زنده دلی می خواهـد که با همّتی بلند و کوششـی فراوان، خود را در آتش سوزان عشق داخل نماید و با کمال شوق و وجد در این سـرزمین گام گذارد.

عشق بازی کار هر شیّاد نیست

این شکار دام هر صیّاد نیست

عاشقی را قابلیّت لازم است

طالب حق را حقیقت لازم است

عشق و محبّت موهبت ربّانی، هدیه ملکوتی، نور الهی و جاذبه رحمانی است و رشد معنوی و تعالی در گرو معرفت و وابسته به ارتقای سطح دوستی است و این موهبت، نصیب کسی خواهد شد که قلب خود را از آلایش طبیعت پاک نموده،

۱- ۳۱۷. بزرگی می فرمود: معشوقی از دنیا رفت. عاشق بسیار ناراحت شد و بر دوری او به شدّت می گریست. شخصی گفت: چرا این گـونه نـاراحتی و چرا گریه می کنی؟ پاسـخ داد: معشوقم از دنیـا رفته است. گفت: به سـر خود بزن که خود مقصّـِری. عاشق گفت: برای چه؟ پاسـخ داد: زیرا عاشق کسـی شـدی که مردنی بود! کسـی را دوست بدار که همیشه زنده است و هرگز نمی میرد. گفت: او کیست؟ پاسخ داد: خدای بزرگ.

فکر و خاطر را از ظلمت ها و تعلّقات آزاد ساخته، سرای دل را از دوستی دنیا پاکسازی نموده و خود را از خودپسندی و خودسری تخلیه و برای لقای حضرت حق آماده می سازد.

برخی معتقدند که محبت خدا، بالاترین و والاترین درجات است و منتهی سیر انسانی به وسیله محبت تحقّق پذیر است و اگر مقامی بالاتر مثل شوق و انس یافت شود، ثمره ای از ثمرات آن باشد.

و همچنین پیش از مقام دوستی، هر فضیلت و کمالی مثل صبر، زهد و سایر فضایل نفسانی یافت می شود، مقدّمه ای از مقدّمات دوستی خواهد بود.

ذکر

مؤمن و عارف واقعی مدام به یاد حضرت دوست بوده و جز به یاد حضرت حق انس نمی گیرد و از غیر او غافل، بلکه بیزار است. برای او، نامی و یادی شیرین تر از یاد و نام محبوب مطلق نباشد و لذّتی برایش بالاتر و والاتر از یاد او نخواهد بود و پیوسته با یاد او زنده است.(۱)

همان گونه که پیش تر گفته شد، ما در مقام بیان و ترسیم دورنمایی از سیر و سلوك

۱- ۳۱۸. از مرحوم شیخ صدوق نقل شده است که در شام عابدی به ذکر حضرت حق مشغول و پیوسته در بیشه و غارها به سر می برد و از مردم کناره می گرفت. در سفر حج به آن جا عبور نموده، او را زیارت کردم. سلام عرض نمودم، وی پاسخ داد و دیگر سخنی نگفت. مدّتی در حضورش بودم که از وی سؤالی بپرسم، چون پاسخم داد، ناگاه شیری نزد او آمد و با ناخن او را زخمی کرد و برگشت. از ترس بیهوش شدم. پس از ساعتی به هوش آمدم، عابد فرمود: بسیار ترسیدی؟ این شیر موکّل من است که هرگاه از عبادت و ذکر خداوند غافل شدم و یا به فکر دنیا افتادم یا به شخصی مشغول شدم، مرا زخمی نماید! و من زخم ناخن وی را از لحظه ای غفلت از حق - که در آخرت جزای آن به من برسد - دوست تر دارم. خزینه الجواهر ص ۵۸۴، حکایت ۳ از فروع دین

هستیم و روشن است که بحث مفصل آن، کتاب مستقلّی را می طلبد.(۱)

در عین حال به مناسبت و اهمیّت ذکر شریف صلوات، تنها این مبحث را با تفصیل بیشتری دنبال می کنیم.

صلوات

اشاره

گرچه یاد خدا و اولیای او سرچشمه همه خیرات و منبع جوشان همه خوبی هاست، لکن دارای درجات و مراتبی است که به اعتبار آن، از فضیلت و ارزش متفاوتی برخوردار خواهد بود.

در میان اذکار، نباید نقش مهّم ذکر «صلوات» را از یاد برد و سالک ولایتمند باید بیش از همه ذکرها، از این ذکر شریف استمداد طلبد. چه آن که مقام پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله آن چنان والا و بالا و ارجمند است که آفریدگار جهان هستی و تمامی فرشتگان که تدبیر عالم هستی به فرمان حضرت حق بر عهده آنان است، بر آن بزرگوار صلوات و درود می فرستند، مؤمنان نیز باید هماهنگ و همنوا شده و بر آن حضرت درود بفرستند و برابر فرمانش، تسلیم باشند.

خداوند می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً».(۲)

«خداوند و فرشتگان او بر پیامبر صلوات و درود می فرستند.(۳) ای مؤمنان! بر

۱- ۳۱۹. البته بسیاری از این مباحث در دو کتاب «فرهنگ اخلاق» و «فرهنگ صفات» مطرح شده است.

۲- ۳۲۰. سوره احزاب، آیه ۵۶

۳- ۳۲۱. ابن ابی حمزه از پدرش روایت می کند که از امام صادق علیه السلام درباره آیه «اِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيّ..». جویا شدم. در پاسخ فرمودند: «صلوات از ناحیه خدای بزرگ، رحمت و از فرشتگان تزکیه (و تطهیر از هر عیب و نقص) و از انسان ها دعا (و طلب رحمت) است...». (بحارالأنوار، ج ۹۴، ص ۵۵)

او درود بفرستید و به خوبی تسلیم فرمانش باشید».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«هرگاه پیامبر صلی الله علیه وآله یاد شود، بسیار بر آن حضرت صلوات بفرستید. زیرا هر کس بر آن بزرگوار یک مرتبه صلوات فرستد، خداوند هزار بار در هزار صف از فرشتگان بر او صلوات فرستد و از مخلوق و آفریده خداوند چیزی باقی نماند، مگر آن که بر آن شخص صلوات فرستند. به جهت آن که خداوند و فرشتگان بر او صلوات می فرستند. هر کس در این پاداش رغبت نکند، نادان و مغرور است و خداوند و پیامبر و خاندان رسالت، از او بیزارند».(۱)

عبدالعظیم حسنی(ره) می فرماید: شنیدم از امام هادی علیه السلام که می فرمودند:

«اِنَّمَا اتَّخَذَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اِبْراهِیمَ خَلِیلاً لِکَثْرَهِ صلاتِهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ صَلَواتُ اللَّه عَلَیْهِمْ».(۲)

«خدای بزرگ حضرت ابراهیم را خلیل خود برگزید، بدان جهت که بسیار بر محمّد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات می فرستاد».

محمّد بن مسلّم از امام باقر و یا امام صادق علیهما السلام روایت می کند که فرمودند:

«در ترازوی اعمال (روز رستاخیز)، چیزی سنگین تر از صلوات بر محمّد و آل محمّد نیست. به راستی اعمال فردی را در ترازو گذارند سبک باشد، پاداش صلوات او بر آن نهاده شود، اعمالش سنگین گردد».(۳)

در حدیث دیگر می فرمایند:

۱- ۳۲۲. کافی، ج ۲، ص ۳۵۶ باب صلوات بر محمّد و آل محمّد ح ۶

۲- ۳۲۳. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۹۴، ب ۳۴ از ذکر ح ۹.

۳- ۳۲۴. همان، ص ۱۹۲، ح ۱

«أَثْقَلُ ما یُوضَعُ فِی الْمِیزانِ یَوْمَ القِیامَهِ اَلصَّلاهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ».(۱)

«روز قیامت، سنگین ترین عملی که در ترازو نهاده شود، صلوات بر محمّد و اهل بیت او خواهد بود».

روزی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در نخلستانی نشسته، و امیر مؤمنان علیه السلام در خدمت آن بزرگوار بود. ناگاه زنبوری آمده، (بسان پروانه) دور آن شمع رسالت طواف می کرد، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: این زنبور می خواهد ما را مهمانی کند و می گوید: در فلان موضع مقداری عسل نهاده ام. به امیر مؤمنان بفرمایید حاضر سازد، امیر مؤمنان علیه السلام آن عسل را حاضر نمود. پیامبر صلی الله علیه وآله از زنبور سؤال نمود که خوراک شما شکوفه تلخی بیش نیست، چگونه در درون شما به عسل شیرین تبدیل می گردد؟! عرض کرد: هرگاه مقداری شکوفه می خوریم، به الهام الهی سه مرتبه بر جناب شما صلوات می فرستیم، به برکت آن، در درون ما شیرین می گردد.(۲)

بلی، شیرینی درون و صفای باطن آدمی از تلخی ها، تیرگی ها و آلودگی ها نیز جز به حلاوت صلوات بر محمّد و آل محمّد میسّر نمی گردد.

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اَکْثِرُوا الصَّلاهَ عَلَیَّ، فَإِنَّ الصَّلاهَ عَلَیَّ نُورٌ فِی الْقَبْرِ وَ نُورٌ عَلَی الْصِّراطِ وَ نُورٌ فِی الجَنَّهِ».(۳)

«بسیار بر من صلوات بفرستید. زیرا صلوات بر من در قبر نور است و بر صراط نور است و در بهشت نیز نور است».

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«هر کس بر من یک مرتبه صلوات بفرستد، خداوند بر او ده مرتبه صلوات می فرستد و آن که ده مرتبه صلوات بفرستد، خداوند بر او صد مرتبه می فرستد و

۱- ۳۲۵. همان، ص ۱۹۷، ب ۳۵، ح ۳

۲- ۳۲۶. شرح صلوات اردکانی ص ۱۵۶، خزینه الجواهر ص ۵۸۶، حکایت ۷

۳- ۳۲۷. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۳۲، ب ۳۱ از ذکر ح ۸

هر کس صـد مرتبه صـلوات بفرسـتد، خداوند بر او هزار مرتبه صـلوات می فرسـتد و هر کس خداوند بر او هزار مرتبه صـلوات بفرستد، هرگز او را در آتش دوزخ کیفر و عذاب نخواهد نمود».(۱)

[یک روز پس از نماز صبح]پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:

[اصحابم! دیشب عمویم حضرت حمزه و برادرم جعفر طیّار را در خواب دیدم. در کنارشان طبقی از میوه سدر بود. اندکی مشغول خوردن شدند که به انگور تبدیل گشت. پس از قدری تناول، به خرما مبدّل شد. چون آن را تناول کردند، به ایشان نزدیک شدم و گفتم: پدر و مادرم فدایتان! کدام عمل را برتر یافتید؟

پاسخ دادند: پدران و مادران ما فدایت! صلوات فرستادن بر تو، تشنه را سیراب کردن و دوستی علی بن ابی طالب را برترین اعمال یافتیم.(۲)

عالم بزرگوار، مرحوم شیخ احمد بن شیخ زین الدّین گوید:

در خواب امام سجّاد علیه السلام را زیارت نمودم. از کمی توشه برای روز قیامت و نداشتن توفیق توبه و کمی اعمال صالحه و شایسته شکایت کردم. آن حضرت فرمودند:

«بر تو باد بسیار صلوات فرستادن. ما نیز برای تو صلوات می فرستیم و آن را پاداش صلوات تو قرار خواهیم داد».(۳)

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

«... مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی ما یُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْیُکْثِرْ مِنَ الصَّلاهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَاِنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً».(۴)

۱- ۳۲۸. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۵۱، ب ۳۴

۲- ۳۲۹. همان، ص ۳۳۱، ب ۳۱، ح ۷.

۳- ۳۳۰. دارالسّلام نوری ج ۲، ص ۱۱۲

۴- ۳۳۱. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۹۴، ب ۳۴، ح ۷

«کسی که نمی تواند با چیزی گناهانش را جبران نماید، بسیار بر محمّد و آل محمّد صلوات بفرستد، زیرا صلوات گناهانش را نابود و از بین می برد».

خانمی دخترش را پس از فوت در خواب دید که به عذاب گرفتار است. پس از بیدار شدن، ناله و زاری بسیار نمود. پس از یک شبانه روز دیگر، دوباره دخترش را در خواب دید که خوشحال و شادمان در باغی از باغ های بهشت به سر می برد. علّت آن را از او پرسید؟ پاسخ داد: به واسطه گناهانم در عذاب بودم. امّا امروز شخصی به قبرستان گذر نمود و چندین صلوات فرستاد و ثواب آن را به اهل این قبرستان نثار کرد. خداوند متعال به برکت آن صلوات ها، عذاب را از اهل قبور برداشت و به حور و قصور تبدیل نمود.(۱)

ضمن سفارشات پیامبر صلی الله علیه وآله به حضرت علی علیه السلام آمده است:

«یا عَلِیّ! مَنْ صَلّی عَلَیَّ کُلَّ یَوْمٍ اَوْ کُلَّ لَیْلَهٍ وَجَبَتْ لَهُ شَفاعَتِی وَ لَوْ کانَ مِنْ اَهْلِ الْکَبائِر».(۲)

«هر کس در روز یا شب بر من صلوات بفرستد، شفاعتم بر او واجب می شود، ولو مرتکب گناه کبیره باشد».

زیرا صلوات بر پیامبر و آل اوعلیهم السلام، زمینه ساز شفاعت آن بزرگواران خواهد بود

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«لَنْ یَلِجَ النّارَ مَنْ صَلّی عَلَیَّ»(۳)

«کسی که بر من صلوات بفرستد، هرگز داخل آتش نخواهد شد».

شخصی هنگام طواف و در سایر موقف ها جز صلوات ذکری نمی گفت. علّت را از او پرسیدند؟ پاسخ داد: با خداوند عهد نموده ام که غیر از صلوات ذکری نگویم. زیرا پدرم از دنیا رفت. پس از مرگ، او را به شکل الاغ دیدم. با ناراحتی خوابیدم.

ص:۲۰۶

۱- ۳۳۲. دار السلام ج ۲، ص ۱۸۸، خزینه الجواهر ص ۵۸۵، حکایت ۵
۲- ۳۳۳. بحارالأنوار، ج ۹۴، ص ۶۳
۳- ۳۳۴. همان، ص ۶۴

پیامبر صلی الله علیه وآله را به خواب دیدم، دامن حضرتش را گرفته، با التماس برای پدرم درخواست شفاعت کردم و از آن حضرت علّت تغییر شکل را پرسیدم! آن بزرگوار فرمودند:

«پدرت رباخوار بود و رباخوار در دنیا و آخرت به این شکل خواهد بود. لکن پدرت هر شب هنگام خواب صد مرتبه بر من صلوات می فرستاد، اینک شفاعت تو را درباره او می پذیرم و صورتش را به حالت نخست برگردانیدم».

از خواب بیدار شدم، صورتش را بسان ماه درخشنده مشاهده کردم. او را دفن نمودم، از هاتفی شنیدم که می فرمود: سبب عنایت آفریدگار و آمرزش حضرتش، صلوات و سلام پدرت بر رسول خدا صلی الله علیه وآله بود.(۱)

مردی ماهی ای را از بازار خرید و به خانه آورد. همسرش ماهی را در میان آتش نهاد تا کباب کند. آتش در آن تأثیر نکرده، پخته نشد. شگفت زده شدند! آن شخص ماهی را نزد پیامبر صلی الله علیه وآله آورد و جریان را بازگو نمود. آن حضرت علّت آن را از ماهی سؤال نمودند.

ماهی به قدرت الهی و معجزه آن بزرگوار به سخن آمده، گفت: یا رسول اللّٰه! از برکت شما و آل شما آتش مرا نمی سوزاند. زیرا در فلان دریا بودم که روزی، کشتی ای از آن دریا عبور کرد. شخصی در میان آن، بر تو و عترت تو صلوات می فرستاد. من نیز متابعت نموده، بر تو و آل تو صلوات فرستادم. ندایی شنیدم که ای ماهی! آتش بر تو حرام شد و به برکت محمّد! و آل محمّد دیگر آتش به تو تأثیر نخواهد نمود.(۲)

در شب معراج، رسول خدا صلی الله علیه وآله، در آسمان چهارم ملکی را دید که لوحی در

۱- ۳۳۵. دار السّلام نوری ج ۲، ص ۹۴، خزینه الجواهر ص ۵۸۷، ذیل ح ۸. نظیر این، داستانی دیگر از کتاب تنبیه الغافلین نقل شده است. خزینه الجواهر ص ۵۸۶ و... البتّه باید آن چه از حقّ النّاس به عهده میّت بوده، پرداخت شود.

۲- ۳۳۶. خزینه الجواهر ص ۵۸۶، ح ۶

پیش رو دارد و به آن نظر می کند و اشک از دیدگانش جاری است و برای آن حضرت تعظیم نکرد. جبرئیل بال خود را برآورد و آن ملک آمد و رکاب آن بزرگوار را بوسید و عرض کرد: مرا معذور دار که چندان نور از این لوح بالا می رفت که من شما را ندیدم. آن حضرت فرمودند که در این لوح چه نوشته است؟ عرض کرد: در آن نوشته است «لا اِلهَ اِلّا اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللّه عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّه».

آن گاه آن ملک گفت: دو رکعت نماز در بیست هزار سال به جا آورده ام. به امر حقّ تعالی؛ پنج هزار سال در قیام، پنج هزار سال در رکوع، پنج هزار سال در سجده و پنج هزار سال در تشهّد. ثواب آن را به تو می دهم که تقصیر مرا عفو فرمایی!

آن حضرت فرمودند: به طاعت تو احتیاج ندارم! عرض کرد: به پیروانت بخشیدم. فرمودند:

«می پنداری پیروانم به این نمازت احتیاج دارند؟ به عزّت پروردگارم هرگاه از آنان یک مرتبه صلوات بر من بفرستد، پاداش آن از این نماز تو بیشتر خواهد بود.». (۱)

محمّد بن سعید گوید: با خود عهد کردم که هر شب پیش از خواب، تعداد معیّنی صلوات بفرستم. شبی در خواب پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله را دیدم از نور مبارکش، در و دیوار نورانی شد. فرمودند:

«کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد تا او را ببوسم؟».

من خجالت کشیدم، دهانم را نزد حضرتش ببرم، لذا صورتم را نزدیک بردم آن بزرگوار صورتم را بوسید. از شدّت خوشحالی از خواب بیدار شدم. تمام فضا از بوی مبارکش خوشبو شده و تا مدّت هشت روز آن بو بر صورتم باقی بود.(۲)

۱- ۳۳۷. شرح صلوات اردکانی ص ۱۱۵، ینابیع الحکمه ج ۳، ص ۵۲۸، ح ۲۷ توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که این بیست هزار سال از سال های دنیوی نبوده، مربوط به عالم دیگر است و اینگونه عبادات از یک ملک امر عادی محسوب می گردد.

۲- ۳۳۸. خزینه الجواهر ص ۵۸۹، ح ۱۳

هنگامی که خداوند حضرت حوّا را آفرید و نظر حضرت آدم بر او افتاد، به او مایل گردید، از او پرسید که تو کیستی؟ حوّا در اثر حیا هیچ نگفت. جبرئیل نازل شده، فرمود: این حوّاست و او را برای تو آفریده اند و همواره با تو الفت گیرد و محرم و همدم تو خواهد بود...

جبرئیل فرمود: ای آدم! اگر او را خواهی، باید که کابین داده به عقد خود در آوری... حضرت آدم فرمود: که ای برادر می دانی که من چیزی ندارم! چگونه می توانم او را به نکاح خود آورم؟ جبرئیل فرمود که سه مرتبه بر حبیب خدا صلی الله علیه وآله که نام مبارکش بر ساق عرش دیده و اوصاف کمالش از ملائکه شنیده ای، صلوات فرستاده تا حوّا بر تو حلال گردد.(۱)

امام صادق علیه السلام روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«اَلصَّلاهُ عَلَیَّ وَ عَلی اَهْلِ بَیْتِی تَذْهَبُ بِالنِّفاقِ».(۲)

«صلوات بر من و بر اهل بیتم، نفاق را برطرف می سازد».

و در حدیث دیگر:

«صداهای خود را به صلوات بر من بلند کنید که نفاق را برطرف می سازد».(۳)

امام حسن علیه السلام از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله روایت می کند که فرمودند:

«هر کس بگوید: «صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ»، خداوند جلّ جلاله بر او صلوات فرستد بدین جهت بسیار صلوات بفرستید.

و هر کس بر من صلوات بفرستد و بر آل من صلوات نفرستد، بوی بهشت به او نخواهد رسید. در حالی که بوی بهشت تا مسیر پانصد سال استشمام می شود».(۴)

ص:۲۰۹

۱- ۳۳۹. شرح صلوات اردکانی ص ۱۴۲

۲- ۳۴۰. کافی، ۲، ص ۳۵۷، ح ۸

۳- ۳۴۱. همان ح ۱۳

۴- ۳۴۲. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۰۳، ب ۴۲، ح ۶

یکی از اولیا به حضرت الیاس و خضر علیهما السلام شکایت نمود که مردم بسیار غیبت می کنند - و آن از گناهان کبیره است - و هرچه آنان را نصیحت می کنم و از آن منع می نمایم، سخن مرا نمی شنوند و آن عمل قبیح را ترک نمی کنند. حضرت الیاس علیه السلام فرمود:

«چاره این کار آن است که هرگاه کسی به مجلسی آمد، از او درخواست کند که «بسم اللّه الرحمن الرحیم و صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» بگوید، خداوند ملکی را بر اهل آن مجلس موکّل می گرداند که هرگاه کسی شروع در غیبت نماید آن ملک او را از آن باز دارد و از خداوند درخواست نماید، تا آن گروه را از غیبت کردن نگاه دارد».(۱)

صلوات فرستادن در همه حالات و زمان ها و مکان ها مستحب است. لکن در مواردی بیشتر سفارش شده و از پاداش بیشتری برخوردار است از جمله؛

* هنگام شنیدن نام رسول خدا صلی الله علیه وآله

روایات در این باره فراوان است: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«اَجفَی النَّاسِ رَجُلٌ ذُکِرْتُ بَیْنَ یَدَیْهِ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ».(۲)

«جفاکارترین مردم کسی است که چون نزد او یاد شوم، بر من صلوات نفرستد».

* هنگام نوشتن نام مبارک آن حضرت:

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«هر کس در نوشته ای بر من صلوات بنویسد تا زمانی که این نوشته وجود دارد، فرشتگان پیوسته تا روز قیامت بر او صلوات می فرستند».(۳)

ص:۲۱۰

۱- ۳۴۳. شرح صلوات اردکانی ص ۱۰۵، ف ۴

۲- ۳۴۴. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۰۷، ب ۴۲ از ذکر ح ۱۸

۳- ۳۴۵. ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۲۰

مرحوم شهید ثانی می نویسد: اوّلین کسی که صلوات را با رمز (ص) نوشت، دست او قطع گردید(۱)

هنگام دعا کردن

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«لا یَزالُ الدُّعاءُ مَحْجُوباً حَتَّی یُصَلّی عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.(۲)

«پیوسته دعا محجوب است (و میانه آن و استجابتش حجاب حایل است) تا بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستاده شود.».

زیرا حضرت محمّد و خاندانش صلوات اللّه علیهم، وسایط بین خداوند و بندگانش هستند. به ناچار باید هنگام دعا، به آن بزرگواران تمسّک بجوییم و نیز صلوات دعایی مستجاب است هرگاه آغاز و پایان دعا صلوات فرستاده شود، خداوند حیا می کند که آغاز و پایان دعایی را بپذیرد و وسط آن را نپذیرد. همان گونه که از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده اند:

«هر کس به درگاه خدای بزرگ حاجتی دارد، باید در آغاز بر محمّد و آل محمّد صلوات بفرستد، آن گاه حاجت خود را بخواهد و در پایان هم صلوات بفرستد، زیرا خدای بزرگ کریم تر از آن است که دو طرف دعا را بپذیرد و وسط آن را واگذارد. چه آن که صلوات بر محمّد و آل محمّد محجوب نیست (و مستجاب می شود)».(۳)

و نیز آن حضرت نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«صَلاتُکُمْ عَلَیَّ اِجابَهٌ لِدُعائِکُمْ وَ زَکاهٌ لِأعْمالِکُمْ».(۴)

۱- ۳۴۶. منیه المرید، ص ۱۵۹

۲- ۳۴۷. کافی، ج ۲، ص ۳۵۶، ح ۱

۳- ۳۴۸. همان، ص ۳۵۸، ح ۱۶

۴- ۳۴۹. بحارالأنوار، ج ۹۴، ص ۵۴

«صلوات شما بر من موجب اجابت دعاهایتان و سبب پاکیزگی و رشد اعمالتان خواهد شد».

پس از نمازها

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«روز قیامت نخستین کسی که حُلّه بهشتی می پوشد، پدرم ابراهیم علیه السلام است. بر طرف راست عرش کرسی نهاده، او را بر آن نشانند، پس از آن، مرا حلّه پوشانند، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در پیش روی من قرار گیرد و تمام امّت در پشت سرم بایستند. هر کس پس از نماز واجب، ده مرتبه بر من و آل من صلوات فرستد، او را نزد من جای دهند، در حالی که او مرا ببیند و من نیز او را ببینم و روی او بسان ماه شب چهارده تابان باشد».(۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«هر کس پس از صبح و نماز ظهر، صد مرتبه بگوید: «اللّهم صَلِ عَلی محمّدٍ وَ آلِ محمّدٍ وَ عَجّلْ فَرَجَهُمْ»، از دنیا نرود تا آن که قائم آل محمّد (عج اللّه فرجه) را درک کند».(۲)

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«... هر کس پس از نماز ظهر صد مرتبه بگوید: «اللّهم صَلِ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» خداوند سه چیز برای او انجام دهد: مدیون نشود و اگر احیاناً مدیون شد، خداوند دین او را ادا می کند. ایمان او را از زوال و نابودی حفظ نماید و روز رستاخیز، از هیچ نعمتی از او سؤال نفرماید..».(۳)

۱- ۳۵۰. شرح صلوات اردکانی، ص ۸۵، ف ۴

۲- ۳۵۱. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۹۶، ب ۲۴ از تعقیب ح ۵.

۳- ۳۵۲. الانثی عشریه، ص ۹۱، ب ۳، ف ۴

در رکوع و سجده

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«هر کس در رکوع و سجده و قیام (نماز) بگوید: «اَللّهُمَّ صَلِ ّعَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ». خداوند برای او، مثل رکوع و سجده و قیام بنویسد».(۱)

شب و روز جمعه

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«در آخر روز پنج شنبه و شب جمعه، گروهی از ملائکه از آسمان فرود می آیند و قلم هایی از طلا و لوح هایی از نقره با خود دارند، در آخر روز پنج شنبه و شب جمعه و روز جمعه تا غروب آفتاب، چیزی جز صلوات بر پیامبر و آل او علیهم السلام نمی نویسند».(۲)

و نیز آن حضرت می فرمایند:

«ما مِنْ عَمَلٍ اَفْضَلُ یَوْمَ الْجُمُعَهِ مِنَ الصَّلاهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ».(۳)

«در روز جمعه، هیچ عملی برتر از صلوات بر محمّد و آل او نیست».

امام رضا علیه السلام نقل می کنند که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«هر کس روز جمعه صد مرتبه صلوات بفرستد، خداوند شصت حاجت او برآورد، سی حاجت آن برای دنیا و سی حاجت آن برای آخرت».(۴)

از امام صادق علیه السلام در باره برترین اعمال در روز جمعه سؤال شد. فرمودند:

۱- ۳۵۳. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۲۶، ب ۲۰، از رکوع، ح ۳

۲- ۳۵۴. بحارالأنوار، ج ۹۴، ص ۵۰، ح ۱۱

۳- ۳۵۵. همان، ح ۱۲

۴- ۳۵۶. همان، ص ۶۰

«بعد از عصر صد مرتبه «صلوات بر محمّد و آل محمّد» و هر چه بیشتر باشد، بهتر است».(۱)

هنگام فراموشی

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«هرگاه چیزی را فراموشی کنید، بر من صلوات فرستید که موجب یاد آمدن آن چیز خواهد شد «إنْ شاءَ اللَّهُ»».(۲)

حضرت خضر ضمن پرسش های خود از امام حسن علیه السلام پرسید: چگونه انسان چیزی به خاطرش می آید و گاهی فراموش می کند؟ پاسخ دادند:

«دل آدمی در حقّه و ظرفی است که روی آن، طبق و سرپوشی خواهد بود. هرگاه بر محمّد و آل محمّد صلوات تامّه بفرستد، آن سرپوش برداشته می شود و قلب روشن می گردد و آن چیز فراموش شده به خاطرش آید و اگر بر محمّد و آل او صلوات نفرستاد یا صلوات (بر آل محمّد را ترک نمود و) ناقص فرستاد، آن سرپوش بر آن محکم تر شده و دل تاریک گردد و آن چیز را فراموش می کند».(۳)

۱- ۳۵۷. بحارالأنوار، ج ۹۴، ص ۶۶

۲- ۳۵۸. شرح صلوات مرحوم اردکانی، ص ۱۰۸، ف ۴

۳- ۳۵۹. بحارالأنوار، ج ۹۴، ص ۵۱ و...

فرمانبرداری از پروردگار

فرمانبرداری از پروردگار (۱)

ادیان آسمانی که از سرچشمه پرفیض و خروشان وحی الهام می گیرند و رسولان و فرستادگان بزرگ الهی که طبیبان واقعی بشر بوده و تعالیم حیات بخش آنان تأمین کننده خواسته ها و نیازهای فطری و حقیقی آدمی است همواره بر این مهم اصرار داشته اند که بهره مندی از ارزش های والای انسانی و نیل به حیات معنوی و کمال حقیقی جز در پرتو شکوفائی استعدادهای باطنی و قابلیت های درونی میسّر نگشته و اعتلای معنوی و رشد و تعالی روحی به عنوان ارزشمندترین ثمره آن، تنها در سایه پاسداری از سجایای اخلاقی و فضائل انسانی امکان پذیر می گردد.

و از آن جا که این مهم جز از طریق هماهنگی با نظام شگفت انگیز خلقت و همسویی با تعالیم آسمانی پیامبران ممکن نیست، لبّیک گفتن به دعوت زندگی ساز اولیای دین و فرمانبرداری از پروردگار را یگانه راه دستیابی به اهداف متعالی و مقاصد بلند انسانی و رمز پیروزی دانسته و پیوسته از هر طریق بر این نکته مهم تأکید ورزیده اند. خداوند می فرماید:

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُوْلئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلئِكَ رَفِيقاً».(۱)

«کسی که خدا و رسول را اطاعت نماید، در زمره کسانی خواهد بود که خداوند ایشان را (گرامی داشته و) از نعمت های خود برخوردار نموده از پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان؛ و آنان نیکو رفیقان و همدمانند».

خداوند بشارت می دهد؛ کسانی که از خدا و رسول اطاعت می کنند، همنشین

ص:۲۱۵

۱- ۳۶۰. سوره نساء، آیه ۶۹

پیامبران و برگزیدگان الهی هستند.(۱)

از مهم ترین آثار اطاعت و بندگی، ولایت تکوینی است. کسی که حقیقتاً خدای را اطاعت نماید، آنچنان اوج می گیرد که از فیض ولایت الهی بهره ای برده، می تواند در عالم کون نفوذ کند.

خداوند در حدیث قدسی می فرماید:

«یَابْنَ آدَمَ! أنَا غَنِیٌّ لا ـ اَفْتَقِرُ، اَطِعْنِی فِیما اَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ غَنِیّاً لا تَفْتَقِرُ، یَابْنَ آدَمَ! [خَلَقْتُکَ لِلْبَقاءِ وَ] اَنَا حَیٌّ لا أَمُوتُ اَطِعْنِی فِیما اَمَرْتُکَ [بِهِ وَ انْتَهِ عَمَّا نَهَیْتُکَ عَنْهُ]أَجْعَلْکَ [مِثْلِی حَیّاً لا ـ تَمُوتُ، یَابْنَ آدَمَ! اَنَا أَقُولُ لِلشَّیْ ءِ کُنْ فَیَکُونُ اَطِعْنِی فِیما اَمَرْتُکَ [بِهِ اَجْعَلْکَ [مِثْلِی تَقُولُ لِلشَّیْ ءِ کُنْ فَیَکُونُ.»(۲)

«ای فرزند آدم! من غنی و بی نیازم و هیچ گاه محتاج نگردم. تو نیز از دستوراتم اطاعت کن تا تو را بی نیاز کنم و محتاج نشوی، ای فرزند آدم! تو را برای بقا و جاودانی آفریدم و من زنده ای هستم که هرگز نمی میرم. تو نیز از دستوراتم فرمان بر و از آن چه تو را نهی کرده ام، دوری کن تا تو را مثل خودم جاودانه قرار دهم. ای فرزند آدم! به هر چیزی بگویم باش! موجود می شود. تو نیز از دستوراتم فرمان بر، تا به هر چیزی بگویی باش، موجود گردد».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«اما کسانی که فرمانبردار ما هستند خداوند به خاطر کارهای خوبی که انجام داده اند گناهانشان را می بخشد.».

عرض کردند: ای امیر مؤمنان علیه السلام! چه کسانی از شما اطاعت می کنند؟ فرمودند:

«اَلَّذِینَ یُوَحِّدُونَ رَبَّهُمْ وَ یَصِفُونَهُ بِما یَلِیقُ بِهِ مِنَ الصِّفاتِ وَ یُؤْمِنُونَ بِمُحَمَّدٍ

۱- ۳۶۱. ر.ک: حدیث «ثوبان» صفحه ۱۶۸ همین کتاب.

۲- ۳۶۲. عدّه الدّاعی ص ۲۹۱، قره العیون مرحوم فیض کاشانی ص ۴۷۳، (ص ۴۹۰) «قسمت الجنّه والنّار»

نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ فِي إِتْيانِ فَرائِضِهِ وَ تَرْكِ مَحارِمِهِ وَ يُحْيُونَ أَوْقاتَهُمْ بِذِكْرِهِ وَ بِالصَّلاهِ عَلى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَ يَتَّقُونَ عَلى أَنْفُسِهِمُ الشُّحَّ وَ الْبُخْلَ وَ يُؤَدُّونَ كُلِ ّما فَرَضَ عَلَيْهِمْ مِنَ الزَّكاهِ وَ لا يَمْنَعُونَها.»(۱)

«اینان پروردگارشان را به یکتایی معتقدند و به صفاتی که لایق اوست توصیف می نمایند و به حضرت محمّد صلی الله علیه وآله پیام آور او می گروند و در انجام واجبات و ترک محرمات خدای را فرمانبردارند و اوقات خود را با یاد او و با صلوات بر محمّد و آل پاک او زنده می دارند و خود را از تنگ نظری و بخل ورزی نگاه می دارند و از پرداخت زکات واجبه خود امتناع نورزیده، آن را می پردازند.».

شخصی به همسرش گفت: خدمت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله مشرف شو و از ایشان سؤال کن که من از شیعیان ایشان هستم یا نه؟ آن بانو خدمت حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پیام همسرش را بازگو کرد. بانوی بانوان فرمودند: به همسرت بگو:

«إِنْ كُنْتَ تَعْمَلُ بِما أَمَرْناكَ وَ تَنْتَهِي عَمَّا زَجَرْناكَ عَنْهُ فَأَنْتَ مِنْ شِيعَتِنا وَ إِلَّا فَلا.»

«اگر آنچه را که ما دستور داده ایم عمل نمائی و از آنچه که از آن نهی کرده ایم دوری جویی از شیعیان ما هستی و اِلاّ از شیعیان ما نباشی.».

آن بانو برگشت و پیام آن حضرت را برای همسرش بازگو کرد. آن شخص گفت: وای بر من! کیست که از گناهان و خطایا، خود را جدا ساخته است! لابد در آتش دوزخ جاودانم، زیرا هر کس از شیعیان آن بزرگواران نباشد در آتش دوزخ جاودان است.

همسرش خدمت حضرت فاطمه علیها السلام بازگشت و گفتار شوهرش را بازگو کرد.

۱- ۳۶۳. بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۶۳، ح ۱۲

آن حضرت فرمودند:

«به او بگو: چنین نیست، شیعیان ما از بهترین بهشتیانند و دوستان ما و موالی اولیای ما و دشمنانِ دشمنان ما و آنانکه با قلب و زبان خود تسلیم امر ما هستند از شیعیان (واقعی) ما نیستند در صورتی که از دستورات و نواهی ما مخالفت می ورزند، ولی داخل بهشت می شوند لکن به وسیله بلایا و گرفتاری ها در دنیا و یا با تحمل مشقت ها و شدائد (منازل) قیامت تطهیر می شوند و یا (اگر کسی گناهش فراوان است به ناچار) در طبقه بالای دوزخ معذب می شود تا آن که به خاطر دوستی ما او را نجات داده و به بهشت کنار خود انتقالش می دهیم.»(۱)

ابوحازم گوید: در زمان سلطنت منصور، با ابراهیم بن ادهم (از سران فرقه صوفیه) به کوفه وارد شدیم. هم زمان امام صادق علیه السلام نیز وارد آن شهر شدند. چون آن حضرت به مقصد مدینه خارج شدند، علما و صاحبان فضل از جمله سفیان ثوری (یکی دیگر از رؤسای صوفیه) و ابراهیم ادهم حضرتش را مشایعت نمودند، مشایعت کنندگان از آن بزرگوار جلو افتادند، ناگاه با شیری روبرو شدند. ابراهیم ادهم گفت: در جای خود بایستید تا بنگریم جعفر بن محمّد علیه السلام چه می کند. امام صادق علیه السلام تشریف آوردند و پس از شنیدن جریان، گوش شیر را گرفته، او را از جادّه دور کردند، آن گاه فرمودند:

«اَما إِنَّ النَّاسَ لَوْ اَطاعُوا اللَّهَ حَقَّ طاعَتِهِ لَحَمَلُوا عَلَيْهِ اَثْقالَهُمْ».

«هان براستی اگر مردم حقیقتاً فرمان خدا را می بردند، بار و اثاث خود را بر شیر حمل می کردند.»(۲)

هنگامی که حضرت سلمان والی مدائن بود، میهمانی بر آن جناب وارد شد. هر دو از شهر خارج شدند. حضرت سلمان به آهوهای بیابان و پرندگانی که در حال

۱- ۳۶۴. بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۱۵۵

۲- ۳۶۵. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴ ص ۲۴۱، منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۴۱.

پرواز بودند، فرمود: مرا میهمان رسیده می خواهم از او پذیرایی کنم. یک آهو و یک پرنده فربه، نزد من حاضر شود! بی درنگ آهو و پرنده فربهی نزد آن جناب حاضر شدند. میهمان تعجّب کرد، حضرت سلمان فرمود: از این کار تعجّب می کنی؟ [مگر نه این است که هر کس اطاعت از مولای خود نمود، همه چیز از او اطاعت می کند؟]

«هَلْ رَأیْتَ عَبْداً اَطاعَ اللَّهَ فَعَصاهُ اللَّهُ».

«آیا بنده ای از خدا فرمان برد، ولی او بنده اش را اجابت نکند؟»(۱)

علّامه حلّی می نویسد: (۲) یکی از (عالمان) زاهد، مردم را موعظه ای می کرد. هنگام شروع مدح حضرت علی علیه السلام خورشید در حال غروب کردن بود. آن عالم خطاب به خورشید فرمود:

لا تَغْرِبِی یا شَمْسُ حَتّی یَنْقَضِی

مَدْحِی لِصَنْوِ الْمُصْطَفی وَ لِنَجْلِهِ

وَ اثْنی عِنانَکِ اِذْ عَزَمْتِ ثَناءَهُ

أَنَسیْتِ یَوْمَکِ اِذْ رَدَدْتِ لِأَجْلِهِ

اِنْ کانَ لِلْمَوْلی وُقُوفَکِ فَلْیَکُن

هذَا الْوُقُوفِ لِخَیْلِهِ وَ لِرِجْلِهِ(۳)

(به قدرت آفریدگار جهان) خورشید توقّف نمود و هوا روشن شده تا مدحش تمام شد. این جریان در حضور جمعی فراوان که به حدّ تواتر می رسیدند، اتّفاق افتاد و در میان خواصّ و عوام شهرت پیدا نمود.(۴)

۱- ۳۶۶. لئالی الاخبار، ج ۱، ص ۴۰، خزینه الجواهر، ص ۱۵۴.

۲- ۳۶۷. کشف الیقین ص ۴۸۳

۳- ۳۶۸. ای خورشید! غروب نکن تا مدح من تمام گردد که مدحم از داماد حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و نوادگان آن حضرت می باشد». «عنان خود را بکش اگر قصد ثنای او را داری، آیا فراموش کرده ای روزی را که برای صاحب مدح (حضرت امیر مؤمنان) برگشتی». «اگر ایستادن، تو برای مولای ما بود، پس باید برای سواران و پیادگان، از محبّان حضرتش هم این ایستادن انجام پذیرد».

۴- ۳۶۹. بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۱۹۱ بنابر نقل خزینه الجواهر ص ۲۵۹ و امامت ص ۷۲، آن عالم جناب احمد بن فهد حلّی (۷۵۶۷۵۷- ۸۴۱ ه ق) مؤلّف کتاب عدّه الدّاعی و از فرهیختگان برجسته و جامع کمالات ظاهری و باطنی بوده است. آن جناب

در شـهر حلّه به دنیا آمـده، سـپس به کربلا هجرت نمود و زعامت شـیعیان در آن شـهر را به عهده داشت و در همان جا از دنیا رفت و قبر شـریفش نزدیک حرم حسـینی علیه السلام مشهور است. جنابش از اولیای الهی و صاحب کرامات عدیده بوده است و از کرامـات مشـهور آن جنـاب، چنین نقـل شـده؛ ایشـان در بـاغش بود، یکی از احبـار یهود نزد او آمـد و گفت: از روایـات شماست که پیامبر صـلی الله علیه وآله فرمود: «عُلَماءُ اُمَّتِی اَفْضَلُ مِنْ اَنْبیاءِ بَنِی اِسْرائِیل. (= عالمان امّتم، از پیامبران بنی اسـرائیل برترنـد)». فرمود: آری، آن یهودی گفت: چگونه؟ فرمود: معجزه حضـرت موسـی چه بود؟ گفت: عصـایش اژدها شـد. مرحوم ابن فهـد بیل خود را انـداخت، اژدها شـد. سـپس آن را برداشت، به حال نخست بازگشت. یهودی عرض کرد: از کجا برترند؟ فرمود: درباره حضرت موسی خطاب «لا تخف = ای موسی! نترس» آمد. ولی من بدون این خطاب بیل را برداشتم.

یکی از زاهدان و عالمان برجسته و صاحب کرامات بی شمار، مرحوم آیه اللّه شیخ محمّد تقی وافقی است. آیه اللّه رازی می نویسد:

از دوستان مورد وثوق و راستگو که در منزل ایشان خدمت می نمود، نقل می کرد که هرگاه پول تمام می شد، شیخ می فرمود: به من مگو پول، به حرم وکیل حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام - حضرت عبّاس - مشرّف شو و به ایشان بگو خرجی میهمان شما آخوند بافقی تمام شده، می گفت تا این پیام را می رساندم، گشایش حاصل می شد و پول می رسید.

و نیز آن مرحوم می نویسد:

پس از مراجعت مرحوم بافقی از کربلا به قم، با جمعی از بزرگان به اتّفاق مرجع بزرگوار، مرحوم آیه اللّه حجّت کوه کمره ای به دیدن ایشان رفتیم. چون همه از اهل اسرار بودند، مرحوم بافقی، مقداری از اسرار مسافرتش را بازگو نمود و نیز جریان پیام دادن به کوه را نقل نمود.

ایشان در چند فرسخی قم در دامنه کوه، مزرعه بی آبی را می خرد. مباشر مزرعه

از نبود آب خبر می دهد. مرحوم بافقی به او می گوید: به کوه بگو: آخوند تو را سلام رساند و می گوید: از آب هایی که خداوند در درون تو به امانت نهاده بیرون فرست که مورد احتیاج است! مباشر پیام را می رساند و کوه آب فراوانی بیرون می دهد.

و نیز پیامی هم جهت مزرعه و باغش می فرستد که از آن برکاتی که خداوند در نهاد تو قرار داده، بیرون فرست که آن نیز اطاعت می کند و در آن سال، بیش از ده برابر معمول حاصل برداشت می کنند.(۱)

زمانی در گیلان خشکسالی شد. مردم به طلب باران بیرون رفته، دعا کردند، لیکن باران نیامد. به خانه «اُمّ محمّد» که از بانوان صالحه بود رفته، از او درخواست دعای باران نمودند. آن بانوی صالحه از خانه بیرون آمد و جلوی درب منزل را جاروب نمود. آنگاه رو به آسمان نموده، عرض کرد: بار الها! من جاروب نمودم، تو هم آب پاشی نما! بی درنگ از دعای آن بانوی گرامی، باران شدیدی بارید.(۲)

چند نفر از سادات نجف آباد اصفهان، به محضر مرحوم شیخ محمّد جواد بید آبادی آمده، عرض کردند: چشمه آب ما که از دامنه کوه جاری می شد، خشکیده و ما اهالی در زحمت هستیم. دعایی فرمایید تا گشایشی حاصل شود! آن مرحوم، آیه شریفه «لَوْ اَنْزَلْنا هـذا الْقُرْآن عَلی جَبَل...» را بر ورقه ای نوشته، به آن ها داد و فرمود: اوّل شب، آن را به قلّه آن کوه گذارده و برگردید. آن ها چنین کردند. چون به خانه رسیدند، صدای مهیبی از کوه بلند شد که همه اهالی شنیدند، بامدادان که بیرون آمدند، مشاهده کردند که چشمه آب جاری است.(۳)

امام حسن مجتبی علیه السلام این چنین پند و اندرز می دهند:

«اِعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ لَمْ یَخْلُقْکُمْ عَبَثاً وَ لَیْسَ بِتارِکِکُمْ سُدیً، کَتَبَ آجالَکُمْ وَ قَسَمَ بَیْنَکُمْ مَعائِشَکُمْ لِیَعْرِفَ کُلُّ ذِی لُبٍّ مَنْزِلَتَهُ وَ أَنَّ ما قَدَّرَ لَهُ أَصابَهُ وَ ما صَرَفَ

۱- ۳۷۰. التّقوی و ما ادراک ماالتّقوی (زندگانی مرحوم بافقی) ص ۱۳۸.

۲- ۳۷۱. خزینه الجواهر ص ۶۳۲.

۳- ۳۷۲. داستان های شگفت ص ۴۰، داستان ۲۵.

عَنْهُ فَلَنْ يُصِیبَهُ، قَدْ كَفاكُمْ مَؤُونَهَ الدُّنْیا وَ فَرَّغَكَمْ لِعِبادَتِهِ وَ حَثَّكَمْ عَلَی الشُّكْرِ وَ افْتَرَضَ عَلَیْكَمُ الذِّكْرَ وَ أَوْصاكُمْ بِالتَّقْوی وَ جَعَلَ التَّقْوی مُنْتَهی رِضاهُ، وَ التَّقْوی بابُ كُلِّ تَوْبَهٍ وَ رَأْسُ كُلِّ حِكْمَهٍ، وَ شَرَفُ كُلِّ عَمَلٍ بِالتَّقْوی فازَ مَنْ فازَ مِنَ الْمُتَّقِینَ...».(۱)

«بدانید به راستی كه خداوند شما را بیهوده نیافریده و شما را سر خود رها نكرده است. مدت عمرتان را تعیین نموده و روزی شما را در میان شما تقسیم كرده است، تا هر خردمندی منزلت خود را بداند و آگاه شود كه هرچه برایش مقدّر است به او می رسد و هرچه مقدرش نیست به او نخواهد رسید. خداوند مؤونه و خرج دنیای شما را كفایت نموده و شما را برای پرستش خود فراغت بخشیده و به شكرگزاری تشویق نموده و ذكر (و نماز) را بر شما واجب كرده است. تقوا و پرهیزكاری را به شما سفارش نموده و آن را نهایت رضایتمندی خود مقرّر ساخته است. پرهیزكاری درِ (ورودی) هر توبه و ریشه و اساس هر حكمت و شرف هر عملی است. هر كس از پرهیزكاران رستگار شود به سبب پرهیزكاری است.».

مرحوم سیّد حسین گلگاران كه از اَخیار بود، از مرحوم استاد فضل اللَّه نقل كرد: یكی از سادات پس از رحلت مرحوم آیه اللَّه شیخ ابوالقاسم قمی - صاحب انفاس قدسیّه و كرامات بی شمار معاصر مرحوم آیه اللَّه شیخ عبدالكریم حائری - فراوان گریه می كرد و اظهار ناراحتی می نمود. روزی در مغازه، سیّد را دیدم. او را نزد خود طلبیدم و از جریان گریه و ناراحتی او پرسیدم و گفتم با شیخ نسبتی داری؟ گفت: نه! لكن جریانی دارم:

در ماه مبارك رمضانی برای فاتحه به قبرستان شیخان رفتم، شیخ ابوالقاسم را دیدم كه به طرف خانه تولیت می رفت (تولیت سابق آستانه حضرت معصومه علیها السلام

۱- ۳۷۳. تحف العقول، ص ۱۶۷ ؛ بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۱۱۰

که از نیکـان بود، در مـاه مبارک برنامه ای داشت، هر شب گروهی را برای افطار دعوت می کرد. آن شب نوبت علما بود) من از عقب شیخ رفتم و عرض کردم: به سیّد کمکی برای افطاری کنید،

فرمانبرداری از پروردگار(۲)

ایشان پاسـخی نـداد، باز تکرار کردم، جوابی نـداد، عصبانی شدم و گفتم: به منزل تولیّت می روید و غذاها را می خورید و به سادات اعتنایی نمی کنید. جناب شـیخ نزدیک من آمد و آهسته فرمود: آقا سیّد! آن دو قرانی (پول آن روز) که داری مصرف کن، هر وقت تمام شـد، بنـده تقدیم می کنم. من خیلی شـرمنده شدم و از مریدان ایشان شدم، هر وقت پول نداشـتم، خدمتش می رفتم و ایشان هم کمک می فرمود.

روزی منزل ایشـان رفتم و عرض کردم: بـا فقری که دارم، دلم هوای مشـهد کرده است. ایشـان فکری کرد و فرمود: آقـا سـیّد! برخیز و کفش های مرا بپوش و دور حیاط قدمی بزن! این کار را کردم. پس از آن، ایشان برخواست و با من مصافحه و معانقه کرد و فرمود: التماس دعا دارم، من متحیّر شدم، بیرون آمدم و در فکر بوده، به خیابان حضرتی رسیدم. چند نفری کنار سواری ایسـتاده بودند، چون مرا دیدند، از دور به طرف من دویدند و گفتند: آقا سیّد! قربانت، می خواهیم همراه شما به مشهد مشرّف شویم! و مقـداری پول به من دادنـد که نزد اهل خانه ام گذاشـتم. آن گاه به منزل شـیخ برای خـداحافظی رفتم. ایشان با حالت گریه، مجـدّداً به من التماس دعا نموده و فرمود: سـلام ابوالقاسم را خدمت حضـرت رضا علیه السـلام برسان. نزد آن ها آمده، سوار شدیم و به سوی مشهد حرکت نمودیم.

ضمن مسافرت معلوم شد که یکی از آن ها بیمار سـختی است که پزشکان او را جواب نموده و همگی بختیاری هستند. در راه به من گفتند: آقا سـیّد! این مریض را جواب کرده اند و شـما را به عنوان واسطه و شفیع خدمت امام رضا علیه السلام می بریم! حال انقلابی به من رخ داد تا به مشهد رسیدیم.

رفقا برای تهیّه منزل رفتند. به آن ها گفتم: من به حرم مشـرّف می شوم. به حرم رفته، به آن حضرت عرض کردم: گرچه آلوده ام، از شما هستم. مرا به عنوان واسطه

آورده اند، حضرتش را سوگند دادم که مرا ناامید نکند و به مسافرخانه برگشتم.

نخستین بـار که آن بیمار را به حرم بردنـد آن حضـرت به لطف و کرم او را شـفا دادنـد و آبروی مرا حفظ نمودنـد. چون شـفا یافت، دوسـتان همگی مطیع من شـده، حتّی تعیین مقـدار توقّف را به عهـده من نهادنـد. چنـد روزی گـذشت مرا به بازار برده، برایم به هر انـدازه که دوست داشـتم سوغات خریدند. به آن ها گفتم: آقایی در قم داریم، می خواهم برای او پوستین بخارایی بخرم. پوسـتین خوبی به مبلغ دوازده تومـان (پول آن روز) خریدنـد. هنگـام مراجعت به قم همـان مکـانی که سوار کرده بودند پیاده نمودند. مبلغی هم به من داده، پس از خداحافظی مراجعت نمودند.

به منزل شـیخ رفتم و پوستین را به آن مرحوم دادم. ایشان پس از معانقه به داخل رفته، کیسه ای نزد من گـذاشت و فرمود: پول پوستین است. قبول نمی کردم، فرمود: برای تو خریـده انـد، اگر نپذیری من هم نمی پذیرم. با اصـرار پذیرفتم. پس از آمدن به منزل، پول ها را شمردم، همان دوازده تومان بود.

سید محترمی از آقای میرزا علی بشـیری نقل می کند که گفت: در ماه مبارک رمضان آیه اللّه مرحوم شیخ ابوالقاسم قمی را – به اتفاق یکی دیگر از علما – جهت افطار دعوت کردم. پـذیرایی آن زمان آبگوشت بود مادرم در نماز جماعت شـیخ شـرکت می کرد و روی علاقه ای که به ایشان داشت مقداری حلوا هم پخت.

شیـخ پس از ورود فرمود: افطـاری از آبگوشت تجـاوز کرده؟ علی! آبگوشت کـافی بود. پاسـخ داد: مـادرم چنین کرد. فرمود: ظرفی بیاور، حلوا را در آن ریخت و فرمود: درب منزل فلان زن مستمند ببر، من هم اطاعت کردم.

بیش از یک ماه گذشت. آن زن مسـتمند مادرم را در مسـجد ملاقات کرد و گفت: این چه حلوائی بود که علی پسر شما برای من آورد؟ هرچه از آن می خوریم تمـام نمی شود! اینجـانب پس از بـاخبر شـدن، جریـان را خـدمت مرحوم شـیخ نقل نمودم، ایشان فرمود: اگر آن زن زبانش را بسته بود و راز را فاش نمی کرد، آن حلوا هرگز تمام نمی شد!

آن جناب در سال ۱۳۵۳ ه ق از دنیا رفتند. قبر ایشان بالای سر مرحوم آیه اللّه حائری و پایین پای مرحوم آیه اللّه بروجردی است. بزرگان از ایشان حکایت ها نقل می کردند. مرحوم آقای بهاءالدّینی می فرمود: در جوانی نَفَس شیخ ابوالقاسم به من خورد، عوض شدم.

آقای سیّد یونس آذر شهری برای زیارت به مشهد مشرّف می شود. پس از نخستین زیارت، همه پول هایش مفقود می گردد، به حرم می رود. پس از عرض حال می گوید: مولا-یم! می دانید پولم از دست رفت و در این شهر غریبم و جز به شما، به دیگری نخواهم گفت، شب در عالم رؤیا امام رضا علیه السلام می فرمایند: سیّد یونس! بامداد هنگام طلوع فجر در بست پایین خیابان زیر نقّاره خانه ایستاده، نخستین فردی که آمد، به او جریان را بگو تا مشکلت را حل نماید.

گوید: پیش از طلوع فجر به حرم مشرّف شدم. پس از زیارت، به همان مکان که امام علیه السلام فرموده، رفتم. نخستین کس آقا تقی آذر شهری که در شهر ما به او «تقی بی نماز» می گفتند، بود. با خود گفتم چگونه مشکلم را با او بگویم که او به بی نمازی مشهور است. از او گذشتم به حرم مشرّف شده، دوباره عرض حال کردم. شب همان خواب را دیدم و تا سه شب این جریان تکرار شد. روز سوّم جلو رفتم، به آقا تقی سلام کردم. فرمود: سه روز است تو را این جا می بینم، لابد کاری داری؟

جریان گم شدن پولم را به او گفتم. آقا تقی علاوه بر خرجی یک ماه توقّف، پول سوغاتم را داد و گفت: پس از یک ماه، فلان روز، فلان ساعت، وعده ما آخر بازار سرشور بوده تا تو را به شهرت باز گردانم، از او تشکّر نمودم.

یک ماه گذشت. پس از خرید سوغات و زیارت وداع، در همان ساعت، در همان مکان حاضر شدم. آقا تقی آمد و فرمود: خودت به همراه اثاثیه و خورجین و هر چه داری، بر دوشم بنشین! شگفت زده، پرسیدم: مگر ممکن است؟ فرمود: آری، پذیرفتم. ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و شهر و روستاهای میان مشهد تا

آذر شـهر به سـرعت از زیر پای ما می گـذشت. پس از انـدک زمانی، خود را در صـحن خانه خود دیـدم، دخترم در حال غذا پختن بود. آقا تقی خواست برگردد، دامانش را گرفتم و عرض کردم: به خـدا سوگند! تو را رها نمی کنم. در شـهر به تو اتّهام بی نمازی ولا مـذهبی می زننـد، اینک قطعی شد که تو از دوسـتان خاص خدایی. از کجا به این مقام رسـیده ای، نمازهایت را کجا می خوانی؟

فرمود: برای چه جستجو می کنی؟ او را سوگنـد دادم، از من تعهّـد گرفت که تا زنـده است، رازش را فاش نکنم. فرمود: سیّد یونس! در پرتو ایمان، خودسازی، تقوا و عشق به اهل بیت و خدمت به خوبان و محرومان به ویژه ارادت به حضـرت ولی عصر عجـل اللّٰه تعـالی فرجه مورد عنایت قرار گرفته ام. نمازهایم را هر کجا باشم، با طیّ الأرض در محضـر آن بزرگوار و به امامت حضرتش انجام می دهم.(۱)

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در عالم رندی خبری نیست که نیست

مردی از انصـار گویـد: روزی - که بسـیار گرم و سوزان بود - پیـامبر خـدا صـلی الله علیه وآله در سایه درختی نشسـته بودنـد. مردی آمـد و خود را برهنه نمود و بر ریـگ سوزان می غلطیـد. گـاه پشت و شـکم خود را و گاهی پیشانیش را داغ می کرد و می گفت: ای نفس! بچش که آنچه نزد خـدای بزرگ است، اعظم و دشوارتر است از آنچه با تو کردم و پیامبر خـدا صـلی الله علیه وآله عمل او را می نگریست تا آن که لباس خود را پوشید. آن حضرت با اشاره او را خواست. آنگاه به او فرمودند:

«کاری کردی که دیگری را ندیدم چنین کند! و از علّت آن جویا شدند؟». عرض کرد: بیم از خدای بزرگ مرا بر آن واداشت و به خود گفتم: این را بچش که آن چه نزد خـدای بزرگ است، بزرگـتر و دشوارتر است از آن چه بـا تو کردم. آن حضـرت فرمودند: به حق از پروردگار خود ترسیدی، و پروردگار به تو بر آسمانیان

۱- ۳۷۴. کرامات صالحین، از مرحوم آیه اللّٰه شریف رازی، ص ۱۵۶.

مباهات می کند، آن گاه به اصحاب خود فرمودند:

«ای گروه حاضر! به او نزدیک شده، تا برای شما دعا کند. نزد او آمدند و او این چنین دعا کرد: خداوندا! امور ما را بر هدایت گِرد آور و تقوا را توشه ما قرار بده و بهشت را جایگاه ما کن.»(۱)

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

خداوند به حضرت داود وحی فرستاد که پیام مرا به پیروانت برسان:

«لَیْسَ مِنْ عَبْدٍ مِنْهُمْ آمُرُهُ بِطاعَتی فَیُطِیعُنی اِلّا کانَ حَقّاً عَلَیَّ اَنْ اُطِیعَهُ وَ اُعِینَهُ عَلی طاعَتی وَ اِنْ سَأَلَنِی اَعْطَیْتُهُ وَ اِنْ دَعانِی اَجَبْتُهُ وَ اِنِ اعْتَصَمَ بِی عَصَمْتُهُ وَ اِنِ اسْتَکْفانِی کَفَیْتُه وَ اِنْ تَوَکَّلَ عَلَیَّ حَفِظْتُهُ مِنْ وَراءِ عَوْراتِهِ وَ اِنْ کادَهُ جَمِیعُ خَلْقِی کُنْتُ دُونَهُ.»(۲)

«هر کس از بندگانم را که به طاعت و بندگیم امر می کنم و او فرمان برد، بر من نیز لازم است که او را اجابت کنم و بر اطاعت خود یاری رسانم؛ اگر چیزی از من درخواست نماید، به او عطا کنم. اگر دعا کند و مرا بخواند، اجابت نمایم. اگر به من اعتصام ورزد، او را پناه دهم. اگر از من درخواست کفایت کند، امورش را کفایت کنم. اگر بر من توکّل نماید، او را در چالش ها و کمبودهایش پاسدارم و اگر همه ی مخلوقاتم از او مانعِ (خیر) شوند (یا اگر در صدد مکر با او برآیند و در حقِ او بدی کنند) من پیشاپیش او و در کنارش باشم (و از او حمایت کنم)».

آیه اللّه رازی می نویسد: مرحوم ملّا محمّد اشرفی از بزرگان عصر خویش بود. در عصر ناصرالدّین شاه می زیست و در سال ۱۳۱۵ه ق در بابل از دنیا رفت و همان جا به خاک سپرده شد. وی دارای کرامات بسیار بود. از جمله کرامات وی این است که

۱- ۳۷۵. امالی صدوق ص ۳۴۰، م ۵۴، ح ۲۶، بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۳۷۸.

۲- ۳۷۶. الجواهر السنیه مرحوم شیخ عاملی ص ۱۸۲، ب ۸ ، ح ۲۰، لئالی الاخبار، ج ۱، ص ۴۲.

از آیت اللّه بافقی شنیدم و نیز مرحوم حاج آقا حسین فاطمی در جامع الدُرر آورده است:(۱)

مرحوم معین الاطبّاء - که مورد اعتماد و از راستگویان بود - گوید: مدّتی در بابل از محضر پرفیضش بهره ها بردم. سفر زیارتی مشهد پیش آمد، خدمت ایشان رسیدم تا خداحافظی کنم. ایشان نامه ای به حضرت رضا علیه السلام نوشته، به من داد و فرمود: جواب آن را بیاور!

این جانب به مشهد رفتم و به حرم مشرّف شده. نامه را به ضریح انداختم، به هنگام تصمیمِ به بازگشت، برای زیارت وداع به حرم مشرّف شدم. مشغول زیارت و نیایش با خدا بودم که متوجّه شدم به طور شگفت انگیزی حرم مطهّر خلوت شد و بزرگواری از درون ضریح بیرون آمده، خطاب به من فرمودند: به حاج اشرفی سلام برسان! بگو:

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب کن تو خانه، سپس میهمان طلب

آن گاه به سوی ضریح مطهّر بازگشت و از برابر دیدگانم ناپدید شد. به خود آمدم و دریافتم که این پاسخ نامه بود.

هنگامی که به بابل آمدم، خدمت حاجی اشرفی رفتم. دربِ خانه را زدم، حاجی در را گشود و پیش از آن که حرفی بزنم، با حالتی وصف ناپذیر فرمود: آری! سالارم عنایت فرمودند، به من سلام رسانیدند و فرمودند: «آیینه شو..».(۲)

آقای شیخ محمّد حسین انصاریان (واعظ معروف) بر منبر نقل کرد: سنّ سربازی ام که فرا رسید، مأمور شاه به خانه ما آمد و با تندی و بد اخلاقی گفت: فردا صبح باید برای سربازی آماده شوی والّا...

پدرم خیلی ناراحت شد. راضی نمی شد به سربازی در ارتش شاه بروم. بعد از

۱- ۳۷۷. جامع الدرر، ج ۱، ص ۴۵

۲- ۳۷۸. کرامات صالحین، ص ۶۶.

لحظه ای تفکّر گفت: کار درست شد. با هم به خانه یکی از صاحب نفسان رفتیم. پس از عرض سلام، پدرم جریان را عرض نمود؛ آن بزرگوار فرمود: محمّد حسین به سربازی نمی رود، پدرم با اطمینان بیرون آمد، فردا صبح کسی دنبالم نیامد. به ناچار خود به پادگان رفتم، سربازِ دم در با احترام گفت: شما محمّد حسین انصاریان هستید؟ گفتم: آری! گفت: رئیس شما را خواسته و مرا پیش او برد.

رئیس احترام فراوانی گذاشت، سرباز را بیرون فرستاد، برایم چای آورد. آنگاه کارت پایان خدمت را نزدم گذاشت و گفت: تنها التماس دعا دارم، متحیّرانه بیرون آمدم خدایا چه شد، چگونه نَفَس این مرد بزرگ مؤثّر واقع شد، (حتّی به طور عادی هم روزها معطّلی دارد تا کارت آماده شود) چگونه با این سرعت مسأله حل شد!

کراراً می شنیدم که جناب عزرائیل پیش از فوت مرحوم آیه اللّه سید احمد خوانساری به ملاقات ایشان آمده است تا آن که روز یکشنبه، آخر ماه مبارک رمضان ۱۴۱۶ ه. ق در حرم مطهّر ثامن الائمّه علیه السلام ماجرا را از فرزند ایشان پرسیدم. آقای سیّد جعفر فرمود:

چند روز به فوت پدرم باقی مانده بود، ایشان به من و چند نفر دیگر فرمودند که پیش موالیان خود بودم نه در خواب، بلکه در بیداری و آن ها را ملاقات کردم. ناگاه جوانی زیبا روی با لباسی سفید در حالی که خندان بود، وارد شد. خوشحال شدم که مرا راحت خواهد کرد. (بنابر نقل مرحوم آیه اللّه محسن ملایری؛ هنگامی که او را دیدم، پرسیدم: کیستی؟ فرمود: ملک الموت، گفتم: به ملاقاتم آمده ای یا برای قبض روحم؟ فرمود: به ملاقات شما آمده ام و خداوند به شما سلام می رساند.) کار را تمام نکرد.

ما از ایشان خواستیم تا برای خود دعا کند و شفا بگیرد، نپذیرفتند و فرمودند: فرزندم! می خواهم بروم، دیگر راحت شوم. روز جمعه شد. فرمودند: امشب، شب آخر است. نود سال است که سوره مؤمنون را در روز جمعه خوانده ام، مرا کمک کنید امروز نیز بخوانم. شب فرا رسید. فرمودند: خودتان و هر کس مهمان است،

شام میل فرمایید که دیگر نمی رسید، سپس به من فرمودند: کسی نگذار وارد شود، با اصرار خواهرم وارد شد. پدر بزرگوارم با ابرو اشاره کردند بیرون رو، خواهرم بیرون آمد. ایشان تنها بودند و با کسی حرف می زدند! ما صدای ایشان را می شنیدیم، ولیکن نمی فهمیدیم چه می گویند و با چه کسی سخن می گویند تا آن که مرا صدا زدند، من بی درنگ داخل شدم. فرمودند: شما را به خدای بزرگ می سپارم. «فَاللَّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ». پس از آن، با صدای بلند فرمودند: «یا اللّه» و از دنیا رفتند.(۱)

فرمانبرداری از پروردگار(۳)

آن مرحوم، صاحب نفس قدسیّه و کرامات بی شماری بودند: از جمله در جوانی که با سیّد حسن میر رکنی رفیق بودم، از یزد عازم مشهد مقدّس شدم. در اتوبوس هر کسی می گفت؛ من فلان جا می روم. من با خود گفتم کسی جز حضرت امام رضا علیه السلام را ندارم. هوا سرد و برفی بود. اتوبوس به محلّ گاراژها نرفت، بلکه به خیابان مقابل گاراژ کامیون ها رفت. هنگامی که پیاده شدم، بیرون گاراژ ایستادم. ناگاه سواری ناشناس آمد، به من اشاره نمود که سوار شوم. وقتی سوار شدم، گفت: جا و اتاق می خواهی؟ گفتم: آری! گفت: دو جا سراغ دارم. یکی از آن مکان ها شلوغ است که شما خوش نداری آن جا بروی. مرا نزدیک مهمان پذیری برد و گفت: این جا برای شما خوب است. مدیر آن، فردی یزدی است. مرا پیاده کرد و رفت، کرایه هم نگرفت. داخل شدم یک اتاق دو نفری به من داد. گفتم: یک نفری، گفت: ندارم، فهمیدم مولا یک تخت آن را برای دیگری ذخیره فرموده است.

به حرم مشرّف شدم. پس از آن، دیدم که سیّد حسن میر رکنی آن جا مشغول نماز است. گفتم: جایی برای اقامت داری؟ گفت: نه! گفتم: پیش ما بیا! وقتی به اتاق آمدیم، گفتم: بی موقع مشهد آمده ای! جریان زمین خوردن همسرش از بالای

---

۱ - ۳۷۹. آن مرحوم در سال ۱۳۰۹ه.ق به دنیا آمده و در روز جمعه ۲۷ ربیع الثّانی سال ۱۴۰۵ه.ق (مطابق نام ایشان آیه اللّه خوانساری) از دنیا رفته و در مسجد بالاـ سر حرم مطهّر حضرت معصومه علیها السلام نزدیک قبر استادشان مرحوم آیه اللّه حائری دفن شدند.

درخت را نقـل کرد و گفت: او را بـا آمبولانس به تهران آوردیم و الآن بستری است. در بین سـخن معلوم شـد دکتر به او دارو می دهـد تا کودک در رحم ساقط شود. گفتم: چرا؟ پاسـخ داد: چون اشـعه بچّه را ناقص می کنـد. گفتم: از نظر شـرع مقدّس نمی شود بچّه را کشت.

آقای سیّد حسن پس از زیارت و دعا و تضـرّع به تهران می رود. روز بعد به منزل آیه اللّه خوانساری رفته، تا از ایشان مسأله را بپرسد. درب منزل را زده، آقای احمدی، داماد ایشان درب را باز می کند. هنوز حرفی نزده که آقای خوانساری در دالان خانه می فرمایند: سیّد! خون بچّه و مادر مگر فرقی دارد و به دنبال آن بیرون می آیند و در گوش سیّد حرف هایی می زند که برای من نقل نکرد.

پس از آن، سیّد حسن به بیمارسـتان رفته، مـانع می شود که همسـرش قرص بخورد. دکتر او را می خواهـد و می گویـد: برای چه؟ سیّد حسن می گوید: اسـلام اجازه نمی دهد. دکتر می گوید: مگر اسلام با علم مخالف است؟ (خداوند به زبانش جاری می کند و) می گوید: این فوق علم است (و دست علم از آن کوتاه است).

شگفت آن که بـدون هیـچ عیب و نقصـی بچّه به دنیـا می آیـد و از همه فرزنـدانش نیز سـالم تر بود و نـام او را سیّد رضا می گذارد.

مرحوم آیه اللّه رازی می نویسـد: آیه اللّه خوانسـاری از بزرگـانی بود که صـاحب بینش و بصـیرت خـاصّ خویش بود، در این مورد داستان ها نقل شده است...

یکی از بازرگانـان مورد اعتماد تهران می گفت: روزی در خـدمت آیه اللّه خوانساری بودم و هیـچ فرد دیگری آن جا نبود. به ناگاه آقا فرمود: فردی در خانه است و خواسـته ای دارد، عرض کردم: آقا کسی زنگ نزد، فرمود: چرا کسی هست، این پاکت را به او بدهید تا برود. بیرون آمدم، شـخص محترمی قدم می زد، او را صدا زدم و گفتم شما زنگ زدید؟ گفت: خیر، پرسیدم کاری داریـد؟ گفت: آری! همسـرم بیمار است و اینک در بیمارسـتان برای پـذیرش و بستری پول خواسـته انـد که هشت هزار تومان کسری دارم... تاکنون این جا نیامده ام، متحیّرم که زنگ نم یا نه، پاکت را

او دادم و شمرد. همان هشت هزار تومان بود![1]

یکی از دکترهای متدین و خیّر تهران برایم نقل نمود که منزل آیه اللّه سید احمد خوانساری بودم که ایشان سجده بود سر برداشت و خواست بیرون برود و فرمود: کسی پشت در است احتیاج به کمک دارد. گفتم: آقا! کسی زنگ نزد! فرمود: چرا کسی پشت در منتظر کمک است. گفتم: آقا! من این را انجام می دهم. بیرون آمدم دیدم گرفتاری ایستاده و خجالت می کشد زنگ خانه را بزند. مقداری به او کمک کردم او با خوشحالی رفت.

از دوستان مورد اعتماد نقل می کرد: از آیه اللّه خوانساری در اواخر عمر پرسیدند امید شما به چیست؟ فرمود: امیدم به شفاعت حضرت زهرا علیها السلام است.

مرحوم شیخ صدوق از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که:

در زمان گذشته، سه نفر به راهی می رفتند. در بین راه باران بارید. به غاری پناه بردند. ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت و راه مسدود شد. یکی از ایشان گفت: سوگند به خدا! از این گرفتاری جز راستی، شما را رهایی نمی بخشد. باید هر کدام از شما خدا را به آن چه راست می داند، بخواند.

یکی از آن ها گفت: خدایا! می دانی که کارگری برایم کار می کرد که مقداری برنج اجرت او باشد، او کار را انجام داد. اجرت نگرفته، ناپدید شد. من آن برنج را برایش زراعت نمودم و از حاصل آن، تعدادی گاو خریدم. چون نزد من آمد و اجرت خود را درخواست نمود، گاوها را به او دادم و گفتم: این ها حاصل آن برنج تو می باشد. خداوندا! اگر می دانی این عمل را از ترس تو انجام داده ام، این بلا را از ما دفع کن که اندکی از آن سنگ کنار رفت.

دیگری گفت: خدایا! می دانی که من، پدر و مادر پیری داشتم. هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می آوردم. شبی دیر آمدم، پدر و

۱- ۳۸۰. کرامات صالحین ص ۳۰۹.

مادرم در خواب بودند و اهل و عیالم از گرسنگی فریاد می کردند - و هر شب تا پدر و مادرم شیر نمی خوردند به آن ها نمی دادم - نخواستم ایشان را بیدار کنم و کراهت داشتم که برگردم و برای آشامیدن شیر بیدار شده، مرا نیابند لذا تا بامداد انتظار کشیدم، خداوندا! اگر این عمل را از ترس تو انجام دادم، گشایشی عطا فرما! سنگ اندکی به کنار رفت، به طوری که آسمان را مشاهده کردند.

سوّمی گفت: خدایا! می دانی که دختر عمویی داشتم و او را دوست می داشتم. خواستم او را فریب دهم؛ گفت: حاضرم به صد دینار، من صد دینار برایش حاضر ساختم. آن گاه که حاضر شد و در کنارش آمدم، گفت: از خدا بترس و این عمل را انجام نده، من برخاستم و از صد دینار هم گذشتم، خداوندا! اگر می دانی که از ترس تو انجام دادم، این بلا را دور گردان که آن سنگ دور شد و هر سه بیرون شدند.(۱)

مرحوم رازی پس از توصیف برادر خویش، مرحوم حاج غلام رضا، می نویسد:

پس از وفات برادرم، با یکی از بستگان خدمت آیه اللّٰه مرعشی - برای پرداخت خمس - رفتیم. آیه اللّٰه مرعشی فرمود: پس از وفات حاج غلام رضا برادرت، او را در خواب دیدم، با وضع خوب و لباس نو. دانستم از دنیا رفته، به او گفتم: از خاطرات خودت برایم بگو، نمی گفت. اصرار ورزیدم، گفت: شب جمعه ای مصادف بود با ایّام مذهبی در حرم حضرت شاه عبدالعظیم تا صبح به عبادت مشغول شدم، پس از نماز صبح بیرون آمدم، به نانوایی رفته، دو نان گرفته، به منزل رفتم. سگ بزرگی پیش رویم آمد. من نانی پیش او انداختم، آن را خورد، باز آمد، من نانی پیش او انداختم. برای مرتبه سوّم آمد، به او نان دادم. باز هم آمد، گفتم: ای حیوان سیر نشدی؟ ناگاه پیش روی من ایستاد با زبان آدمی گفت: حاجی! من گنهکارم! خدا مرا به این صورت مسخ کرده است. دعا کنید خداوند مرا نجات

۱- ۳۸۱. خصال، ج ۱، ص ۱۸۴، ب ۳، ح ۲۵۵ ؛ بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۳۷۹.

د. این را گفت و رفت. پس از شنیدن به خود لرزیدم، به راهم ادامه دادم.

چون این داستان را برادر کوچکم شنید، گفت: به خدا سوگند! این جریان را در زمان حیاتش با اصرار برایم نقل کرد و تأکید نمود تا زنده ام برای کسی نقل نکن!(۱)

و نیز می نویسد: پدرم از مرگ خود به کنایه و گاهی صراحتاً خبر می داد. روز اول ماه جمادی تب نمود و مهیّای سفر مرگ شد، از دوستان و اقوام حلالیت و رضایت طلبید...

روز چهاردهم ماه به من - که سیزده ساله بودم - فرمود: بیا برایم قرآن بخوان! به مادرم نیز فرمود: بیرون رو و پرده را بالا زن! خود برخاست و ایستاد و به امیر مؤمنان علیه السلام سلام کرد و عرض کرد: بفرمایید، مشرّف فرمودید، آن گاه خوابید و از دنیا رفت. در منبرها فراوان می خواند:

ای که گفتی فَمَنْ يَمُتْ يَرَنِی

جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من

مردمی تا بدیدمی رویت(۲)

تاجری اصفهانی به مکّه رفت، شب دوازدهم در منی خواب دید بزرگواری به همراه منشی خود دامن چادرها را بالا می زند و می فرماید: بنویس: «هذا لَيْسَ بِحاجٍ» هذا حاجٌّ». (= این حاجی نیست، این حاجی است) تا به من رسید، دلم می طپید، فرمود: بنویس: «لَيْسَ بِحاجٍ» از خواب بیدار شدم. در فکر فرو رفتم، متوجّه شدم تا به حال حساب سال نداشتم، برای فرزندان خود نوشتم که چنین خوابی دیده ام و قرض های مرا بدهید، یک سال می مانم.

سال بعد نیز همان خواب را دیدم، باز آن بزرگوار فرمود: «لَيْسَ بِحاجٍ» بیدار شدم، باز فکر کردم، یادم آمد که خانه ام یک طبقه بود، خواستم سه طبقه بسازم، همسایه ام راضی نبود و می گفت: هوای من گرفته می شود و دل او را شکستم. برای فرزندانم خواب را نوشتم و گفتم: دو طبقه از خانه را خراب کنید

۱- ۳۸۲. اختران فروزان، ص ۲۶۵.

۲- ۳۸۳. همان، ص ۳۲۶.

و همسایه را راضـی نماییـد. یک سال دیگر مانـدم، شب دوازدهم همان خواب را دیـدم و آقا سه مرتبه فرمودند: «هذا حاجٌّ» از خواب بیدار شدم و از این جریان خوشحال گشتم.(۱)

ابوحمزه ثمالی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت می کند که فرمودند:

«مردی با خانواده اش به دریا مسافرت کرد، کشتی آن ها شکست و از سرنشینان آن، جز همسر آن مرد کسی نجات نیافت. آن زن بر تخته ای از الواح کشتی نشست تا به یکی از جزیره های دریا پناهنده شد.

در آن جزیره مردی راهزن بود که همه پرده هـای حرمت الهی را دریـده بود. ناگـاه آن راهزن دیـد زنی بالاـی سـرش ایسـتاده است. سـر به سوی او بلند کرد و گفت: تو انسان هستی یا جن؟ پاسخ داد: انسانم. بی آن که با او سخنی گوید، آماده شد پرده دری کند. آن بانو لرزان و مضطرب گشت، به او گفت: چرا مضطربی؟

پاسخ داد: از خـدا می ترسم – و بـا دست به آسـمان اشـاره کرد – مرد گفت: تـا به حـال چنین کاری کرده ای؟ پاسـخ داد: به عزّت خـدا نه، گفت: با آن که چنین کاری انجام نداده ای و من تو را مجبور می کنم، این گونه از خدا می ترسـی؟ سوگند به خـدا که من از تـو به ترسـیدن از خـدا سـزاوارترم. سـپس کـاری نکرده، به سـوی خـانواده اش رفت و همـواره در کـار تـوبه و بازگشت بود.

روزی در اثنای راه به راهبی برخورد در حالی که آفتاب داغ بر سر آن ها می تابیـد، راهب به آن جوان گفت: دعا کن تا خدا ابری بر سـر ما آرد، زیرا آفتاب ما را می سوزانـد. پاسـخ داد: برای خود نزد خداوند کار نیکی سـراغ ندارم تا جرأت کنم از او چیزی بخواهم. راهب گفت: پس من دعا می کنم و تو آمین بگو! جوان پـذیرفت، راهب دعا کرد و جوان هم آمین گفت. بی درنگ ابری آشکار و بر سر آن ها سایه افکند، پاره ای از روز را زیر سایه آن راه

۱- ۳۸۴. حکایت های شنیدنی، ص ۴۵

رفتند، سر دو راهی رسیدند، جوان از یک راه و راهب به راه دیگری رفت، ولی ابر همراه جوان شد.

راهب گفت: تو از من برتری و دعا به خاطر تو مستجاب شد، جریان خود را برایم بازگو! جوان داستان آن زن را بیان کرد. راهب گفت: چون ترس از خدا وجود تو را فرا گرفت، گناهان گذشته ات آمرزیده شد. اکنون مواظب باش که در آینده چگونه باشی».(۱)

امام صادق علیه السلام جریان بانوی پارسا و درستکار دیگری را این چنین نقل می کنند:

«در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که قاضی او، برادر درستکاری داشت که با زنی پارسا از اولاد پیامبران ازدواج نموده بود. روزی پادشاه در پی مأموریّتی دنبال شخص مورد اعتمادی می گشت، قاضی برادر خود را معرّفی نمود و گفت: کسی که بیشتر از او مورد اعتماد باشد، سراغ ندارم. در پی آن، برادر خود را برای انجام آن طلبید و او به خاطر صیانت از همسرش، از پذیرفتن آن اکراه داشت. ولی قاضی او را مجبور ساخت. وی پس از اصرار، هنگام خروج گفت: برادر! هیچ چیز همانند همسرم برایم مهم نیست، او را به تو می سپارم و انجام کارهایش را بر عهده تو می گذارم و با آن که همسرش از رفتن او اکراه داشت، عازم سفر شد.

روزها گذشت و قاضی به سراغ آن بانو می آمد و از حوایجش سؤال می کرد و در انجام آن اقدام می نمود، تا آن که محبّت او در دلش افتاد و تصمیم گرفت با او مرتکب خلاف شود. امّا آن بانو امتناع می ورزید، قاضی (او را تهدید نمود و) سوگند یاد کرد که در صورت ممانعت به پادشاه اطّلاع می دهم که مرتکب فسق و فجور شده ای! ولی آن بانو تسلیم نشد.

قاضی نزد پادشاه رفت و گفت: همسر برادرم مرتکب عمل خلاف عفّت

۱- ۳۸۵. کافی، ج ۲، ص ۵۶، باب خوف و رجا ح ۸.

شـده است. پادشاه هم به اجرای حدّ دستور داد. متعاقب آن نزد آن بانو آمد و گفت: پادشاه دستور داده درباره ات حدّ اجرا کنم، اگر نپذیری تو را سنگسار می کنم، ولی باز نپذیرفت.

چیزی نگذشت که قاضـی زن را داخل حفره ای نموده، در حضور مردم سنگسارش نمود و چون پنداشت که از دنیا رفته، او را رهـا نمود. امّـا در تـاریکی شب، آن زن که هنوز رمقی داشت، خود را از میـان حفره بیرون کشـیده و خود را تا صومعه راهبی رسانیـد و کنار آن خوابید تا صـبح شد. بامدادان داسـتان خود را برای راهب بازگفت و او ترحم نموده، به صومعه خود راهش داد و او را مداوا نمود تا سالم شد و تنها کودک خود را به او سپرد تا آن بانو او را تربیت نماید.

در صومعه راهب، پیشـکاری به خدمت اشـتغال داشت. او نیز شیفته جمال آن زن گردید. تمایل خود را چندین مرتبه ابراز کرد ولی آن بـانو نپـذیرفت. گفت: اگر نپـذیری، در کشـتن تو اقـدام می کنم! او نپـذیرفت، تـا آن که خـدمتکار با شکسـتن گردن کودک، وی را کشت و آن را بر گردن آن بـانوی پارسـا انـداخت. راهب به آن بـانو گفت: چرا چنین کردی، با آن که خوبی هایی که برایت انجام داده ام نیک می دانی؟! وی داستان را باز گفت، دیرانی گفت: (با کشته شدن فرزندم) دیگر راضی نمی شوم نزد من باشی و با پرداخت بیست درهم مخارج راه، وی را بیرون نمود.

آن زن به تنهایی در دل شب (به سوی مقصدی نامعلوم) می رفت تا آن که صبحگاهان به آبادی ای رسید. در آن جا مردی را بر دار دیـد که هنـوز زنـده بـود و هنگـامی که به او گفتنـد جرم او به خـاطر عـدم پرداخت بیست درهم دین است، قرض او را پرداخت و آن مرد را نجات داد.

فرمانبرداری از پروردگار(۴)

آن مرد (پس از رهـایی) گفت: حقّ بزرگی بر من داری! مرا از مرگ نجات بخشـیدی، هر کجا بروی، همراهت باشم و با او به کنار ساحلی رسیدند.

ص:۲۳۷

جماعتی در آن نزدیکی داخل کشتی بودند. آن مرد به آن بانو گفت: اینجا بنشین تا من از آن ها طعامی تهیّه نمایم. نزد کشتی نشینان رفت و گفت: در کشتی چه دارید؟ گفتند: در این کشتی کالای تجارتی، انواع جواهرات و عنبر و کشتی دیگر ما خالی و مخصوص حمل مسافرین است. از ارزش مال التّجاره آن ها سؤال نمود، گفتند: از بسیاری، به حساب نیاید!

گفت: امّا من گوهری دارم که از همه اموال شما بهتر است، گفتند: مگر چیست؟ گفت: کنیزی زیبا که همانند آن هرگز ندیده اید، گروهی را مأمور سازید او را بنگرند و پس از مشاهده و بدون اطّلاع دادن کنیز، قیمتش را به من بپردازید! بدین منظور شخصی را فرستادند و او خبر آورد که چنین کنیزی را هرگز ندیده ام. کشتی نشینان آن بانو را به مبلغ ده هزار درهم خریده و پول آن را به آن نامرد پرداختند.

هنگامی که وی از ساحل دور شد، نزد آن بانو رفته و از او خواستند همراهشان داخل کشتی شود. او ابتدا از همراهی با آن ها خودداری ورزید، آنان گفتند: ما تو را از آقایت خریده ایم و آن مرد را معرّفی کردند و با تهدید و اصرار وی را مجبور کردند به همراه آن ها بیرون برود و آن گروه به خاطر عدم اطمینان از یکدیگر، خود در کشتی جداگانه ای نشستند و او را در کشتی دیگر که از جواهرات و کالای تجاری پر بود، سوار کردند.

در میان راه طوفانی وزیدن گرفت و تمام آن جماعت با کشتی خود غرق شدند و تنها آن بانوی فداکار به همراه کشتی اش نجات یافته، به جزیره ای (خرّم) که پر از آب، درخت و میوه بود، رسید. او با خود گفت: در این جا می مانم و با استفاده از این آب و میوه ها به عبادت خداوند مشغول می شوم.

خداوند به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرستاد که در یکی از جزایر، بنده ای از بندگانم می باشد، تو از همان پادشاه بخواه به همراه ملّت خویش به آن جزیره نزد بنده ام بروند و به گناهان خود اعتراف نمایند تا او برایشان

استغفار کند که با آمرزش او، من نیز آنان را می بخشم.

پادشاه با اهل مملکت به آن جزیره رفتند، بانویی را مشاهده نمودند. نخست پادشاه نزدیک آمده و به گناه خود اعتراف نمود و گفت: قاضی دربارم نزد من آمد و مدّعی شد که همسر برادرش مرتکب فسق و فجور شده و من بدون درخواست شاهد و گواه، دستور سنگسار دادم. می ترسم مرتکب اشتباه و گناهی شده باشم، اینک از خداوند بخواه گناهم را بیامرزد! زن پارسا فرمود: بنشین خداوند گناهت را ببخشد.

آن گاه شوهر آن بانو - بدون آن که او را بشناسد - نزدیک آمد و گفت: من همسری فاضل و صالح داشتم و با آن که با خروج من مخالفت می ورزید (برای انجام مأموریّت) به سفر رفتم و برادرم را متکفّل امور او نمودم. امّا پس از مراجعت از او درباره همسرم سؤال کردم. برادرم گفت: مرتکب فسق و فجور شده و سنگسار گردید. اینک می ترسم در حقّش کوتاهی کرده باشم، از تو می خواهم برایم تقاضای آمرزش نمایی، زن فرمود: بنشین خداوند تو را ببخشد.

سپس قاضی آمد و گفت: همسر برادری داشتم بسیار زیبا. شیفته او شدم و از او خواستم مرا تمکین نماید، امّا او نپذیرفت. نزد پادشاه او را متّهم ساختم و با دستور او سنگسارش نمودم. اینک از تو می خواهم برایم تقاضای آمرزش نمایی! فرمود: خداوند تو را نیز ببخشد و رو به همسرش کرد و گفت: این ها را بشنو.

نوبت دیرنشین رسید. او در برابر زن حاضر شده و داستان خود را باز گفت و اضافه کرد: او را شبانه از صومعه بیرون راندم. می ترسم در میان راه گرفتار درندگان شده باشد، آن بانو فرمود: خداوند تو را نیز ببخشد.

سپس خدمتکار دیرنشین حاضر شد و داستان خود را باز گفت. زن به دیر نشین گفت: بشنو و برای او نیز طلب مغفرت نمود. و در آخر آن نامرد که از دار

رها گشته بود، نزدیک آمد و داستان خود را باز گفت، امّا آن بانو فرمود: خداوند تو را نیامرزد!

آن گـاه این بانوی پارسا و درسـتکار متوجّه شوهر خود شـد و فرمود: من همسـر تو می باشم و آن چه شـنیدی، همه درباره من بود. دیگر به مردان احتیـاجی نـدارم. اینک میل دارم این کشتی پر از کالای تجاری و جواهرات را از آن خود سازی و مرا رها نموده تا در این جزیره به عبادت خداوند مشغول باشم. می نگری که از مردان چه کشیده ام! همسرش پذیرفت و پادشاه و اهل مملکت همگی بازگشتند».(۱)

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«در بنی اسـرائیل زن بـدعملی بود که بسـیاری از جوانان را فریفته خود ساخته بود. بعضـی از جوانان گفتند: اگر فلان عابد این زن را ببینـد، فریفته او خواهـد شـد. آن زن چون این سـخن را شـنید، گفت: به خدا! به منزل نروم تا او را نیز فریب دهم. همان شب سـراغ عابد رفت، در را کوبید و گفت: ای عابد! مرا امشب پناه ده! عابد نپذیرفت، گفت: بعضـی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد عمل منافی عفّت دارند، اگر مرا راه ندهی، به سـراغم آیند. عابد در را باز کرد، زن داخل شد. لباس خود را کنار زد، چون عابـد زیبـایی او را مشاهـده نمود، مهر او در دلش جـای گرفت. بی اختیـار دستی به او رسانیـد. بی درنگ متـذکّر شـد و دست خود را به آتش زیر دیـگ نهـاد، آن زن علّت آن را جویـا شـد، گفت: به خاطر این عمل دست خود را می سوزانم! زن بیرون آمد و بنی اسرائیل را آگاه ساخت. هنگامی که نزد عابد آمدند، دست او سوخته بود».(۲)

۱- ۳۸۶. کافی، ج ۵، ص ۵۵۶، بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۵۰۳، و ج ۷۰، ص ۳۹۵.
۲- ۳۸۷. بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۳۸۷.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«در بنی اسرائیل عابدی بود. شبی بانویی مهمان او شد، (شیطان او را وسوسه کرد) هر چند بر او فشار می آورد، یکی از انگشتان خود را به آتش نزدیک می ساخت (تا آن خیال از او بیرون رود)، پیوسته تا بامداد این را ادامه داد! بامداد به آن بانو گفت: بیرون رو که بد میهمانی بودی».(۱)

پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«زهد حضرت یحیی علیه السلام آنچنان بود که به بیت المقدّس تشریف آورد. عابدان، رهبانان و اَحبار و عالمان را مشاهده نمود که پیراهنی از مو پوشیده و کلاهی از پشم بر سر نهاده اند و زنجیر بر گردن و خود را بر ستون مسجد بسته اند. چون این گروه را دید، نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر! برایم پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا به بیت المقدّس بروم و با عالمان و رهبانان، خدای را عبادت کنم. مادرش پاسخ داد: صبر کن تا پدرت پیامبر خدا تشریف آورد و با او مشورت کنم. هنگامی که حضرت زکریّا تشریف آورد، جریان را نقل نمود. حضرت زکریّا فرمود: ای فرزند! چه چیز باعث شد که چنین اراده ای کنی و تو هنوز کودک خردسالی. حضرت یحیی عرض کرد: ای پدر! مگر ندیده ای که از من خردسال تر مرگ را چشیده است! حضرت زکریّا پذیرفت و مادر آن را فراهم آورد.

حضرت یحیی به بیت المقدّس تشریف آورد و با عابدان مشغول عبادت شد تا آن که پیراهنِ مو بدن شریفش را خورد. روزی به بدن خود نظر افکند، دید بدنش لاغر شده است، گریست. از جانب خداوند خطاب آمد که ای یحیی! آیا گریه می کنی که بدنت کاهیده شده. به عزّت و جلالم سوگند! اگر لحظه ای به دوزخ نظر افکنی، پیراهن آهنی خواهی پوشید. حضرت یحیی گریست تا

۱- ۳۸۸. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۸۸.

آن که از بسیاری گریه، رویش مجروح گشت و دندان هایش نمایان شد...

حضرت زکریّا فرمود: ای فرزند! چرا چنین می کنی؟ من از خداوند تو را درخواست نمودم که چشمم به تو روشن گردد. عرض کرد: به فرمان شما چنین کردم، فرمودید: میان بهشت و دوزخ عقبه ای هست که از آن نمی گذرند مگر گروهی که از خوف الهی بسیار گریه کنند...

هرگاه حضرت زکریّا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه فرماید، به چپ و راست نظر می فرمود که اگر حضرت یحیی تشریف دارد نام بهشت و دوزخ نبرد، روزی حضرت یحیی در مجلس حاضر نبود. آن حضرت شروع به موعظه کرد. حضرت یحیی سر خود را به عبایی پیچیده تشریف آورد و در میان مردم نشست و حضرت زکریّا او را ندید و فرمود: حبیب من جبرئیل، مرا خبر داد که خداوند متعال می فرماید: در دوزخ کوهی است که آن را «سکران» می نامند و در بین آن کوه، یک وادی هست که آن را «غضبان» می گویند. زیرا از غضب الهی افروخته شده است. در آن وادی، چاهی است که عمق آن، صد سال راه است و در آن چاه، تابوت هایی از آتش وجود دارد و در آن تابوت ها، صندوق ها و لباس ها و زنجیرها و غل هایی از آتش است!

هنگامی که حضرت یحیی این را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد: واغفلتا! از «سکران» که از آن غافلیم! به دنبال آن، دیوانه وار به بیابان رفت. حضرت زکریّا نزد مادرش تشریف آورد و فرمود: یحیی را جستجو نما که می ترسم جز پس از مرگ او را نبینی، مادرش به طلب او بیرون رفت. به جمعی از بنی اسرائیل برخورد، از آنان در باره وی جویا شد. پس از آن، به چوپانی برخورد، از او جویا شد. پاسخ داد: او را در فلان عقبه در چاهی دیدم، مشغول گریه بود و می فرمود: ای مولا! به عزّتت سوگند! آب سردی نیاشامم تا آن که جایگاه و منزلت خویش را نزد تو بنگرم.

مادر نزد او آمده، سرش را به سینه نهاد و او را سوگند داد که به خانه باز گردد

و خواهش نمود که لباس پشـمی (که نرم تر است) بپوشـد و برای او عدسـی پخت. آن حضـرت پس از خوردن عدس خوابید. در خواب ندا آمد که ای یحیی! خانه ای نیکوتر از خانه من و هم جواری، بهتر از من می خواهی؟! از خواب برخاست و عرض کرد: خداونـدا! از لغزش من درگذر! به عزّت تو سوگند! که جز سایه بیت المقدّس، سایه ای انتخاب نکنم و به مادرش گفت: پیراهن مویی را بیـاور، مـادرش خواست مـانع او گردد، حضـرت زکریّا فرمود: او را رها کن که پرده از دلش گشوده انـد و به عیش دنیا منتفع نخواهد گشت.

حضـرت یحیی پیراهن مویی و کلاه پشـمینه را پوشـید و به بیت المقـدّس رفت و با احبار و رهبانان به عبادت مشـغول شد تا به شهادت رسید». (۱)

مرحوم آیه اللَّه شـیخ جعفر شوشتری نقـل می کنـد: روزی حاکم بروجرد به ملاقات عالم جلیل سـید مرتضـی طباطبایی - پـدر مرحوم سـید مهدی بحرالعلوم - می رود، پس از ملاقات در صـحن خانه با جناب سـید مهدی بحرالعلوم - که در آن هنگام در سنین کودکی بود - نیز ملاقات می نماید. حاکم فراوان اظهار مهربانی می کند.

پس از خروج از خانه مرحوم سـید مهدی خدمت پدر می آید و می گوید: مرا از این شـهر بیرون ببر که می ترسم هلاک شوم زیرا وقتی که حاکم به من مهربانی کرد انـدکی محبت او در دلم پدیـد آمد. و همین سـببِ هجرت ایشان از آن شـهر شد و در بزرگی صاحب فضل و کرامت گردید. (۲)

عبـد اللَّه مبارک غلامی خریـد، غلام تعهـد نمود که روزی یک درهم به او بدهد و شب آزاد باشد و هر کجا که خواهد برود. روزی عبد اللَّه جریان را با یکی از دوسـتانش در میان گذاشت، آن دوست گفت: مگر این غلام نبّاشی می کند که درهمی به تو می دهد. عبد اللَّه بی نهایت اندوهناک شد و تصـمیم گرفت که بداند غلام شب ها به کجا می رود و چه می کند؟ شبانگاه که غلام رخصت گرفت و برفت،

۱- ۳۸۹. امالی صدوق، ص ۲۷، م ۸ ، ح ۳، بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۱۶۵.

۲- ۳۹۰. کلمه طیّبه مرحوم نوری، ص ۴۸۳

عبـد اللّه نیز به دنبـال او روان شـد. غلاـم از شـهر خارج شـد و به گورسـتانی رسـید. از قبری خاک ها را بیرون آورده، خود به درون آن رفت.

عبد اللّه با خود گفت: دوستم راست گفت، مدتی صبر نمود، آن گاه نزدیک رفت، دید که غلام گوری فراخ کنده و در پیش آن محرابی ساخته و پلاس سـیاهی در بر نموده و غلی در گردن نهاده و روی بر خاک می مالد و با خدا مناجات می کند. عبد اللّه که چنین مشاهـده نمود گریان شـد و تا صـبح بر سـر آن قبر نشـست. غلام پیوسـته شب را در نماز و مناجات بود و روی بر خاک می مالید و از دیدگانش اشک جاری بود. هنگام صـبح غلام سـر به سوی آسمان بلند نموده، گفت: بار خدایا! می دانی که مولاـی ظـاهری من از من درهم و پول می خواهـد ناگـاه نوری از هوا ظاهر شـد و در میان آن درهمی بود، در دست غلام قرار گرفت.

عبـد اللّه کـه چنیـن دیـد عنـان از دست داده، در آن گـور فرود آمـد و غلاـم را در بر کشـید و سـر و روی او را بوسـید. غلاـم انـدوهناک شـد و عرض کرد: «خـدایا! اینک که رازم آشـکار شـد به عزّتت جانم را بگیر». بی درنگ در کنار عبـد اللّه از دنیا رفت.

عبـد اللّه بـا انـدوه فراوان دوسـتان را خبـر کرد و غلاـم را پس از غسـل و نمـاز در همـان پلاسـش پیچیـده و در همـان قبر دفن نمود.(۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«روزی امیر مؤمنان علیه السـلام با گروهی از اصـحاب نشسـته بودند. شخصـی آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! با پسری عمل زشت انجام داده ام، مرا پاک گردان! آن حضـرت فرمودنـد: به خانه ات برو شایـد تو را جنون عارض شـده است، وی تا چهار مرتبه آمـد و چنین اقرار نمود. مرتبه چهارم که ثابت شـد، فرمودنـد: پیامبر خدا صـلی الله علیه وآله درباره مثل تویی، سه حکم فرموده اند. هر کدام را می خواهی، انتخاب کن! عرض کرد: آن سه حکم چیست؟ فرمودند: یا با یک ضربت

۱- ۳۹۱. جامع الدرر مرحوم فاطمی، ج ۲، ص ۱۸۳

شمشیر بر گردنت بزنند، یا تو را دست و پا بسته از کوهی سرازیر کنند و یا تو را به آتش بسوزانند، عرض کرد: کدام یک دشوارتر است؟ فرمودند: سوزانیدن به آتش و او آن را انتخاب نمود. آن حضرت فرمودند: خود را برای حدّ آماده کن.

وی دو رکعت نماز به جای آورد. پس از آن، گفت: خدایا! گناهی مرتکب شدم که می دانی، نزد وصی و پسر عمّ پیامبرت آمدم و از او خواستم مرا پاک کند، او مرا مخیّر ساخت میان سه صنف از عذاب و من سخت تر و دشوارتر را انتخاب نمودم. از تو درخواست می کنم که این را کفّاره گناهم قرار دهی و در آخرت به آتش مرا نسوزانی! پس گریان برخاست و در گودالی از آتش نشست که آن بزرگوار و اصحاب گریستند، آن حضرت فرمودند: برخیز که فرشتگان آسمان و زمین را به گریه درآوردی، خداوند توبه تو را پذیرفت و دیگر آن را تکرار نکن».(۱)

فرمانبرداری از پروردگار(۵)

از افتخارات شیعه آن که بسیاری از عالمان و بزرگان آن ها از ملکه عصمت از عصیان برخوردار بوده اند. نقل شده است: روزی مرحوم سید مرتضی و مرحوم سید رضی کتاب های پدر را تقسیم می کردند. یکی باقی ماند که نمی شد آن را تقسیم نمود.

یکی به دیگری گفت: این کتاب از آنِ کسی باشد که عمل مکروهی انجام نداده است. برادر دیگر گفت: نه این کتاب مالِ کسی باشد که قصد عمل مکروه را هم نداشته و نیّت آن را هم نکرده باشد. گفت: برادرا! من فکر مکروه را کرده ام، ولی آن را انجام نداده ام و از شما فکر مکروه هم سر نزده است!

آنان خویشتن را در محضر آفریدگار جهان می دیدند و مدام از نعمت مراقبه و محاسبه برخوردار بوده و در تمام اوقات، اعضا و جوارح خود را از عصیان پروردگار

۱- ۳۹۲. کافی، ج ۷ ص ۲۰۱، تهذیب ج ۱۰ ص ۵۳ و...

حفظ می نمودند و از دریای بیکران الطاف خاصه الهی بهره مند بودند.

مرحوم محدّث نوری در خاتمه مستدرک می نویسد:

مرحوم سید بن طاووس ضمن داستان مفصّلی می فرماید: برای درک زیارت اول رجب شب جمعه ۲۷ جمادی الثانیه سال ۶۴۱ به حلّه وارد شدم. همان روز کسی را معرّفی کردند که می گوید در عالم بیداری خدمت امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه شرفیاب شده و از جانب حضرت برایم حامل پیامی است... چون آن شخص از من جدا شد، رختخوابی برایش فرستادم و شب را در همانجا خوابید...

من برخاستم که برای نماز شب وضو بگیرم. دسته آفتابه را گرفتم، به دستم آب بریزم، کسی لوله آفتابه را گرفت و چرخاند و نگذاشت من برای نماز وضو بسازم. پیش خود گفتم شاید آب نجس است. فتح را صدا زدم و گفتم: آب آفتابه را خالی کن و از شط پر کن! فتح چنین کرد. دوباره دسته آفتابه را برای ریختن آب گرفتم که کسی لوله آفتابه را گرفته، چرخاند و نگذاشت وضو بگیرم...

به همان حال که نشسته بودم، به خواب رفتم. در خواب مردی به من فرمود: آن که از طرف حضرت برایت پیام آورد، گویی شایستگی داشت (که او را محترم بشماری و) پیشاپیش او قدم برداری. از خواب بیدار شدم و در دلم افتاد که در احترام او، کوتاهی نموده ام. پس به سوی خداوند توبه نمودم و شروع به وضو نمودم، دیگر کسی مانع نشد...(۱)

این بزرگوار به قدری مورد عنایت پروردگار قرار گرفت که خود می فرماید: به دو دلیل شب قدر را از غیر شب قدر می شناسم. یکی آن که در شب قدر به آسمان و زمین نگاه می کنم، از شب تا به صبح، فوج فوج و گروه گروه فرشتگان به زمین می آیند و بر حضرت ولی عصر امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه نازل می شوند که در طول سال هیچ گاه چنین نزول فرشتگانی را ندیده ام و دیگر آن که در شب قدر، نسیم

۱- ۳۹۳. مستدرک الوسائل، ج ۲۰، ص ۴۴۱

خوش و معطّری وزیـدن می گیرد که من آن نسـیم معطّر و خوش را در هیـچ سـحری از سـحرها ندیـده ام و لـذا می فهمم آن شب، شب قدر است.

می نویسند که روزی مرحوم شیخ مفید به شاگردانش شانه می داد تا محاسنشان را شانه کنند. به مرحوم سید مرتضی و مرحوم سیـد رضـی شـانه نـداد. با آن که آن ها از شاگردان ممتاز او بودنـد. دو برادر به خانه آمـده، جریان را به مادر گفتنـد. مادر به محضر شیخ مفید آمد و از علّت آن پرسید. شیخ فرمود: مگر سید مرتضی و سید رضی ریش در آورده اند!

معلوم می شود که تا به حال مرحوم شیخ به صورت آنان نگاه نکرده است، چه آن که هر دو نوجوان زیبا چهره بودند.

مرحـوم شـیخ حسـنعلی تهرانی جدّ مـادری مرحـوم آیـه اللّه مرواریـد که در زمـان میرزای شـیرازی زنـدگی می کرد، یکی از رفقایش، به مرض حصـبه مبتلا می شود. ایشان به دیدنش آمده، پس از ملاقات با بیمار، می فرماید: تا چای بیاورید، تب بیمار قطع می شود. برای ایشان چای آوردند، بیمار عرق نمود، نشست و دوباره زنده شد!

گفتنـد: از کجـا فهمیدیـد که اگر عرق کنـد، خوب می شود؟ پاسـخ داد: تـا لباس روحانیت پوشـیده ام، به امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه خیانت نکرده ام. هر کاری که انجام دهم، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه پشتم را دارد و پاسخم می دهد.

در بعضـی از دعاها - نظیر دعای امّ داود در روز نیمه رجب - بر ابدال و اوتاد درود فرسـتاده می شود. مرحوم کفعمی در شرح دعـای امّ داود، دربـاره رجـال الغیب چنین می فرمایـد: هیـچ گـاه زمین از قطب و چهار نفر اوتاد و چهل نفر ابـدال و هفتاد نفر نجیب و سیصد و شصت نفر صالح خالی نمی باشد.

امـا قطب (و رکن عـالم امکـان) حضـرت مهـدی عجل اللّه تعالی فرجه است و اوتاد از چهار نفر کمتر نمی باشـند. زیرا که دنیا بسان خیمه ای است که حضـرت مهدی عجل اللّه تعالی فرجه عمود آن و این چهار نفر طناب های آن می باشند و گاهی اوتاد از چهار

ص:۲۴۷

نفر و ابدال از چهل نفر و نجبا از هفتاد نفر و صالحان از سیصد و شصت نفر بیشتر می شوند و ظاهراً حضرت خضر و الیاس از اوتاد خواهند بود که با قطب عالم امکان حضرت مهدی عجل اللّه تعالی فرجه ملازم اند.

اما اوصاف آنان؛

اوتاد؛ به مقدار چشم بر هم زدنی از پروردگار غافل نمی شوند. از دنیا تنها به قدر ضرورت روزانه اکتفا می کنند و از ایشان لغزشی سر نزند، گر چه عصمت از سهو و نسیان در آن ها شرط نیست. لکن باید از عصمت از گناه و خطا برخوردار باشند. زیرا شرط عصمت از سهو و نسیان، مخصوص امام علیه السلام است.

ابدال؛ از جهت مراقبت در رتبه پایین ترند و ممکن است از آن ها غفلتی سرزند که با یاد پروردگار متعال تدارک می کنند و هیچگاه از روی عمد مرتکب خطا و گناه نمی شوند.

و نجبا؛ در رتبه پایین تر از ابدال اند.

و اما صالحان؛ پرهیزکاران و به صفت عدالت متّصف هستند...

هرگاه یکی از اوتاد از دنیا برود، جانشین او از ابدال انتخاب می شود و اگر یکی از ابدال از دنیا برود، مقام او به یکی از نجبا داده می شود و اگر از نجبا کم شود، یکی از صالحان جایگزین او می شود و اگر از صالحان از دنیا برود، جانشین او از سایر مردم انتخاب می شود.(1)

در مسند، احمد حنبل روایت کرده: زمانی که حضرت علی علیه السلام در عراق تشریف داشتند، در محضر ایشان، از اهالی شام سخن به میان آمد. شخصی عرض کرد: ای امیرمؤمنان! من ایشان را لعن می کنم. آن حضرت فرمودند: نه (زیرا همه مردم آن جا مستحق لعن نیستند). از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمودند:

«ابدال در شام اند. اینان چهل نفرند که هرگاه یکی از آن ها از دنیا برود،

۱- ۳۹۴. حاشیه مصباح کفعمی، ص ۵۳۴، نجم الثاقب ص ۴۲۲.

خداونـد دیگری را جایگزین او نموده و بدل او قرار می دهد و به خاطر ایشان، باران نازل می کند و به ایشان بر دشـمنان یاری می دهد و به وجودشان عذاب را از اهل شام برطرف می سازد.».(۱)

در کتاب «الاولیاء» از «ابن ابی الدنیا» از حضـرت علی علیه السـلام روایت نموده که فرمودند: از رسول خدا صـلی الله علیه وآله درباره ابدال سؤال کردم، پاسخ فرمودند: اینان شصت نفرند.

عرض کردم: ای رسول خدا! آنان را معرّفی نمایید! فرمودند:

«لَیْسُوا بِالْمُتَطَلِّعِینَ وَ لا بِالْمُبْتَدِعِینَ وَ لا بِالْمُتَعَمِّقِینَ وَ لا بِالْمُعْجِبِینَ، لَمْ یَنالُوا ما نالُوا بِکَثْرَهِ صَلاهٍ وَ لا صِیامٍ وَ لا صَدَقَهٍ وَ لکِنْ بِسَخاءِ الْأَنْفُسِ وَ سَلامَهِ الْقُلُوبِ وَ النَّصِیحَهِ لِأَئِمَّتِهِمْ. إِنَّهُمْ یا عَلِیّ! فِی اُمَّتِی أَقَلُّ مِنَ الْکِبْرِیتِ الْاَحْمَرِ».(۲)

«اینان جستجوگر در امور دیگران و بدعت گذار و سخت گیر نیستند (یا در امور غیر ضروری غور نمی کنند) خودبین نبوده (و در دل متواضع انـد) ایشـان مقـام خـود را بـا نمـاز و روزه و صـدقه فراوان بـه دست نیـاورده انـد. لکن به سـخاوت نفس (و از خودگذشتن و از دنیا دل بریدن) و سلامت قلب ها و خیرخواهی نسبت به امامان و پیشوایانشان به این مقام رسیده اند.

یا علی! اینان در امّت و پیروانم از طلای قرمز ارزشمندتر و کمیاب ترند».

عالم بزرگوار مرحوم حاج آقا جمال الدین اصفهانی می فرماید: برای نماز ظهر، به مسجد شیخ لطف اللّه می رفتم. جنازه ای را می بردند و عدّه ای از حمّال ها و کشیکچی ها همراه او بودند. تاجری از بزرگان تجّار که از آشنایانم بود، پشت سر آن جنازه به شدّت می گریست. بسیار شگفت زده شدم. زیرا اگر میّت از بستگان تاجر است، چرا این گونه اهانت آمیز تشییع می شود و اگر با او ارتباطی ندارد، پس چرا

۱- ۳۹۵.

۲- ۳۹۶. ۱ و - بیان الائمه، ج ۱، ص ۱۶، کنزل العمال، ج ۱۲، ص ۱۸۹، ح ۳۴۶۰۸ و ۳۴۶۰۷

این گونه برایش گریه می کند!

تاجر که نزدیک من رسید، گفت: آقا به تشییع جنازه اولیای حق نمی آیید؟ با شنیدن این کلام، از نماز جماعت منصرف شده، همراه آن جنازه رفتم. پس از تشییع، آن تاجر چنین گفت: امسال که به حج مشرّف شدم، نزدیک کربلا بسته ای را - که تمام پول و مخارج سفر و لوازم من در آن بود - دزد برد. آشنایی نداشتم که از او پول قرض کنم تا آن که شبی به مسجد کوفه رفتم. در بین راه که تنها و از غم و غصّه سرم را پایین انداخته بودم، سواری با کمال هیبت و بزرگی - با اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر عجل اللّه تعالی فرجه وجود دارد - در برابرم پیدا شده، فرمودند: چرا این گونه افسرده حالی؟ عرض کردم: خستگی راه سفر دارم. با اصرار وی، شرح حالم را عرض نمودم. در این حال صدا زدند: هالو! ناگهان شخصی به لباس کشیکچی ها و با لباس نمدی پیدا شد. خوب نگاه کردم، دیدم همان هالوی کشیکچی بازار اصفهان است. به او فرمودند: اثاثیه ای را که دزد برده، به او برسان و او را به مکه ببر و خود غایب شدند.

هالو به من فرمود: فلان ساعت از شب، در فلان مکان حاضر باش تا اثاثیه را به تو برسانم. در آن جا حاضر شدم، بسته پول و اثاثیه ام را به من داد و فرمود: درست بنگر که چیزی از آن کم نشده باشد و فرمود: برو اثاثیه خود را به کسی بسپار و فلان ساعت در فلان مکان حاضر باش تا تو را به مکه برسانم.

من حاضر شدم، فرمود: پشت سر من بیا! به همراه او رفتم. مقدار کمی از مسافت که طی شد، دیدم در مکه هستم. فرمود: بعد از اعمال حج، در فلان مکان حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو با شخصی از راه نزدیک تری آمده ام تا متوجّه نشوند.

پس از اعمال حج، در مکان معیّن حاضر شدم و مرا همان گونه به کربلا باز گرداند. آن گاه فرمود: حق محبت من بر تو ثابت شد. تقاضایی از تو دارم که پس از آن

انجام خواهی داد و رفت.

به اصفهان آمدم. افراد به دیدنم آمدند. در نخستین روز، هالو تشریف آورد. خواستم او را احترام نمایم، اشاره فرمود که مطلب را اظهار نکنم و در قهوه خانه منزل نزد خادم ها نشست. پس از آن که خواست برود، نزد من آمد و آهسته فرمود: آن مطلب که گفتم، این است: در فلان روز دو ساعت به ظهر مانده از دنیا می روم. هشت تومان پول با کفنم در صندوق منزل وجود دارد، در آن روز برای کفن و دفن من به آن جا بیا و مرا دفن کن.

امروز از دنیا رفته و در صندوق او، هشت تومان و کفن وجود داشت. اینک برای دفن او آمده ایم .(1)

مرحوم شیخ حسن کاظمینی نقل می کند که سال ۱۲۲۴ در کاظمین، زیاد طالب تشرّف خدمت حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه بودم و به اندازه ای این عشق و علاقه شدید شد که از تحصیل بازماندم و ناچار دکّان عطاری باز کردم.

روزهای جمعه پس از غسل جمعه، لباس احرام می پوشیدم و مشغول ذکر می شدم و خرید و فروش نمی نمودم و منتظر آن حضرت بودم. یکی از جمعه ها، مشغول به ذکر بودم که سه نفر سید بزرگوار به دکّان تشریف آوردند. دو نفر از آن ها کامل مرد و دیگری جوانی در حدود بیست و چهارساله که در وسط آن دو آقا قرار داشت و فوق العاده صورتشان نورانی بود. به حدّی توجّه مرا به خود جلب نمودند که از ذکر بازماندم و محو جمال ایشان شدم و آرزو کردم که داخل شوند. آرام آرام با نهایت وقار به دکّان تشریف آوردند. سلام کردم، پاسخ دادند و فرمودند: آقا شیخ حسن! گل گاوزبان داری؟ عرض کردم: بلی! با آن که روز جمعه خرید

ص:۲۵۱

---

۱ - ۳۹۷. العبقری الحسان (از آیه اللّه نهاوندی) ج ۵، ص ۴۱۹ (ط جدید). نظیر آن در ص ۴۱۶ از مرحوم عالم بزرگوار صاحب روضات نقل می کند و مرحوم صاحب روضات وصیت می کند که بدن ایشان را نزد این ولیّ خدا در تخت فولاد دفن نمایند. حقیر کراراً قبر این ولیّ خدا را - در تخت فولاد تکیه روضاتی نزدیک قبر آن مرحوم - زیارت کرده ام.

و فروش نمی کردم، برای آوردن دارو به ته دکّان رفتم. وقتی که برگشتم، دیدم کسی نیست ولی عصایی روی میز جلو مغازه قرار دارد و آن عصا را در دست یکی از آن ها دیده بودم. عصا را بوسیده، داخل مغازه گذاشتم و بیرون آمده، از افراد راجع به این سه نفر پرسیدم، ولی کسی آن ها را ندیده بود. دیوانه وار به دکّان برگشتم خیلی متفکّر و مهموم بودم.

در این اثنا، بیمار مجروحی را دیدم که به حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می بردند. از آنان خواستم که وی را به دکّان من بیاورند. سپس دو رکعت نماز حاجت خواندم و با آن که یقین داشتم که مولایم حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه بوده است که به دکّان من تشریف آورده، خواستم اطمینان پیدا کنم، لذا عصا را روی آن مریض کشیدم، جراحات بدنش به کلّی رفع شد. پس از آن، دکّان را رها نموده، به خانه آمدم و تصمیم گرفتم به مشهد مقدّس مشرّف شوم.

به آستان بوسی حضرت رضا علیه السلام مشرّف شدم و مقداری از اشرفی ها را که مانده بود، سرمایه کرده و روی سکّویی در صحن مقدّس به تسبیح و مهر فروشی مشغول شدم. هر سیدی که می گذشت و از چهره او خوشم می آمد، می نشاندم و از او پذیرایی کرده و از امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه سؤال می کردم تا آن که روزی به حرم مشرّف شدم. سیدی به ضریح چسبیده و بسیار می گریست. پس از سؤال مقداری پول به او دادم و از او خواستم خانه ای را که در بهشت دارد، با من معامله نماید و او پذیرفت و هر چه پول برای خرید خانه کنار گذاشته بودم، به او دادم.

مدّتی گذشت، روزی آقای بزرگواری تشریف آورد، سلام کردم. پس از جواب، فرمود: شیخ حسن! مولا ـ و سالار تو امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه می فرمایند: چرا این قدر فرزند پیامبر را اذیّت می کنی و ایشان را خجالت می دهی؟

از امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه چه حاجتی داری و از آن حضرت چه می خواهی؟ به دامنش چسبیدم و عرض کردم: قربانتان شوم شما خودتان امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه هستید؟ فرمود: نه! بلکه فرستاده ایشان هستم، می خواهم ببینم

چه حاجتی داری؟ با هم به گوشه صحن مطهر رفتیم. برای اطمینانِ من، چند علامت و نشانه بیان نمود و فرمود: اینک چه حاجت داری؟ عرض کردم: سه حاجت دارم. نخست آن که می خواهم بدانم با ایمان از

فرمانبرداری از پروردگار(۶)

دنیا خواهم رفت یا نه؟ و این که می خواهم بدانم از یاوران امام عصر عجل اللّٰه تعالی فرجه هستم و معامله ای که با سید کرده ام، درست است یا نه؟ و دیگر آن که می خواهم بدانم چه وقت از دنیا می روم.

با ایشان خداحافظی کرده، تشریف بردند. به قدر یک قدم برداشته، از نظرم غایب شدند. پس از چند روز، ایشان را ملاقات کردم. مرا به گوشه صحن به جای خلوتی برده، فرمود: سلام تو را به مولا ابلاغ کردم و ایشان هم به تو سلام رسانده و فرمودند: بی شک با ایمان از دنیا خواهی رفت و از یاوران ما هستی و اسم تو در زمره یاوران ما ثبت شده است. معامله ای که با سید کرده ای، صحیح است. اما علامت فوت تو این است که در بین هفته در عالم خواب خواهی دید که دو ورقه از عالم بالا به سوی تو نازل می شود، در یکی از آن ها نوشته شده: «لا اِلهَ اِلّاَ اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ» و در ورقه دیگر نوشته شده: «عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ حَقّاً حَقّاً» و طلوع فجر جمعه آن هفته، به رحمت خدا واصل خواهی شد. پس از گفتن این کلمه، از نظرم غایب گشت و من منتظر وعده بودم.

ناقل جریان گوید: روزی شیخ حسن را در نهایت خوشحالی دیدم. از حرم به طرف منزل بر می گشت. پرسیدم امروز خیلی خوشحالی؟ گفت: همین هفته بیشتر مهمان شما نیستم. شب های آن هفته به کلّی بیدار بود و روزها خواب قیلوله می رفت و مضطرب بیدار می شد. پیوسته در حرم مطهر امام رضا علیه السلام و در منزل مشغول دعا بود تا روز پنج شنبه به حمّام رفت. خود را کاملاً شستشو داده، محاسن و دست و پا را خضاب نموده و پاکیزه ترین لباس های خود را پوشید. آن روز و شب غذا نخورد، با آن که در این هفته روزه بود. پس از خروج از حرم مطهر، در منزل تمام اهل بیت و بچه ها را جمع نمود. مقداری باآن ها صحبت کرده و مزاح نمود و فرمود:

مرا حلال کنید که دیگر مرا نخواهید دید و همگی را به خدا سپرد.

تمامی بچه ها از اتاق بیرون رفتند و به من فرمود: امشب مرا تنها نگذارید. من خوابم نبرد و ایشان پیوسته مشغول دعا بود. به او گفتم: چرا استراحت نمی کنید. به صورت من تبسّمی کرد. آن گاه شهادتین گفته و عقیده درونی خود را بر زبان جاری نمود. وصیّت کرده و به اذکاری که داشت، مشغول شد.

پس از نماز شب، از جا بلند شد و در نهایت خضوع و خشوع، کسی را تعارف کرد و سیزده مرتبه بلند شد و در نهایت ادب تعارف کرد و ناگاه مثل مرغی که بال بزند، خود را به سمت در اتاق پرتاب کرد و از دل نعره زد که یا مولا یا صاحب الزمان! صورت خود را چند دقیقه بر عتبه در گذاشت. من بلند شدم، او را گرفتم و گفتم: شما را چه می شود؟ که به عربی فرمود: اُسْکُتْ. چهارده نور مبارک تشریف دارند. او را به محل نمازش بردم.

پس از لحظاتی تبسّمی نمود، از جا حرکت و سه مرتبه گفت: خوش آمدی قابض الارواح، در حالی که دست هایش را بر سینه نهاده بود، عرض کرد: «اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللَّهِ» اجازه می فرمایید «اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمِیرَ الْمُؤمِنِینَ» اجازه می فرمایید و بدین طریق بر تمام چهارده معصوم علیهم السلام سلام عرض نمود و اجازه طلبید و عرض کرد: دستم به دامنتان! آنگاه رو به قبله خوابید و سه مرتبه عرض کرد: «یا اَللَّهُ» چون ملحفه را کنار زدم، دیدم از دنیا رفته است.

فردا صبح جنازه او را تشییع و در دارالسعاده حضرت رضا علیه السلام دفن نمودیم.(۱)

حاج محمّد علی تاجر موثق دزفولی نقل می کند: روزی حاج محمّد حسین تاجر مرا دعوت نموده و از من نیکو پذیرایی نمود. از علّت آن پرسیدم، گفت: از دزفول فیض بزرگی برده ام. می خواهم تلافی کنم. آن گاه جریان خود را این گونه نقل نمود: ثروت زیادی داشتم، ولی صاحب فرزند نبودم. بسیار محزون و غمگین بودم.

۱- ۳۹۸. برکات حضرت ولی عصر عجل اللَّه تعالی فرجه ص ۱۱۸، ح ۶، العبقری الحسان ج ۲ ص ۵۶۶ (ط جدید).

به زیارت کربلا و نجف مشرّف شدم. از اهل علم سؤال کردم، برای حاجتم چه توسّلی مؤثّر است؟

گفتند: اعمال مسجد سهله شب چهارشنبه از مجربات است. امید که مورد توجّه حضرت امام عصر عجل اللّه تعالی فرجه قرار گیری! مدّتی شب های چهارشنبه به آن مسجد مشرّف شدم. شبی در خواب کسی فرمود: جواب حاجت و مقصود تو نزد مشهدی محمّد علی نسّاج در شهر دزفول است.

به آن شهر مسافرت کردم. پس از جستجو، مغازه او را پیدا نمودم. پس از ورود، فرمود: حاج محمّد حسین سلام علیک. خداوند چند اولاد پسر به تو مرحمت می فرماید. شگفت زده شدم، پس از آن، مقداری ماست و دو نان جو آورد و پس از صرف غذا و ادای نماز، پذیرفت که آن شب مهمان او باشم و در آن مغازه کوچک از من پذیرایی نمود.

از او سؤال کردم از کجا به امور من آگاه شدی؟ فرمود: به مقصود خود رسیدی، دیگر سؤال نکن، اصرار نمودم، فرمود: در این نزدیکی منزل یکی از اعیان است و چند سرباز با اوست و آن را به من نشان داد. روزی سربازی لاغر نزد من آمد و از تهیه نان سؤال نمود، پذیرفتم که برای او نیز نان تهیه کنم و هر روز چهار نان جو از من می گرفت، مدّتی گذشت. روزی سراغ نان نیامد. از رفقای او احوال او را پرسیدم؟ گفتند: بیمار است و در مسجد خوابیده است، به عیادت او رفتم، فرمود: فلان ساعت از دنیا می روم و کفن من در فلان مکان است و هر کس برای دفن من نزد تو آمد، او را اجابت کن. چند ساعتی از شب گذشت، کسی مرا صدا زد. به دنبال او به مسجد آمده، جنازه با کفنش را به بیرون شهر انتقال دادیم. کنار چشمه آبی او را غسل داده، کفن نمودیم، پس از آن، به دکّان خود بازگشتم.

حدود یک ماه از این ماجرا گذشت. شبی شخصی مرا صدا زد. در را گشودم. فرمود: تو را طلبیده اند، برخاسته، با او به بیرون شهر آمدم. صحرای وسیعی بود و گروه بسیار از آقایان نشسته بودند و به قدری آن صحرا روشن بود که قابل توصیف نبود.

پس آن آقا که میان آن ها تشریف داشت و از همه بیشتر محترم بود، به من فرمودند: می خواهم تو را به جای آن سرباز نصب کنم، به پاس خدمتی که در امر نان به او نمودی. عرض کردم: از عهده سربازی بر نمی آیم. فرمودند: امر چنان نیست که تو می پنداری. پس آن شخص که مرا آورده بود، فرمود: این بزرگوار حضرت صاحب الامر عجل اللّه تعالی فرجه می باشند. پس عرض کردم: سَمْعاً و طاعَتاً. فرمودند: تو را به جای او نصب نمودم، در جای خود باش، هرگاه فرمانی به تو دادیم، آن را انجام ده! من به دکّان خود بازگشتم و این پیام درباره تو یکی از آن فرمان هاست.(۱)

آیه اللّه لواسانی از استاد گرانقدرش شیخ مهدی زنجانی و او از استاد خویش شیخ محمّد نقل کرد که من در یکی از مدارس علمیّه زنجان سکونت داشتم. خادم مدرسه، فردی صالح، درستکار و با تقوا بود. یکی از شب ها که برای خواندن نافله شب برخاستم، وقتی برای وضو نزدیک حجره او رسیدم، دیدم نور و روشنایی خیره کننده ای فضای اتاق او و اطراف وی را فرا گرفته، شگفت زده شدم، از لابلای در دیدم، خادم در یک طرف مؤدّبانه و با کمال تواضع نشسته است و به سخنان کسی گوش می دهد و به طور مکرّر خود را فدای او می نماید و عرض می کند: سرورم! مولایم! آقایم! جانم به قربانت و از دگر سو هر چه دقت کردم، فرد دیگری را ندیدم. اما گفتگوی آن دو را می شنیدم گر چه تشخیص نمی دادم چه می گوید و چراغ خادم هم خاموش بود.

ساعتی از شب به همان حال گذشت و هر لحظه بر تعجب و حیرتم افزون می گشت. دیگر برای نافله وقتی باقی نمی ماند آن را ادا نمودم. بامداد به حجره خادم آمدم، دیدم تاریک است و در هم بسته است. گویی در خواب بود، در زدم، بیدار شد، از او سؤال کردم، پاسخ نمی داد، اصرار نموده و او را سوگند دادم، حالش

۱- ۳۹۹. العبقری الحسان ج ۵، ص ۳۲۵، و ملاقات با امام زمان - عجل اللّه تعالی فرجه - ص ۱۹۰ سرگذشت ۶۰، به نقل از ثقات دانشمندان دزفول و کتاب الشمس الطالعه و شرح زندگی شیخ انصاری (ره)، کرامات صالحین ص ۱۶۸

منقلب شد و فرمود که با سه شرط حقیقت را می گویم. پذیرفتم، فرمود: تا زنده ام این راز را بپوشان و از این پس چون گذشته بدون هیچ احترام و تواضع خاصی با من رفتار کن و دیگر کاری به رفتار عادی طلبه ها با من نداشته باش. آن گاه فرمود: گاهی حضرت امام عصر عجل اللّه تعالی فرجه از من دلجویی و تفقّد می کنند و امشب یکی از آن شب ها بود.

پس از شنیدن، بدنم به لرزه در آمد و حالم دگرگون شد و آنچنان شیفته او شدم که می خواستم خود را بر روی پاهای او انداخته، وی را ببوسم. به حجره خود بازگشتم، ولی زمین بر من تنگ و دنیا در نظرم تاریک بود و راهی برای اظهار آن نداشتم.

مدّتی گذشت، نیمه شب کسی در حجره را آهسته می زد، در را گشودم، دیدم همان خادم است. سلام کرد و فرمود: برای خداحافظی آمده ام. وی نگران، اندوهگین و عجله داشت. پرسیدم: کجا؟ فرمود: باید بروم و اثاثیه ام برای شما باشد، گفتم: آخر کجا؟ فرمود: یکی از یاران امام عصر عجل اللّه تعالی فرجه از دنیا رفته، مرا فرا خوانده تا به حضورشان شرفیاب شده و وظیفه او را به عهده گیرم. هنوز سخنش پایان نیافته که از نظرم غایب شد. هر کجا در مدرسه جستجو نمودم، او را نیافتم. بی اختیار فریاد کشیدم که همه طلبه ها بیدار شده، اطراف مرا گرفتند. من جریان او را گفتم، آنان مرا نکوهش کردند که چرا تاکنون آنان را آگاه نساخته ام. گفتم: او از من عهد گرفته بود.(۱)

ص:۲۵۷

۱- ۴۰۰. کرامات صالحین ص ۱۶۵، کشکول آیه اللّه لواسانی ص ۴۲۵ نظیر آن؛ بیان الائمه ج ۱، ص ۲۳ به نقل از پدر بزرگوارش. و نظیر آن سید حسن صحفی از مرحوم حجه الاسلام سید غلام رضا کسایی امام جماعت کربلا نقل می کند که فرمود: زمانی که طلبه بودم، شبی از حجره بیرون آمدم متوجه شدم که حجره خادم - که مردی نیک و متواضع بود، برای طلبه ها آب از چاه می کشید و با دستمال کفش آن ها را پاک می کرد - نور باران است... البته به نظر می آید که قضیه دیگری باشد.

یکی از علمای تهران نقل می کند که روزی مرد نسبتاً سالخورده ای به نام شیخ حسن نزد من آمد و گفت: می خواهم درس بخوانم و شما برایم درس جامع المقدمات شروع کنید و با آن که کار زیادی داشتم و تدریس جامع المقدمات در شأنم نبود، ولی مثل آن که مجبور شده باشم، گفتم: مانعی ندارد و هر روز برایش درس می گفتم. کم کم با من صمیمی شده بود و روزها بیشتر اوقاتش را در منزل من می گذراند.

روزی در یکی از ادارات، شخصی گفت: اگر فلان مبلغ را به من بدهی، کارتان را فوری درست می کنم. شیخ حسن گفت: او نمی تواند این کار را انجام دهد و این کار درست شدنی نیست. من توجه نکردم، بعدها با همه تلاشی که کردم، درست نشد. و یک روز هم برای او درس بدون مطالعه گفتم. وی علّت عدم مطالعه را بیان کرد و گفت: خانم جدیدتان برای آن که شما مطالعه نکنید و به او توجه بیشتری بنمایید، کتاب را در فلان محل مخفی کرده است. من رفتم و کتاب را در همانجا که او گفته بود، یافتم و وقتی مطلب را از خانم پرسیدم، همان گونه بیان نمود. به فکر فرو رفتم و از او سؤال کردم که تو این مطالب را از کجا می فهمی؟ فرمود: من داستانی دارم و آن را به کسی نمی گویم، ولی چون شما استادم هستید، برای شما باز گو می کنم:

در یکی از روستاهای اطراف مشهد زندگی می کردم، پدرم روحانی آن جا بود و بیست سال قبل، از دنیا رفت. مردم ده جمع شدند و عمامه پدرم را بر سر من گذاشتند و اطراف مرا گرفتند و به عنوان روحانی انتخاب کردند. من هم جوان بودم و نفس امّاره مرا به هوا و خودخواهی می کشاند و اجازه نمی داد که اظهار نادانی کنم. در این بیست سال بدون داشتن علم، عقاید و احکام را طبق سلیقه خود برای مردم می گفتم. سهم مبارک امام علیه السلام را بدون اجازه می گرفتم و مصرف می کردم.

روزی در آینه نگاه کردم، دیدم چند تار از محاسنم سفید شده و آثار پیری در چهره ام ظاهر گردیده است. وجدان و نفس لوّامه مرا مورد سرزنش قرار داد که تا کی می خواهی مردم را فریب دهی و بدون علم و آگاهی آن ها را رهبری کنی! لذا

همان جا نشستم و بسیار گریه نمودم و شب به مسجد رفته و در منبر گفتم: من بدون داشتن علم خیلی از مسایل را برای شما گفته ام و چه بسا بسیاری از اعمال شما را باطل نموده ام، لذا از شما عذر می خواهم.

آن ها نخست گمان کردند که من شکسته نفسی می کنم. ولی وقتی دیدند که جدّی می گویم، به من حمله کردند و مرا کتک زدند و از ده بیرون کردند. زن و فرزندم به خاطر آن که من مایه ننگ آن ها بودم، مرا ترک نموده و من تنها با پای پیاده به طرف تهران حرکت نمودم...

چند روزی در راه بدون پول و غذا در بیابان ها سرگردان بودم، نزدیک تهران فشار زیادی بر من وارد شد. عرض کردم: پروردگارا! یا مرگ و یا گشایشی برایم برسان! در راه تو این قدم را برداشته ام، دستم را بگیر و مرا از یاران خود قرار ده و گناهانم را ببخش و بیامرز! ناگهان آقای بزرگواری را دیدم که در کنارم راه می رود. تعجب کردم که چگونه او ناگهان در کنارم پیدا شد. مقداری نیز از او ترسیدم. ولی وقتی دیدم او با کمال ملاطفت اسم مرا می برد و می گوید: ناراحت نباش، خدا تو را می بخشد و چند کلمه دیگر در این ارتباط به من فرمود، قلبم آرام شده و خوشحال گشتم. مانند این که کسی زیر بار سنگینی قرار گرفته باشد و یک دفعه این بار را از دوشش بردارند، راحت شدم و مطمئن شدم که او برای یاری من آمده است.

به من فرمودند: فردا صبح در تهران به مدرسه «میرزا محمود وزیر» می روی و به متصدّی مدرسه می گویی: فلان حجره را که امروز خالی شده، به تو بدهد. بعد نزد فلان عالم برو (که شما بودید) و به او بگو: به تو درس بدهد و او نمی تواند این کار را انجام ندهد و این پول را بگیر و درس بخوان و هر وقت دلت تنگ شد، مرا یاد کن تا من نزد تو آیم و با تو حرف بزنم. من آنچه فرموده بود، انجام دادم و لذا نزد شما که آمده ام، به من اجازه دادید که از درس شما استفاده نمایم و آنچه برای شما گفتم، ایشان به من فرموده بود.

به شیخ حسن گفتم: آیا ممکن است برای من هم اجازه بگیری تا خدمتشان

برسم؟ او از روی سادگی فرمود: بله، او را اکثر اوقات می بینم و حتماً به شما اجازه خواهد داد. او رفت و چند روزی نیامد. پس از آن به منزل ما آمد و فرمود: به آقا عرض کردم و برای شما تقاضای ملاقات نمودم، ایشان فرمودند که به شما بگویم:

«هر وقت خود را مانند شیخ حسن شکستی و در راه دین این چنین گذشت نمودی، ما خودمان به دیدن تو می آییم.».

سپس گفت: با کمال معذرت حضرت ولی عصر عجل اللّٰه تعالی فرجه به من فرمودند که دیگر در درس شما شرکت نکنم و شیخ خداحافظی کرد و رفت و هرگز پس از آن او را ندیدم.(۱)

در یکی از شهرهای ایران، سیّد و عالم بزرگواری که از پرهیزکاری، زهد، امانتداری، خردمندی و درایت بهره ای وافر داشت، روزی یکی از تجّار شهر بر او وارد می شود، سند املاکی را آورده و می خواهد آن را بفروشد و تقاضا می کند که سید سند را امضا نموده، تأیید فرماید و سید بزرگوار هم آن را مهر می کند.

شب فرا می رسد و هوا هم سرد بود. ناگاه در خانه را می زنند. عالم بزرگوار از سرما در را نمی گشاید، کوبنده در اصرار می کند. همسرش می گوید: در را باز کن شاید گرفتاری باشد.

فرمانبرداری از پروردگار(۷)

پس از گشودن در، شخص پارسایی اجازه ورود می گیرد و او می پذیرد. پس از نشستن، پند و اندرز می دهد و می گوید: عالم دینی باید از شتاب در کارها بپرهیزد و دقت نماید. چه بسا تصمیم گیری شتابزده باعث تباهی دنیا و آخرت او و دیگران خواهد شد و پیش خداوند مسؤول است. چگونه شما آن سند جعلی را امضا نمودی، با آن که آن املاک، وقف امام حسین علیه السلام بود (و آن مرد فریبکار با جعل سند در صدد بلعیدن آن هاست).

بامداد با کارگری به منزل حاکم شهر رفته و او را به همراه خویش به منزل آن تاجر ببر، آن گاه دستور دهید تا او فلان نقطه از خانه را بشکافد تا اسناد و وقفنامه این

۱- ۴۰۱. عنایات حضرت مهدی عجل اللّٰه تعالی فرجه به علما و طلّاب، ص ۱۳۰

املاک را که آن جاست، بنگرید و در شهر هم اعلان نمایید که این املاک وقف امام حسین علیه السلام است و آن سند جعلی را نیز پاره نمایید.

عالم بزرگوار فردا صبح حرکت می کند و طبق دستور، عمل نموده و اسناد وقف را پیدا می کند. سپس در شهر اعلان نموده و سند جعلی را نیز پاره می کند. از آن پس در شهر این مطلب بر سر زبان ها می افتد و حاکم نیز شگفت زده می شود و سیّد بزرگوار در می یابد که آگاهی بخش او از این جریان، یکی از ابدال و رجال الغیب است و پشیمان می شود که چرا او را نشناخته است.

مدتی می گذرد، بار دگر نیمه شبی در خانه اش به صدا در می آید. سید در را می گشاید و با همان چهره نورانی روبرو می گردد و به او خوش آمد می گوید و از راهنمایی او سپاسگذاری می کند.

او رو به سید کرده می گوید: شما سالخورده اید، مصلحت نیست در این شهر باشید به نجف اشرف بیایید و در کنار جدّ بزرگوارتان حضرت علی علیه السلام بقیه روزگار خویش را بگذرانید و هنگامی که وارد نجف شدید، روز جمعه فلان تاریخ در وادی السلام در انتظار شما خواهم بود.

عالم بزرگوار آماده هجرت می شود. مردم شهر از تصمیم او آگاه می شوند و مصرّانه از او می خواهند که در شهر بماند. اما طبق وعده وارد نجف می شود و در روز موعود به وعده گاه خویش می شتابد. همان مرد وارسته را می بیند که در انتظار اوست. پس از ملاقات به عالم بزرگوار می گوید: من کنار صحن شریف آستان مقدس امیر مؤمنان علیه السلام در خان دار الشفا حجره دارم، اینک بیمارم روز جمعه آینده به حجره من بیا که من از دنیا می روم. بدنم را تجهیز و دفن کن و آگاه باش که من یکی از ابدال و خدمتگزاران حضرت صاحب الامر عجل اللّه تعالی فرجه هستم و آن بزرگوار دستور داده اند که تو را به جای خود نصب کنم و نیز دیدارهای من با تو و تذکّرم در مورد وقفنامه و دعوت شما به نجف همه به دستور آن امام بزرگوار بوده است.

سید و عالم بزرگوار، روز جمعه به سراغ آن مرد وارسته می رود و می نگرد که از

دنیا رفته است. پیکر او را تجهیز نموده، سپس به خاک می سپارد و خود به عنوان ابدال و خدمتگزاری در آستان حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه تکالیف و وظایف او را به عهده می گیرد.(۱)

یکی از دوستان اهل معنی چنین می فرمود:

روی بنما به آن ها (رجال الغیب) و از ارواح آنان طلب مدد و توفیق نما و بگو:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اَلسَّلامُ عَلَیْکُم یا رِجالَ الْغَیْبِ اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَرْواحَ الْمُقَدَّسَه، اَغِیثُونِی بِغَوْثَهٍ وَ انْظُرُوا اِلَیَّ بِنَظْرَهٍ، یا رُقَباءَ! یا نُقَباءَ! یا نُجَباءَ! یا اَبْدال! یا اَوْتاد! یا غَوْثُ! وَ یا قُطْب! (عالم امکان) عَجَّلَ اللّهُ تَعالی فَرَجَهُ.».

داستان مرحوم آیه اللّه علامه یزدی - ساکن بم - نزد دوستان و آشنایان مشهور است و کراراً از ایشان نقل شده است که در یزد شخصی به نام غلامحسین بود که شغل او رنگ ریزی بود، دزدی ریسمان هایی که به ایشان داده بودند تا رنگ کند، می دزدد. صاحبان آن ها باور نمی کنند که دزد برده باشد. روزی غلامحسین اظهار می کند که آبرویم در خطر است از عهده پول آن بر نمی آیم. آقای علامه می فرماید: به امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه متوسّل شو تا امورت اصلاح گردد.

سال بعد که علامه به یزد می آید، آقای غلامحسین به ایشان می گوید: به برکت توسّل و راهنمایی شما، تمام کارهایم اصلاح شد. از شما تقاضا می کنم همانگونه که در امر مادی مرا یاری نمودید، بفرمایید اگر کسی بخواهد خدمت آقا برسد، چه باید بکند؟ پاسخ می دهد که باید دل از همه چیز (زن و فرزند و مال و...) بکند، حتّی خودش را هم فراموش کند تا لیاقت درک حضور پیدا نماید، او نیز به دل می پذیرد.

علامه می گوید: سال بعد که از مقابل مغازه اش عبور نمودم، دوید و مرا گرفت و با خوشحالی فرمود: توسّل به آن حضرت نمودم. آنگاه پس از اجرای عقد عروسیِ دو پسرش و نوشتن سفارشات، فرمود: فردا عازم مکه هستم، می روم که آقا را

۱- ۴۰۲. بیان الائمه، ج ۱، ص ۲۵

پیدا کنم و دیگر بر نمی گردم و دیگر مراجعت نکرد و از اصحاب و یاران حضرت شد.

گاه گاهی به اذن حضرت به پاس احترام علامه به دیدن ایشان می آمد و در یکی از ملاقات ها، علامه توسط آقای غلامحسین خدمت حضرت پیام می فرستد که چرا من نیز این سعادت حضور را ندارم؟

دفعه بعد که برای دیدار علامه می آید می فرماید: پیام شما را خدمت حضرت عرض نمودم، پاسخ دادند: علامه! هنوز مرا به اندازه پسرش محمّد دوست ندارد و لذا موفّق نمی شود!

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اَلعُبُودِیَّهُ جَوْهَرَهٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّهُ... و تَفْسِیرُ الْعُبودیَّهِ بَذْلُ الْکُلِ ّوَ سَبَبُ ذلِکَ مَنْعُ النَّفْسِ عَمّا تَهوی وَ حَمْلُها عَلی ما تَکْرَهُ وَ مِفْتاحُ ذلِکَ تَرْکُ الرّاحَهِ و حُبُّ العُزْلَهِ وَ طریقُهُ الْاِفْتِقارُ اِلی اللَّهِ تَعالی »

قالَ النَّبیُّ صلی الله علیه وآله: «اُعْبُدِ اللَّهَ کَاَنَّکَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ...».(۱)

«عبودیت و بندگی، حقیقتی است که جوهره و نهایت و سویدای آن ربوبیت است... و تفسیر عبودیت بذل کل می باشد که سبب آن، باز داشتن نفس است از آنچه بدان میل دارد و مجبور کردن آن بر آنچه خوش ندارد، و کلید آن، ترک راحتی و میل به عزلت و کناره گیری (از نااهلان) است و طریق آن، اظهار نیاز به سوی خدای متعال می باشد.».

پیامبر صلی الله علیه وآله می فرمایند: «خداوند را به گونه ای بندگی کن که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی نگری، او تو را می بیند.».

پس از ورود حضرت یوسف به خانه عزیز مصر، با آن چهره زیبا و ملکوتی و اخلاق نیکویش، همه اهل خانه مجذوب و فریفته او شدند. در این میان، از همه

۱- ۴۰۳. مصباح الشریعه ص ۶۶، باب ۱۰۰

بیشتر، زلیخا همسر عزیز مصر شیفته او شد که علاقه او کم کم به صورت عشقی آتشین در آمد (۱) و زلیخا دختر یکی از پادشاهان مغرب زمین و در زیبایی سرآمد زنان خود بود به طوری که پانزده تن از پادشاهان جهان برای خواستگاریش به مغرب زمین آمدند و او نپذیرفت. لکن برای رسیدن به یوسف از تمام وسایل و روش ها استفاده کرد.

به عنوان مثال برای یوسف سیصد و شصت دست لباس که بهتر از آن متصور نمی شد تهیه نمود که هر روز یک دست از آن را در بر کند و از فرط محبت همه چیز را فراموش کرده و جز سخن یوسف نمی گفت و نمی شنید. شب ها بسیار کم می خوابید و خوراکش بسیار اندک شده بود و پیوسته به یوسف می اندیشید. از مهندسین ماهر درخواست نمود که برای یوسف قصر مجلّلی بسازند و برای رسیدن به او، از هر زینت و آرایشی فرو گذار نمی کرد.

ولی حضرت یوسف عرض کرد: «خداوندا! از این زن جز شخص معصوم رهایی نتواند یافت. بر من رحم کن و شر او را از من دفع نما که تو أَرْحَمُ الرَّاحِمِینِی».

زلیخا به هر وسیله ای که خواست حضرت یوسف را مطیع خود سازد، برایش میسر نشد. سرانجام روزی او را در خلوتگاه خویش به دام انداخت، همه درها را محکم بست تا راهی برای فرار نداشته باشد. لکن حضرت یوسف - که در آن هنگام هفده یا هجده سال بیشتر نداشت - در پاسخ فرمود:

«مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».(۲)

۱- ۴۰۴. علّت آن را می توان در چند چیز دانست؛ برخورداری زلیخا از یک زندگی اشرافی کامل و نداشتن هیچ گونه رنج و زحمتی در زندگی. و دیگر عنّین بودن عزیز مصر و نداشتن فرزند. و از سویی زیبایی فوق العاده حضرت یوسف. به علاوه حامل این عشق و این بار سنگین، زنی بود که در آن زمان، از ایمان و تقوا بهره ای نداشت که غالباً تحمل زنان در این گونه موارد، کمتر از مردان است.

۲- ۴۰۵. سوره یوسف، آیه ۲۳: «پناه بر خدا، او پروردگار من است که به من جایگاه و مقام نیکو داده است، قطعاً ستمکاران رستگار نمی شوند».

حضرت یوسف دانست که در این صحنه و شرایط سخت و بحرانی، برای رهایی از دام شیطان و وسوسه های او تنها راه نجات، پناه بردن به خداست.

در روایات چنین آمده است که زلیخا در آن حال به طرف بتی که در آن جا داشت، رفته و پارچه ای را بر آن افکند تا شاهد عمل زشت او نباشد. حضرت یوسف به او فرمود: برای چه؟ پاسخ داد: از بت حیا می کنم که ما را این گونه بنگرد. حضرت فرمود: «تو از بتی - که قدرت شنوایی و بینایی ندارد و نمی فهمد و نمی خورد و نمی آشامد - حیا می کنی، چگونه من از خدایی که انسان را آفریده و به او تعلیم داده (و در همه جا حاضر و ناظر اوست) شرم نکنم.».(1)

و آنگاه که حضرت یوسف بر سریر قدرت قرار گرفت - و حاکم مصر به او ایمان آورد و امور را به او واگذار کرد و عزیز مصر گردید و حاکم از دنیا رفت - زلیخا از زیادی حزن و اندوه و گریه نابینا شده و از حضرت یوسف بیمناک بود که شاید از او انتقام گیرد و با تهیدستی در خانه پیرزنی، بیست و پنج سال به سختی و دشواری گذرانید تا آن جا که روزی به بتی که آن را می پرستید گفت: چقدر کم نفع بودی! وای بر تو آیا بر پیری و سختی من ترحّم نمی کنی؟ پادشاهی را از من گرفتی و به بنده من (یوسف) دادی. این چه کار بود که با من کردی؟ یک روز هم پیراهنی از پشم و بندی از لیف خرما بر کمر بسته، به خدمتکار خود گفت: دست مرا گرفته، بر سر راه یوسف نگاه دار. چون یوسف عبور کند، مرا آگاه ساز! وقتی یوسف نزدیک شد، زلیخا فریاد زد یوسف! ولی آن حضرت صدای او را نشنید و کسی هم او را یادآور نشد.

جبرئیل نازل شده، عنان مرکب یوسف را بگرفت و فرمود: خواهش این خانم را اجابت نما! پرسید مگر کیست؟

فرمود: از خود او بپرس! حضرت پیاده شد، از او پرسید: کیستی؟ پاسخ داد: من زلیخا هستم. مرا نشناختی؟ حضرت یوسف از پیری و کوری و بیچارگی زلیخا

۱- ۴۰۶. بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۲۲۵ و ۲۶۶

شگفت زده شد و به حال او رقّت نمود و فرمود: اکنون چه حاجت داری؟ عرض کرد: دعا کن جوانی من برگردد و مرا به عقد خود درآور! حضرت نیز مأمور شد اجابت کند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«زلیخا خواست به ملاقات یوسف رود، از این رو اذن ملاقات گرفت. به او گفته شد: به خاطر آن عملی که از تو نسبت به او صادر شده، خوش نداریم تو را نزد وی ببریم. گفت: از کسی که از خداوند خوف دارد، هراسی ندارم و آنگاه که بر یوسف وارد شد، یوسف فرمود: ای زلیخا! رنگ تو را دگرگون می بینم، چه چیز باعث آن گردید؟ عرض کرد:

«اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی جَعَلَ الْمُلُوکَ بِمَعْصِیَتِهِمْ عَبِیداً وَجَعَلَ الْعَبِیدَ بِطاعَتِهِمْ مُلُوکاً».

«حمد و سپاس خدای را که سلاطین را به واسطه نافرمانی بنده و بندگان را به واسطه اطاعت و فرمانبرداری، پادشاه قرار داد».

حضرت یوسف فرمود: چه چیز تو را بر آن داشت که آن رفتار را نسبت به من انجام دهی؟ زلیخا گفت: ای یوسف! حسن جمال و زیبایی رویت.

حضرت فرمود: اگر حضرت محمّد صلی الله علیه وآله پیامبر آخر زمان را می دیدی - که صورتش از من زیباتر، خلقش نیکوتر و جود و کرمش بیشتر است - چه می کردی؟! عرض کرد: راست می گویی! فرمود: چگونه دانستی که من راست می گویم؟ عرض کرد: وقتی او را یاد نمودی، محبّتش در قلبم جای گرفت. خداوند بزرگ به حضرت یوسف وحی فرستاد که او راست می گوید:

«وَ اِنِّی قَدْ اَحْبَبْتُها لِحُبِّها مُحمَّداً صلی الله علیه وآله».

«من به خاطر محبّتش به محمّد صلی الله علیه وآله او را دوست دارم».

آنگاه خداوند متعال فرمان داد که با وی ازدواج نماید.».(۱)

ص:۲۶۶

۱- ۴۰۷. بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۲۸۱

شگفت آن که زلیخا پس از ازدواج با حضرت یوسف برای خود جهت عبادت پروردگار خانه ای بنا کرد و پیوسته در آن به عبادت خدا مشغول بود. شبی یوسف را شوق دیدار او بر سر افتاد. خود را به خانه وی رسانید، ولی زلیخا عرض کرد: برگرد! زیرا محبت تو از یادم رفته است و محبوبی غیر از تو یافته ام و به عبادت خداوند مشغولم.(۱)

مرحوم محدّث قمی قدس سره می نویسد:

آنقدر زلیخا از جناب یعقوب علیه السلام علم و عبادت آموخت که عالمه و فقیهه شد، به نحوی که در علم و فقاهت افضل از همه زنان و مردان مصر گردید.(۲)

آری آدمی در اثر ایمان و فرمانبرداری از آفریدگار جهان، همه قلّه های کمال را می پیماید و تمام مُلک و ملکوت را مسخّر خود نموده و در همه عالم نفوذ پیدا می کند.

ابوحمزه ثمالی گوید: در خدمت امام باقر علیه السلام بودم، فردی اذن گرفته، داخل شد و سلام کرد. امام علیه السلام به او خوش آمد گفتند. عرض کرد: فدایت شوم، نزد فلانی از دخترش خواستگاری کردم ولی او مرا به خاطر تهیدستی و غربتم کوچک شمرد و پاسخ منفی داد به گونه ای که از شدّت غصّه و ناراحتی راضی به مرگ شدم.

آن حضرت فرمودند:

«نزد او رفته، بگو: محمّد بن علی مرا فرستاده که دخترت را به عقد من درآوری.».

آن مرد با خوشحالی بی درنگ به سراغش رفت. آنگاه امام باقر علیه السلام فرمودند:

«مردی از یمامه که او را «جویبر» می نامیدند، خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده، درخواست اسلام نمود. وی با آن که فردی کوتاه قد، تهی دست، برهنه و از سیاه پوستان بود، نیکو اسلام را پذیرفته و از مسلمانان واقعی به شمار می رفت.

۱- ۴۰۸. ریاحین الشریعه، ج ۵، ص ۱۷۴.

۲- ۴۰۹. سفینه البحار، ج ۳، ص ۴۸۵

رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله او را در زیر سـایه لطـف و عنـایت خـود قرار داده و همه روزه برای او غـذا می فرسـتادند و به دستور آن حضرت در مسجد به سر می برد.

تـدریجاً افراد دیگر هم یافت شدنـد که آن ها نیز ماننـد او تهیـدست و غریب بودنـد و در مسـجد به سـر می بردنـد. خداوند به پیامبر وحی فرسـتاد که افرادی را که شب در مسجد می خوابند بیرون نماید و درهایی را که به مسجد باز نموده بودند - به جز درِ خانه حضرت علی و حضرت فاطمه علیهما السلام - همه را ببندند تا افراد جُنب از مسجد

فرمانبرداری از پروردگار(۸)

عبور نکنند و کسـی در مسـجد نخوابد. سـپس رسول خدا صـلی الله علیه وآله در خارج از مسـجد سایبانی ساخته که آن جا را «صـفّه» می نامیدند و آن عده از فقرا و غربا را به آن جا منتقل نمودند و آن بزرگوار خود به احوال آن ها رسـیدگی کرده و با خرما و آرد و روغن از آن ها پذیرایی می کردند و مسلمانان نیز مهربانی نموده، به احوال آن ها رسیدگی می کردند.

روزی آن حضـرت به جویبر توجّه کرده، فرمودند: چه خوب بود ازدواج می کردی تا هم حاجت تو به زن برآورده شود و هم همسرت تو را در کار دنیا و آخرت یاری کند.

جویبر عرض کرد: یا رسول اللّٰه! پـدر و مادرم فدایت! کدام زنی به همسـری با من راضـی خواهد شد! نه حَسَب و نَسَب دارم و نه مال و جمال.

آن حضرت فرمودند:

خداونـد به وسـیله اسـلام (ارزش ها را تغییر داد، بسـیاری از) افراد را که در زمان جاهلیت محترم بودند پایین آورد و افرادی را که بی مقدار و ذلیل بودند عزّت و سربلندی بخشید؛ به وسیله اسلام نخوت و تکبّر جاهلیت و افتخار به نسب و فامیل را از میان برداشت، همه مردم از سـفید و سـیاه، قرشی، عربی و عجمی (یکسان و) فرزند آدم اند، خداوند حضرت آدم را از گِل آفرید و دوست ترین مردم نزد خـدای بزرگ روز قیـامت کسـی است که اطـاعتش از خـدا و تقوایش بیشتر باشـد. ای جویبر! امروز در میان مسلمانان نمی نگرم که کسی بر تو فضیلت و

برتری داشته باشد مگر آن که از تو با تقواتر و مطیع تر باشد. سپس به او فرمودند:

هم اکنون نزد زیاد بن لبید - که از محترمین و ثروتمندان (شهر مدینه) است - رفته، به او بگو: من فرستاده پیامبر خدا نزد تو هستم و او فرموده که دخترت «ذلفا» را به عقد من درآوری.

جویبر نزد زیاد رفت و در حالی که گروهی از افراد قبیله و بستگانش در منزل او بودند، پس از اجازه و سلام گفت: من از طرف رسول خدا صلی الله علیه وآله پیامی آورده ام، محرمانه بگویم یا علنی؟ زیاد گفت: پیام آن حضرت برایم افتخار است، آشکارا بگو.

جویبر گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا فرستاده که دخترت ذلفا را به من تزویج کنی. زیاد گفت: آن حضرت خودش این موضوع را به تو فرمودند؟! گفت: آری من که سخنی دروغ به آن حضرت نسبت نمی دهم. زیاد گفت: رسم ما است که دختر خود را جز به هم شأن خود از قبیله خودمان نمی دهیم. تو برو من خودم حضور آن حضرت خواهم آمد و عذرم را به عرض می رسانم.

جویبر از خانه بیرون رفت در حالی که با خودش می گفت: به خدا! آنچه قرآن تعلیم داده و نبوت حضرت محمّد صلی الله علیه وآله بر آن است غیر از آن چیزی است که زیاد می گوید.

ذلفا دختر زیاد - که از دید نامحرم مخفی شده و - سخنان آنان را شنید به پدرش گفت: ماجرا چیست؟ پاسخ داد: می گوید: من فرستاده رسول خدا صلی الله علیه وآله هستم و برای خواستگاری تو آمده است. ذلفا گفت: جویبر اهل دروغ نیست که به آن حضرت نسبت دروغ بدهد. بی درنگ او را پیش از آن که به حضور حضرت برسد به خانه برگردان. زیاد او را توسط شخصی برگردانید و خودش به حضور آن بزرگوار شتافت و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت! جویبر چنین پیامی از طرف شما آورد، لذا خود خدمت شما آمده ام؛

رسم ما این است که دختران خود را تنها به هم شأن خودمان از اهل قبیله که همه از انصار هستند می دهیم.

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: ای زیاد! (آن شأنیت ها که تو می پنداری امروز به وسیله اسلام از میان رفته است) جویبر مؤمن است و مرد مؤمن هم کفو و هم شأن زن مؤمنه است و مرد مسلمان هم کفو زن مسلمان است، دخترت را به او تزویج کن و از این کار صرف نظر نکن.

زیاد به خانه باز گشته، به سراغ دخترش رفت و ماجرا را نقل نمود. ذلفا گفت: اگر از فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله سرپیچی کنی کافر شده ای (و چون آن حضرت به این امر راضی است من نیز راضی هستم) زیاد جویبر را نزد بستگانش آورد و ذلفا را - بر سنّت خدا و رسول - به عقد او درآورد و مهر او را از مال خودش به عهده گرفت و برای عروس جهاز تهیه نمود و از جویبر پرسید که آیا خانه ای در نظر گرفته ای تا عروس را به آن جا ببری؟ پاسخ داد: به خدا! خانه ای ندارم. زیاد خانه ای با مقداری اساس و عطر تهیه دید و دو دست لباس برای داماد آماده نمود و عروس را به خانه او فرستاد.

هنگامی که جویبر این ها را مشاهده نمود به گوشه ای رفت و شب را با تلاوت قرآن و نماز به پایان برد و چون صدای اذان شنید با همسرش به نماز حاضر شد. پس از نماز وقتی از ذلفا در باره عروسی سؤال شد، پاسخ داد: همسرم شب را تا به صبح به عبادت مشغول بود و این تا سه شب ادامه داشت!

زیاد نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد و جریان را به عرض رسانید. آن حضرت جویبر را احضار نموده، به او فرمودند: مگر در تو میلِ به زن وجود ندارد؟ پاسخ داد: یا رسول اللّٰه! این میل در من شدید است، فرمودند: پس چرا با بودن این چنین همسری و خانه ای نزد عروس نرفته ای؟ پاسخ داد: یا رسول اللّٰه! وقتی که وارد این خانه وسیع با آن همه اثاثیه شدم و چنین همسر زیبایی را دیدم، غربت، تهیدستی و همنشینی خود با غربا و مساکین را به یاد آوردم، لذا دوست داشتم

خدای را بر این نعمت ها شکرگزاری کنم و به وسیله شکرم به او نزدیک شوم، به همین جهت شب ها به تلاوت قرآن و نماز و روزها به روزه مشغول شدم و می دانم این عبادت من در مقابل نعمت هایی که خداوند به من عطا فرموده اندک است. امیدوارم از امشب وسیله خشنودی ایشان را فراهم آورم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله جریان را به اطلاع زیاد رسانیدند.

پس از مدتی جهادی پیش آمد و جویبر در خدمت آن بزرگوار به جهاد رفت و در آن جنگ به درجه شهادت نائل آمد.» (۱)

پس از وفات مرحوم میرزای قمی (مؤلف کتاب قوانین) شخصی در کنار قبر میرزا ملازمت داشت و مثل خادمان، بدون مزد انجام وظیفه می کرد. از او علت آن را پرسیدند؟ گفت: از اهالی شیروان هستم و از مشهورین و بزرگان آن شهر بودم. خود را مستطیع دیده، از راه دریا عازم خانه خدا شدم. روزی کیسه پولم به دریا افتاد. اندوهناک شده و ناامید برگشتم. هر چه اثاثیه داشتم، فروخته به مصرف خود می رساندم. به نجف اشرف رفته و به حضرت امیر مؤمنان علیه السلام استغاثه نمودم، در خواب آن حضرت فرمودند: ناراحت مباش به شهر قم رفته و کیسه پول خود را از میرزا ابوالقاسم، عالم قمی بخواه و او آن را به تو می رساند.

پس از خواب شگفت زده شدم، با خود گفتم که کیسه پول من در دریای عمان افتاده است. حضرت به شهر قم حواله می دهد. ناچار به زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشرّف شدم. پس از زیارت، به خانه میرزا رفته، در را کوبیدم. میرزا نام مرا برده، فرمود: صبر کن! تعجب کردم، چگونه نام مرا می داند. وی تشریف آورده و کیسه پول مرا به من داد و فرمود: راضی نیستم تا زنده ام، دیگری از این جریان آگاه شود. پس از وداع، به وطن خود بازگشتم.

پس از چند روزی، داستان را برای همسرم نقل کردم. همسرم شگفت زده شد

۱- ۴۱۰. کافی، ج ۵، ص ۳۳۹، وسائل، ج ۲۰، ص ۶۷، باب ۲۵ از مقدمات نکاح، ح ۱

و گفت: چنین شخصیتی را ملاقات نموده، بدون ملازمت و همنشینی با او، وی را ترک گفتی! سزاوار است در خدمت او باشی تا از دنیا بروی. لذا املاک خود را فروخته، به قم آمدم.

هنگام بازگشت به قم آگاه شدم که جناب میرزا از دنیا رفته است. به ناچار ملازمت قبر او را اختیار نمودم و تا زنده ام از کنار او دور نشوم، این افتخار من است.(۱)

آقای شیخ محمّد ناصری - از اهالی دولت آباد اصفهان - از پدر خویش مرحوم شیخ محمّدباقر ناصری - م ۱۴۰۷ ه - نقل می کند که در ایام اقامتشان در نجف اشرف، در منزلشان بر فراز منبر فرمود: در اطراف قم قحطی و خشکسالی شدیدی پدید آمد. گوسفندان و احشام در اثر کمبود علوفه در معرض تلف قرار گرفتند. اهالی آن منطقه چهل نفر از افراد متدیّن و شایسته را انتخاب کردند و به قم فرستادند تا در حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام به درگاه پروردگار توسل جسته تا از عنایات آن کریمه اهل بیت، خداوند متعال باران فرستد.

سه شبانه روز آن گروه در حرم متوسل بودند. شب سوم یکی از آن چهل نفر مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی را خواب می بیند. مرحوم میرزا به او می فرماید: چرا یکسره در این جا نشسته اید؟ می گوید: مدّتی است در محل ما باران نیامده، گوسفندان و احشام در معرض تلف قرار گرفته اند.

مرحوم میرزا می فرماید: این مقدار از دست ما نیز ساخته است. هنگامی که شما این گونه حوائج داشتید، به ما مراجعه کنید. ولی هنگامی که شفاعت عالم را خواستید، در آن هنگام دست توسل به طرف این شفیعه روز جزا دراز کنید.(۲)

مرحوم میرزای قمی - م ۱۲۳۱ - از ارکان تشیّع، صاحب کشف و کرامات است. قبر آن مرحوم در مقبره «شیخان» واقع در میدان آستانه مقدسه حضرت

۱- ۴۱۱. دارالسلام مرحوم عراقی، ص ۵۵۶ (قسمت کرامات)، العبقری الحسان، ج ۵، ص ۴۰۱.

۲- ۴۱۲. کرامات معصومیه، ص ۱۸۴، ک ۱۲۲

معصومه علیها السلام و مورد توجّه خاص و عام است و اهالی محترم و صاحبان حاجت، عنایت خاصی به ایشان دارند. در عین حال مرحوم میرزا خود نقل می کند:

«من بـا علامه سید بحرالعلوم، به درس مرحوم آقـا بـاقر وحیـد بهبهـانی می رفتیم و بـا هم مباحثه می کردیم و به خاطر افزونی استعدادم، غالباً درس ها را برای سید تقریر می نمودم. پس از مدّتی که به ایران آمدم، سید بحر العلوم بین علما و دانشمندان شیعه به عظمت و علم معروف شد.

زمانی که به زیارت عتبات عالیات عراق موفّق شدم، در نجف سید بحر العلوم را دیدم. در آن مجلس از مسأله ای که عنوان کرد متوجه شدم او دریای موّاجی است که بایـد حقیقتاً او را بحرالعلوم نامیـد! روزی در خلوت از او سؤال کردم: آقا! ما که با هم بودیم، حالا بحمد اللّه می بینم در علم و دانش فوق العاده اید؟!

فرمود: چگونه این طور نباشد و حال آن که حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه مرا شبی در مسجد کوفه (۱) به سینه خود چسبانیده است، گفتم: چگونه خدمت

۱- ۴۱۳. ظاهراً مسجد سهله صحیح است. زیرا اصل داستان چنین است که عالم جلیل، ملا زین العابدین سلماسی ره می گوید: روزی در مجلس درس علامه سید بحر العلوم در نجف مشرف بودیم که عالم محقّق، جناب میرزای قمی برای زیارت علامه وارد شد - در آن سالی که میرزا برای زیارت ائمه عراق علیهم السلام و حج خانه خدا آمده بودند - کسانی که در مجلس درس حضور داشتند، بیشتر از صد نفر بودند، متفرق شدند. فقط من با سه نفر از خواص اصحاب سید که در درجات عالی صلاح و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم. محقق قمی رو به سید کرد و گفت: شما به مقامات جسمانی (به خاطر سیادت) و روحانی و قرب ظاهری (مجاورت حرم امیر مؤمنان علیه السلام) و باطنی رسیده اید. پس از آن نعمت های نامتناهی چیزی به ما فرمایید. سید بحر العلوم فرمود: شب گذشته یا دو شب قبل - تردید از ناقل آن است - برای خواندن نماز شب به مسجد کوفه رفته بودم. با این قصد که صبح اول وقت برای درس به نجف برگردم - سال های زیادی عادت سید همین بود - وقتی از مسجد بیرون آمدم، در دلم برای رفتن به مسجد سهله شوقی افتاد، اما خود را از آن منصرف کردم ولی لحظه به لحظه شوقم زیاد می شد، ناگاه بادی وزید و مرا به طرف مسجد سهله برد. خیلی نگذشت که خود را در کنار مسجد سهله دیدم، داخل شدم، دیدم خالی از زوّار است. جز شخصی جلیل القدر که مشغول مناجات با خداوند است، آن هم با جملاتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کرد. حالم دگرگون شد، زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد، جملاتی که هرگز به گوشم نخورده و چشمم ندیده بود. فهمیدم که خود آن ها را انشا می فرمایـد، ایستادم و گوش می دادم و لـذّت می بردم، تا از مناجات فارغ شدند، آن گاه رو به من کرده، فرمودند: مهدی! بیا پیش، رفتم و ایستادم، دوباره فرمودند که پیش روم، باز اندکی رفتم و توقف نمودم، با رسوم فرمودند: بیا پیش، و ادب در امتثال است، من هم پیش رفتم تا جایی رسیدم که دستم به دست ایشان رسید و ایشان مطلبی فرمودند که سید سکوت نمود و در پاسخ میرزا برای نقل آن با دست خود اشاره کرد که از اسرار مکتومه است. النجم الثاقب مرحوم نوری، ص ۳۴۸، ح ۷۳ ؛ العبقری الحسان، ج ۵، ص ۳۹۹ البته ممکن است این جریان

تکرار شده باشد هم در مسـجد کوفه و هم در مسـجد سهله خصوصاً با عبارت مرحوم سید که این جریان مسجد سهله در شب گذشته و یا دو شب قبل آن اتفاق افتاده است.

آن حضرت رسیدید؟

فرمود: شبی به مسجد کوفه رفته بودم. دیدم آقایم حضرت ولی عصر عجل اللّٰه تعالی فرجه مشغول عبادت است. ایستادم و سلام کردم. حضرت پاسخ فرمودند و دستور دادند که پیش روم. مقداری جلو رفتم و ادب کردم، باز هم فرمودند: جلو بیا و هر دفعه قدری جلو رفتم تا آن که حضرتش آغوش مهر گشوده، مرا در بغل گرفتند و به سینه مبارک چسبانیدند، در این هنگام آنچه را خداوند متعال می خواست که به قلب و سینه ام سرازیر شود، سرازیر شد.(۱)

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو حسان عجلی روایت نموده که گفت: دختر رُشید هجری را ملاقات نمودم. به او گفتم: مرا خبر ده از آنچه از پدر خود شنیده ای.

گفت: از پدرم شنیدم که از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کرد که آن حضرت فرمودند:

«ای رُشید! شکیبایی تو چگونه خواهد بود هنگامی که ولد الزنای بنو امیه تو را

۱- ۴۱۴. عنایات حضرت مهدی - عجل اللّٰه تعالی فرجه - به علما و طلّاب، ص ۲۶۲.

طلب کند، دست ها و پاها و زبانت را قطع نماید؟».

عرض کردم: یا امیر مؤمنان! سرانجامش (رستگاری و) بهشت خواهد بود؟ فرمودند: «آری تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود».

دختر رُشید گفت: سوگند به خدا! روزگاری گذشت تا آن که عبید اللّٰه بن زیاد پدرم را طلبید و گفت از امیر مؤمنان بیزاری جوی! پدرم نپذیرفت، ابن زیاد گفت که امام تو نحوه کشته شدن تو را چگونه خبر داد؟ فرمود: خلیلم (امیر مؤمنان علیه السلام) مرا آگاه نمود که تو از من خواهی که از آن حضرت بیزاری بجویم و من نمی پذیرم. پس دست ها و پاها و زبانم را می بری. آن ملعون گفت: بخدا! که امام تو را دروغگو می کنم و دستور داد که دست ها و پاهایش را قطع نمایند و زبان او را رها نمود. پس از آن، عشیره او، وی را به خانه آوردند.

به پدرم عرض کردم: احساس تو نسبت به این درد چگونه است؟ فرمود: دخترم! بیش از کسی که در میان ازدحام جمعیتی گرفتار باشد، درد احساس نمی کنم، افراد به ملاقات او می آمدند [و اظهار همدردی می کردند و می گریستند]پدرم فرمود: کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما آنچه تا قیامت اتفاق می افتد، بنویسم.

به ابن زیاد خبر رسید که رُشید خبر از آینده می دهد. آن ملعون (گفت: مولای او دروغ نمی گوید و) دستور داد که زبان او را قطع نمایند و در همان شب به شهادت رسید.(۱)

هنگامی که زیاد بن ابیه در جستجوی رشید بود، وی خود را مخفی نمود. روزی ابو اراکه (که از بزرگان شیعه امیر مؤمنان علیه السلام است) با گروهی از اصحاب خود در خانه نشسته بود.

رُشید وارد خانه او شد. ابو اراکه بیمناک شد، به دنبال او وارد خانه شد و گفت: وای بر تو! با این کارت مرا به کشتن دادی و بچه هایم را یتیم نمودی، رُشید فرمود:

۱- ۴۱۵. اختصاص مرحوم شیخ مفید، ص ۷۲، منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۹۸

مگر چه شـده است؟ گفت: زیـاد در جسـتجوی تـو است و تو آشـکارا داخـل منزل من شـدی و آنـان که نزد من بودنـد، تو را دیدند، فرمود: هیچ یک از ایشان مرا ندیدند، ابو اراکه شانه های رُشـید را محکم ببست و در اتاقی حبس نمود و نزد اصـحاب خود برگشت و گفت: به نظر من پیرمردی وارد خانه من شد! گفتند: ما کسی را ندیدیم.

(ابن زیـاد به شـدّت در تعقیب شـیعیان حضـرت علی علیه السـلام بود لـذا) ابو اراکه ترسـید غیر ایشان او را دیـده باشـند (برای احتیاط) به مجلس زیاد رفت تا مطّلع شود کسـی از ورود رشـید خبر دارد یا نه، سلام کرد و نزد زیاد نشست و با او گفتگو می کرد، ناگاه دیـد رُشـید سوار بر قاطرش شـده و به مجلس زیاد می آیـد. همین که او را دید، رنگش پرید و یقین به مرگ خود نمود. رُشید از قاطر پیاده گشت و نزد زیاد آمده، سلام کرد. زیاد او را در

فرمانبرداری از پروردگار(۹)

آغوش گرفت و او را بوسـید و از احوال او پرسـید که چگونه آمـدی با چه کسـی آمدی، در راه به تو چه گذشت؟ پس از آن برخاست و برفت.

ابو اراکه از زیاد پرسـید که این مرد چه کسی بود؟ پاسخ داد: یکی از برادران ما از شام است که برای دیدار ما آمده است. ابو اراکه به خانه بازگشت و رُشید را در همان حال در خانه خود دید. به او گفت: اینک که دارای چنین مقام هستی، هر وقت می خواهی به منزل ما بیا از دیدارت خوشحال خواهم شد.(۱)

پیوسته امیر مؤمنان علیه السلام او را رشید بلایا می نامیدند و به او علم بلایا و منایا تعلیم فرمودند. به طوری که هرگاه شخصی را ملاقـات می کرد، به او می گفت: فلانـی! تو در فلاـن روز به چنین مرضـی از دنیـا می روی و یـا فلاـن کس را این گونه به شهادت می رسانند و همانطور هم واقع می شد.(۲)

بدون شک در اثر پیروی از پروردگار جهان آفرین و پیامبر بزرگوارش، آدمی از هستی می گذرد و از آنچه غیر اوست، چشم می پوشد و جز با حضرتش سودایی نداشته و ندارد و از آنچه غیر اوست، دل می بُرَد.

ص:۲۷۶

۱- ۴۱۶. اختصاص، ص ۷۳، منتهی الآمال ج ۱، ص ۱۹۹

۲- ۴۱۷. اختصاص، ص ۷۲.

مسعودی درباره قیس بن سعد عبّاده - که از بزرگان صحابه خاتم پیامبران صلی الله علیه وآله و از یاران باوفای امیر مؤمنان علیه السلام و سالار خزرجیان و از اشراف، شجاعان و دلیرمردان، زهّاد و فضلای عرب و ارکان مذهب است(۱) - می نویسد که وی از جهت زهد، دیانت و میل به حضرت علی علیه السلام در جایگاه عظیم و بس رفیعی قرار داشت و مقام او در اطاعت پروردگار و خوف از او به جایی رسید که زمانی می خواست سر به سجده گذارد، متوجه شد که در محل سجده اش مار بزرگی حلقه زده است. با سر خود آن را به یک طرف انداخت و در کنارش سجده نمود! مار بر گردن قیس پیچید، ولی او نه نماز خود را کوتاه کرد و نه چیزی از آن کم نمود و با همان حال ادامه داد تا از نماز فارغ شد. آنگاه مار را از خود دور نمود.(۲)

وی از طرف حضرت علی علیه السلام برای مدّتی حاکم مصر بود و در همه جنگ ها در کنار حضرتش بود و زمانی که آن حضرت برای جنگ صفین، پرچم رسول خدا صلی الله علیه وآله را بیرون آورد و آشکار ساخت - از هنگام شهادت رسول خدا صلی الله علیه وآله کسی آن را ندیده بود - آن پرچم را به دست قیس داد. انصار و مجاهدان چون آن پرچم را دیدند، همگی گریستند.(۳)

داستان های جود و بخشش او فراوان است؛ مشهور است که قیس از مردم مال بسیاری را طلبکار بود. او مریض شد. روزهای نخستین بیماری اش کمتر به عیادتش آمدند. به او گفتند: چون تو از مردم بسیار طلبکاری، خجالت می کشند که به عیادت تو بیایند. فرمود: خداوند نابود کند آن مال و ثروتی که مانع از عیادت دیگران می شود و لذا دستور داد شخصی در میان مردم اعلان کند که هر کس به قیس مقروض است، قیس او را حلال کرده و از طلب خود صرف نظر نموده است.

افراد پس از شنیدن این خبر، گروه گروه به دیدنش آمدند. تعداد عیادت کنندگان

۱- ۴۱۸. ر. ک: الغدیر ج ۲ از ص ۶۹ تا ص ۱۱۲ (ط جدید ج ۳ ص ۱۱۵ تا ص ۱۷۲)

۲- ۴۱۹. الغدیر ج ۲ ص ۹۱ (ط جدید ج ۳، ص ۱۴۴)، مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۷

۳- ۴۲۰. همان، ص ۷۸ (ط جدید ج ۳ ص ۱۲۸)

آنقدر فراوان بود که پایه های نردبانی که از آن بالا می رفتند تا به اتاق قیس بروند شکست و برخی نوشته اند که عتبه و پایه درب منزلش شکسته شد.(۱)

در جنگ «ذات الرقاع» زنی از دشمن اسیر شد و همسر آن زن به تعقیب لشکر مسلمانان حرکت نمود. لشکر اسلام به درّه ای رسیدند و چون شب فرا رسید، فرود آمدند. عمّار یاسر از مهاجران و عبّاد بن بشر از انصار، نگهبانی و حراست را به عهده گرفتند. آن دو با خود قرار گذاردند که شب را دو قسمت نموده، هر کدام قسمتی بخوابند و آن دیگری نگهبانی کند.

نیمه نخست شب، سهم عبّاد بود که نگهبانی نماید. عبّاد به نماز ایستاد، همسر آن زن سررسید، از دور نگاه کرد. شخصی را دید که همانند ستونی سر پا ایستاده، برای این که مطمئن شود که او انسان است یا نه، تیری به طرف او انداخت. تیر بر بدن عبّاد اصابت نمود، ولی نمازش را قطع ننمود. آن مرد تیر دوم را رها کرد، آن تیر هم به بدن عبّاد اصابت نمود ولی نمازش را قطع نکرد، آن گاه که تیر سوم به بدنش اصابت نمود نمازش را تمام کرد و عمّار را از خواب بیدار نمود. عمّار از جا برخاست. آن مرد که فهمید آن ها دو نفر هستند، فرار نمود.

عمار که سخت منقلب شد، فرمود: چرا زودتر مرا بیدار نکردی؟ عبّاد گفت: سوره کهف می خواندم. میل نداشتم آن را ناتمام بگذارم. اگر ترس آن نبود که (در انجام دستور رسول خدا صلی الله علیه وآله کوتاهی کرده باشم) دشمن بر سرم فرود آید و صدمه ای به آن حضرت برساند و کوتاهی در این نگهبانی که به من واگذار شده نموده باشم، هرگز نمازم را کوتاه نمی کردم، اگر چه کشته می شدم.(۲)

عالم وارسته مرحوم شیخ حسین بن مشکور نقل می کند: در عالم خواب به حرم سالار شهیدان امام حسین علیه السلام مشرّف شدم، جوان عربی وارد شد و با لبخند

۱- ۴۲۱. همان، ص ۸۶ و نظیر آن ص ۸۵ (ط جدید ج ۳ ص ۱۳۸ و ۱۳۷)

۲- ۴۲۲. ر. ك: سیره ابن هشام ج ۲، ص ۲۰۸، زندگانی حضرت محمّد صلی الله علیه وآله از رسولی محلاتی ص ۴۰۳ و...

به آن حضرت سلام کرد، آن حضرت هم با لبخند پاسخ دادند. فردا شب که شب جمعه بود به حرم مطهر مشرّف شدم همان جوان عرب را دیدم که وارد حرم شد، مقابل ضریح مقدس که رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی امام حسین علیه السلام را ندیدم.

مراقب آن جوان بودم تا از حرم خارج شد. به دنبالش رفتم و از او سبب لبخندش را با امام علیه السلام پرسیدم و خواب خود را برای او نقل نمودم و گفتم: چه عملی انجام داده ای که امام علیه السلام با لبخند به تو پاسخ می دهند؟

گفت: در چند فرسخی کربلا ساکنم، پدر و مادرم سالخورده اند، شب های جمعه که برای زیارت می آیم یک هفته پدرم را سوار الاغ کرده به زیارت می آورم و هفته دیگر مادرم را به همین منظور می آورم. یک شب جمعه که نوبت پدرم بود مادرم گریه کرد و گفت: مرا هم باید ببری شاید تا هفته دیگر زنده نباشم. گفتم: باران می بارد، هوا سرد است، نپذیرفت؛ ناچار پدر را سوار کرده و مادرم را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار آن ها را به حرم مطهر رسانیدم.

وقتی داخل حرم شدم حضرت سید الشهداء علیه السلام را دیدم سلام عرض کردم و آن بزرگوار با لبخند پاسخ سلام را دادند، از آن هنگام تا به حال هر شب جمعه که مشرّف می شوم، حضرت را می بینم و با تبسّم پاسخم را می دهند.(۱)

موسی بن محمد بن سلیمان هاشمی جوانی بود که از نظر زندگی و فراخی نعمت از دیگر برادرانش آسوده بود، خواسته های خویش را در انواع لذت ها چه از لحاظ خوراک و آشامیدنی و چه از لحاظ لباس و کنیزان و غلامان بر می آورد، در عین حال جوانی بسیار زیبا بود و چهره ای همچون ماه داشت خلاصه نعمت خدا بر او بسیار بود آن چنان که از املاک و زمین هایی که در اختیارش بود سالیانه سه میلیون و سیصد هزار درهم درآمد داشت و در کاخی بلند و با شکوه زندگی می کرد.

۱- ۴۲۳. داستان های شگفت، ص ۱۳۷، داستان ۸۷

او هر شب در خیمه ای بر سریری می نشست و همنشینان و برادرانش در کنارش بودند و تا پاسی از شب به خوشگذرانی می گذرانید و چون عقل از سر او می پرید همنشینان او بیرون رفته و او با ویژگان به سر می برد و تا ۲۷ سالگی ادامه داشت.

شبی در خیمه خویش بود ناگاه صدای راز و نیازی شنید که او را جلب خود نمود، غلامانش را دستور داد که صاحب آواز را جستجو کنند، غلامان در مسجدی که نزدیک کاخ او بود به جوانی برخوردند که مشغول راز و نیاز با خداوند بود، او را نزد موسی بن محمد بردند. موسی گفت: ای جوان! چه می خواندی؟ گفت: کلام خدای را، گفت: آن را تکرار کن. جوان آیات ۲۸ – ۲۲ سوره مطفّفین را قراءت کرد و گفت: ای فریفته مغرور! آن مجلس برخلاف این مجلس و غرفه و فرش تو است و آیات دیگری مربوط به بهشت و دوزخ برایش خواند.

موسی آن جوان را در آغوش گرفت و مدام می گریست، و او وی را پند و اندرز می داد و به رحمت نامتناهی الهی امیدوار می ساخت. موسی توبه خود را آشکار نمود، ندیمان و دوستان ناباب را رها نموده، ملازم مسجد و عبادت شد و حقوق و دیون خود را ادا نمود، سپس با پای پیاده عازم حج شد، شب ها به حجر اسماعیل می رفت و با سوز و ناله با خدای خود مناجات می کرد.(۱)

مؤمنان و مطیعان – علاوه بر اینکه در مقابل گردبادهای حوادث ایستادگی نموده و از عقیده و ایمان خود حراست می کنند و نیز در راه بندگی و انجام عمل صالح از هیچ کوششی دریغ نداشته و پیوسته سرمایه عمر گرانبهای خود را در راه رضای الهی به کار می گمارند – از هر گونه سستی، آفت زدگی به شدت پرهیز می نمایند و موانع را از سر راه خود دور نموده و از هر چیزی که آنان را از حضرت دوست باز می دارد دوری می نمایند.

روزی امام سجاد علیه السلام مشاهده نمودند که حسن بصری کنار حجرالاسود

۱- ۴۲۴. ر.ك: توبه کنندگان، ص ۱۶۰

داستان سرایی می کند، به او فرمودند:

«أَتَرْضی یا حَسَنُ! نَفْسُکَ لِلْمَوْتِ؟ قالَ: لا، قالَ: فَعَمَلُکَ لِلْحِسابِ؟ قالَ: لا، قالَ: فَثَمَّ دارٌ لِلْعَمَلِ غَیْرُ هذِهِ الدّارِ؟ قالَ: لا، قالَ: فَلِلّهِ فِی أَرْضِهِ مَعاذٌ غَیْرُ هذاَ الْبَیْتِ؟ قالَ: لا، قالَ: فَلِمَ تَشْغَلُ النّاسَ عَنِ الطَّوافِ؟»(۱)

«ای حسن! آیا نفس تو برای مرگ راضی است؟ (و خود را آماده ساخته ای؟) پاسخ داد: نه، فرمودند: عمل عبادی تو برای حساب چگونه است؟ (کافی است؟) گفت: نه، فرمودند: غیر از دنیا جایگاهی برای انجام عمل وجود دارد؟ عرض کرد: نه، فرمودند: برای خداوند در زمین غیر از این بیت پناهگاهی وجود دارد (تا مردم به آن پناه آورند؟) پاسخ داد: نه، فرمودند: پس چرا (با داستان سرایی و سرگرم کردن) مردم را از طواف باز داشته ای؟».

دشمن شناسی

در پایان این مبحث جهت تمامیت مطلب سزاوار است به اختصار، بحث دشمن شناسی دنبال شود.

یکی از عوامل موفقیت افرادی که از حضرت حق فرمان می برند و از مقربان بارگاه او هستند دشمن شناسی است. اینان کوشش می نمایند در راه مبارزه با دشمن و دفع آفت ها و موانع، از حدود امکانات و طرح ها و نقشه ها و رموز تاکتیکی دشمنان خود آگاه شوند تا در راه رسیدن به حضرت دوست دچار مشکل نشوند و با عنایات حضرتش با موفقیت این راه سخت و دشوار را پیموده، به قله کمال نائل آیند.

خداوند کریم – گفتار شیطان را نقل کرده – می فرماید:

«قالَ فَبِما أَغْوَیْتَنِی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ ا ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ

۱– ۴۲۵. اعلام الوری مرحوم طبرسی، ص ۲۶۰ ؛ بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۱۵۳

أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ»(۱)

«(شیطان) گفت: به سبب آن که مرا به بیراهه افکندی من هم برای (فریفتن و گمراه کردن) آنان حتماً بر سر راه مستقیم تو کمین خواهم کرد. آنگاه از پیش رو و از پشت سرشان و از طرف راست و چپشان به سراغ آن ها می روم و (در نتیجه) اکثر آن ها را شکرگزار نخواهی یافت.».

امام باقر علیه السلام ذیل آیه شریفه - در باره بازدارندگی شیطان از راه خدا از چهار سو و محاصره کردن افراد - چنین می فرمایند:

« ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ = از پیش رو سراغ آن ها می روم » «یعنی امر آخرت و جهانی را که در پیش رو است در نظر انسان سبک جلوه می دهد و منظور از « وَ مِنْ خَلْفِهِمْ = از پشت سرشان» این است که افراد را به گردآوری اموال و بخل ورزیدن از پرداخت حقوق (واجب و مستحب) - جهت باقی ماندن برای وارثان - ترغیب می کند. و منظور از « وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ = طرف راستشان» این است که امر دین (و امور معنوی) را به وسیله جلوه دادن گمراهی (و مسائل گمراه کننده) و ایجاد شک و شبهه ضایع می سازد. و مقصود از « وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ = طرف چپشان» این است که میل به لذّات مادی را در افراد ایجاد می کند و شهوات را بر قلوب و دل های آن ها غلبه و گسترش می دهد.»(۲)

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«لَوْلا أَنَّ الشَّياطِينَ يَحُومُونَ عَلى قُلُوبِ بَنِي آدَم لَنَظَرُوا إِلَى الْمَلَكُوتِ.»(۳)

«براستی اگر نبود که شیاطین بر گرد دل های بنی آدم دور می زنند ملکوت (زمین

۱- ۴۲۶. سوره اعراف، آیه ۱۶ و ۱۷

۲- ۴۲۷. مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۰۴ ذیل آیه

۳- ۴۲۸. ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۵۲، باب ۱۰۰ ح ۱۱

و آسمان) را نظاره می کردند.».

امام صادق علیه السلام نقل می کنند که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«روزی حضرت موسی علیه السلام نشسته بود ناگاه شیطان نزد او آمد در حالی که کلاه دراز و رنگارنگی بر سر داشت، نزدیک آن حضرت که رسید کلاهش را برداشت و سلام کرد. موسی علیه السلام فرمود: تو کیستی؟ پاسخ داد: من شیطانم. حضرت فرمود: شیطان توئی که خداوند تو را نزدیک ما نکند و از ما دور سازد! گفت: آمده ام به خاطر منزلتی که نزد خدا داری به تو عرض سلام کنم.

موسی علیه السلام فرمود: این کلاه چیست؟ پاسخ داد: به وسیله آن دل های افراد را می ربایم! حضرت فرمود: مرا آگاه ساز از گناهی که چون شخص مرتکب آن شود بر او مسلط می شوی؟ پاسخ داد: هرگاه به عجب روی آورد و به خود خوش بین شود، عملش را زیاد شمارد و گناهش در نظرش کوچک آید...»(۱)

یکی از شاگردان استاد مجتهدان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید:

«شبی شیطان را در خواب دیدم که بندها و طناب های متعددی در دست دارد، از او پرسیدم: این طناب ها چیست؟ پاسخ داد: این ها را به گردن مردم انداخته و آن ها را به سمت خویش می کشانم و به دام می اندازم. روز گذشته یکی از آن ها را به گردن شیخ مرتضی انصاری انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه کشیدم ولی شیخ از قید رها شد و برگشت!

فردای آن روز خواب خود را برای شیخ نقل نمودم. آن مرحوم فرمود: خواب تو راست است، زیرا دیروز شیطان می خواست مرا فریب دهد که به لطف خداوند از دامش گریختم. روز گذشته چیزی در منزل لازم شد و پول نداشتم. با خود گفتم: یک ریال (پول آن روز) از مال امام زمان علیه السلام نزدم موجود است و هنوز وقت مصرفش نرسیده، آن را به عنوان قرض

۱- ۴۲۹. کافی، ج ۲، ص ۲۳۷، باب عجب، ح ۸

بر می دارم و سپس ادا خواهم کرد. یک ریال را برداشته و برای خرید آن چیز از منزل خارج شدم، در راه با خود گفتم: از کجا که من بتوانم این قرض را ادا کنم؟ تصمیم گرفتم که به منزل برگردم، آن چیز را نخریده، پول را جای خود گذاشتم.»(۱)

برخی هم این داستان را چنین آورده اند که شیطان را دید که طناب های بسیاری در دست دارد. در بین آن ها طناب ضخیمی به دست داشت از او پرسید: این ها چیست؟ پاسخ داد: به وسیله این ها افراد را به سوی خود می کشانم و آن ها را به معصیت سوق می دهم. از او می پرسد که این طناب ضخیم برای کیست؟ می گوید: برای استادت شیخ انصاری که دیروز او را تا بازار کشاندم ولی آن را پاره کرد و برگشت.

می پرسد: پس طناب من کدام است؟ می گوید: تو حرف شنو هستی و احتیاج به طناب نداری!»(۲)

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«خدای متعال به موسی علیه السلام فرمود: ای موسی، سفارشم را در باره چهار چیز نگهدار (و آن را به گوش جان بسپار):

«اَوَّلُهُنَّ: ما دُمْتَ لاتَری ذُنُوبَکَ تُغْفَر فَلاتَشْتَغِلْ بِعُیُوبِ غَیْرِکَ. وَ الثَّانِیَهُ: ما دُمْتَ لاتَری کُنُوزِی قَدْ نَفَدَتْ فَلا تَغْتَمَّ بِسَبَبِ رِزْقِکَ. وَ الثَّالِثَهُ: ما دُمْتَ لاتَری زَوالَ مُلْکِی فَلا تَرْجُ أَحَداً غَیْرِی. وَ الرَّابِعَهُ: ما دُمْتَ لاتَرَی الشَّیْطانَ مَیِّتاً فَلا تَأْمَنْ مَکْرَهُ.»(۳)

«نخست آن که تا گناهانت را آمرزیده ندانی به عیوب دیگران نپرداز.

دوّم: مادامی که گنج های من را تمام شدنی نمی نگری غم روزی مخور.

۱- ۴۳۰. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۸۸

۲- ۴۳۱. استعاذه، ص ۲۹

۳- ۴۳۲. خصال، ج ۱، ص ۲۱۷، ب ۴، ح ۴۱

سوّم: مادامی که سلطنت مرا زوال پذیر نمی دانی (و آن را پابرجا می دانی) به دیگری امیدوار نباش.

چهارم: تا شیطان را مرده نمی نگری از مکر و فریب (و نقشه های) او آسوده مباش.».

در شرح حال مرحوم شیخ مرتضی زاهد - از چهره های زهد و تقوا - نوشته اند چند روزی منقلب بود. در جلسه هفتگی خود که برای ادای نماز و منبر شرکت می کرد حتی نمازهای او هم عادی نبوده و ناراحتی از چهره و روی او ظاهر بود، به طوری که انگار چیزی فکر و اندیشه او را به خود مشغول کرده است، حواس پرتی ها در منبر و در صحبت های او بیشتر مشهود بوده و حتی در خیابان هم این حواس پرتی وجود داشته تا آن جا که احتمال می رود با درشکه برخورد کند و یا به داخل جوی آب بیفتد! دوستان مضطرب شده، می گویند: خدایا! به راستی آقای شیخ مرتضی را چه شده است؟ چه چیزی او را مضطرب و سر در گم کرده است؟!

سه چهار روز می گذرد و او همچنان در آن حالت بوده، لذا آقا تقی کرمانشاهی پیر مرد پاك و با تقوای تهرانی از روی نگرانی می گوید: آقا! ما را نگران کرده اید! مگر چه شده است؟! شیخ مرتضی با همان پریشانی پاسخ می دهد: چند روز پیش حدیثی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله خواندم این گونه ناراحتم. در آن حدیث پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به حضرت امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«یا علی، به اندازه ای که تو با خوبی ها و راه های هدایت آشنایی داری، شیطان نیز به همان اندازه با همه بدی ها و راههای گمراهی و ضلالت در زمین و آسمان آشنایی دارد! ...».

سپس آقای شیخ مرتضی با نگرانی و اضطراب، به آرامی و زیر لب می فرماید: من با این شیطان چه کنم؟ «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطان»(1)

۱- ۴۳۳. آقا شیخ مرتضی زاهد، ص ۱۵۳

خداوند می فرماید:

« ... وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلّا قَلِيلاً »(۱)

«اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً همگان جز اندکی از شیطان پیروی می کردید.».

تنها اولیا، مردان پاک، مو شکاف و باریک بین که خود را به تمامه به خدای قادر متعال سپرده اند و از او طلب مدد می کنند از وساوس شیطانی برکنارند امّا اکثریت اجتماع که رهبرشان هواها و شهوت ها است از کید او مصون نیستند.

عالم بزرگوار مرحوم ملاهاشم از استاد بزرگوار خود مرحوم آیه اللّه میر سید علی حائری یزدی (۲) (متولد ۱۲۶۵ و متوفی ۱۳۳۰ ه ق) نقل می کند که در یکی از

۱- ۴۳۴. سوره نساء، آیه ۸۳

۲- ۴۳۵. آیه اللّه حائری یکی از عالمان برجسته، باتقوا، خدا ترس و صاحب نفس زکیه و دارای اسم اعظم الهی بوده است وی در اوایل سال ۱۳۰۰ ه ق مجاورت مشهد الرضا را اختیار نموده و پس از مرحوم آیه اللّه میرزا محمّد حسن شیرازی عده ای از خواص از ایشان تقلید می کردند. آن مرحوم شاگردان زیادی را تربیت نموده که از آن جمله مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی است. آن مرحوم در سال ۱۳۳۰ ه ق در بازگشت از سفر حج به خاطر بیماری در یزد اقامت کرده و در آن جا از دنیا می رود و در کنار جد بزرگوارش امام زاده جلیل القدر عریضی معروف به امام زاده جعفر مدفون می شود. یکی از عالمان بزرگ روی منبر نقل نمود: ایشان در یزد شدیداً بیمار بود او را برای تغییر آب و هوا به «ده بالا» بردند و چند نفر از شاگردان مخصوصش نزد ایشان بودند. روزی آقای حائری از جا حرکت نمود قبایش را پوشید، عمامه بر سر نهاد و عبا به دوش گرفت و در کنار در اتاق دو زانو با ادب نشست. پس از چند دقیقه داد زد: چرا آقا را احترام نکردید؟ مگر آقا را ندیدید؟ گفتیم: کدام آقا؟ فرمود: آقا امام زمان! آقا تشریف بردند، نگاه کنید. دیدیم روی دامنه های کوه، حضرت آرام آرام گام بر می دارند ولی در هر گامی چند کیلومتر زیر پای مبارک طی می شود لحظه ای گذشت، حضرت غایب شدند. مرحوم حائری در ادامه فرمود: حضرت تشریف آوردند، نشستند. آقایی کردند، دو عدد خرما به من دادند - و آن دو خرما که بوی مشک می داد به ما نشان داد - و فرمود: یکی را خود میل کن و یکی را برای شیخ محمّد علی بافقی در مشهد بفرست. مرحوم شیخ محمّد علی باقی - اخوی شیخ محمّد تقی بافقی - سلمان زمان خود بود ولی اولاد نداشت پس از خوردن آن، خداوند به او پسری عطا نمود که او نیز سلمان زمان بود و از استعداد فوق العاده ای برخوردار بود.

روستاهای اصفهان شخصی بیمار شده و در حال احتضار بود از عالم زاهد محل دعوت می شود که بر بالینش حاضر گردد و شهادتین را تلقین او نماید.

عالم در کنار آن شخص حاضر شده، امر عجیبی را مشاهده می کند، زیرا هرگاه بیمار «لا اِلهَ اِلّاَ اللَّهُ» می گفت، آن عالم صدای شخصی را می شنید که می گفت: «صدق عبدی = بنده ام راست گفت». آن بیمار می گفت: «یا اللَّه» آن شخص می گفت: «لبّیک عبدی» عالم ناراحت شده، می فرماید: تو کیستی؟ می گوید: من شیطانم (که عمری مرا پرستش نموده است).(۱)

بلی، همچنان که شکارچی دام را پنهان می کند و رویش دانه می ریزد تا بدین وسیله پرندگان غافل را صید نماید شیطان نیز دام های فراوانی دارد که انسان های هواپرست را مبتلا سازد.

از خطرناک ترین دام های شیطان می توان زنان هوس ران، شهوت پرست، غرب زده و آنان که خود را از مدار دین و آیین دور ساخته اند و دیگر غضب و خشم نام برد.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«لَیْسَ لِإِبْلِیسَ وَهَقٌ أَعْظَمُ مِنَ الْغَضَبِ وَ النِّساءِ.»(۲)

«برای شیطان کمندی بزرگتر از خشم و زنان نیست.».

وقتی عمر یسع علیه السلام - که پیامبری از پیامبران الهی بود - به پایان رسید در صدد برآمد کسی را به جانشینی خود منصوب دارد، از این رو مردم را جمع نمود و فرمود:

۱- ۴۳۶. منتخب التواریخ، ص ۷۴۸، باب ۱۴

۲- ۴۳۷. غرر الحکم، ج ۲، ص ۵۹۵ ف ۷۳، ح ۴۳

هر کس از شما که تعهد کند سه کار را انجام دهد او را جانشین خود می گردانم: روزها روزه بدارد، شب ها را بیدار باشد و دیگر خشم نکند.

ذو الکفل برخاست و گفت: من این تعهد را می پذیرم. روز دیگر همان سخن را تکرار کرد و تنها او تعهد را پذیرفت و حضرت یسع او را به جانشینی خود منصوب داشت تا اینکه از دنیا رفت و خدای متعال ذوالکفل را به نبوت منصوب فرمود.

شیطان که از ماجرا مطلع شد در صدد برآمد تا ذوالکفل را خشمگین سازد، از این رو به پیروانش گفت: کیست که این مأموریت را انجام دهد؟ یکی از آن ها که نامش «ابیض» بود پذیرفت که این کار را انجام دهد. شیطان به او گفت: به نزدش برو شاید خشمگین شود.

ذو الکفل شب ه...نمی خوابید و شب زنده داری می کرد. اول روز قضاوت می کرد و تنها نیمه روز مقداری می خوابید. ابیض صبر کرد تا چون ذوالکفل به خواب رفت بیامد و فریاد زد: به من ستم شده و من مظلوم هستم و حق مرا از کسی که به من ستم کرده بگیر. ذوالکفل به او فرمود: برو و او را نزد من آور. گفت: من از اینجا نمی روم زیرا او حاضر نمی شود. ذوالکفل انگشتر خود را به او داد و فرمود: این انگشتر را بگیر و به نزد آن شخص که به تو ستم کرده ببر و او را نزد من حاضر ساز.

ابیض انگشتر را گرفت و روز بعد همان ساعت که ذوالکفل خواب بود بیامد و فریاد زد: من مظلوم هستم و طرف من به انگشتر توجهی نکرد. دربان ذوالکفل به او گفت: بگذار حضرت بخوابد که او دیروز و دیشب نخوابیده است. ابیض گفت: هرگز نمی گذارم بخوابد، به من ستم شده باید حق خود را بگیرم.

دربان وارد خانه شد و ماجرا را به ذوالکفل بازگو کرد. آن حضرت نامه ای برای او نوشت و مهر کرده، به ابیض داد. وی برفت و روز سوم همان ساعت که ذوالکفل به خواب رفته بود بیامد و فریاد زد که شخص ستمکار به هیچ یک از این ها توجهی نکرد و پیوسته فریاد زد تا ذوالکفل از خواب بیدار شد و دست ابیض را گرفت و برای دادخواهی از ستمکار در هوای گرم آن روز به راه افتاد و گرمای هوا به حدی

بود که اگر گوشت را در برابر آفتاب می گذاردند پخته می شد.

سرانجام ابیض دید که نمی تواند ذوالکفل را به خشم آورد دست خود را از دست ذوالکفل بیرون کشید و فرار کرد. (۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«لَیْسَ لِإِبْلِیسَ جُنْدٌ أَشَدُّ مِنَ النِّساءِ وَ الْغَضَب.»(۲)

«برای شیطان لشکری با صلابت تر از زنان و خشم و غصب نیست.».

مرحوم طبرسی و صاحب تفسیر روح البیان و ابوالفتوح رازی و دیگران (ذیل آیه ۱۶ از سوره حشر) از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه اشاره به داستان برصیصای عابد است که مختصر داستان او با اختلافی که در نقل آمده چنین است:

«شیطان که از کثرت عبادت برصیصا ناراحت بود هرچه خواست او را اغوا کند نتوانست. سرانجام شیطان «اعور» را که بر زناکاران موکل بود بر وی گماشت. اتفاقاً دختر پادشاه به بیماری فلج مبتلا شد و از برصیصا خواستند که به خانه سلطان رفته، برای شفای آن دختر دعا کند. برصیصا نپذیرفت، برادران دختر، دختر را به صومعه برصیصا آوردند تا وقت سحر او را دعا کند.

هنگام سحر برصیصا دختر را دعا کرد و او شفا یافت. در این هنگام اعور فرصت را غنیمت شمرده، نزد عابد آمد و او را وسوسه کرد و آن دختر را در نظرش جلوه داد تا فریفته اش گردید و با او زنا کرد! عابد پس از آن عمل زشت پشیمان شد و به فکر افتاد که ممکن است این دختر دیگران را از جریان آگاه سازد.

شیطان به دلش انداخت که او را خفه سازد و او را دفن کند تا بدین وسیله کار زشت خود را پنهان سازد و او همین کار را کرد و بامداد که برادران

۱- ۴۳۸. بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۴۰۴، از رسول خدا صلی الله علیه وآله و...

۲- ۴۳۹. تحف العقول، ص ۲۶۸

دختر آمدنـد و سـراغ او را گرفتنـد به آن هـا گفت: من دعـا کردم و پس از بهبود از صومعه بیرون رفت! شاهزادگـان به دنبال دختر به جسـتجو افتادند، شـیطان برای آن ها مجسّم شد و به آن ها گفت: که برصـیصا دختر را کشـته و محل دفن را به آن ها نشان داد.

به دنبال پیدا شدن جنازه، پادشاه دسـتور داد برصـیصا را به دار آویزند. سـرانجام پس از اجتماع عظیمی که در شهر تشکیل شد او را به دار آویختند. چون طناب دار را به گردنش انداختند همان شیطان مجسم شد و به او گفت: تمام این گرفتاری ها از من بود. اکنون مرا سجده کن تا تو را رها سازم. عابد گفت: سجده ممکن نیست. گفت: با سر اشاره کنی قبول است و هنگامی که عابد با سر به او اشاره کرد شیطان خنده ای کرد و از نزد او دور شد». (۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«شـیطان در هر چیز آدمی را می چرخاند (و به هر گناهی پیشنهاد می کند) همین که او را خسته نمود کنار مال کمین می کند و گریبانش را می گیرد.» (۲)

زیرا مال و ثروت بزرگترین کمینگاه شیطان است و بسیار اندک است کسی به آن برسد و فریب شیطان را نخورد.

حقیقت اسـتعاذه فرار از شـیطان و به خدای رحمان پناهنده شدن است، و لازمه آن تقوا و پرهیزگاری است و لذا مؤمن پیوسـته در حال فرار از گناه است و الا

۱- ۴۴۰. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۶۵ و... به این نکات توجه شود؛ نخست آنکه در روایات فراوانی آمده است که مؤمن باید از عقلی کامل برخوردار باشـد و عبادت بـدون آگاهی و بینش و خرد عاقبتش خودبینی، غرور، گمراهی و سـقوط است. دیگر آن که؛ در روایات سـفارش شـده که هیچگاه با زن نامحرم تنها نباشـید، زیرا نفر سوم شـما شـیطان است و خطر سـقوط حتمی است.

۲- ۴۴۱. کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، باب حب دنیا، ح ۴

اگر کسی لاـ اُبالی باشد حالت فرار از شیطان ندارد، با آن که شیطان دشمن همه است و باید از او فرار کرد. خداوند می فرماید:

« إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ »(۱)

«مسلماً شیطان دشمن شما است، شما نیز او را دشمن گیرید او تنها حزب و دار و دسته خود را دعوت می کند تا آن ها اهل آتش سوزان باشند.».

شیاطین با وسایل گوناگون پیوسته به وسوسه مشغولند. گروهی را از راه مظاهر فریبنده دنیا، جاه و مقام، مال و ثروت و انواع شهوات و زرق و برق دل فریب این جهان فریب می دهد و گروهی را هم از طریق دین و آیین گول می زند تا مثلاً عبادت را برای غیر خدا انجام دهند و یا با دین داری کلاه بر سر مردم گذارند.

مرحوم فیض نقل می کند:

«تمام وسوسه ها و فریب کاری شیطان از راه شهوات و خواسته های نفسانی و محبت دنیا نیست بلکه از ابزارهای دیگری مانند خوب نشان دادن بدعت ها و گمراه نمودن از راه های گوناگون استفاده می نماید، هم چنانکه قرآن از اول تا به آخر بارها و بارها از شیطان بیم داده است و ما هیچ گاه نباید از مکر شیطان غافل و در امان باشیم.»(۲)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«شیطان هیچ بنده ای را به وسوسه گرفتار نمی سازد مگر هنگامی که از ذکر خدا اعراض کند و امر و فرمان خدا را سبک شمارد و اطلاع خداوندی نسبت به سرّ خود را فراموش نماید...

خدای بزرگ بندگانش را از سر لطف و مرحمت دعوت نموده و عداوت

ص:۲۹۱

۱- ۴۴۲. سوره فاطر، آیه ۶

۲- ۴۴۳. ر.ک: المحجه البیضاء، ج ۶، ص ۱۷۹

و دشـمنی شـیطان را به آن ها شناسانده و فرموده: «إِنَّهُ لَکَمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ»(۱) و نیز فرموده: « إِنَّ الشَّیْطانَ لَکَمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» پس با شیطان چنان باش که بیگانه هنگام روبرو شدن با سگ گله (که تنها رهایی او در این است که) به صاحب سگ پناه می برد تا او را از آزار سگ رهایی بخشد...

و بر شیطان و شناخت چگونگی آمدنش و راه های وسوسه اش قادر نباشی جز با مراقبت و استقامت همیشگی بر بساط خدمت و هیبت و ترس از خدا و کثرت ذکر، اما کسی که اوقاتش را به بطالت می گذراند ناگریز شکار شیطان است...

پس به ریسمان محکم و مطمئن الهی چنگ انداز که آن پناه بردن به خداست و اینکه واقعاً در هر نفسی به او محتاجیم و (آنی خود را از شرّ او ایمن نـدان و) چون عبادتت را نزد تو جلوه دهد فریب مخور زیرا که او (هر کسـی را به گونه ای و وسـیله ای می فریبد و) نود و نه درِ خیر را در برابرت می گشاید تا در صدم تو را صـید کند پس با مخالفت کردن با او به وسیله بستن راه و ضدیت با خواسته هایش با او به مقابله برخیز.»(۲)

پناه به خدا که بسا همین استعاذه ما و دشمنی ما با او به دستور خود او باشد!

نوشـته اند که یکی از علما، قلم به دست گرفت تا کتابی در دام ها و وسوسه های شـیطان و ترسانیدن مردم از فریب خوردن از او بنویسـد. در همان وقت یکی از اخیار در عالم رؤیا و مکاشـفه شـیطان را می بیند و به او می گوید: ملعون! فلان آقا دارد (با نوشتن کتاب) رسوایت می کند، کیدهایت را به مردم بازگو خواهد کرد.

شیطان مسـخره اش نموده، می گوید: این کتاب را هم به دسـتور خود من می نویسد! می پرسد: چطور؟ پاسخ می دهد: من در دلش وسوسه انداختم که تو

۱- ۴۴۴. سوره یس، آیه ۶۰ «به راستی که او (شیطان) برای شما دشمنی آشکار است.»

۲- ۴۴۵. مصباح الشریعه، ص ۲۶، باب ۳۹

عالمی، علم خودت را ظاهر کن![1]

به خدا پناه می بریم! خودش هم نمی فهمد و اسم کتابش را هم رد شیطان گذاشته ولی حقیقتش فرمانبرداری از اوست.

از یکی از علما پرسیدند: آیا در روایات وارده در باره شیطان چنین آمده که او مثل بشر و حیوان خواب دارد یا نه؟ تبسمی کرد و فرمود: اگر شیطان خواب داشت که ما قدری راحت بودیم!

او دشمن سرسخت ماست و دائماً در کمین است و لحظه ای ما را راحت نخواهد گذاشت و اگر خود را در امان بدانیم جاهل و بی خبریم و لذا باید آماده باشیم و با انجام واجبات و ترک محرمات بلکه با انجام مستحبات و ترک شبهات و نیز کوشش در اجابت نکردن شیطان در دفع او اصرار ورزیم.

آخوند ملا صادق یزدی گوید: هنگامی که در یزد مشغول تحصیل بودم مزاجم به هم خورد به نحوی که از مردم فراری بودم، عزلت و گوشه گیری را انتخاب کردم و به دنبال آن برای فرار از مردم به یکی از روستاهای یزد رفتم و از معاشرت با مردم آن جا نیز خودداری می کردم. روزها بیرون آبادی در قبرستان به سر می بردم (و مشغول ریاضت بودم) روزی ندایی شنیدم که کسی به اسم مرا صدا می زد. هرچه نظر کردم کسی را ندیدم! مکرر صدا می شنیدم و شخصی را مشاهده نمی کردم. در این باره متحیر بودم، گفتم: ای ندا کننده! تو کیستی؟ تو را نمی بینم و چه مطلبی داری؟ پاسخ داد: فرشته مرگ و به قبض روح تو مأمورم، به هیئت محتضر بخواب تا روحت را قبض کنم.

به سوی قبله خوابیدم و دامن خود را به صورتم افکندم! طول کشید. گفتم: چرا مشغول قبض روح نمی شوی؟ پاسخ داد: مرگ تو به تأخیر افتاد تا به خانه بروی و عده ای از افراد عادل را حاضر نموده، وصیت نمایی. پس برخاسته، به منزل رفتم.

۱- ۴۴۶. استعاذه، ص ۲۶

پس از وصیت در اتاق خلوتی خوابیدم، گفتم: بسم اللّٰه اینک روح مرا قبض نما. در جواب گفت: مرگ تو به تأخیر افتاد، زیرا باید به مراتب عالیه و مقامات والا نائل آیی و به حد کمال برسی، چند روزی از همه جا با هم صحبت می کردیم. مکرر مرا تسلی می داد و می گفت: مردم در باره ات گمان بد می نمایند لکن تو ناراحت مباش که به زودی صاحب مقامات خواهی شد.

شبی احساس نمودم که چیزی به پایم خورد و صدایی به گوشم رسید که برخیز و نماز شب بخوان و به پشت بام رفته و با صدای بلند اذان بگو. پس از اذان چند نفر را نام برد و گفت: این ها به خانه تو می آیند و به تو اعتراض می نمایند، تو اعتنا نکن. به دنبال آن عده ای به خانه ام آمدند که این اذان تو مخالف شریعت بود. یکی از آن ها اصرارش بیشتر بود، ندا کننده به من گفت: به او بگو در خلوت مرتکب فلان خلاف شرع می شوی و مرا از عبادت منع می کنی! و با گفتن آن دیگر سخنی نگفت.

مدتی بر این منوال گذشت، هر روز و هر شب صدا می شنیدم و مرا امر و نهی می کرد و از غیب خبر می داد و به وقوع می پیوست... تا آن که حالت تجرد به من دست داد به طوری که همه اقالیم و شهرها و افراد را مشاهده می نمودم و همه در پیش نظرم می بود، افلاک را مشاهده می کردم که در حرکت اند و مکرر خبر از فوت افراد می داد و بعد تحقّق می پذیرفت تا وقتی که مرا امر نمود که فلان شخص را از بالای بام به زیر اندازم. از این کار ترسیدم و به سخن او گوش ندادم. به من خبر داد امام غائب عجل اللّٰه تعالی فرجه در مکه ظهور فرموده و تو باید به حضورشان برسی! هرگاه اراده نمودی تو را سوار ابر می کنم، بالای بام رفته صلوات بفرست و بر هوا راه برو، بالای بام رفتم تا لب بام که رفتم ترسیدم. گفت: چرا نمی روی؟ گفتم: ترس دارم که سقوط کنم. گفت: نترس ولی نپذیرفتم مدتی با من گفتگو کرد تا ناامید شد. گفت: باید تو به مقامات عالیه می رسیدی ولی در فلان و فلان امر مخالفت نمودی از پیش تو می روم و به نزد میرزا علی محمّد شیرازی خواهم رفت، که او قابلیت دارد!!

آخوند ادامه می دهد پس از آن دیگر آن صورت را ندیدم. از اهل خانه

درخواست نموده که گوشتی را بریان نمایند. مقداری از آن را خوردم. اندک اندک مزاجم به اعتدال آمده، به حال عادی برگشتم، آن گاه ملتفت شدم که چگونه مرا به امور مخالف شرع دستور می داد و در آن حالت ملتفت نبودم. سپاس الهی به جای آوردم. پس از چندی خبر میرزا علی محمّد شیرازی منتشر شد و من دانستم که او بر باطل است و پیش از آن نام او را نشنیده بودم. (۱)

شیطان برای حضرت یحیی مجسم شد و گفت: می خواهی تو را نصیحت کنم. فرمود: نه، نصیحت تو را نمی خواهم لکن از آدمیان خبر ده. شیطان گفت: اینان در نظر ما سه دسته اند: عده ای که سخت ترین گروه نزد ما هستند همراه یکی از آنان می شویم و او را از دینش بر می گردانیم و بر او مسلط می شویم اما پس از آن از کرده خود استغفار و توبه می کند و ما هیچ گاه از او نه مأیوس می شویم و نه حاجت خودمان را از او به دست می آوریم و از ناحیه او در زحمت هستیم.

گروهی دیگر در اختیار ما هستند که همانند توپ در دست بچه های شما، هرگونه که بخواهیم می چرخانیم و آمادگی خود آنان، ما را بس است.

اما گروه سوم مثل تو معصوم هستند و ما بر آنان تسلط نداریم.(۲)

در روایت امام صادق علیه السلام چنین آمده که:

یحیی بن زکریا گوید: با شیطان وسائلی دیدم. پرسیدم که این ها چیست؟ پاسخ داد: شهواتی است که آدمیان را با آن ها فریب می دهم. سؤال کردم: من هم نصیبی دارم؟ گفت: بسا از غذا سیر می شوی که سنگینی آن تو را از نماز و ذکر باز می دارد...(۳)

مرحوم شیخ عبد اللّه بختیاری که از خوبان بود نقل می کرد: روزی در حال نماز توجهی نداشتم متوجه شدم در اثر سوء ظنی است که پیش از نماز به آن مبتلا شدم.

۱- ۴۴۷. منتخب التواریخ، ص ۷۵۲، باب سیزدهم

۲- ۴۴۸. بحار الأنوار، ج ۶۳، ص ۲۶۵

۳- ۴۴۹. همان، ص ۲۱۶

در همـان نمـاز در دل توبه کردم، اشـک چشـمم جاری شـد، ناگاه از جلو سـجاده ام چیز سـیاهی (شـیطان) رفت و حال نمازم بر گشت.

راه کارها

شیطـان آدمی را محاصـره می کنـد و سـعی دارد به هر وسـیله ممکن او را وسوسه کنـد و در نتیجه او را گمراه سـازد. حال که دشمن قوی و هوشیار و آگاه در کمین است تکلیف چیست؟ تسلیم او شدن و برای همیشه گمراه بودن؟ یا باید آماده شد و در مقابل او ایسـتاد؟ بی شک باید همیشه آماده بود، زیرا یک لحظه غفلت، عمری پشـیمانی می آورد، آن گاه برای فرار از دام او چاره اندیشی کرد. قرآن و پیشوایان معصوم علیهم السلام برای رهایی از دام شیطان راه کارهایی را ارائه کرده اند از جمله:

توکّل و تضرّع

خداوند می فرماید:

« فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ ا إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ »(۱)

«هرگاه قرآن می خوانی از شیطان مطرود شده به خدا پناه بر، چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل می کننـد تسلّطی نیست. تنهـا تسـلط او بر کسـانی است که او را به سـرپرستی برگزیـده انـد و بر کسانی که آن ها به خـداوند شرک می ورزند.».

سگ گله تسـلیم چوپان است و جز او کسی نتواند او را رام نماید. سگ نفس و شیطان نیز تنها تسلیم خداوند قادر متعال اند و تنها اوست که می تواند شیاطین را رام

ص:۲۹۶

۱- ۴۵۰. سوره نحل، آیه ۱۰۰ - ۹۸

نمایـد. و آنگـاه مؤمن از این عنـایت پروردگـاری برخوردار است که علاوه بر تضـرّع همیشـگی به درگاه او جز حضـرتش در وجود او تأثیر گـذار نباشد، تنها از او بخواهد و بر او توکل نماید. زیرا شـیطان دشـمنی قوی و غوی و به عنوان یکی از آسـیب های جدّی برای خداپرستان مطرح است و بدون تضرع به درگاه الهی و توکل به خداوند امکان ندارد که از کید او فرار نمود.

آری، کسـی که در این امر مهم توکل نکند بسان کسی است که دست خود را در دهان اژدها کرده و به زبان می گوید من از اژدها می ترسم. آری باید فرار کرد و کسی که تکیه گاه و سرپرست او خدا نباشد مانند کاهی است که به هر نسیمی متحرّک شده و به این سو و آن سو کشیده می شود.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«شیطان گوید: همه مردم در تحت قدرت و تسلط من هستند جز پنج گروه که در آن ها حیله و راه نفوذی ندارم: کسی که با نیت صادق به خدا اعتصام ورزد و در همه امور به او اعتماد نماید.

آن که در شب و روز خود بسیار خدای را تسبیح گوید.

آن کس که آنچه را برای خود پسندد و به آن خشنود باشد برای برادر مؤمن پسندد و بدان خشنود شود.

کسی که هنگام دیدن مصیبت بی تابی نکند.

و آن کس که به آنچه خداوند او را روزی کرده خشنود باشد و غم روزی نخورد.»(۱)

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

«هرگاه از منزل خود خارج می شوی - برای سفر یا غیر سفر - بگو:

«بِسْمِ اللَّهِ آمَنْتُ بِاللَّهِ، تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ، ما شاءَ اللَّهُ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلّا بِاللَّهِ»

۱- ۴۵۱. خصال، ج ۱، ص ۲۸۵، ح ۳۷

شیاطین که روبروی تو شوند، فرشتگان به صورت آن ها می زنند و می گویند: به او راه ندارید (و نمی توانید برای او دام بگسترانید) زیرا خدای را نام بُرد و به او ایمان آورد و بر او توکل نمود. و در پایان گفت: «ما شاءَ اللَّهُ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللَّهِ»(۱)

مخفی نماند که درخواست کمک از اولیای الهی در حقیقت از خدا درخواست نمودن است و عقل و نقل آن را ثابت می نماید.

اصحاب قلوب و عارفان راه رفته با تجربیاتی که دارند نیز معتقدند که با گسترش نفوذ و وساوس شیطانی و آگاهی او از راه کارهای مختلف برای به دام انداختن انسان، امکان ندارد کسی از چنگ نفس و شیطان رهایی یابد جز به اتکا به ذات اقدس الهی و تضرّع و توسّل به ذیل عنایات اولیای او و شرکت در مجلسی که در باره آن ها برگزار می شود خصوصاً مجالس حسینی و عزاداری برای میوه قلب مصطفی و سالار شهیدان نینوا ابی عبد اللَّه الحسین علیه السلام.

راوی گوید: شیطان را دیدم. از من پرسید که تو کیستی؟ گفتم: از آدمیان هستم. گفت: «لا إله إلّا اللَّه» تو از گروهی هستی که می پندارند خدا را دوست دارند و (مدام) او را معصیت می کنند و می پندارند که دشمنِ شیطانند و (پیوسته) از او اطاعت می کنند! گفتم: تو کیستی؟ پاسخ داد:

«منم صاحب علامت و نام بزرگ و طبل عظیم، منم کشنده هابیل و آن که با نوح در کشتی سوار شد، منم پی کننده ناقه صالح و آن که آتش نمرود را برای ابراهیم (ع) برافروخت، منم تدبیر کننده کشتن یحیی...

منم آن که گوساله را جهت (گول زدن) بنی اسرائیل ساخت و ابرهه را با فیل برای تخریب کعبه آورد و در روز بدر و حنین لشکر کفّار را گرد آورد که با محمّد (ص) قتال کنند، منم آن که هودج عایشه را در جنگ جمل به پا داشت و جنگ صفین را

ص:۲۹۸

۱- ۴۵۲. ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۶۱، ح ۳۰

به پا کرد، منم شماتت کننده در کربلا، منم پیشوای منافقان، منم هلاک کننده اوّلین و گمراه کننده آخرین، منم شیخ و بزرگ ناکثین و رکن قاسطین و پناه مارقین، منم که کُنیه ام «ابومرّه» است و از آتش آفریده شدم، منم آن که مغضوب خدا و پروردگار جهانیان است.».

گفتم: سوگند به خدا! به عملی راهنمائیم کن که به خدا تقرّب جویم و به وسیله آن بر سختی ها و پیش آمدهای روزگار یاری جویم؟ پاسخ داد:

«از دنیا به مقدار عفاف و کفاف قناعت کن و در امر آخرت و جهانی که در پیش رو داری به محبّت علی بن ابی طالب علیه السلام و بغض دشمنانش استعانت جو، که در هفت آسمان خدای را عبادت کردم و در هفت زمین او را نافرمانی کردم و با هیچ ملک مقرّب و پیامبر مرسل برخورد نکردم جز آن که به محبّت او به خدا تقرّب می جست و آن گاه از من غائب شد.».

پس از آن به محضر امام باقر علیه السلام مشرّف شدم و جریان را بازگو کردم آن حضرت فرمودند:

«آن ملعون به زبان ایمان آورد و با دل کفر ورزید.»(۱)

روزی مرحوم شیخ عبد اللّه بختیاری - که سال ها با پای پیاده پیشوایان معصوم علیهم السلام را در عراق و ایران زیارت می کرد - با شیطان گلاویز می شود! شیطان شیخ را به زمین می زند، شیخ فریاد می زند: خدایا! تا حال شیطان ما را اغوا می کرد، اینک می خواهد مرا بکشد، آنگاه به امیر مؤمنان علیه السلام برای نجات خود متوسل می شود، آن حضرت او را نجات داده، می فرمایند: شیخ! به ما متوسّل شو تا تو را نجات دهیم.

۱- ۴۵۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۵۱ ؛ بحارالأنوار، ج ۶۳، ص ۲۵۳

اخلاص

خداوند می فرماید:

« قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ ا إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ »(۱)

«(شیطان) گفت: پس به عزّت تو سوگند که همگی را اغوا کرده و از راه به در می برم مگر از میان آن ها بندگان مخلص تو.».

مقام مخلَص مقامی برتر از مخلِص است. گاهی انسان سعی می کند که اعمالش از روی اخلاص باشد این خیلی مهم است و سعادتی است که نصیب هر کسی نشود ولی مهم تر آن که عمری در راه معرفت و بندگی جز از روی اخلاص گام بر ندارد، آنقدر این راه را ادامه دهد که جز حضرت حق در وجودش راه نیابد و جز او در وی تأثیر گذار نباشد. بنا بر این مخلَصان دل را به دلدار سپرده، درهای نفوذی را بر روی دشمنان حضرت حق بسته اند و از تسلّط شیطان به دورند.

تذکّر

خداوند می فرماید:

« إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ »(۲)

«در حقیقت پرهیزکاران که گرفتار وسوسه های شیطان شوند (خدا را) به یاد آورند و به ناگاه بینا شوند.».

پرهیزکاران هنگامی که وسوسه های شیطانی آن ها را فرا می گیرد و بسا خیال گناه می کنند به یاد خدا و نیز عواقب شوم گناه و وسوسه های شیطانی و مجازات دردناک الهی می افتند و از خداوند استمداد می طلبند که در این هنگام ابرهای تیره و تار وسوسه ها از اطراف قلبشان کنار رفته، و حق و حقیقت برایشان روشن می گردد و قدرت شناخت واقعیت ها به آن ها داده می شود، آن چنان که راه از چاه و درست از

۱- ۴۵۴. سوره ص، آیه ۸۲ و ۸۳. قسمت «بسم اللّه» توضیح مختصری در باره آیه داده شد.

۲- ۴۵۵. سوره اعراف، آیه ۲۰۱

نادرست و نیک از بد را می شناسند.

به عکس هر کس از یاد خدا روی گردان شود و در اثر غرق شدن در لذات دنیا از ذکر خدا غفلت ورزد شیطان بر او مسلط می گردد. خداوند می فرماید:

« وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ »(۱)

«هر کس از یاد خدای رحمان روی گردان شود شیطانی بر او می گماریم تا که همواره قرین او باشد.»(۲)

در روایات چنین آمده که:

«ما یُصادُ مِنَ الطَّیْرِ اِلّا بِتَضْییعِهِم التَّسْبِیحَ.»(۳)

«هیچ پرنده ای صید نمی شود مگر به تضییع و تباه ساختن تسبیح.».

بلی شیطان مراقب دل انسان است، آنی که دل از یاد خدا غفلت ورزد بی درنگ صید شیطان می شود.

تقوا و پرهیزکاری

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«أَشْعِرْ قَلْبَکَ التَّقْوی وَ خالِفِ الْهَوی تَغْلِبِ الشَّیْطانَ.»(۴)

«لباس تقوا به دلت بپوشان و هوای نفس را مخالفت کن تا بر شیطان غالب شوی.».

دلی که تقوا ندارد آشیانه شیطان است؛ دلی که از شهوات نفسانی، آمال

۱- ۴۵۶. سوره زخرف، آیه ۳۶

۲- ۴۵۷. قیض - بر وزن فیض - در اصل به معنی پوست روی تخم مرغ است سپس به معنی مستولی ساختن چیزی بر چیز دیگر است یعنی آنقدر شیطان به او نزدیک می شود که مانند پوست روی تخم مرغ پرده بر قلب و چشم و گوش او می افکند و آنچنان بر او مستولی می گردد که دیگر جایی برای نفوذ حق باقی نمی ماند.

۳- ۴۵۸. وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۲۹ و ۲۸ ب ۳ از ما تجب فیه الزکاه ح ۲۴ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱

۴- ۴۵۹. غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۱۵، ف ۲، ح ۱۳۲

و آرزوها، هوی و هوس ها پر شده مرکز و ایستگاه ابلیس است.

موانع تا نگردانی ز خود دور

درون خانه دل نایدت نور

اما دلی که تقوا در او رسوخ نموده است از دو عامل محرک و بازدارنده برخوردار است از یک سو تقوا آدمی را به انجام طاعات و واجبات الهی برانگیخته، به کسب کمالات معنوی وا می دارد و با تقویت اراده، رشد و سازندگی کشور نفس را تأمین می کند. از سوی دیگر او را به خویشتن داری فرا خوانده، از ارتکاب آنچه که در شرع مورد نهی قرار گرفته باز می دارد و نیروی بازدارنده اش که به مثابه ترمزی نیرومند است از ماشین وجود آدمی در برابر خطرات، لغزش و انحرافات پاسداری نموده و انسان را از وسوسه های شیطانی باز داشته و از خطراتش مصون می دارد.

برخی اعمال عبادی نظیر نماز، روزه و صدقه

امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوار خود علیهم السلام روایت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«لا یَزالُ الشَّیْطانُ ذَعِراً مِنَ الْمُؤْمِنِ ما حافَظَ عَلَی الصَّلَواتِ الْخَمْسِ، فَإِذا ضَیَّعَهُنَّ تَجَرَّأَ عَلَیْهِ وَ أَوْقَعَهُ فِی الْعَظائِمِ.»(۱)

«پیوسته شیطان از شخص با ایمان بیم دارد مادامی که مواظب نمازهای پنج گانه است، پس هرگاه آن ها را ضایع نمود بر وی دست یافته و او را در گناهان بزرگ می افکند.».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«اَلصَّلاةُ حِصْنٌ مِنْ سَطَواتِ الشَّیْطانِ.»

«نماز دژ و پناهگاهی در مقابل حملات شیطان است.»

«اَلصَّلاةُ حِصْنُ الرَّحْمنِ وَ مِدْحَرَةُ الشَّیْطانِ.»(۲)

ص:۳۰۲

۱- ۴۶۰. عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۸، باب ۳۱، ح ۲۱

۲- ۴۶۱. غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۰۷، ف ۱ ح ۲۲۳۶ و ۲۲۳۷

«نماز پناهگاه خدای رحمان و وسیله راندن شیطان است.».

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«إِنَّ الشَّیْطانَ لَیَجْرِی مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ فَضَیِّقُوا مَجارِیهِ بِالْجُوعِ.»(۱)

«براستی شیطان چون خون در رگ های آدمی جاری است، به وسیله گرسنگی مجاری آن را مسدود نمایید.».

امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود روایت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله به اصحاب و یاران خود فرمودند:

«آیا به شما خبر ندهم از چیزی که اگر آن را انجام دهید شیطان به مقدار فاصله مشرق و مغرب از شما دور می گردد؟ عرض کردند: چرا. فرمودند:

«اَلصَّوْمُ یُسَوِّدُ وَجْهَهُ وَ الصَّدَقَهُ تُکْسِرُ ظَهْرَهُ وَ الْحُبُّ فِی اللَّهِ وَ الْمُؤازِرَهُ عَلَی الْعَمَلِ الصَّالِحِ یَقْطَعانِ دابِرَهُ وَ الْإِسْتِغْفارُ یَقْطَعُ وَتِینَهُ وَ لِکُلِّ شَیْ ءٍ زَکاهٌ وَ زَکاهُ الْأَبْدانِ الصِّیامُ.»(۲)

«روزه صورت او را سیاه و صدقه پشت او را می شکند. دوستی برای خدا و همکاری در کار نیک دُم او را قطع می سازد. استغفار رگ گردنش را قطع می نماید (و همه زحمت های او را از بین می برد) برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن ها روزه است.».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«سجده ها را طولانی کنید که هیچ عملی بر شیطان دشوارتر از این نیست که آدمی را در حال سجده مشاهده نماید، زیرا دستور سجده به او داده شد و او سرپیچی کرد و این شخص به سجده مأمور شد اطاعت نموده و رستگار شد.»(۳)

۱- ۴۶۲. ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۵۲، ح ۱۰

۲- ۴۶۳. امالی صدوق، ص ۶۱، م ۱۵، ح ۱؛ کافی، ج ۴، ص ۶۲

۳- ۴۶۴. خصال، ج ۲، ص ۶۱۶ (ح اربعمأه)؛ ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۵۳

و نیز آن حضرت می فرمایند:

«وَ أَكْثِرِ الدُّعاءَ تَسْلِمْ مِنْ سُورَهِ الشَّيْطانِ.»

«زیاد دعا کن تا از قهر و غلبه شیطان در امان بمانی.»(۱)

۱- ۴۶۵. بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۹

عبرت و پندآموزی

اشاره

بی شک عبرت گرفتن از گذشتگان، دگرگونی ها، حوادث و رخدادها و بی وفایی دنیا، روح را تصفیه و تزکیه و دل را از عالم طبیعت رها می سازد. پندآموزی راه را آسان، یاد مرگ را در انسان زنده و نفس را از هوا و هوس، شهوت پرستی، سرکشی و ارتکاب معاصی باز می دارد و اسباب انس و انقطاع حقیقی از غیر خدا را فراهم می آورد و محبّت به ساحت اقدسش را در دل و جان آن چنان ریشه دار می کند که جز با انس و یاد حضرتش، لحظه ای آرام و قرار نخواهد داشت.

عبرت گرفتن، آدمی را هدفمند نموده، و دروازه های افکار سازنده را بر سالک می گشاید. در نتیجه، وی با نگاهی خردمندانه به خود و پیرامون خود، اعتراف می کند که برای زندگی زودگذر و ماندن در دنیای فانی، آفریده نشده است و سرایی جاودانه و حیاتی همیشگی، در انتظار اوست. از اینرو عبرت و پندآموزی را می توان از جمله عوامل مهم زمینه ساز و روح خودسازی در شخص سالک به حساب آورد.

بر این اساس، آیات قرآنی(۱) و پیشوایان معصوم علیهما السلام همواره مردم را به عبرت گرفتن و پندآموزی فرا می خوانند، تا با تعقّل و تفکّر و ارزیابی در مورد عواقب امور و پایان کارها، برای تلاش و حرکت در راه هدف متعالی، مهیّا شده و با تمام توان خود از تمامی لحظات عمر گرانمایه خویش، به نیکوترین شکل استفاده نمائید.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«... عبرت گرفتن موجب سه چیز است: علم و آگاهی به آنچه عمل می کند و عمل به آنچه که می داند و علم و آگاهی به آنچه نمی داند. اصل و ریشه

---

۱ – ۴۶۶. قرآن ضمن صدها آیه به داستان پیامبران، اقوام گذشته و امّت ها اشاره می کند و مؤمنان را به تفکّر و تعقّل در احوال آن ها فرا می خواند.

عبرت و پندآموزی آغازی است که انسان از عاقبت آن می هراسد و (اندیشیدن در) فرجامی که، زهد و بی میلی به دنیا را در آغاز آن به وجود آورد. عبرت آموزی جز از اهل صفا و بصیرت انتظار نمی رود. خداوند می فرماید:

«... فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصار.»(۱)

«ای دیده وران و صاحبان چشم بینا عبرت گیرید».

و نیز می فرماید:

«... فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ»(۲)

«در حقیقت چشم ها (ی ظاهر) کور نیست بلکه دل هایی که در سینه است (و چشم های باطن) کور است.»

پس آن کس که خداوند به وسیله پندآموزی و عبرت گرفتن، دیدگان قلب او را بگشاید و چشم او را بینا سازد به حقیقت او را منزلتی رفیع و عظیم بخشیده است.»(۳)

جابر گوید: محضر امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم. حضرتش فرمودند:

«ای جابر! به خدا! محزون و دل گرفته ام!».

عرض کردم: قربانت، غم دل و اندوه شما چیست؟ فرمودند:

«ای جابر! به راستی دین خدا خالصانه و بی غش به دل هر کس درآید، دلش از غیر خدا روی گرداند و به او مشغول گردد. ای جابر! دنیا چیست و امید داری چه باشد؟ (که انسان برای آن اندوهگین باشد) مگر دنیا غیر از خوراکی که می خوری یا لباسی که می پوشی یا همسری که به او دستیابی، چیز دیگری است؟

۱- ۴۶۷. سوره حشر، آیه ۲

۲- ۴۶۸. سوره حجّ، آیه ۴۶

۳- ۴۶۹. مصباح الشریعه، ص ۲۴، باب ۳۴

ای جابر! مؤمنان به ماندن در دنیا اطمینان نکردند و از ورود به سرای آخرت ایمن (و بی خیال) نگشتند. ای جابر! آخرت سرای جاودانه و دنیا، خانه نابودی و زوال است. ولی اهل دنیا غفلت پیشگانند و گویا (تنها) مؤمنانند که فقیه و دین شناس و اهل تفکّر و عبرتند؛ آن چه با گوش های خود شنوند، ایشان را از یاد خدای متعال کر نکند و هر زینتی که چشمانشان بنگرد، از یاد خداوند کورشان نگرداند، پس به پاداش آخرت رستگار شدند، همان گونه که به این علم و آگاهی رستگارند...».(۱)

امام موسی بن جعفر علیهما السلام ضمن حدیث طولانی به هشام می فرمایند:

«مَنْ سَلَّطَ ثلاثاً عَلی ثَلاثٍ فَکَاَنَّما اَعانَ عَلی هَدْم عَقْلِهِ؛ مَنْ اَظْلَمَ نُورَ تفکُّرِهِ بِطُولِ اَمَلِهِ و مَحی طَرائِفَ حِکْمَتِهِ بِفُضُولِ کَلامِهِ وَ اَطْفَأَ نُورَ عِبْرَتِهِ بِشَهَواتِ نَفْسِهِ، فَکَاَنَّما اَعانَ هواهُ عَلی هَدْمِ عَقْلِهِ وَ وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ اَفْسَدَ عَلَیْهِ دِینَهُ وَ دُنْیاهُ».(۲)

«هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلّط سازد، به تباه ساختن عقلش کمک نموده است؛ کسی که پرتو فکرش را به آرزوی دراز خود تاریک نموده، شگفتی های حکمتش را با گفتار بیهوده اش نابود کند و پرتو عبرت و اندرز گرفتن خود را به خواهش های نفسانی اش خاموش سازد، گویا با هوا و هوس خود بر ویرانی عقلش کمک نموده؛ و کسی که عقل خویش را ویران سازد، دین و دنیایش را تباه ساخته است».

حسن صیقل گوید: از امام صادق علیه السلام درباره آن چه مردم روایت می کنند که «إِنَّ تَفَکُّرَ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ قِیامِ لَیْلةٍ»(۳) پرسیدم و عرض کردم: چگونه بیندیشد؟ فرمودند:

«از خرابه یا خانه ای که می گذرد بگوید: ساکنانت کجایند؟ سازندگانت

ص:۳۰۷

۱- ۴۷۰. کافی، ج ۲، ص ۱۰۷، باب ذمّ الدنیا والزهد فیها ح ۱۶.

۲- ۴۷۱. کافی، ج ۱، ص ۱۳، کتاب عقل ضمن ح ۱۲.

۳- ۴۷۲. ساعتی اندیشیدن برتر از شبی عبادت است.

کجایند؟ چرا سخن نمی گویی؟(۱)

حضرت سلیمان

حضرت سلیمان از وادی مورچگان عبور نمود، توسّط باد شنید که سلطان مورچه ها به زیردستان خود می گوید: به خانه های خود داخل شوید که سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند! آن حضرت آن مورچه را احضار نمود و هنگامی که به او سلام داد، پاسخ شنید:

«عَلَیْکَ السَّلامُ اَیُّهَا الْفانِی الْمُشْتَغِلِ بِمُلْکِ الْفانِی»

سلام بر کسی که خود از بین رفتنی است و ریاست از بین رفتنی، او را مشغول ساخته است».

سپس عرض کرد: یا حشمت اللّه! آیا می پنداری که بر انس و جن امر و نهی می کنی! من مور ضعیفی ام و چهل هزار امیر دارم که در تحت امارت هر کدام، چهل صف از مورچه و هر صفی از آن ها از مشرق تا مغرب است!

حضرت سلیمان از او سؤال نمود که چرا لباس سیاه پوشیده ای؟ گفت: چون دنیا دار مصیبت است. فرمود: این برآمدگی میان شما چیست؟ عرض کرد: این کمربند خدمت و طوق عبودیّت است. فرمود: چرا از مردمان گریزانید؟ پاسخ داد: غالب مردم در غفلتند و دوری از غافلان اولی است. چرا عریان هستید؟ گفت: همین طور به دنیا آمده ایم و این گونه از دنیا می رویم.

فرمود: مورچه ها چند دانه از حبوبات حمل می کنند؟ عرض کرد: یکی، دو دانه، چرا زیادتر بر نمی دارند؟ گفت: ما مسافریم و مسافر هر چه بارش سبک تر باشد، برایش بهتر است. فرمود: از من حاجتی خواهش نما! عرض کرد: تو مثل من عاجز هستی و از نظر عقل، درخواست از عاجز جایز نیست. فرمود: چاره ای نیست باید

۱- ۴۷۳. کافی، ج ۲، ص ۴۵، باب تفکّر ح ۲.

بخواهی! گفت: روزی مرا فراوان و عمرم را زیادتر نما! فرمود: از من چیزی درخواست کن که در اختیار من باشد، عرض کرد: خداوند حاجت محتاجین را برمی آورد.

حضـرت فرمود: نام تو چیست؟ پاسـخ داد: منـذر، زیرا قوم خود را از عـذاب الهی انـذار می کنم و از دنیای ساحره بر حذر می دارم و آن ها را به آخرت ترغیب و تشویق می نمایم. سـپس گفت: یا حشـمت اللّه! برترین چیزی که خداوند در مملکت به تو عنایت فرموده، چیست؟ فرمود: انگشترم، زیرا از بهشت آمده است. گفت: معنای آن چیست؟ فرمود: تو پاسخ بده! گفت: گویا خداوند می خواهد بفهماند که آن چه از مُلکش به تو ارزانی داشته، به اندازه نگین انگشتر است.

عرض کرد: به غیر از انگشتر، چه چیز با ارزش تر داری؟ فرمود: بساط که باد آن را حرکت می دهـد و شـبانه روزی دو ماه راه طی می کنـد، گفت: سرّ آن چیست؟ فرمـود: بگو! عرض کرد: آن چه بـا توست از مـال و مُکنت، بسـان بـاد است که امروز با توست و در اختیار توست و فردا در اختیار دیگری خواهد بود و این که دو ماه در شـبانه روز طی می کند، اشاره است که عمر تو نظیر این بساط در حرکت و طیران است و به سرعت به سوی آخرت در حرکتی.

گفت: دیگر نفیس ترین چیزها که به تو عنایت شده، چیست؟ فرمود: دانسـتن زبان (حیوانات و) پرندگان. عرض کرد: تو را از مناجـات با خداونـد باز می دارد. گفت: دیگر چه چیز؟ فرمود: خـدمت کردن جن و انس. مور گفت: اشاره است که خـداوند جن و انس را مطیع تو کرده که تو کمر خدمتگذاری اسـتوار ببندی. عرض کرد: دیگر چه چیز؟ حضـرت سـلیمان فرمود: نگین انگشترم که نـام خداونـد بر آن نقش شـده و هرگـاه آن را نگاه می کنم، با یاد او اُنس می گیرم. مور گفت: پس اُنس شـما به اسم است نه به مُسمّی و تو را از انس با مُسمّی باز می دارد و آن حضرت را

وداع نمود و رفت.(۱)

بی شک سلطنت و قدرت و نفوذ حضرت سلیمان برای مؤمنان، عبرت و پندآموز است. خداوند نعمت ها و موهبت های فراوانی به حضرتش عنایت فرمود - از جمله؛ نبوّت، سلطنت، تسخیر باد و حیوانات و پرندگان و جنّیان. علم و آگاهی به منطق حیوانات و پرندگان، علم قضاوت، حکمت و فرزانگی - که در روایات و آیات به آن ها اشاره شده است.

باد در تسخیر آن حضرت بود که برای اداره مملکت و امور جنگی و سایر امور از آن استفاده می کرد و بساط حضرتش را حرکت می داد و به این طرف و آن طرف می برد.

جنّیان و شیاطین در تسخیر او بودند و برای او ساختمان و ستون های بزرگ سنگی و دیگ های بزرگ می ساختند و آن حضرت کارهای ساختمانی فراوانی را میان ایشان تقسیم می نمود و هر دسته ای را به کاری می گماشت. گروهی را برای تهیّه سنگ های مرمر و بلور به حفر معادن وادار کرد و دستور داد شهر بیت المقدّس را از سنگ های مرمر سفید بنا کنند و جمعی را به استخراج معادن طلا ـ و جواهرات می فرستاد و گروهی برایش عطرها و مشک و عنبر می آوردند و دسته ای هم مأمور تهیّه مروارید از قعرِ دریاها و حمل آن ها به بیت المقدّس بودند.

آن حضرت بناهای عظیم و مرتفع و شگفت انگیزی - مانند بیت المقدّس، بنای شهر بعلبک (که دارای ساختمان های بی نظیر و قلعه های سنگی عجیب بوده) بنای بیت الرّب، بیت الملک، دیوار اورشلیم، بیت حورون، حاصور و ساختمان ها و عمارت های مهم دیگر که هنوز نمونه های بسیاری از آن ها موجود است - بنا نمود.

این ها غیر از مخازن و سربازخانه های بزرگی بود که در اطراف مملکت برای او ساختند و غیر از بناهایی است که در لبنان و غیر آن از آن حضرت، به یادگار مانده است.

۱- ۴۷۴. خزینه الجواهر: ص ۷۱۸.

قصر پادشاهی او، با چوب های زرکوب و سنگ های قیمتی و مزیّن به جواهرات ساخته شده بود و دارای تختی بسیار زیبا و باشکوه بود که از چوب های قیمتی و به طلا ـ و عاج تزیین و مرصّع به جواهرات بود و چون بر عرصه تخت می نشست، کرکسان بال و پر خود را بر فراز سرش می گستردند.

آن حضرت پس از آن که از بنای بیت المقدّس - با آن همه عظمت و شکوه - فراغت یافت، عازم حج گردید و خانه کعبه را زیارت نمود و پرده ای قیمتی از پارچه های «قباطی» مصر بر آن پوشانید. در راه که می آمد، متوجّه ملکه سبا، بلقیس شد. دستور داد او و تختش را نزد او حاضر ساختند و با قدرت الهی، بلقیس و مملکت او را مسخّر و فرمان بردار خود ساخت.

برای سرکوبی دشمنان حق و حقیقت، جنگ های بسیاری در راه خدا نمود و به همین دلیل، عنایتی به پرورش اسبان و تهیه ساز و برگ نظامی و سربازان کارآزموده داشت و جنیان و شیاطین و پرندگان حتی باد، او را در جنگ ها یاری می کردند.

مرحوم ابن فهد حلّی می نویسد: روایت شده است که لشکرگاه حضرت سلیمان صد فرسنگ درصد فرسنگ بود که بیست و پنج فرسنگ مخصوص جنّیان، بیست و پنج فرسنگ از آدمیان، بیست و پنج فرسنگ برای پرندگان و بیست و پنج فرسنگ برای وحشیان بود. برای او هزار خانه بود که در آن ها سیصد همسر و هفتصد کنیز زندگی می کردند. جنّیان بساطی از طلا و ابریشم به طول دو فرسنگ و عرض یک فرسنگ برای او بافته بودند و منبرش در وسط آن قرا داشت که خود بر آن می نشست و ششصد هزار کرسی زرّین از طلا و نقره اطرافش بود.

پیامبران بر کرسی های طلا ـ و عالمان بر کرسی های نقره و سایر مردم اطراف آن ها و جنّیان و شیاطین گرداگرد مردم می نشستند و پرندگان با بال های خود بر سر آن ها سایه می افکندند تا آفتاب بر آن ها نتابد، باد صبا بساط او را به اطراف می برد و

سرعت باد در هر روز به اندازه سیر یک ماه بود.(۱)

حضرت سلیمان با همه حشمت و سلطنتی که داشت، برای ریاست ارزشی قائل نبود.(۲)

آری! با ثروت بی شماری که در اختیار داشت، خود در کمال زهد و بی اعتنایی به دنیا می زیست و خوراکش نان جو سبوس دار بود. جامه مویی می پوشید و چون تاریکی شب فرا می رسید، دست های خود را بر گردن می بست و تا به صبح گریان و نالان به عبادت پروردگار متعال می ایستاد و خوراکش از زنبیل بافی که به دست خود می بافت، اداره می شد و گاهی دو سال و گاه یک سال و زمانی دو ماه و یا یک ماه در مسجد بیت المقدّس به اعتکاف می نشست و آب و غذا به همراه می برد و به عبادت پروردگار مشغول می گشت.

روزها، ماه ها و سال های عمر او گذشت و در آستانه مرگ قرار گرفت. شگفت آن که مدّت عمر آن حضرت را عموماً پنجاه و پنج سال - و برخی هم مانند یعقوبی پنجاه و دو سال - ذکر کرده اند. و در روایتی امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«آخرین پیامبر که داخل بهشت می شود حضرت سلیمان است زیرا به او دنیا داده شد.»(۳)

مرحوم صدوق از امام هشتم از پدران بزرگوارش علیهما السلام روایت می کند که امام باقر علیه السلام چنین می فرمایند:

۱- ۴۷۵. عدّه الدّاعی، ص ۲۶۱.

۲ - ۴۷۶. روایت شده است که آن حضرت با آن همه حشمت و عظمت، از کنار کشاورزی عبور کرد. کشاورز گفت: به سلیمان پادشاهیِ عظیمی ارزانی شده است! باد گفتار او را به سمع آن حضرت رسانید. آن جناب پیاده شد، نزدیک او آمد و فرمود: تسبیحی که تو برای خدا بگویی و خداوند آن را بپذیرد، از آن چه به آل داود از سلطنت و غیره داده اند، بهتر است. بنابر حدیث دیگر: زیرا پاداش تسبیح همیشه باقی و پادشاهی سلیمان زوال پذیر است. عده الدّاعی، ص ۲۶۲

۳- ۴۷۷. بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۷۴ و ۷۵ و ج ۷۲، ص ۵۲

«روزی حضرت سلیمان به اصحابش فرمود: خدای متعال چنین سلطنتی که زیبنده دیگری نیست، به من عنایت فرمود؛ باد، انس و جن، پرندگان و وحوش را مسخّرم ساخته، منطق و زبان پرندگان را تعلیم کرد و از هر چیز به من داد و مرا بهره مند ساخت و با این وجود خوشی یک روز تا شب برایم کامل نشد، میل دارم فردا داخل قصر شوم و به بالای آن بروم و بر آن چه تخت فرمانروایی من هست، بنگرم. کسی را اجازه ندهید بر من وارد شود تا روزی را به آسایش بگذرانم! اصحاب پذیرفتند و فردای آن روز، حضرت عصای خود را به دست گرفت و به بلندترین نقطه قصر رفت و با تکیه بر عصا و خوشحالی به اطراف مملکت می نگریست و از آنچه به او ارزانی شده بود، مسرور بود.

ناگهان جوانی زیبا و خوش لباس را دید که از گوشه قصر پدیدار گشت. حضرت به او فرمود: چه کسی تو را وارد این قصر نمود و به اجازه چه کسی داخل شدی؟ جوان پاسخ داد: پروردگار و صاحب قصر مرا راه داد و به اجازه او وارد شدم! حضرت سلیمان فرمود: البتّه پروردگار آن سزاوارتر از من است، اکنون بگو که تو کیستی؟ پاسخ داد: من ملك الموت و فرشته مرگم. پرسید: برای چه آمده ای؟

گفت: آمده ام تا جانت را بگیرم. فرمود: مأموریّت خود را انجام ده که این روز خوشی و سرور من بود و خدا نخواست که من جز به ملاقاتش مسرور باشم. فرشته مرگ جان سلیمان را همچنانکه به عصا تکیه داده بود، بگرفت و تا وقتی که خدا می خواست با آن که مرده بود، همچنان سرِ پا ایستاده بود و مردم او را می نگریستند و می پنداشتند که او زنده است! و همان وضع سبب شد که درباره آن حضرت سخنانی بگویند؛

جمعی گفتند که او در این مدّت بسیار سرپا ایستاده و به عصا تکیه داده و احساس خستگی نمی کند و نمی خوابد و احتیاج به آب و غذا ندارد. پروردگار ماست که پرستش او بر ما لازم است! دسته ای گفتند: او ساحر است و ما

را جادو کرده است که این گونه به ما نشان می دهـد! امّا مؤمنان گفتنـد: سـلیمان بنـده خـدا و پیامبر اوست که خدا هر چه می خواهد، درباره اش انجام می دهد و چون گفتگو و اختلاف در آن ها پدید آمد، خداوند موریانه را فرسـتاد تا درون عصای او را بخورد؛ عصای او بشکست و حضرت سلیمان از بالای قصر با صورت بر زمین افتاد...(۱)

بهشت شدّاد

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«فَاتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ وَ اعْتَبِرُوا بِالْغِيَرِ وَ انْتَفِعُوا بِالنُّذُرِ.»(۲)

«از عبرت ها و آنچه پنـدآموزد پنـد گرفته و از دگرگونی روزگاران عبرت گیریـد و از انـذار و بیم کردن (خـدا و پیامبر) سود برده، استفاده نمائید.».

امام موسی بن جعفر علیه السلام (ضمن حدیث طولانی) به هشام فرمودند:

«خُذْ مَوْعِظَتَكَ مِنَ الدَّهْرِ وَ أَهْلِهِ، فَإِنَّ الدَّهْرَ طَوِيلَةٌ قَصِيرَةٌ. فَاعْمَلْ كَأَنَّكَ تَرى ثَوابَ عَمَلِكَ، لِتَكُونَ أَطْمَعُ فِي ذلِكَ. وَ اعْقِلْ عَنِ اللَّهِ وَ انْظُرْ فِي تَصَرُّفِ الدَّهْرِ وَ أَحْوالِهِ، فَإِنَّ ما هُوَ آتٍ مِنَ الدُّنْيا كَما وَلّى مِنْها فَاعْتَبِرْ بِها.»(۳)

«از روزگاران و اهلش پند و عبرت گیر، زیرا روزگار طولانی (ولی برای تو) کوتاه (و زودگذر) است، چنان عمل نما که گویا پاداش عملت را می نگری تا طمع تو به کار نیک بیشتر گردد.

خـدایی بینـدیش و تعقّل و خردمندی را از خداوند بگیر و در دگرگونی روزگار و احوال آن (نیک) بنگر چه آن که هر آنچه از دنیا بیاید مانند آن چیزی است

۱- ۴۷۸. عیون الاخبار ج ۱، ص ۲۰۶، ب ۲۶، ح ۲۴، علل الشّرایع، ج ۱، ص ۷۳، ب ۶۴، ح ۲.
۲- ۴۷۹. نهج البلاغه (ترجمه فیض الاسلام) ص ۴۹۶، ذیل خ ۱۵۶
۳- ۴۸۰. تحف العقول، ص ۲۸۸ ؛ بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۳۰۶

که پشت کرده و گذشته است، پس از آن پند و عبرت گیر.».

یکی دیگر از موضوعاتی که برای بشر عبرت آور و پندآموز است، بهشت شدّاد است.

«أَلَمْ تَرَى کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعَادٍ ا إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ا الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ».(۱)

«مگر ندیدی (ندانسته ای) که پروردگارت با عاد چه کرد؟ و یا آن (شهر) «اِرَم» صاحب (بناها و) ستون های عظیم، که مانندش در شهرها آفریده (ساخته) نشده بود».

هنگامی که طغیان شدّاد به اوج خود رسید و ادّعای ربوبیّت کرد، خداوند حضرت هود را به سوی او فرستاد.(۲) آن پیامبر او را به حق دعوت نمود و در ضمن از بهشت و اوصاف آن سخن به میان آورد، شدّاد گفت: مرا به بهشت تو حاجتی نیست. برای خود بهشتی می سازم که نظیر آن، کسی مشاهده نکرده باشد و لذا عُمّال و کارگزاران خود را دعوت نمود و از آن ها خواست تا محلّی را برای احداث آن انتخاب نمایند، آن ها پس از جستجو، حوالی شام را انتخاب کردند که وسیع، حاصل خیز و خوش آب و هوا باشد.

بنابر روایتی، (آن قدر شدّاد قدرت و نفوذ پیدا نمود که) به تنهایی در دنیا حکومت می کرد و هیچ کس قدرت آن را نداشت که با او ستیز نماید. وی به خواندن کتب، بسیار علاقه داشت و چون از بهشت و قصرها و زینت های آن شنید، میل پیدا کرد که – به پندار خود – آن را در دنیا به وجود آورد.

قوم عاد از نیرومندترین قبایل و از نظر تمدّن ظاهری نیز پیشرفته بودند و شهرهای آنان آباد و زمین های خرّم و سرسبز و کاخ های عظیم و باغ های پرطراوت داشتند.

۱- ۴۸۱. سوره فجر، آیات ۸ - ۶.

۲- ۴۸۲. بعضی گفته اند حضرت داود بوده است.

شدّاد برای ساختن بهشت، به هزار امیر که هر کدام هزار نفر در خدمت او بودند، دستور داد که در بهترین و وسیع ترین نقطه زمین شهری برپا کنند و به انواع و اقسام طلا و نقره و زیورآلات زینت دهند و آنچه در وصف بهشت شنیده و خوانده بود، نظیر آن را (به خیال خود) در دنیا به وجود آورند. آنان گفتند: چگونه می توانیم این همه جواهرات فراهم آوریم و چنین شهری را بسازیم؟ شدّاد گفت: مگر سلطنت همه دنیا به دست من نیست؟

دستور دهید از همه معدن های طلا و نقره و سایر جواهرات آنچه لازم است، فراهم آورند و دستور داد آنچه از طلا و نقره و جواهرات در دست مردم بود، آن ها را بگیرند و نیز برای حاکمان دنیا در شرق و غرب نوشتند تا آنچه از جواهرات دارند، فراهم آورند. آن ها مدّت ده سال هر چه از جواهرات داشتند، برای ساختن بهشت او فراهم آوردند.(۱)

مهندسین نقشه آن شهر را که به شکل مربع و هر طرف ده فرسخ دنباله آن بود، تهیه نمودند، در داخل شهر سیصد هزار قصر و بر سر هر قصری هزار عمود و ستون از انواع زبرجد، یاقوت و طلا و نقره به پا کردند و طول هر ستونی، صد ذرع بود و برای آن، چهار در به بلندی صد ذرع و عرض بیست ذرع قرار دادند، اطراف شهر صد هزار مناره که طول هر کدام پانصد ذرع بود و آن ها را به انواع یاقوت و جواهرات مزیّن نمودند، علاوه بر آن برای وزرا و لشکریان مکان مخصوصی ساختند. هر روز نود هزار بنّا و با هر بنّایی، دو کارگر کار می کردند.

درباره باغ های ارم و بهشت شدّاد داستان های زیادی نوشته اند. به طوری که به صورت ضرب المثل درآمد. شدّاد نهصد سال عمر کرد و مدّت سیصد سال و به قولی پانصد سال طول کشید تا این شهر و بهشت را برای او آماده کردند. چون

---

۱ – ۴۸۳. نوشته اند: شدّاد شخصی را نزد ضحّاك خواهر زاده خود فرستاد – در آن زمان وی بر مملکت جمشید (ایران) حکومت می کرد – از او خواست هر چه طلا و نقره می تواند فراهم سازد و او هر چه توانست در ایران زر و زیور تهیه نموده، و آن ها را به شام فرستاد.

بهشت را به دلخواه او ساختنـد، دسـتور داد آن چه در دنیا فرش و انواع حریر و ظروف مختلف بود، به مـدّت دوازده سال جمع آوری نمودنـد و علاـوه بر انواع زینت هـا و جواهراتی که زینت داده بودنـد، به انواع بوهـای خوش و درختان زیبا و گوناگون مزیّن نمودند.(۱)

روز موعود فرا رسید. شدّاد با آن همه شوکت و قدرت - وقتی می خواست بهشت خود را افتتاح نماید - یک میلیون کنیز زیبا که به انواع زیورهـا خود را آراسـته بودنـد، با دویست هزار غلام سوار بر مرکب و لشـکریان و وزرا و بزرگان دنیا و شخصـیّت های مملکتی و مستخدمین او را همراهی نمودند.

هنگـامی که اسب شـداد می خواست وارد بهشت شود، مردی با مهابت او را فریاد زد که بـدنش به لرزه درآمـد. شـدّاد گفت: «مَنْ أَنْت؟» (= تو کیستی؟) پاسـخ داد: اَنَا مَلکُ الْمَوْت (= من فرشـته مرگ، عزرائیل هسـتم). گفت: برای چه آمده ای؟ فرمود: برای قبض روح تو آمـده ام. گفت: مرا مهلت ده تـا داخل این بهشت شوم، پاسـخ داد: پروردگارم چنین اجازه ای به من نـداده است. شـدّاد خواست پیاده شود و داخل بهشت گردد، یک پایش را از حلقه بیرون آورد تا روی زمین گذارد که فرشـته مرگ جانش را گرفت و او بر زمین افتاد (۲) و صاعقه ای نازل شد و او و یاران و لشکریانش و آن چه

ص:۳۱۷

---

۱ – ۴۸۴. برخی نوشـته اند که در کف جوی های روان آن به جای سنگریزه، جواهر ریخته بودند و درخت هایی از طلا ساخته که بر شاخه های آن ها مشک و عنبر آویخته بودنـد که هرگاه باد می وزیـد، بوی خوشـی از آن ها منتشـر می شـد و زیباترین زنان را از اطراف جهان جمع نموده، در بهشت خود جای دادند.
۲ – ۴۸۵. برخی نوشـته انـد: هنگـامی که برای دیـدن آن شـهر و بهشت خود حرکت نمود، به یـک منزلی آن شـهر که رسـید، آهویی را دیـد که پاهـایش از نقره و شـاخ هایش از طلا بود. از دیـدن آن درشـگفت شـد و اسب خود را از پی او تاخت تا از لشـکر خود جـدا گردیـد. در میـان بیابـان، سواری مهیب و وحشت آور پیش او آمـد و گفت: خیال کردی با این ساختمان که ساخته ای، از مرگ محفوظ مانی؟ از این سـخن لرزه بر اندامش افتاد. گفت: تو کیستی؟ پاسخ داد: من فرشـته مرگ هستم که برای گرفتن جان تو آمده ام. گفت: مهلتم ده تا باغ خود را ببینم که عزرائیل نپذیرفت.

با او بود، سوزانید و آن چنان عذابی بر آن ها نازل شد که شهر ارم و باغ هایش از نظرها مخفی شد.(۱)

نمرود

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«اَلْإِعْتِبارُ یُثْمِرُ الْعِصْمَهَ»(۲)

«عبرت گرفتن و پندآموزی، عصمت (از خطا و عصیان) را ثمر می بخشد.»

«اَلْإِعْتِبارُ یُفِیدُ الرَّشادَ.»(۳)

«عبرت گرفتن و پندآموزی، هدایت آور و موجب استقامت در طریق حق است.»

«إِنَّ فِی کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْعِظَهٌ وَ عِبْرَهٌ لِذَوِی اللُّبِّ وَ الْإِعْتِبارِ.»(۴)

«به راستی در هر چیزی پند و عبرتی برای فرزانگان و اندیشمندان و پندآموزان است.».

مورّخین نوشته اند: پس از سام بن نوح، از اولاد او، پادشاهی در عجم به حکومت رسید که نامش نمرود بود و عجم او را کیکاووس می گفتند. او، مردی بت پرست و به غایت ظالم و ستمکار بود. بت خانه های زرّین و ثروت فراوان داشت، سپاهی بسیار فراهم آورده، به طرف ترکستان رفت. آن جا را متصرّف شد و از ترکیه به هندوستان رفته، آن جا را نیز مسخّر ساخت و از آن جا به روم رفته، آن را

۱- ۴۸۶. ر.ک: لئالی الاخبار، ج ۲، ص ۱۱۸ - ۱۱۴ و کتاب های تفسیری.

۲- ۴۸۷. غرر الحکم، ج ۱، ص ۳۰ ف ۱، ح ۹۲۹

۳- ۴۸۸. همان، ص ۳۵، ح ۱۰۷۹

۴- ۴۸۹. همان، ص ۲۲۲، ف ۹، ح ۸۴

نیز در تصرّف خود آورد و پادشاه مغرب و مشرق شد.

چون شرق و غرب در تحت نفوذ او قرار گرفت، به کوفه آمد و آن جا مقام گرفت و شهر بابل را بساخت در حالی که خراج از ممالک دیگر می گرفت.

وی هزار و هفتصد سال پادشاهی نمود و چنان متکبّر و خودخواه بود که در تمام عمر، هرگز سر به سجده آفریدگار ننهاد و حتّی بر آن شد که به پندار خود، خدای آسمان را از پای درآورد![1]

خداوند به عزرائیل خطاب کرد که منصب قبض ارواح را به تو دادم، آیا تا به حال دلت به حال کسی سوخته است؟ عرض کرد: بارالها! هنگام قبض روح بر تمام بندگانت رقّت می نمایم ولی از جانب تو مأمور و به فرمانت هستم. خطاب آمد که در این مدّت کجا دلت بیشتر سوخت؟

عرض کرد: زمانی، کشتی ای در حرکت بود. مرا امر فرمودی که کشتی را غرق نموده، مسافرین آن را قبض روح نمایم، به دستورت کشتی را غرق کرده و همه سرنشینان آن را قبض روح نمودم، مگر یک زن و کودک خردسال که جدیداً متولّد شده بود و آن زن و کودک، روی تخته چوبی چسبیده و موج دریا آن ها را به اطراف می انداخت. ناگاه مأمور شدم که روح مادر را نیز بگیرم. آن طفل به تنهایی بر روی تخته چوبی باقی ماند و من بر آن کودک بسیار رقّت نمودم.

خطاب آمد: به موج دریا امر کردم او را به جزیره ای خوش آب و هوا اندازد. باد را دستور دادم که خار و خاشاک روی بدنش نریزد. ابر را فرمان دادم که بر او باران نبارد، خورشید را گفتم که حرارت خود را به او نرساند و در آن بیشه، پلنگی تازه زاییده بود. او را دستور دادم که آن طفل را شیر دهد و آن پلنگ هر روز پیش از شیر دادن بچّه خود، نزد او آمده و او را شیر می داد تا سیر شود. اندک اندک بزرگ شده، استخوانش محکم گشته، به راه افتاد و در آن جزیره گردش می نمود.

۱- ۴۹۰. تاریخ انبیا عمادزاده، ص ۲۸۹.

روزی، کشتی ای از کنار آن جزیره عبور نمود. مسافرین آن کودک را دیده، او را در میان کشتی آورده و همراه خود بردند. ای عزرائیل! کار او بالا گرفت تا آن که او را پادشاه نمودم. آن گاه با من ستیز آغاز نمود و اظهار دشمنی کرد و هنگامی که حضرت ابراهیم فرمود: «خدای من، خدای آسمان ها و زمین است»، گفت: خدای او، منم و باید به آسمان بروم و خدای او را به قتل رسانم.

صندوقی ساخته و چهار کرکس به پایه های آن بستند (۱) و آن ها را گرسنه نگاه داشتند و گوشت به پایه های صندوق بستند و خود با تیر و کمان در آن صندوق نشست. آن گاه کرکس ها را رها نموده، رو به آسمان پرواز کردند. به قدری بالا رفتند که زمین بسان سپری نمایان شد. در آن هنگام تیر را به کمان گذاشته، به جانب آسمان انداخت. در آن میان، به جبراییل خطاب آمد که ماهی را از دریا گرفته، مقابل تیرش نگاه دارد که جبرئیل عرض کرد: خدایا! نمرود به پندار خود به جنگ با تو آمده و جنابت این گونه به او مهربانی می کنی! خطاب آمد: ای جبرئیل! هر چه باشد او بنده من است، او را محروم و مأیوس نمی کنم و آن گاه که تیر خون آلودش بازگشت، نمرود گفت: به یقین خدای آسمان را کشتم و به حضرت ابراهیم گفت: خدای آسمان را به قتل رساندم.(۲)

نمرود هرگاه از خانه بیرون می آمد، تخت او را بر چهل فیل می نهادند و

---

۱ – ۴۹۱. در روایت حضرت علی علیه السلام آمده که چهار کرکس را گرفته، آن ها را تربیت نمود و صندوقی از چوب ساخت و شخصی را در میان آن جای داد و پاهای کرکس ها را بر پایه های صندوق بستند و در میان آن صندوق، عمودی نصب نموده و بر سر آن، گوشتی آویختند. هنگامی که کرکس های گرسنه گوشت را دیدند. به طرف آسمان شروع به پرواز نمودند، آن قدر بالا رفتند که کوه ها بسیار کوچک به نظر آمدند و کرکس ها به پرواز ادامه می دادند تا آن که فضای بین زمین و آسمان تاریک شد. لذا از شدّت ترس، گوشت را به پایین صندوق قرار داد که کرکس ها شروع به سر و صدا نموده، سرازیر زمین شدند. ر.ك: تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۳۶، بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۴۳.

۲– ۴۹۲. خزینه الجواهر، ص ۴۸۸

بر آن تخت می نشست و چهارصد کرسی زر نگار در پایتخت قرار داده و بر هر یک جادوگر و منجّمی نشانده بود و سرمایه داران و توانگران همه گرداگرد وی جمع می شدند.(۱)

در روایت امام صادق علیه السلام آمده است:

«روزی آزر (عموی حضرت ابراهیم) که از منجّمان درگاه نمرود بود، گفت: با توجّه به محاسبات نجومی، به زودی شخصی به دنیا می آید که آیین تو را از بین می برد و مردم را به آیین دیگر فرا می خواند. او در همین سرزمین، در نزدیکی های کوفه به دنیا خواهد آمد.

نمرود پرسید: به دنیا آمده است؟ پاسخ داد: نه.

نمرود دستور داد تا میان زنان و مردان جدایی افکنند (تا بانویی حامله نشود لکن به قدرت آفریدگار بزرگ) مادر حضرت ابراهیم حامله شد، ولی اثر حمل آشکار نبود و آنگاه که وضع حملش نزدیک شد، به غاری پناه جست و بعد از زایمان، کودک خود را در پارچه ای پیچیده و درب غار را با سنگی مسدود نمود و خداوند بزرگ با قدرت لایزالی خویش، از سر انگشتان حضرت ابراهیم شیری برای تغذیه اش فراهم می آورد و مادر حضرت ابراهیم، گهگاهی برای سرکشی به نزد فرزندش می آمد.

از طرفی نمرود گروهی را مأمور ساخته بود که اگر بانوی حامله ای پسری آورد، پسرش را به قتل رسانند. ابراهیم هر روز به مقدار یک ماه رشد کودکان دیگر، رشد می کرد تا آن که به سیزده سالگی رسید و از مادرش خواست تا او را به همراه خویش به بیرون از غار ببرد...».(۲)

حضرت ابراهیم علیه السلام که در سرزمین شگفت انگیز بابل به دنیا آمده بود، از همان دوران نوجوانی برای مبارزه با بت و بت پرستان، قیام نمود و با آن که همه مردم

۱- ۴۹۳. تاریخ انبیا عمادزاده، ص ۲۸۹.

۲- ۴۹۴. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۲۹.

آن سرزمین بت پرست بوده و نمرود را خدای خود می دانستند، با منطق بیان و تذکرات سودمند، اشتباه آنان را گوشزد می نمود و می فرمود:

«این مجسّمه های بی روح چیست که به عبادت آن ها کمر بسته اید» (۱)

و حتّی به عموی خود آذر می فرمود:

«یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئاً».(۲)

«پدر جان! چرا چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و از تو چیزی را کفایت نمی کند پرستش می کنی؟!».

و چون سخنان منطقی اش در آنان اثر نکرد، تصمیم گرفت بت های آن ها را در هم شکند.(۳) سرانجام روز نوروز که آن ها برای برگزاری مراسم عید خود به خارج شهر رفته بودند، حضرت ابراهیم تبری به دست گرفت و وارد بتخانه شد و به جز بت بزرگ، همه را قطعه قطعه نمود. پس از آن، تبر را بر گردن بت بزرگ که در صدر بتخانه بود، آویخت.

شامگاهان که مردم شهر از مراسم عید به شهر بازگشتند و در بتخانه با آن منظره روبرو شدند، مبهوت و شگفت زده شده، با خشم و فریاد به یکدیگر گفتند:

«چه کسی با خدایان ما چنین کرده است؟ به راستی که وی از ستمکاران است.»(۴)

و چون از طرز فکر حضرت ابراهیم آگاهی داشتند، گفتند:

«ما جوانی را شنیدیم که بُتان را نام می برد که به او ابراهیم گفته می شود.»(۵)

پس از آن که آن حضرت را احضار کردند و به محاکمه اش کشیدند و منطق

۱- ۴۹۵. سوره انبیا، آیه ۵۲.

۲- ۴۹۶. سوره مریم، آیه ۴۲.

۳- ۴۹۷. ر.ک: سوره انبیا، آیه ۵۷.

۴- ۴۹۸. سوره انبیا، آیه ۵۹.

۵- ۴۹۹. همان، آیه ۶۰.

نیرومند حضرتش در آن ها تأثیر نکرد، تصمیم گرفتند او را در آتش انداخته، بسوزانند و برای سوزاندن آن بزرگوار، شش ماه هیزم فراوانی تهیّه نمودند که وقتی آن ها را آتش زدند تا فرسنگ ها هوا را روشن ساخت؛ آن حضرت را به وسیله منجنیق در آتش پرتاب کردند. آن جناب بدون هیچ گونه بیم و هراسی با دلی سرشار از ایمان و قلبی مطمئن و آرام، خود را تسلیم آتش نمود.

طبق روایات فراوان حتّی جبرئیل خود را به آن حضرت رسانده، گفت: ای ابراهیم! آیا حاجتی داری؟ در پاسخ فرمود: امّا به تو هیچ حاجتی ندارم.

در این هنگام به قدرت پروردگار متعال، آتش بر آن بزرگوار سرد و گلستان شد و نمرود که در ساختمانی مرتفع، این منظره را تماشا می کرد، انگشت حیرت به دندان نهاده، می گفت: اگر کسی خدایی بر می گزیند، مانند خدای ابراهیم انتخاب نماید تا او را از خطرات نجات بخشد.

شگفت آن که در آن روز از عمر حضرت ابراهیم شانزده سال بیش نگذشته بود (۱) و با آن که مبارزه آن حضرت با پرستش غیر خدا شامل همه پرستش های غلط می شد - و نمرود را هم که یکی از مصادیق این پرستش غلط بود، در بر می گرفت - امّا به صراحت نمی توانست چیزی بگوید. ولی این فرصت پیش آمده، سبب شد که با نمرود مستقیم روبرو شود و با او گفتگو نماید. نمرودی که حاضر نبود حتّی نام حضرت ابراهیم را پیش او ببرند و او را به عنوان یک فرد آشوبگر معرّفی می نمود، حاضر شد پیش روی آن بزرگوار بنشیند و به استدلال وی گوش فرا دهد.

چنانکه از آیات قرآنی استفاده می شود، نمرود در آغاز، راه سفسطه و مغالطه را پیش گرفت. امّا خلیل الرّحمان با منطق نیرومندی او را محکوم نمود. نمرود برای سرپوش گذاشتن بر رسوایی خود، دستور تبعید آن حضرت را صادر کرد، لذا

۱- ۵۰۰. مجمع البیان، ج ۷، ص ۵۵

آن بزرگوار از سرزمین بابل به سرزمین شام مهاجرت نمود.(۱)

علّامه مجلسی(ره) می نویسد: اکثر مورّخان و بعضی از مفسّران ذکر کرده اند که پس از نجات حضرت ابراهیم از آتش، نمرود را به دین حقّ دعوت نمود. آن شقی گفت: من با خدای تو جنگ می کنم و روزی را برای این امر تعیین کردند.

نمرود با لشکر بیکران بیرون آمده و صف کشیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام به تنهایی در برابر آنان ایستاد تا آن که خداوند پشه فراوان فرستاد. به طوری که هوا را تیره و تار کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند که همگی روی به هزیمت گذاشتند و نمرود شرمسار برگشت. ولی باز ایمان نیاورد تا آن که خدای متعال پشه ضعیفی را امر فرمود که به دماغ آن ملعون بالا رفته، مشغول خوردن مغز سر او شود و به گونه ای او را بی تاب نمود که جمعی را موکّل کرده، گرزهای گران بر سر او می زدند که شاید از آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا به جهنّم واصل شد!(۲)

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام ضمن حدیثی می فرمایند:

«در دوزخ وادی ای به نام «سقر» وجود دارد که از ابتدای خلقت تاکنون نفس نکشیده است (و بدان هوایی سرایت نکرده است) و اگر خداوند اذنش می داد که به اندازه سوزنی نفس بکشد، آنچه بر روی زمین است، می سوخت. اهل دوزخ از گرما و تعفّن و عذاب آن به خداوند پناهنده می شوند و در میان آن، کوهی است که از شدّت حرارت و بوی نامطبوع و عذاب آن، اهل دوزخ به خداوند پناه می برند و در درون آن کوه، شکاف هایی است که اهل دوزخ از شدّت حرارت و بوی بد و عذاب آن، به خداوند پناهنده می شوند و در درون آن شکاف، چاه عمیقی است که اهل دوزخ از شدّت حرارت و بوی بد آن به خداوند پناه می برند و در درون آن چاه، اژدهایی آرمیده که اهل دوزخ

۱- ۵۰۱. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۲،ص ۴۶ - ۲۸ و...

۲- ۵۰۲. حیوه القلوب ج ۱، ص ۱۲۳.

از خباثت و گَند و سَمّ کشنده آن به خداوند پناهنده می شوند و در درون آن مار هفت صندوق جای دارد که تعداد پنج صندوق آن متعلّق به امّت پیشین و دو صندوق دیگر متعلّق به این امّت است».

اسحاق از امام علیه السلام پرسید: منظور از پنج نفر و دو نفر کیست؟ حضرت فرمودند:

«پنج نفر: قابیل که برادرش هابیل را به قتل رساند. نمرود که به محاجّه و مجادله با ابراهیم پیرامون پروردگار پرداخت و گفت: «أنَا اُحْیِی وَ اُمِیتُ» (= من زنده می کنم و می میرانم). فرعون که گفت: «اَنَا رَبُّکُم الْاَعْلی (= من پروردگار برتر شمایم). یهودی که باعث گرایش یهودیان به یهودیّت شد و بولس که مسیحیان را به نصرانیّت کشانید.

و امّا دو نفر از این امّت دو اعرابی اند. (آن دو نفر که در دل ایمان نداشتند).»(۱)

آری! نمرودی که یکی از چهار پادشاه روی زمین بود.(۲) در اثر عناد و سرکشی و طغیان به چنین سرنوشت شومی مبتلا شد! «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَلْبابِ!»

عمل نیک

عارفی گوید: روزی در شهر مصر به ساحل رود نیل رفته، تماشا می کردم. عقربی بی درنگ می رفت. چون به کنار آب رسید، لاک پشتی از آب بیرون آمد و عقرب سوار او شد و از آب گذشت. با خود گفتم: در این سرّی نهان است. به دنبال عقرب روان شدم، به درختی رسیدم که جوانی زیر آن خفته و ماری روی سینه اش حلقه زده بود و قصد وی داشت. آن عقرب زخمی به او زد و مار را به قتل رسانیده،

۱- ۵۰۳. خصال ج ۲، ص ۳۹۸، ب ۷، ح ۱۰۶.

۲- ۵۰۴. امام صادق علیه السلام می فرمایند: چهار نفر بر همه زمین پادشاه شدند؛ دو نفر مؤمن و دو نفر کافر؛ امّا دو مؤمن: حضرت سلیمان و ذوالقرنین. و دو کافر: نمرود و بخت نصر. خصال، ج ۱، ص ۲۵۵، ب ۴، ح ۱۳۰

باز گردید. گفتم: سبحان اللّه لابّد این مرد از اولیای الهی است! پیش رفتم، دیدم که مست افتاده است، تعجّبم بیشتر شد. ناگاه آوازی شنیدم: «او گرچه مست است، امّا بنده ما می باشد. اگر چه او خواب است، امّا خدای او بیدار است.»

پس از شنیدن این ندا به شدّت گریستم و بر بالین او نشستم تا بیدار شود و او را به فضل و کرم پروردگار خبر دهم. آن گاه که روز به پایان رسید و از گرمی هوا کاسته شد، باد خنکی وزید و آن جوان به هوش آمده، بیدار شد. چون چشمش بر من افتاد، شرمنده شد و عذر آورد. گفتم: ای جوان! به این مار نظر کن و جریان را نقل کردم. آن جوان گریان و نالان شد و گفت: کسی که چنین خداوند کریمی دارد، چرا عصیان او کند و او را بیازارد. او که با بیگانگان چنین لطف و احسان کند، با دوستان چه می کند؟!

گفتم: آن گاه که عازم این عمل زشت شده و قصد عصیان نمودی، چه عمل نیکویی انجام دادی؟ گفت: کار شایسته ای انجام ندادم، گفتم: آیا هیچ کاری انجام ندادی؟ پاسخ داد: وقتی که مرتکب این کار زشت شدم، مادرم فرمود: برایم آب وضو بیاور، من بی درنگ حاضر نمودم و در بین راه عالمی را که سوار مرکب می شد، رکابش را گرفتم و چند گامی او را مشایعت نمودم و هنگام خرید، سائلی درخواست کرد، دیناری به او دادم.

عارف به او فرمود: بی شک با همین سه عمل نیک، به این قرب و منزلت دست یافتی، پس جوان گریان و نالان رو به صحرا نهاده، برفت و در زمره توبه کنندگان واقعی قرار گرفت، به طوری که بیماری که ده سال بیماریش طول کشیده بود با درخواست شفای او شفا می یافت.(۱)

۱- ۵۰۵. خزینه الجواهر، ص ۶۵۹.

فوت حضرت موسی

روزی ملک الموت، عزرائیل نزد حضرت موسی علیه السلام آمد، آن حضرت فرمود: برای دیدار با ما تشریف آورده یا برای قبض روحم؟ پاسخ داد: برای قبض روح تو آمده ام، حضرت موسی فرمود: مرا مهلت ده تا با خانواده ام وداع نمایم. پاسخ داد: اجازه ندارم، فرمود: مرا مهلت ده تا سجده ای به جا آورم، او را مهلت داد، به سجده رفته، عرض کرد: خدایا ملک الموت را امر کن، مرا مهلت دهد تا خانواده و نزدیکانم را وداع کنم، خداوند به جناب عزرائیل دستور داد که حضرتش را مهلت دهد.

حضرت موسی پیش مادرش آمده و گفت: مادر جان مرا حلال کن! سفری طولانی در پیش دارم. پرسید چه سفری؟ گفت: سفر آخرت. مادرش گریه نمود و با او وداع کرد. آن حضرت نزد زن و فرزندش رفت و با همه آن ها نیز وداع نمود. کودکی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود. دامن پیراهن حضرت موسی را گرفت و گریه می کرد و به شدّت مضطرب بود. آن حضرت نتوانست خودداری کند، گریه شدیدی نمود. خطاب آمد: ای موسی! عصای خود را به دریا بزن و حضرتش چنین کرد. دریا شکافته شد و سنگ سفیدی نمایان شد. کرم ضعیفی در دل سنگ مشاهده نمود که برگ سبزی بر دهان داشت و مشغول خوردن بود.

خداوند فرمود: ای موسی! در قعر این دریا و دل این سنگ، کرمی به این ضعیفی را فراموش نمی کنم. چگونه اطفال تو را فراموش می کنم! آسوده خاطر باش که آن ها را به نیکویی نگهداری کنم.(۱)

البتّه در بعضی از روایات، رحلت حضرت موسی این گونه آمده است که چون عمر آن حضرت به سر رسید، خداوند ملک الموت را فرستاد. او نزد آن جناب آمده، سلام کرد. حضرت موسی پاسخ او را داد و فرمود: تو کیستی؟ عرض کرد: من ملک الموت (عزرائیل) هستم که برای قبض روح تو آمده ام.

۱- ۵۰۶. شجره طوبی، ج ۲، ص ۲۷۹، (قسمت خاتمه، مقدّمه ۵۵).

حضــرت پرســید: از کجـا قبض روح می کنی؟ عرض کرد: از دهـانت، حضــرت فرمـود: چگـونه! بـا آن کـه بـه وسـیله آن با پروردگـارم تکلّم کرده ام، عزرائیـل گفت: از دست هایت! آن حضـرت فرمود: چگونه! با آن که تورات را به آن ها گرفته ام. عزرائیـل عرض کرد: از پاهـایت! آن جنـاب فرمـود: چگونه! بـا آن که به وسـیله آن هـا به طور سـینا رفته ام. فرشـته قبض روح گفت: از دیـدگانت، فرمود: چگونه! بـا آن که پیوسـته بـا امیـدواری نظـاره گر پروردگـارم بودم. عرض کرد: از گوش هایت! فرمود: چگونه! با آن که سخن پروردگارم را با آن ها شنیده ام.

خداونـد متعـال به عزرائیـل وحی فرسـتاد: او را واگـذار تـا خود درخواست مرگ کنـد. مـدّتی از این موضوع گـذشت. روزی حضـرت موسـی یوشع بن نون را خواست و وصیّت های خود را به او کرد، سـپس از نزد بنی اسـرائیل رفت و پنهان گشت، در همـان دوران غیبت، به مردی برخـورد کرد که قـبری حفر می کرد. حضـرت موسـی به او فرمـود: در حفر این قـبر تو را کمک کنم؟ آن مرد گفت: آری!

حضرت موسی به کمک او قبر را حفر نمود و لحدی بر آن ساخت. آن گاه میان آن قبر خوابید تا ببیند چگونه است. در همان حال پرده از جلوی چشـمانش برداشـته شـد و جایگاه خود را در بهشت مشاهده نمود و به خدای متعال عرض کرد: پروردگارا مرا به نزد خود ببر! همـان مرد که در واقع عزرائیل بود و به این صورت در آمـده بود، حضـرت موسـی را قبض روح کرد و در همان قبر او را دفن نمود و بر روی او خاک ریخت. در این هنگام منادی از آسـمان ندا داد که حضرت موسی کلیم اللّٰه از دنیا رفت. پس کدام شخصی است که نمی میرد!(۱)

۱- ۵۰۷. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۶۹ - ۳۶۵، ح ۸ و ۹ و ۱۴.

عبرت از دنیا

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«إِذا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْداً وَعَظَهُ بِالْعِبَرِ.»(۱)

«هرگاه خداوند بنده ای را دوست دارد، او را به پندها و عبرت ها پندآموزد.»

«فِی کُلِّ نَظْرَةٍ عِبْرَةٌ. فِی کُلِّ اعْتِبارٍ اِسْتِبْصارٌ.»(۲)

«در هر نگاه با دقتی عبرت و پندآموزی است. در هر عبرت گرفتن و پندآموزی بینا شدن است.».

روایت است که حضرت عیسی علیه السلام با شخصی به سفر رفتند، هر دو گرسنه شدند و به روستایی رسیدند. حضرت عیسی پولی به رفیقش داد و به او فرمود: به این روستا برو و غذایی تهیّه کن و خود به نماز ایستاد. هم سفر عیسی علیه السلام پس از ساعتی با سه قرص نانی که خریده بود، بازگشت و منتظر نشست تا نماز آن حضرت تمام شود. ولی چون نماز طول کشید، یک قرص از نان ها را خورد.

نماز آن بزرگوار تمام شد، دید دو قرص نان بیشتر نیست. فرمود: نان سوم چه شد؟ هم سفر گفت: دو قرص نان بیشتر نبود! دو قرص نان را خوردند و به راه ادامه دادند... (در راه که می رفتند آن مرد کارهای شگفت انگیز و معجزاتی از حضرت عیسی علیه السلام مشاهده نمود و در هر بار، آن حضرت از او می پرسید: نان ها چند عدد بود؟ او پاسخ می داد که دو تا بیشتر نبود!) تا به روستای بزرگی رسیدند که ویران شده بود و در نزدیکی آن، سه خشت طلا افتاده بود، هم سفر گفت: این ها مال من است! حضرت فرمود: آری! یکی از این ها مال من و دیگری از تو و سوّمی از آن کسی است که نان سوّم را خورده است. آن مرد فوراً گفت: نان سوّمی را من خوردم.

حضرت عیسی فرمود: همه این ها مال تو باشد و او را رها کرده، به راه خود ادامه داد. آن مرد هم

۱- ۵۰۸. غرر الحکم، ج ۱، ص ۳۱۲، ف ۱۷، ح ۵۹

۲- ۵۰۹. همان، ج ۲، ص ۵۱۲، ف ۵۸، ح ۱۵ و ۱۷

بر سر خشت های طلا نشست. سه نفر از آن جا عبور می کردند، او را بر سر خشت های طلا دیدند، وی را کشتند و خشت ها را برداشتند. در این بین، دو نفر از آن ها رو به رفیق دیگر خود کرده، گفتند: به این روستا برو و برای ما غذایی بیاور! آن شخص پذیرفت و برای تهیّه غذا حرکت کرد.

پس از رفتن، آن دو نفر با هم گفتند: خوب است هر گاه این مرد بازگشت، او را بکشیم و خشت طلای او را میان خود قسمت کنیم! و شخصی هم که برای تهیّه غذا رفته بود، با خود گفت: خوب است که در غذای آن دو، زهر بریزم و هر دو را بکشم و همه خشت ها را تصاحب نمایم و چون بازگشت و غذای مسموم را نزد آن دو نهاد، ابتدا آن دو نفر، او را کشتند و به خوردن غذای مسموم مشغول شده، خود نیز هلاک شدند!

حضرت عیسی علیه السلام از همان راه بازگشت و آن چهار جنازه را بر سر آن خشت های طلا دید، فرمود:

«الدُّنْیا هکَذا تَفْعَلُ بِأهْلِها».

«دنیا با اهل خود این چنین معامله می کند.»(۱)

و نیز آورده اند که روزی حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از حواریّون به مسافرتی رفتند. عبورشان به شهری افتاد، در نزدیکی آن گنجی مشاهده نمودند. همراهان عرض کردند: به ما اجازه بده در این جا توقّف نموده، این گنج را حیازت کنیم تا از بین نرود.

حضرت فرمود: شما در این جا توقّف نمایید و من داخل این شهر می شوم و گنجی (واقعی) را که در شهر دارم، می جویم. سپس سوی شما باز گردم، عرض کردند: یا روح اللّه! این شهر خوبی نیست و هر غریبی که وارد آن شود، او را می کشند. حضرت فرمود: کسی را می کشند که در دنیای ایشان طمع نماید. مرا با دنیای آنان کاری نیست.

۱- ۵۱۰. لئالی الاخبار ج ۲، ص ۱۰۸.

آن حضرت داخل آن شهر شده، خانه ویرانی را مشاهده نموده که پیره زنی در آن خانه بود. بدو فرمود: امشب میهمان تو هستم. آیا شخص دیگری در این خانه هست؟ پیره زن گفت: آری! پسر یتیمی دارم که روزها به صحرا می رود و با خارکنی و فروش آن، زندگی خود را می گذرانیم. سپس اتاقی را در اختیار آن حضرت نهاد.

هنگامی که پسرش از راه رسید، مادر پیر به او گفت: خداوند امشب میهمان صالحی برای ما فرستاده که انوار زهد و فروغ صلاح از جبینش ساطع و آشکار است. خدمتش را مغتنم شمار و از مصاحبتش بهره مند شو... پسرک به نزد آن حضرت آمد و به خدمت گزاری و پذیرایی مشغول شد.

چون پاسی از شب گذشت، آن حضرت از حال او و وضع زندگانی اش جویا شد و آثار خرد، زیرکی، نبوغ و استعداد برای پیمودن مدارج ترقّی و کمال را در وی مشاهده نمود. لکن متوجّه گردید که دل او به چیز بزرگی بستگی دارد که قلب او را مشغول نموده است. لذا به او فرمود: ای جوان! می بینم دلت به چیزی مشغول است و اندوهی در دل داری که پیوسته با توست و تو را رها نمی کند. با من بازگو شاید داروی دردت پیش من باشد و با اصرار حضرت عیسی جوان اظهار کرد و گفت: در دل من اندوهی است که هیچ کس جز خدای متعال قادر نیست آن را برطرف سازد. حضرت فرمود: به من بازگوی شاید خداوند وسیله بر طرف ساختن آن را به من الهام کند.

جوان گفت: روزی بارِ خار و هیزمی را به شهر می آوردم. در سر راه خود، عبورم به قصر دختر پادشاه و چشمم به او افتاد. بی درنگ از عشق او بی تاب شدم و هر روز عشقم افزون تر گردد و برای آن، دارویی جز مرگ سراغ ندارم. حضرت فرمود: اگر مایل به وصل او باشی، وسیله ازدواج با او را برایت فراهم سازم. جوان نزد مادر آمد و سخنان آن جناب را باز گفت. وی گفت: پسرم! گمان ندارم این مرد کسی باشد که بیهوده وعده ای بدهد و از عهده آن بر نیاید، سخنش را بپذیر و هر چه دستور فرماید، انجام ده.

ص:۳۳۱

بامدادان حضرت عیسی به جوان فرمود: اکنون به قصر پادشاه برو و آنگاه که خاصّان دربار و وزرای پادشاه آمدند که به نزد او روند، به آن ها بگو که من برای خواستگاری دختر پادشاه آمده ام. خواسته مرا به سمع وی برسانید و گزارش آن را به من اطّلاع بده.

جوان به در قصر آمد و چون درخواست خود را به دربانان اظهار کرد، آن ها خندیدند و از گفتار او شگفت زده شدند و از روی استهزا خواسته او را به سمع پادشاه رساندند. پادشاه جوان را طلبید و پس از شنیدن سخنانش، از روی استهزا گفت: ای جوان! من دخترم را به تو نخواهم داد، مگر آن که فلان مقدار یاقوت و جواهرات گرانبها نزد من آوری و جواهراتی را درخواست کرده بود که در خزینه هیچ پادشاهی وجود نداشت ولی جوان برخاست و گفت: پاسخ آن را برای شما می آورم.

جوان نزد حضرت عیسی آمد و ماجرا را باز گفت. آن حضرت او را به خرابه ای که در آن سنگ و کلوخ بود، آورد و به درگاه الهی دعا کرد، ناگاه آن سنگ و کلوخ ها به صورت جواهراتی که پادشاه خواسته بود، بلکه برتر از آن در آمد و به جوان فرمود: هر چه می خواهی از این ها بردار و به نزد پادشاه ببر! جوان مقداری از آن ها را نزد پادشاه آورد. پادشاه و حاضران از دیدن آن جواهرات متحیّر شدند و گفتند: این مقدار ما را کفایت نمی کند.

جوان دوباره به نزد حضرت عیسی آمد و جریان را باز گفت. آن حضرت فرمود: به همان خرابه برو و هر چه می خواهی، برگیر و به نزد آن ها ببر و چون جوان برای دفعه دوّم جواهرات را نزد پادشاه برد، حیرتشان افزون گردید. پادشاه گفت: این جوان داستان غریبی دارد و او را به خلوت طلبید و حقیقت را از وی جویا شد، جوان ماجرا را از آغاز تا پایان باز گفت. پادشاه با فراست دانست که میهمان، حضرت عیسی علیه السلام است و لذا به او گفت: اکنون نزد میهمانت برو و او را پیش من آور تا دخترم را به ازدواج تو در آورد.

حضرت عیسی تشریف آورد و دختر پادشاه را به عقد آن جوان در آورد و پادشاه لباس های فاخر و سلطنتی برایش فرستاد و در همان شب مراسم عروسی او با دخترش را فراهم آورد و هنگام بامداد، پادشاه جوان را خواست و با او به گفتگو نشست و او را خردمند، فهمیده و با ذکاوت یافت و چون پادشاه جز آن دختر فرزند دیگری نداشت، آن جوان را ولیعهد خود قرار داد و خاصّان و بزرگان مملکت را به فرمانبرداری و اطاعت او مأمور ساخت.

چون شب دیگر فرا رسید، پادشاه دچار عارضه سکته ای شد و از دنیا رفت و آن جوان خارکن را بر تخت سلطنت نشاندند و همگی به فرمانش در آمدند و خزینه ها و اندوخته های مملکت را تسلیم او کردند.

روز سوّم که فرا رسید، حضرت عیسی به نزد او آمد تا با وی خداحافظی کند. جوان گفت: ای حکیم! تو را بر من حقوق فراوان است. اگر برای همیشه و عمر روزگاران هم زنده بمانم، باز هم نتوانم سپاس یکی از آن ها را به جای آورم. ولی شب گذشته چیزی به خاطرم آمده که اگر آن را پاسخ ندهی، از آن چه برایم فراهم آورده ای، بهره مند نخواهم شد. آن حضرت فرمود: آن چیست؟ جوان عرض کرد: شما که چنین قدرتی داری که می توانی به فاصله دو روز مرا از آن وضع فلاکت بار به این مقام بالا و والا برسانی، چرا برای خودت چنین کاری نمی کنی که من شما را با این لباس و این حال مشاهده می کنم؟! و بر گفته خود اصرار نمود.

آن حضرت فرمود: به راستی هر کس عالم و دانا به خدا و سرای آخرت و پاداش الهی بوده و نسبت به فنای دنیا و بی قدری و پستی آن بصیر و آگاه باشد، دیگر به این سرای فانی و ناپایدار رغبتی نشان نمی دهد و به آن دل نخواهد بست و ما را در قرب و معرفت و محبّت حضرت حقّ، لذّت هایی روحانی است که این لذّت های ناپایدار و فانی را در برابر آن ها به چیزی نشمریم. وقتی مقداری از عیوب دنیا و آفات آن و نعمت ها و درجات عالم آخرت را بر شمرد، جوان عرض کرد: پس چرا آن چه را برتر و شایسته تر است، برای خویش انتخاب نموده و مرا در این گرفتاری

بزرگ انداختی؟! حضرت عیسی فرمود: این را برای تو انتخاب کردم تا عقل و ذکاوت و هوش تو را بیازمایم و پاداش تو در واگذاردن و ترک این اموری که برایت مقدور و مسیور است، بیشتر گردد و تو برای دیگران حجّت باشی...

جوان پس از شنیدن این سخنان سلطنت را رها نموده و همان لباس های کهنه خود را پوشید و ملازم خدمت آن حضرت گردید و آنگاه که حضرت عیسی علیه السلام به نزد حواریّون بازگشت، به آن ها فرمود: این بود گنجی که من آن را در این شهر جستجو می کردم و آن را یافتم و الحمداللّه.(۱)

می نویسند که دو نفر نابینا سر راه مادر جعفر برمکی نشسته و از مردم سؤال می کردند، یکی از آن دو می گفت: «اَللّهُمَّ ارْزُقْنِی مِنْ فَضْلِکَ» و دیگری می گفت: «اَللّهُمَّ ارْزُقْنِی مِنْ فَضْلِ اُمِ جَعْفَر» مادر جعفر از دعای آن دو، باخبر بود. برای آن شخص که طالب فضل خدا بود، دو درهم می فرستاد و آن که طالب فضل او بود، مرغ بریانی که در جوف آن، ده دینار نهاده، هدیه می داد. آن که مرغ به او داده می شد، به پندار خود چنین اراده کرد که بهتر آن است که مرغ را به رفیقم داده و دو درهم او را بگیرم. مدّت ده روز از جانب مادر جعفر مرغ فرستاده می شد و او به رفیق خود می داد و دو درهم را می گرفت.

روز یازدهم مادر جعفر از آن جا عبور می کرد. شنید که آن نابینا می گوید: «اَللّهُمَّ ارْزُقْنِی مِنْ فَضْلِ اُمّ جَعْفَرْ» به او نزدیک شد و گفت: آیا فضل ما تو را بی نیاز نکرد؟

نابینا پرسید که فضل تو چیست؟ به او گفت: آن صد دینار که در جوف ده مرغ بریان بود، گفت: من تمام مرغ ها را به رفیقم داده، درهم های او را می گرفتم. مادر جعفر گفت: تو فضل ما را درخواست نمودی و لذا محروم شدی و او فضل خداوند را درخواست نمود و خداوند او را بی نیاز گردانید.(۲)

مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

۱- ۵۱۱. بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۸۰؛ حیاه القلوب ج ۱ ص ۴۱۲، العرائس ثعلبی ص ۲۲۰.

۲- ۵۱۲. خزینه الجواهر، ص ۶۷۷.

روزی حضرت داود علیه السلام بیرون رفت و زبور می خواند و آن حضرت هنگامی که مشغول خواندن زبور می شد، هیچ کوه و سنگ و پرنده و درنده ای نبود جز آن که با حضرتش همنوا می گشت.

تا آن که به کوهی رسید، بالای آن کوه حزقیل پیامبر عبادت می کرد. وقتی که زمزمه کوه و آواز درندگان و پرندگان را شنید، دانست که حضرت داود می آید.

حضرت داود فرمود: ای حزقیل! اجازه می دهی بالای کوه نزد تو آیم؟ پاسخ داد: نه! آن حضرت گریست. خدای بزرگ به حضرت حزقیل وحی فرستاد که داود را سرزنش مکن و از من عافیت بخواه! جناب حزقیل برخاست و دست داود را گرفته، او را بالا آورد.

حضرت داود فرمود: ای حزقیل! هیچ گاه قصد گناه کرده ای؟ پاسخ داد: نه، فرمود: نسبت به عبادت خداوند دچار عجب شده ای؟ پاسخ داد: نه، فرمود: آیا به دنیا مایل شده، به آن اعتماد کرده ای و لذّت و شهوت آن را خواستار گشته ای؟ گفت: آری، بسا بر دلم خطور کرده است. فرمود: هنگامی که این خیال تو را فرا می گیرد، چه می کنی؟ پاسخ داد: میان این درّه می روم و عبرت می گیرم.

حضرت داود میان درّه رفته، در آن جا تختی از آهن یافت که در زیر آن کاسه سر متلاشی شده و استخوان های پوسیده ای بود، لوحی را که این مضامین بر آن نوشته شده بود، خواند:

من اوری بن سلم هستم. هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر ساختم، با هزار دختر کابین بستم، در پایان عمر بسترم خاک، بالشم سنگ و همنشین هایم کرم ها و مارها شدند! هر کس مرا بنگرد، هرگز فریب دنیا نخورد».(1)

۱- ۵۱۳. امالی صدوق ره، ص ۹۹، م ۲۱، ح ۸؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۵

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

حضرت عیسی بن مریم علیه السلام عبورشان به قریه ای افتاد که اهالی آن و پرنده ها و جانداران همه یک جا مرده بودند. حضرتش فرمود: اینان جز به خشم و عذاب هلاک نشده اند و اگر به مرگ خود به تدریج می مردند، حتماً یکدیگر را به خاک سپرده بودند.

حواریون عرض کردند: یا روح اللّه! از خدا درخواست کنید که آنان را برای ما زنده گرداند تا به ما بگویند کردارشان چه بوده، تا ما از آن دوری نماییم. آن حضرت از پروردگار خویش درخواست نمود. در این هنگام، از آسمان به وی ندا آمد که آنان را صدا بزن! آن حضرت شب هنگام بر تپّه ای برآمده، آنان را صدا زد. ناگهان یکی از آن ها لبیک گویان حضرتش را پاسخ گفت.

حضرت عیسی فرمود: وای بر شما! کردارتان چه بوده (که به این عذاب مبتلا شدی)؟ گفت: پرستش طاغوت و دوستی دنیا! همراه با ترس اندک (از خدا) و آرزوی دور و دراز و غفلت در سرگرمی و بازی. حضرتش فرمود: دوستی شما به دنیا چگونه بود؟ پاسخ داد: مانند دوستی کودک به مادرش! هرگاه به ما روی می آورد، شاد و مسرور می شدیم و آنگاه که از ما روی بر می تافت، گریان و محزون می گشتیم. فرمود: پرستش شما از طاغوت چگونه بود؟ عرض کرد: از گنهکاران (و ستمکاران) فرمان می بردیم.

فرمود: سرانجام کارتان به کجا رسید؟ پاسخ داد: شبی خوش و سرمست خوابیدیم و بامدادان در هاویه افتادیم! حضرتش پرسید هاویه چیست؟ گفت: سجّین!

فرمود: سجّین چیست؟ عرض کرد: کوه هایی از آتش گداخته که تا روز قیامت بر ما شعله ور است! فرمود: چه گفتید و به شما چه گفتند؟ پاسخ داد: عرض کردیم: ما را به دنیا بازگردانید تا در آن زهد ورزیم. به ما گفتند: دروغ می گویید.

ص:۳۳۶

فرمود: وای بر تو! چه شد که جز تو کسی با من سخن نگفت؟ عرض کرد: یا روح اللّٰه! همه آنان به دهنه و لجام آتشین مهار شده و به دست ملائکه سخت گیر و تند رفتار گرفتارند و من در دنیا میان آنان بودم، ولی از آن ها نبودم تا آن که عذاب الهی فرود آمد و مرا نیز در برگرفت و اینک به تار مویی بر لبه دوزخ آویزانم و نمی دانم آیا در آن به رو در افتم یا از آن رهایی یابم.

در این هنگام، حضرت عیسی علیه السلام متوجّه حواریون گشته، فرمود: ای دوستان خدا! خوردن نانی خشک با نمکی زبر و خوابیدن بر مزبله ها همراه با عافیت دنیا و آخرت (آن چنان) پر خیر است (که معاوضه آن با هیچ متاعی خردمندانه نیست).»(۱)

بازرگانی ثروتمند به پستی طبع و خبث طینت معروف بود. روزی در حجره خود نشسته، تهیدستی پریشان حال نزد او آمد و از وی درخواست کمک نمود. هر چه اصرار کرد، آن تاجر او را اکرام نکرد. سائل با کمال ناامیدی گفت: ای توانگر! از این اندیشه کن که خداوند روزی چون من تو را نیازمند سازد! بازرگان مغرور در خشم شده، گفت: روزگاری دراز باید که من همچون تو تهیدست و ناتوان شوم.

بی درنگ آتش غیرت خداوندی مشتعل و در خرمن کفران وی افتاده، خیانت پیشه ای از کیفر پادشاه در اندیشه بود، سراسیمه بگریخت و به دامن حمایت آن بازرگان آویخت. وی به سبب سابقه دوستی که با او داشت، او را در صندوق متاع خود پنهان نمود. ملازمان پادشاه از هر کس جویای حال او بودند تا به حجره آن بازرگان آمدند و از او جویا شدند. وی از غرور قدرت و ثروت فحّاشی نموده و در پاسخ درشتی کرد. پادشاه حکم کرد که او را در هر خانه ای بیابند، خانه را تاراج و صاحب خانه را از شهر خارج نمایند.

مأموران که در جستجوی آن خیانت پیشه بودند، نزد صندوق آمده، او را یافتند.

ص:۳۳۷

۱- ۵۱۴. کافی، ج ۲، ص ۲۳۹ باب حبّ دنیا، ح ۱۱

لذا آنچه بازرگان کالا داشت، با خود بردند و او را به زندان افکندند.

در آن میان دشمنی با سپاه فراوان بر شاه خروج کرد و آن سرزمین را از او گرفت. ملازمان و سرهنگان از هر سوی متواری شدند و بازرگان در زندان بماند. پس از مدّتی از زندان رهایی یافت. لکن نه از خانه اثری و نه از حجره و اموال خبری یافت. از گرسنگی و تهیدستی سائل به کف و مشرف به هلاکت شد.(۱)

فوت حضرت ادریس

در قرآن دو مورد از حضرت ادریس یاد شده است. یکی در سوره انبیا که تنها از آن حضرت نام برده شده و دیگر در سوره مریم، که چنین آمده است:

«وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً ا وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً».(۲)

«در این کتاب، ادریس را یاد کن که او راستی پیشه (و) پیامبر بود و ما او را به مکانی بلند بالا بردیم».

در این که منظور از جمله «وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً» چیست اختلاف است. عدّه ای گفته اند: یعنی اینکه قدر و منزلت او را ارتقا داده و به او علوّ درجه و مقام والا دادیم و جمعی دیگر گفته اند که یعنی او را به آسمان بالا بردیم و در عالم بالا مکان دادیم و در کیفیّت بالا رفتن آن حضرت به آسمان نیز اختلاف نظر است.

در روایت امام صادق علیه السلام چنین آمده است:

«خداوند نسبت به یکی از ملائکه خشم نمود و بال و پرش را قطع کرد و او را در یکی از جزایر انداخت و سال ها در آن جا بود تا آنگاه که خداوند حضرت ادریس را مبعوث نمود. فرشته مزبور نزد آن حضرت آمد و خواست که از خداوند بخواهد تا از وی در گذرد و بال و پرش را به وی برگرداند، آن جناب

۱- ۵۱۵. خزینه الجواهر، ص ۷۰۴

۲- ۵۱۶. سوره مریم، آیه ۵۶ و ۵۷

هم دعا نمود و خداونـد از وی درگذشت و بال و پرش را به وی برگردانید. فرشـته مزبور (به پاس این خدمت) به آن حضـرت عرض کرد: آیا حاجتی داری؟ فرمود: آری، می خواهم مرا به آسمان ببری تا ملك الموت و فرشته مرگ را دیدار کنم. زیرا با یاد او، زندگی بر من ناگوار است. آن فرشـته، ادریس را به آسـمان چهارم آورد و در آن جا ملك الموت را دید که نشسته و سر خود را از روی تعجّب حرکت می دهد! آن حضرت به او سلام کرد و پرسید: چرا سرت را تکان می دهی؟

پاسخ داد: پروردگارم دسـتور داد جان تو را میان آسـمان چهارم و پنجم بگیرم و من در فکر بودم چگونه با فاصـله بسیاری که میان آسـمان چهارم با سوّم و میان آسـمان سوّم با دوّم و میان آسـمان دوّم با اوّل و همچنین میان آسمان اوّل با زمین است، من مأمورم که جان تو را در آسمان چهارم بگیرم! اکنون تو را در این جا دیدار کردم. سپس جانش را گرفت».(1)

امام صادق علیه السلام ذیل آیه شریفه «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَأَلْقَيْنا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ»(2) می فرماید:

هنگامی که خداوند به حضـرت سـلیمان فرزندی عطا نمود، جنّیان و شیاطین به یکدیگر گفتند: اگر فرزند او زنده بماند، همان رنج و زحمت که از پدرش دیده ایم، از او نیز خواهیم دید. حضرت سلیمان که متوجّه این موضوع بود، از توطئه آن ها ترسید. برای حفظ فرزندش از شـرّ آن ها، او را در دل ابرها جای داد (که به آن دسترسی نداشته باشند. مدّتی گذشت) ناگاه جسد بی روح فرزندش بر روی تختش فرود آمد. خداوند با این عمل، آن حضرت را متوجّه ساخت که اگر چیزی را مقدّر نموده، ترس و واهمه ثمری نمی بخشد. بدین وسیله،

۱- ۵۱۷. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۵۱؛ بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۲۷۷؛ نور الثقلین، ج ۳، ص ۳۵۰

۲- ۵۱۸. سوره ص، آیه ۳۴: «قطعاً سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی بیفکندیم. سپس انابه و توبه نمود».

آن حضرت عتاب و سرزنش شد که ترس او از جنّیان و شیاطین بی جا بود، (و می بایست فرزند خود را به خدا می سپرد).(۱)

فوت حضرت مریم

آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام به مادر خود فرمود:

از چیزهایی که خداوند به من تعلیم فرمود آن که دنیا زوال پذیر و از بین رفتنی است و تنها سرای آخرت است که از بین نمی رود. ای مادر! مرا اجابت کن تا آن که از دنیای زوال پذیر برای سرای آخرت توشه برگیرم. پس با مادر خود به طرف کوه لبنان رفتند، روزها روزه و شب ها را به عبادت می گذرانیدند و خوراک آن ها، برگ درختان و آب باران بود.

روزی، حضرت عیسی برای تهیّه سبزی و گیاه جهت افطاری از کوه به زیر آمد. در این هنگام، فرشته مرگ بر حضرت مریم فرود آمد و در حالی که او در محراب عبادت بود گفت: سلام بر تو ای مریم روزه دار و شب زنده دار! حضرت مریم از هیبت ملک الموت غش نمود. چون به هوش آمد و سلام داد، دوباره غش کرد. بار دیگر که به هوش آمد، فرمود: ای بنده خدا! کیستی که از صوت تو (و دیدنت) بندهای بدن من بلرزید و پوست بدنم مرتعش شد و عقل از سرم پرید؟

پاسخ داد: من کسی هستم که نه بر کوچک و نه بر بزرگ رحم می کنم، کسی هستم که هنگام دخول بر پادشاهان اذن نمی گیرم و از ستمگران نمی هراسم، ویران کننده خانه ها و کاخ ها و آباد کننده قبرها می باشم، بین افراد؛ برادران و خواهران؛ پدران و مادران جدایی می افکنم، من گیرنده روح ها، فرشته مرگم.

حضرت مریم فرمود: آیا به زیارت من آمده ای یا برای قبض روحم؟ پاسخ داد: برای قبض روح تو آمده ام! آماده مردن باش، فرمود: آیا مهلتم می دهی تا آن که

۱- ۵۱۹. تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۵، تفسیر صافی، ج ۴، ص ۲۹۹ (ذیل آیه شریفه)

نور دیده و میوه دلم، عیسی علیه السلام بیاید و بار دگر از ملاقات او توشه برگیرم؟ پاسخ داد: ای مریم! اجازه ندارم، مأمور به فرمان پروردگارم، گام از گام بر ندارم تا جانت را بگیرم. حضرت مریم فرمود: تسلیم امر پروردگارم و ملک الموت جان او را گرفت.

آن روز آمدن حضرت عیسی طول کشید و تا هنگام نماز عشا تشریف نیاورد، چون از کوه بالا آمد و افطاری مادر را آورد، او را خفته دید. با خود گفت: لابد نماز را خوانده و استراحت نموده تا بهتر بتواند عبادت کند. آنچه را با خود آورده بود، کنار وی گذاشت و خود مشغول عبادت شد. ثلثی از شب گذشت، مادر بیدار نشد. او را با صوتی حزین و دلی محزون صدا زد، ولی پاسخی نشنید. به خاطر نیکی نمودن به مادر، افطار ننمود تا دو ثلث از شب گذشت. دوباره با دلی مکروب و صوتی حزین مادر را صدا زد که چرا برای عبادت به پا نمی خیزی؟! پاسخی نشنید و تا طلوع صبح به عبادت خود ادامه داد. صبحگاهان سوی او آمد، دید مادر از دنیا رفته است.

آن حضرت صورت به صورت مادر و لب بر لب هایش گذاشت و دست بر سر خود نهاده (آهی جانسوز از جگر کشید) و فرمود: سلام بر تو ای مادر! تو مرا در خود حمل نمودی و مرا شیر دادی، شب ها بیدار و روزها به زحمت افتادی و آن چنان گریست که فرشتگان آسمانی و جنّیان به حال او گریستند و کوه به لرزه آمد. منادی ندا داد: ای عیسی! سر بردار، خداوند پاداش تو را در مصیبت مادرت بزرگ گرداند و آن حضرت در فراق و فقدان مونس از دست رفته اش، حضرت مریم می گریست.

پس از آن، رهسپار یکی از آبادی های بنی اسرائیل شد و از آن ها خواست تا در غسل، تکفین و دفن مادر او را یاری کنند، امّا آن ها نپذیرفتند و چنین عذر آورده که در اثر بسیاری مار در این کوه، پدران و اجداد ما سیصد سال است که از رفتن به این کوه خودداری کرده اند.

امّا حضرت عیسی در بازگشت با جناب جبرئیل و میکائیل ملاقات نمود که با خود حنوط و کفن بهشتی آورده بودند و او را در غسل و تکفین و نماز و دفن مادرش

یاری نمودند.

آن گاه حضرت عیسی از پروردگار درخواست نمود تا با مادرش مریم در قبر سخن بگوید که خداوند پذیرفت و در پایان، آن حضرت از مادر در باره سکرات مرگ پرسید، پاسخ داد: سوگند به آن خدایی که تو را به حق مبعوث کرد و تو را به پیامبری برگزید! هنوز تلخی جان دادن، زدن فرشته میان کتف هایم و دیدار با او را از یاد نبرده ام!(۱)

و نیز روایت شده است که مولا امیر مؤمنان علیه السلام با لشکریان خود از جنگ باز می گشتند، نزدیک کوهی رسیدند. آن حضرت وضو ساخته و مقداری آب بر آن کوه پاشیدند، ناگاه مردی که موهای سر و صورتش سفید بود، از کوه خارج شد. بر امیر مؤمنان علیه السلام سلام کرد، آن حضرت با آن که آگاه بودند، پرسیدند: تو کیستی؟

عرض کرد: من وصی و جانشین حضرت عیسی هستم. ای امیر مؤمنان! اگر نبود تلخی جان دادن، باز می گشتم و در خدمت شما (با دشمنان خدا) کارزار می کردم. من هشتاد سال است که (از دنیا رفته و) در قبرم و هنوز تلخی جان دادن از کامم بیرون نرفته است و به جایگاه خود بازگشت.(۲)

موسی و فرعون

قسمت اول

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«مَنْ کَثُرَ اعْتِبارُهُ قَلَّ عِثارُهُ.»(۳)

«هر کس عبرت گرفتن و پندآموزش بسیار باشد لغزش او اندک است.»

«مَنِ اتَّعَظَ بِالْعِبَرِ ارْتَدَعَ.»(۴)

ص:۳۴۲

۱- ۵۲۰. ر.ک: لئالی الاخبار ج ۵، ص ۱۶۵.

۲- ۵۲۱. الانوار النّعمانیّه ج ۴، ص ۲۱۶، لئالی الاخبار ج ۵، ص ۱۶۳

۳- ۵۲۲. غرر الحکم، ج ۲، ص ۶۳۱، ف ۷۷، ح ۴۰۱

۴- ۵۲۳. همان، ص ۶۴۸، ح ۶۵۱

«هر کس از عبرت ها و پندآموزی ها(ی روزگاران) پند آموزد از بدی ها باز ایستد.».

صفحات تاریخ، حوادث و جریانات اقوام گذشته، زندگانی زورمداران روزگار و صاحبان زر و زور همه و همه درس ها، آموزه ها و عبرت هایی برای بیداری انسان هاست که تا عمر گرانمایه خود را به غفلت سپری نکنند.

نوشته اند که چون حضرت یعقوب با خاندانش برای دیدار با حضرت یوسف به مصر آمدند، حضرت یوسف از پادشاه مصر خواست که سرزمینی را با نام «جاسان» که چراگاه هایی برای گوسفندان و شترانشان داشت، برای سکونت به آنان بدهد و تا آن جا که ممکن است، فرزندان یعقوب را از آمیزش با مردم مصر که به آیین بت پرستی می زیسته اند، بر حذر دارد و آیین توحید و یکتاپرستی را در آن ها پابرجا بدارد.

حضرت یعقوب و فرزندانش که شماره افراد آن ها - طبق نقل تورات - هفتاد نفر بود، در آن سرزمین زندگی جدید خود را آغاز نمودند و بر اثر ازدیاد نسل و فرزندان بسیاری که پیدا کردند، تدریجاً گروه زیادی شدند و زمین های دیگری را در آن نواحی اشغال کردند.

پادشاهان و فراعنه مصر که پس از حضرت یوسف روی کار آمدند، از فراوانی فرزندان اسرائیل به وحشت افتاده و به گفته تورات؛ ترسیدند که اینان با دشمنان مملکت مصر همدست شده، علیه آنان قیام کنند و حکومت را از آن ها بگیرند و لذا به آزار و قتل و پراکنده نمودن آنان و انواع اذیّت ها نسبت به آنان اقدام نمودند تا آن که نوبت به فرعون زمان حضرت موسی علیه السلام رسید. وی بیش از همه، آن ها را آزار و شکنجه می داد و تمام کارهای سخت و شغل های پست و اهانت آمیز را به آنان واگذار می کرد و مأمورانی گمارده بود که پیوسته آن ها را به کار دشوار بگمارند(۱) که

۱- ۵۲۴. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۴۷ و...

قرآن در آیات متعدّدی، به آن اشاره می کند.(۱)

فرعون بیش از چهارصد سال زندگی نمود(۲) و روز به روز بر قدرتش افزوده می شد، وی که ادّعای خدایی می کرد و می خواست به آسمان برود و با خدا به جنگ پردازد،(۳) در کفر و لجاجت و نیز ظلم و ستم بر بنی اسرائیل اصرار می ورزید. امّا خداوند اراده فرمود که بر ......Ṣاسرائیل منّت گذارد و آنان را در زمین پیشوا نموده و وارث سرزمین های فرعونیان و اموالشان قرار دهد و قدرت را از فرعونیان گرفته، به آن ها سپارد.(۴)

روزها گذشت تا آن که شبی فرعون در خواب دید که آتشی از جانب بیت المقدّس بیامد و خانه های مصر را فرا گرفت و همه قبطیان و فرعونیان را سوزانید و تنها بنی اسرائیل را فرا نگرفت. فردای آن روز خواب خود را برای عالمان خود از منجّمان و جادوگران نقل کرد و تعبیر آن را پرسید. آن ها گفتند: در بنی اسرائیل مولودی به دنیا خواهد آمد که هلاک مصریان و زوال سلطنت تو، به دست او خواهد بود.

فرعون که این سخن را شنید، دستور داد: هر پسری که به دنیا می آید، او را به قتل رسانند و قابله ها را فرا خواند و به آن ها دستور داد که هر فرزند پسری از بنی اسرائیل به دنیا آمد، او را بی درنگ به قتل برسانند و اگر دختر بود، او را زنده بگذارند و برای انجام این دستور افرادی را مأمور ساخت.(۵)

البتّه برخی هم - بدون اشاره به خواب فرعون - گفته اند: زمانی که ولادت حضرت موسی فرا رسید، منجّمان خود به فرعون خبر دادند که ما در علم خود

۱- ۵۲۵. از جمله آیه ۴۹ از سوره بقره و آیه ۴ از سوره قصص.

۲- ۵۲۶. بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۱۲۹.

۳- ۵۲۷. ر.ک: آیه ۳۸ سوره قصص و آیه ۳۷ سوره غافر.

۴- ۵۲۸. ر.ک: سوره قصص، آیه ۵.

۵- ۵۲۹. ر.ک: مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳۹، بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۵۱.

یافته ایم که مولودی در بنی اسرائیل به دنیا می آید و بر تو غالب می شود و سلطنت تو را از بین خواهد برد و فرعون که این سخن را شنید، دستور سر بریدن نوزادان پسر را در بنی اسرائیل صادر کرد.(۱)

مرحوم صدوق با اسناد معتبر خود از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمودند:

«آن گاه که وفات حضرت یوسف فرا رسید، خاندان یعقوب را - که هشتاد نفر بودند - گرد آورد و فرمود: قبطیان و فرعونیان به زودی بر شما پیروز شده و شما را به سخت ترین عذاب و شکنجه معذّب سازند و خداوند شما را به دست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب که موسی نام دارد، نجات بخشد. او جوانی بلند قامت با گیسوانی مجعّد و گندمگون است.

در پی آن، هر مردی از بنی اسرائیل نام فرزند خود را عمران و عمران نام فرزندش را موسی می نهاد. (و بدین گونه انتظارش را می کشیدند) -و به روایت امام باقر علیه السلام حضرت موسی قیام نکرد، مگر آن که پنجاه دروغگو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدّعی بودند که حضرت موسی بن عمرانند - پس خبر به فرعون رسید که بنی اسرائیل در فکر اَخبار حضرت موسی هستند و او را می جویند.

و کاهنان و جادوگرانِ فرعون، به او گفتند: نابودی آیین و قوم تو به دست این کودکی است که در این سال از بنی اسرائیل متولّد می شود. فرعون قابله ها را بر زنان آن ها گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولّد گردد، سرش بریده شود و قابله ای هم بر مادر حضرت موسی گماشت... و چون مادر موسی

۱- ۵۳۰. از ابن عبّاس نقل شده است که چون بنی اسرائیل در مصر زیاد شدند، بنای سرکشی و طغیان گذاشته و مرتکب گناهان شدند. نیکان نیز با اشرار و بدان همگام شده و امر به معروف و نهی از منکر را رها کردند. خداوند قبطیان و فرعونیان را بر آن ها مسلّط نمود که آن ها را تضعیف ساخته و به عذاب های سخت معذّب ساختند و فرزندانشان را سر بریدند. بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۵۳

به وی باردار شد،(۱) محبّت او بر دل قـابله افتاد - و حجّت های خـدا بر خلق چنین انـد - قابله به او گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و جسمت آب می شود؟

پاسـخ داد: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل نمایم، او را گرفته، سـرش را از تنش جـدا کنند. گفت: ناراحت مباش که من راز تو را مکتوم می دارم، امّا مادر موسی باور نکرد و آن گاه که فرزند را به دنیا آورد... قابله او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت. پس از آن، نزد نگهبانان که دم در ایسـتاده بودند، رفت و گفت: برگردید که از این بانو تنها مقداری خون آمد و آنان برگشـتند و مادر او را شـیر داد و چون از صـدای گریه او ترسـید، خداونـد به او الهام کرد که صـندوقی بسازد و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه به رود نیل بیفکند، او نیز چنین کرد.(۲) امّا صندوق نزد او برمی گشت، او نیز آن را به دم موج می داد تا

۱- ۵۳۱. برخی از مورّخان داستان نطفه حضرت موسی را این گونه آورده اند که منجّمان به فرعون گزارش دادند که در فلان شب نطفه آن فرزند که نابودی تو به دست اوست، منعقد خواهد شد. فرعون دستور داد: در آن شب هیچ مردی از بنی اسرائیل در کنار همسـرش نخوابـد و مردها را از همسـرانشان جدا نمود. عمران پدر حضـرت موسـی که در دسـتگاه فرعون خدمت می کرد و از نزدیکان فرعون بود، در آن شب مأموریت یافت که از قصر فرعون نگهبانی کند. نیمه های شب بود که همسر عمران نزد او آمد - و تقدیر الهی کار خود را کرد - و در کنار قصـر فرعون، نطفه حضرت موسی منعقد شد. عمران که احساس کرد آنچه را که فرعون از آن می ترسید، به وسیله او انجام گرفت، به همسرش سفارش کرد: این راز را پنهان دارد و دنباله ماجرا را به خـدا واگـذار کنـد. روز دیگر منجّمان به فرعون خبر دادنـد که نطفه آن مولود در شب گذشـته منعقـد شد. فرعون که چنان دید، دستور داد تا از آن پس، هر نوزاد پسری که در بنی اسرائیل به دنیا آید، او را بکشند.
۲- ۵۳۲. برای ساختن آن صـندوق از نجّاری که از قبطیان و مؤمن بود، کمک خواست و پس از آن که ساخته شد، موسـی را میان پارچه و پنبه پیچید و در آن گذاشت و اطراف آن را قیر کرده و منفذهای آن را با قیر گرفت.

آن که باد آن را در دریا روان ساخت. مادر خواست فریادی کشد، امّا خداوند قلبش را آرام ساخت».

در ادامه امام علیه السلام می فرمایند:

«زن فرعون که زنی صالح و از بنی اسرائیل بود، به فرعون گفت: اکنون که ایّام بهار است، مرا بیرون بر و بر کنار شطّ نیل خیمه ای بزن تا تفریحی کرده باشم. پس چادری برای او زدند که بناگاه صندوق به طرف او پیش آمد...

وقتی نزدیک شد، با دست خود آن را گرفت و نزدیک بود که در آب غرق شود. فریاد از نهاد همه برخاست، او را گرفته، از آب بیرون آورد و بر دامن خود نهاد. یکباره دید کودک بسیار زیبایی در آن قرار دارد. محبّتش بر دل او افتاد، او را در دامن گرفت و فرمود: این پسر من است.

همراهان گفتند: واللّه چه نیکو گفتی، تو و پادشاه فرزندی ندارید، او را به فرزندی بگیرید. برخاست و نزد فرعون آمد و فرمود: به پسر بچّه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را به فرزندی خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا او را بکشی! گفت: از کجا آمده است؟ فرمود: نمی دانم جز آن که آب او را آورده و اصرار ورزید تا فرعون راضی شد.

هنگامی که مردم آگاه شدند فرعون بچّه ای را به فرزندی گرفته، هر یک از سران مملکت همسر خود را فرستاد تا به او شیر دهد و دایه او باشد. امّا آن نوزاد شیر هیچ یک را نگرفت! همسر فرعون فرمود: برای فرزندم دایه ای بجویید و هیچ زنی را حقیر نشمرید (ولو از بنی اسرائیل باشد. حاضر کنید) ولی او هیچ زنی را نپذیرفت! مادر حضرت موسی به خواهر وی فرمود: به دنبال او برو و بنگر اثری از او می بینی، او رفت و به در خانه فرعون آمد و گفت: شنیده ام که شما به دنبال دایه اید، در این جا زنی صالحه هست که فرزند شما را سرپرستی می کند. همسر فرعون گفت: او را حاضر سازید، هنگامی که حاضر شد، همسر فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟

ص:۳۴۷

پاسخ داد: از بنی اسرائیل. گفت: برو که به تو نیازی نداریم. زنان دیگر گفتند: خدایت عافیت دهد! بنگر که کودک او را می پذیرد یا نه؟ همسر فرعون فرمود: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون حاضر می شود که بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد؟ گفتند: بنگر که می پذیرد یا نه؟ حضرت موسی را بدو دادند. او موسی را در دامن نهاد و پستان در دهانش نهاد، شیر به گلوی او سرازیر شد. همسر فرعون که دید او دایه ای پذیرفته است، نزد فرعون آمد و گفت: برای فرزندم دایه ای یافته ام که او را پذیرفته است. گفت: از کدام خاندان است؟

پاسخ داد: از بنی اسرائیل. فرعون نپذیرفت که بچّه و هم دایه از بنی اسرائیل باشد. امّا همسر فرعون اصرار کرد و گفت از این کودک چه بیم داری؟ او فرزند توست که در دامن تو پرورش می یابد تا او را بدین کار راضی کرد.(۱)

(روزها می گذشت و) حضرت موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهر و آن قابله، راز را افشا نکردند تا آن که مادر و آن قابله از دنیا رفتند و حضرت موسی نشو و نمو می کرد و بنی اسرائیل از او هیچ اطّلاعی نداشتند با آن که در جستجوی او بوده و درباره اش پرسش می کردند. به فرعون

---

۱ - ۵۳۳. مورّخان نوشته اند: هنگامی که همسر فرعون دید که نوزاد پستان آن زن را که در حقیقت مادرش بود گرفت، فرعون را راضی کرد که برای او حقوق ماهیانه مقرّر دارد و از وی خواست تا در قصر و نزد آن ها بماند و آن کودک را شیر دهد و سرپرستی نماید. ولی مادر موسی از ماندن در قصر امتناع ورزید و گفت: دارای خانه و فرزند هستم و نمی توانم به خاطر تربیت این کودک از خانه و فرزندان خود دست بردارم. اگر مایل باشید، کودک را به خانه خود ببرم، او را شیر داده، تربیّتش را به عهده گیرم، همسر فرعون با این موافقت کرد، بدین ترتیب مادر موسی فرزند خود را به خانه آورد و در دامان پرمهرش پرورش می داد تا آنگاه که دوران شیر خوارگی او به پایان رسید و او را به خانه فرعون بازگرداند و در طول این مدّت، به تقاضای همسر فرعون، گاه گاهی حضرت موسی را برای دیدار به خانه فرعون می بردند. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۵۵، تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۸۹، کامل التّواریخ، ج ۱، ص ۱۷۳

خبر رسید که بنی اسرائیل منتظر او هستند و درباره اش پرسش می کنند او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب و شکنجه آن ها افزود و بین ایشان جدایی افکند و از خبر گرفتن و پرسش درباره اش جلوگیری نمود.

شبی مهتابی، بنی اسرائیل نزد شیخ و عالم خود رفته و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می یابیم، تا کی و چند در این بلا باشیم؟ او فرمود: به خدا در رنج خواهید بود تا خدای متعال پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که نامش موسی است، ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعّد است. در همین گفتگو بودند که حضرت موسی سوار بر استری نزد آنان آمد.(۱) شیخ سرش را بلند کرد و او را از اوصافش شناخت به او عرض کرد: نام تو چیست؟

فرمود: موسی، گفت: فرزند که هستی؟ پاسخ داد: فرزند عمران، آن عالم،

ص:۳۴۹

---

۱ - ۵۳۴. امیر مؤمنان از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت می کنند که فرمودند: «هنگامی که وفات حضرت یوسف فرا رسید، شیعیان و خاندانش را جمع نمود. پس از حمد و ثنای الهی، فرمود: سختی شدیدی به آن ها خواهد رسید که در آن مردانشان را بکشند و شکم زنان باردارشان را پاره کنند و کودکانشان را سر ببرند تا آنگاه که خداوند حق را در قائم که از فرزندان لاوی بن یعقوب است، ظاهر سازد... آن ها مدّت چهار صد سال منتظر قیام قائم (موسی) بودند تا آن که ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده کردند و سختی آن ها شدّت یافت که با سنگ و چوب به ایشان حمله می کردند. فقیه و عالمی که به احادیث او آرامش می یافتند، تحت تعقیب قرار گرفت و او مخفی شد... آن ها را خوشدل ساخت و به آن ها اعلام کرد که خدای متعال به او وحی فرستاده که پس از چهل سال فرج ایشان را می رساند. همگی حمد خدا نمودند، خداوند وحی فرستاد که به ایشان بگو به خاطر حمد و ثنای خدا که کردید، آن را به سی سال تقلیل دادم. گفتند: همه نعمت ها از جانب خداوند است. وحی آمد که به بیست سال کاهش دادم و گفتند: خیر و خوبی جز از خدا جاری نشود. وحی آمد که به ده سال کاستم، گفتند: جز خداوند بدی را دور نسازد. وحی آمد که به ایشان بگو از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شما را دارم که حضرت موسی در حالی که سوار بر الاغ بود، ظاهر شد...» کمال الدّین مرحوم صدوق ج ۱، ص ۲۸۸، باب ۶، ح ۱.

به سرعت دست آن حضرت را بوسید و دیگران نیز به پای او افتاده، بر آن بوسه زدند. حضرت موسی آنان را شناخت و اینان نیز او را شناختند و آن حضرت، آنان را به عنوان شیعیان خود انتخاب نمود.

مدّتی گذشت. حضرت موسی به یکی از شهرهای فرعون رفت... (در آن جا داستان منازعه مرد اسرائیلی با آن مرد قبطی پیش آمد).(۱)

از نقاط دور شهر، مردی دوان دوان آمد و عرض کرد: ای موسی! سران قوم شورا کرده اند که تو را بکشند. از شهر بیرون رو که من خیرخواه تو هستم! حضرت موسی ترسان و نگران از شهر بیرون شد. در حالی که نه یاوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی، او می رفت تا آن که به شهر مدین رسید. زیر درختی درآمد. دید در کنار آن، چاهی است و گرد آن، گروهی از مردم آب می کشند، دو دختر ناتوان را دید که چند گوسفند همراه داشتند، به آن ها فرمود: منظورتان چیست؟

گفتند: پدر ما پیری سال خورده است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی توانیم در میان ازدحام مردان رویم و پس از مردم، گوسفندان خود را آب خواهیم داد. حضرت موسی بر آن ها ترحّم نمود. دلو آن ها را گرفت و گوسفندانشان را آب داد و آن روز زودتر از دیگران بر گشتند.

حضرت موسی زیر درخت برگشت و گفت: پروردگارا! من به هر خیری که سویم فرو فرستی، سخت نیازمندم - روایت شده است که وی، این کلمات را در حالی گفت که به یک نیمه خرما نیاز داشت - آن دو دختر چون برگشتند، پدرشان فرمود: چه زود آمدید! آن دو، جریان را گفتند. پدر به یکی از آن دو فرمود: برو و او را دعوت کن نزد من آید، آن دختر با شرم و حیا نزد

۴

۱- ۵۳۵. داستان آن در سوره قصص آیات ۱۹ - ۱۴ ملاحظه شود.

حضرت موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا پاداش عمل تو را بدهد...(۱)

طبق قرار مدتی نزد آنان ماند... چون حضرت موسی مدّت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب بیت المقدّس می برد، شبی راه را گم کرد، به خانواده خود فرمود: همین جا بمانید که من آتشی را می نگرم. شاید بتوانم شعله ای و یا خبری از راه بیاورم. هنگامی که به آتش رسید، درختی را دید که از سر تا بن شعله ور است. وقتی به آتش نزدیک شد، آتش واپس رفت، حضرت برگشت و در دل خود هراسان شد. سپس آن درخت به وی نزدیک شد و از جانب راست وادی که در آن، جایگاه مبارکی بود، از آن درخت ندا آمد که ای موسی! من خداوند، پروردگار جهانیانم و عصای خود را بیفکن و چون دید مانند ماری می جنبد، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه اژدهایی تنومند شد.(۲) ... موسی عرض کرد: خداوندا! این کلامی که می شنوم، کلام توست؟ فرمود: آری و نترس و او آسوده شد...».(۳)

حضرت موسی که در این مکان مقدّس به پیامبری مبعوث شد، تا آن اندازه مقرّب درگاه الهی گشت که بدون واسطه خداوند با او سخن می فرمود و چند معجزه شگفت انگیز به او عطا شد. به فرموده قرآن، مأمور شد که عصا را بیفکند که به صورت اژدهای بزرگ بیرون آمد؛ همچنین به او وحی آمد که دست در گریبان فرو برد و آنگاه که دست در گریبان فرو برد و بیرون آورد، نوری خیره کننده که فضا را برایش روشن کرد، از آن برتافت. پس از

قسمت دوم

آن، کلیم خدا مأمور شد که با کمک برادرش هارون به سوی فرعون طغیانگر برود و او را به خدای یگانه دعوت نماید.

ظلم و بیدادگری فرعون به جایی رسیده بود که میخ های سختی داشت که چون

۱- ۵۳۶. داستان تماماً در سوره قصص آیات ۲۹ - ۱۹ آمده است.

۲- ۵۳۷. در این باره سوره قصص آیات ۳۵ - ۲۹ و سوره طه آیات ۳۶ - ۹ نیز ملاحظه شود.

۳- ۵۳۸. کمال الدّین مرحوم شیخ صدوق ج ۱، ص ۲۹۱، ب ۶، ح ۲، بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۴۱

می خواست کسی را شکنجه دهد، دستور می داد او را بر زمین بخوابانند و دست ها و پاهای او را با آن میخ ها به زمین بکوبند و لذا ساحرانی را که به حضرت موسی ایمان آوردند، به همین شکنجه، تهدید نمود که به گفته برخی این عمل را انجام داد و دستور داد آن ها را بر درخت ها بیاویزند و دست ها و پاهای آن ها را با میخ بر چوب های درخت بکوبند.

درباره آسیه همسر خود که پس از داستان ساحران به حضرت موسی ایمان آورد، فرمان داد او را میان آفتاب بخوابانند و دست و پایش را بر زمین بکوبند و سنگ بسیار سنگینی را روی سینه اش نهاده، او را به همین وضع رها کنند تا جان دهد.

همان طور که در پیش گفته شد؛ برای دنیا نیامدن حضرت موسی دستور داد، هیچ مردی از بنی اسرائیل پیش همسرش نرود و برای دستیابی به حضرتش، شکم زنان حامله را می درید و نوزادان بی گناه را سر می برید!

مورّخین نوشته اند: قصری که موسی و هارون بر در آن آمدند تا او را ارشاد کنند، میان هفت قلعه محصور و مرتفع قرار داشت که قلعه های مزبور تو در تو ساخته شده بود و حلقه وار قصر اصلی را احاطه کرده بودند. برای ساختن آن، هزاران افراد را به خاک و خون کشیده بودند! میان هر قلعه تا قلعه دیگر، صدها سرباز مسلّح شب و روز پاس می دادند و شیرانی تربیت شده وجود داشتند که اگر کسی به آن جا می آمد، طعمه آن ها شود.

هنگامی که حضرت موسی و هارون آمدند، آن دو را راه ندادند و به گفته برخی دو سال، آن دو هر روز صبح می آمدند و شام باز می گشتند. سرانجام روزی دلقک مخصوص فرعون، آن دو را بر در قصر دید و سخنشان را شنید، برای مسخره کردن آنان و خنداندن فرعون به شکل آن ها در آمد و سخنشان را اظهار کرد، و همین سبب شد که او آن دو را راه دهد و گفتارشان را بشنود.

و آنگاه که فرعون در مقابل عصای حضرت موسی و اژدها شدن آن قرار گرفت،

ص:۳۵۲

آن چنـان سرگشـته و حیران و بیمنـاک شـد که به طور کلّی حشـمت و جبروت را فراموش کرد و به انـدازه ای عـاجز شـد که نـدانست چه می گویـد و چه بایـد انجام دهـد. اطرافیانش که چنین دیدنـد، به وی گفتنـد: او و برادرش را مهلت ده و مأموران خود را به اطراف و شهرها بفرست تا همه ساحران و جادوگران ماهر را به نزد تو آورند و در روز معیّنی به سحر موسی (پناه به خدا می بریم) پاسخ دهند و او چنین کرد.

و آنگاه که ساحران در صـحرایی وسـیع در مقابل هزاران تماشاگر اسـباب و آلات سحر خود را انداختند و به صورت مارهایی در آمـده، شـروع به جست و خیز کردند، حضـرت موسی به امر پروردگار عصای خود را افکند، به صورت اژدهایی عظیم در آمـد و همه آلات سـحر را بی درنگ یک جا بلعیـد و تماشاگران با مشاهـده آن اژدها، از ترس پا به فرار نهادند. به طوری که صـدها نفر زیر دست و پا از بین رفتنـد و ساحران که چنین دیدنـد و آگاه شدند که این کار عادی نیست، حق برایشان آشـکار شد، ایمان آوردند. در عین حال نه تنها در فرعون اثری نگذاشت، بلکه مؤمنان را به سخت ترین شکنجه تهدید نمود.

فرعون به ساحرانی که ایمان آورده بودند، گفت:

«دست ها و پاهایتان را برعکس یکدیگر قطع می کنم و بر تنه های درخت خرما به دار می آویزم تا بدانید عذاب کدام یک از ما سخت تر و پایدارتر است».(۱)

هر کس که به حضـرت موسـی ایمـان می آورد، بـا همـان شـکنجه های سـخت به قتل می رساندنـد که از آن جمله مؤمن آل فرعون و همسرش و آسیه همسر فرعون بود.

روایت شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

«در شب معراج، بوی خوشـی به مشامم خورد. از جبرئیل درباره آن سؤال نمودم، پاسـخ داد: این بوی آرایشـگر خاندان فرعون (همسر مؤمن آل فرعون) است.

۱- ۵۳۹. سوره طه، آیه ۷۱.

روزی همان طور که دختر فرعون را آرایش می کرد و سرش را شانه می زد، شانه از دستش افتاد، بی اختیار گفت: «بسم اللّه» دختر فرعون گفت: پدرم را می گویی؟ پاسخ داد: نه! بلکه پروردگار من و تو پروردگار پدرت.

دختر فرعون جریان را به پدرش گزارش داد. فرعون، او و فرزندانش را خواست و گفت: خدایت کیست؟! پاسخ داد: خدای یگانه که پروردگار من و توست، فرعون (با کمال قساوت) دستور داد: او و فرزندانش را در تنوری مملو از مس گداخته بسوزانند!

... فرزندان او را یک یک میان تنور انداختند، نوبت به آخری - که کودک شیر خواری بود - رسید، به سخن آمد و به مادر گفت: «مادر جان! صبر کن که تو بر حق هستی!» آن گاه او و مادرش را در تنور انداخته، سوزانیدند.

امّا آسیه همسر فرعون؛ وی که از بنی اسرائیل و از مؤمنان با اخلاص بود و در پنهانی خدای را پرستش می کرد، هنگامی که همسر حزبیل (مؤمن آل فرعون) را به قتل رساندند، دید که فرشتگان، روح شریفش را بالا می برند. بر یقین و اخلاص و ایمانش افزوده شد. در همین حال فرعون نزد او آمد و ماجرای قتل همسر حزبیل را نقل کرد. آسیه به او گفت: وای بر تو چه جرأتی بر خدای بزرگ نمودی؟

فرعون (که باور نمی کرد او نیز ایمان دارد خشمگین شد و) گفت: گویا حالت جنونی که سراغ همسر حزبیل آمد، به سراغ تو نیز آمده است؟ پاسخ داد: جنونی به من دست نداده، لکن به خدای متعال که پروردگار من و تو و پروردگار جهانیان است، ایمان آورده ام.

فرعون، مادر آسیه را خواست و گفت: دخترت دچار جنون شده است، سوگند یاد می کنم که اگر به خدای موسی کافر نشود، او را خواهم کشت. مادرش در خلوت از او خواست با فرعون موافقت نماید، وی نپذیرفت و گفت: به خدا کافر شوم؟! سوگند به خدا! هرگز چنین نخواهم کرد. فرعون دستور داد: او را به چهار میخ

کشیدند و آنقدر او را شکنجه دادند تا از دنیا رفت.(۱)

علاوه بر برخی نزدیکان فرعون، گروه زیادی از بنی اسرائیل که بسیاری از آن ها جوان بودند، به حضرت موسی ایمان آوردند و فرعون پیوسته با نزدیکان و مشاورین خود در کار موسی علیه السلام و پیروانش مشورت می نمود و آن ها نیز همچون خود فرعون، می خواستند تا حضرت موسی و پیروانش کشته شوند؛ ولی غافل از این بودند که نور خدا هرگز خاموش نمی گردد.

هر روز فرعون نیرنگ جدید و دستور ظالمانه تازه ای به بنی اسرائیل صادر می نمود تا آن جا که بنی اسرائیل به ستوه آمده، به موسی گفتند:

«پیش از آن که تو بیایی، ما در آزار و شکنجه بودیم، اکنون نیز که تو آمده ای، همچنان گرفتاریم ».(۲)

موسی علیه السلام طبق فرمان و وعده الهی، به آن ها مژده پیروزی و نجات از ستم و بیدادگری فرعون را می داد و آنان را به صبر و بردباری و استقامت دعوت می نمود.(۳)

شگفت آن که چون حضرت موسی و هارون نزد فرعون آمدند و رسالت خود را ابلاغ نمودند و حضرت موسی معجزه عصا و ید بیضا را به او نمایاند، فرعون تصمیم گرفت که به وی ایمان آورد - خصوصاً حضرت موسی از جانب پروردگار به فرعون وعده داد که اگر ایمان آوری، سلطنت و شوکت تو همچنان پایدار بماند و جوانی تو باز گردد - امّا هامان که وزیر او بود، مانع این کار شد و گفت: چگونه حاضر می شوی پس از اینکه معبود این همه جمعیّت هستی و مردم تو را می پرستند، به موسی ایمان بیاوری! و او در کفر و الحاد خود اصرار ورزید.(۴)

۱- ۵۴۰. بحار الانوار ج ۱۳، ص ۱۶۳.

۲- ۵۴۱. سوره اعراف، آیه ۱۲۹.

۳- ۵۴۲. ر.ک: سوره اعراف، آیات ۱۲۸ و ۱۲۹.

۴- ۵۴۳. ر.ک: بحار الانوار ج ۱۳، ص ۱۴۵ و...

فرعون چون دید که تهدیدات و تبلیغات او علیه موسی علیه السلام مؤثّر واقع نشد، به فکر افتاد به پندار خود وسیله ای فراهم نماید که خود را به خدای موسی رسانده، او را از بین ببرد و لذا به هامان وزیرش دستور داد؛ قصر بلندی بسازد تا وی به آسمان برود و از وضع خدای موسی مطّلع گردد و اگر به او دسترسی یافت، او را به قتل برساند!

لااقل با این عمل، مردم ناآگاه و جاهل را فریب دهد و به آن ها بفهماند که قدرت و نیروی من به حدّی است که می توانم هر خدایی را اگر چه در آسمان باشد، از بین ببرم.

قرآن دستور او را این گونه بیان می کند:

«فرعون گفت: ای هامان! برایم بنای مرتفع بساز، شاید به راه ها برسم. راه های آسمان ها، تا از خدای موسی اطّلاع یابم، البتّه من او را دروغگو می پندارم...».(۱)

به دنبال این دستور، ده ها هزار نفر را شب و روز با شکنجه به کار گماردند و پس از چند سال، توانستند با صرف مبالغی گزاف آن را بسازند و بنابر نقل «قصص الانبیا» تنها پنجاه هزار بنّا، علاوه بر سازندگان درب ها و تهیّه کنندگان آجر و خشت و...به کار گماردند و قصری را ساختند که از اوّل خلقت تا آن روز چنین ساختمانی نظیر نداشت. قصر مزبور را روی کوهی بنا نمودند، چون به پایان رسید، خداوند زلزله ای فرستاد و آن را بر سر سازندگان و کارگران و سایرین خراب نمود.(۲) ولی فرعون و نزدیکانش از خواب غفلت بیدار نشدند.

هنگامی که حضرت موسی مشاهده نمود که فرعون و پیروانش، ثروت و مال و منال بسیاری در اختیار دارند و بدین وسیله مردم را گمراه می کنند، این چنین گفت:

«پروردگارا! تو به فرعون و قوم او در زندگی دنیا زیور و اموال (فراوان)

۱- ۵۴۴. سوره مؤمن، آیه ۳۶ و ۳۷ نظیر آن سوره قصص، آیه ۳۸.

۲- ۵۴۵. بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۱۱۳.

داده ای، پروردگارا! در نتیجه (مردم را) از راه تو گمراه می سازند. پروردگارا! اموالشان را نابود کن و دل هایشان را سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را بنگرند.

(خداوند) فرمود: دعای شما مستجاب شد. پس استقامت ورزید و راه کسانی را که نمی دانند، پیروی نکنید».(۱)

خداوند عذاب های گوناگونی را یکی پس از دیگری بر فرعونیان نازل گرداند.(۲)

الف؛ خشکسالی و قحطی:

«در حقیقت ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم، باشد که عبرت گیرند».(۳)

خشکسالی و قحطی سبب مرگ و میر آن ها و از بین رفتن اموالشان شد ولی هرگز بیدار نشدند.

ب؛ طوفان: همان طور که پایین رفتن آب نیل، سبب خشکسالی می گردید، طغیان بیش از حدّ و طوفان نیز موجب بیچارگی آن ها می شد. طوفان، خانه ها و زمین های زراعی آن ها را ویران می نمود تا آن جا که حتّی محلّ سکونتی در شهر برایشان باقی نمی گذاشت. مجبور می شدند در بیابان خیمه بزنند، امّا طوفان مزبور به خانه ها و زمین های زراعی بنی اسرائیل صدمه ای وارد نمی کرد...

فرعونیان به تنگ آمده، نزد حضرت موسی آمدند و از او خواستند: از خدا بخواهد تا طوفان را برطرف سازد و آن ها بنی اسرائیل و زندانیان را آزاد کنند و نیز به حضرتش ایمان آورند. حضرت موسی دعا نمود و طوفان برطرف شد، لکن به وعده خود عمل نکردند!(۴)

۱- ۵۴۶. سوره یونس، آیه ۸۸ و ۸۹

۲- ۵۴۷. ر.ک: سوره اعراف، آیات ۱۳۵ - ۱۳۰.

۳- ۵۴۸. سوره اعراف، آیه ۱۳۰.

۴- ۵۴۹. ر.ک: مجمع البیان ج ۴، ص ۴۶۸، (سوره اعراف، آیه ۱۳۳)، بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۸۱.

ج ؛ ملخ: به دنبال طوفان، در سال دیگر، خداوند ملخ را بر زراعت و درخت و اموال آن ها مسلّط نمود و چون زراعات و درختان را از بین بردند، به خانه های آن ها هجوم آوردند و به خوردن درها و لباس هایشان پرداختند که فرعون و فرعونیان درمانده شدند. فرعون به حضرت موسی گفت: عذاب را از ما برطرف ساز، به تو ایمان آورده، بنی اسرائیل را به همراه تو می فرستیم.(۱) ولی به عهد خود وفا نکردند و ایمان نیاوردند!(۲)

د؛ شپش: در سال سوم، خداوند شپش را بر آنان مسلّط نمود و لباس ها، بسترهای خواب و حتّی ظرف خوراک آن ها را شپش فرا گرفت و از سر و روی آن ها بالا می رفت. خواب و آسایش را از آنان سلب نمود، ولی موجب بیداری آن ها نشد. فرعون در این بلیّه نیز به حضرت موسی پناه آورد، لکن به وعده خود وفا نکرد!(۳)

ه ؛ قورباغه: خداوند برای بیداری فرعونیان، در سال چهارم قورباغه را بر آن ها مسلّط ساخت که هر چه خوراکی و آشامیدنی داشتند، خانه، ظروف و لباس هایشان همگی از قورباغه مملو می شد و هر غذایی را که طبخ می کردند، در آن مشاهده می کردند و هر جا می نشستند، قورباغه ها از لباس و سر و رویشان بالا می رفتند و به اندازه ای در آزار و شکنجه قرار گرفتند که نزد موسی علیه السلام آمده و از گذشته عذرخواهی نمودند و پیمان محکمی بستند که دیگر تخلّف نکنند. حضرت موسی دعا نمود و آن قورباغه ها برطرف شدند، لکن این بار نیز به وعده خود عمل نکردند.(۴)

و؛ خون: سال پنجم، آب نیل برای فرعونیان به خون مبدّل شد - ولی برای بنی اسرائیل آب گوارا و زلال بود - به طوری که اگر یکی از قبطیان از آن بر می داشت یا دست می زد، خون بود. زنان قبطی نزد زنان بنی اسرائیل می آمدند و از آن ها می خواستند تا به دست خود ظرف ها را پر از آب کنند و در ظرف های آن ها

۱- ۵۵۰. ر.ک: سوره اعراف، آیه ۱۳۴.

۲- ۵۵۱.

۳- ۵۵۲.

۴- ۵۵۳. ۲ و ۳ و - ر.ک: مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۶۸؛ بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۸۳.

بریزند، ولی چون آب را در ظرف هایشان می ریختند، به خون تبدیل می شد.

کـار به جـایی رسـید که بنی اسـرائیلی آب به دهـان می گرفت تـا وقتی که در دهانش بود، آب بود، ولی هنگامی که به دهان قبطی می ریخت، خـون می شـد! ناچـار برای رفع تشـنگی از میوه تـازه اسـتفاده می کردنـد. امّـا چون میوه هـا را در دهـان می جویدنـد، تبـدیل به آب خون می شد تا یک هفته دچار این بلیّه ناگوار شدند، ولی از خواب غفلت بیدار نشدند. نزد حضـرت موسـی آمدنـد و گفتند: برای ما دعا کن؛ به تو ایمان می آوریم و بنی اسـرائیل را با تو می فرستیم، ولی پس از دفع بلا، تخلّف ورزیدند.(۱)

همـان گونه که اشـاره شـد، این چنـد بلاـ و گرفتاری در قرآن به آن اشاره شـده است.(۲) همچنیـن آمـده است که پس از هر بلایی، نزد موسـی علیه السـلام می آمدند و می گفتند: اگر این عذاب را از ما برطرف سازی، حتماً به تو ایمان خواهیم آورد و بنی اسـرائیل را با تو روانه خواهیم ساخت. چون عـذاب از آن ها برداشـته می شد، از وعده خود تخلّف می کردند و در کفر و عناد اصرار می ورزیدند.(۳)

برخی اضافه کرده انـد که در آخر، فرعونیان دچار بیماری طاعون شدنـد که در آن بیماری، هفتاد هزار نفرشان نابود گشـتند و سرانجام هم این بلا مانند عذاب های گذشته برطرف گردید، ولی ایمان نیاوردند.(۴)

قسمت سوم

همچنین در برخی روایـات یکی از عـذاب های آن ها، سـنگ شـمرده شـده اسـت(۵) که اموالشـان به سـنگ هایی تبـدیل می شد.(۶)

سرانجام زمان نجات بنی اسرائیل فرا رسید، حضرت موسی مأمور شد آنان را -

---

۱- ۵۵۴. ر.ک: مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۶۹؛ بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۸۳.

۲- ۵۵۵. سوره اعراف، آیه ۱۳۰ و ۱۳۳.

۳- ۵۵۶. ر.ک: سوره اعراف، آیه ۱۳۴ و ۱۳۵

۴- ۵۵۷. تاریخ انبیا محلّاتی، ص ۵۲۹

۵- ۵۵۸. بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۱۳۶، ح ۴۵ و ۴۶

۶- ۵۵۹. همان، ص ۱۱۵

که تعـدادشان بیش از ششـصد هزار بود - بـا خود برداشـته و به فلسـطین و بیت المقـدّس رهسـپار شود. به دنبـال آن، فرعون با لشـکریان خود - که تا یک میلیون و هفتصـد هزار نفر نوشـته انـد - روانه شدند. بنی اسـرائیل که از قدرت و کثرت لشـکریان فرعون به هراس افتـاده بودنـد و از طرفی دریـای ژرف را پیش روی خود می دیدنـد، بنـای ناسازگـاری نهاده، به آن حضـرت اعتراض نمودند و آن جناب، آنان را دلداری داده، مطمئن ساخت.(۱) در این میان، دریا طوفانی شد و موج هایی همچون کوه برخاست، حضـرت یوشع پیش آمد و عرض کرد: ای موسـی دسـتور چیست؟ فرعون و لشـکریانش به ما نزدیک اند و دریا هم در پیش است.

حضـرت فرمود: دسـتور این است که از همین نقطه دریا عبور نماییم. یوشع جلو رفت و اسب خود را به دریا زد، ولی نتوانسـت عبور کند. دیگران نیز نتوانستند، پیشروی نمایند که به حضرت موسی وحی فرا رسید که:

«عصای خود را به دریا بزن» (۲)

حضـرتش چنین کرد، ناگهـان دریـا شکافت و قعر آن نمودار شـد و به فرمـان خـدا بـاد و آفتاب هم کمک نمودنـد، کف آن خشک و آماده عبور برای آن ها شد.

شگفت آن که بنی اسـرائیل دوازده تیره و قبیله بودنـد. دوازده شـکاف در آب پدیـدار آمـد و هر گروهی از راه جداگانه عبور نمودنـد و چون آن هـا از دریـا گذشـتند، فرعون و فرعونیـان از راه رسـیدند. اینان که دریا را شـکافته و راه های عبور را آماده دیدند، در تعقیب بنی اسرائیل وارد دریا شدند.

فرعون از روی غرور به لشـکریان گفت: بنگرید که چگونه دریا به خاطر من شـکاف برداشـته و راه عبور باز شده تا دشمنان و بندگان فراریم را تعقیب نمایم! این را گفته و اسب خود را به سـمت دریا پیش راند. اسب که دریای خروشان را در پیش روی خود دید، از حرکت ایستاد که جبرئیل سوار بر مادیانی پیش روی فرعون

۱- ۵۶۰. ر.ک: سوره شعراء، آیه ۶۱ و ۶۲.

۲- ۵۶۱. سوره شعراء، آیه ۶۳.

ظاهر شد، اسب فرعون به دنبال مادیان وارد دریا شد و لشکریان نیز از او پیروی کرده، همگی به دریا وارد شدند. خروج آخرین فرد بنی اسرائیل از دریا با ورود آخرین سپاه فرعون به آن مصادف شد!

در این هنگام، فرمان الهی نازل شد. ناگهان آب های متراکم به هم نزدیک شد و فرعون و فرعونیان در قعر دریا غرق شدند؛ بدین ترتیب آفریدگار جهانیان آنان را موجب پند و عبرت دیگران ساخت.(۱)

البتّه بیش از همه، شیعیان و منتظران ولیّ عصر، امام زمان منجی بشریّت عجل اللّه تعالی فرجه این جریان دینی و تاریخی را مورد مطالعه قرار دهند تا در عصر غیبتِ خورشیدِ امامت و ولایت، در مقابل رخدادهای ناگوار، جنگ ها، خونریزی ها، ظلم و ستم ها، حق کشی ها و پایمال شدن حقوق مؤمنان، بیشتر استقامت ورزیده و در امتحان های الهی ثابت قدم و استوار بمانند و همان گونه که بنی اسرائیل منجی خود را از خداوند درخواست نمودند و خداوند زودتر از موعد به سوی آن ها فرستاد، شیعیان نیز باید پیوسته در همه حال فرج مولا و پیشوای خود حضرت بقیّه اللّه الاعظم عجل اللّه تعالی فرجه را از خدای متعال درخواست نمایند، باشد که به زودی شب تاریک غیبت و هجران به صبح روشن و ظهور وصال مبدّل گردد.

قارون

مناسبت اقتضا می کند که پس از نقل - خلاصه ای از - داستان حضرت موسی و فرعون، به امید دستاورد عبرتی برای خود و دیگران، فرازهائی از قصّه قارون نیز ذکر شود، باشد که موجبات بیشتری برای بیداری و پندآموزی فراهم آید.

۱- ۵۶۲. سوره شعراء، آیات ۶۷ - ۵۲؛ سوره اعراف، آیه ۱۳۶؛ سوره دخان، آیات ۳۱ - ۲۲ و بحارالأنوار، ج ۱۳ و...

قارون پسر عموی حضرت موسی (۱) و از بنی اسرائیل بود و پس از حضرت موسی و هارون کسی در علم، فضل، تقوا و زیبایی همانند او نبود و با صوت نیکویش تورات را از همه بهتر می خواند و او یکی از هفتاد نفری بود که با حضرت موسی به کوه طور رفت.

قارون در آغاز زندگی، بسیار تهیدست و شدیداً محتاج بود. خداوند به قدرت و مال و ثروت، او را آزمایش نمود. هنگامی که بنی اسرائیل در مصر بودند، فرعون او را فرمانروای بنی اسرائیل نمود(۲) و منصب دیگر او، خزانه داری گنج های فرعون بود.(۳) وی علاوه بر سرکشی و طغیان بر بنی اسرائیل، با استفاده از منصب خود و نیز از طریق تجارت و علوم غریبه و کیمیا، اموال فراوان و بی حسابی را به دست آورد.

قارون از نظر مال و ثروت در تاریخ بی نظیر بود. اندوخته اش به قدری فراوان بود که برای آن ها کلیدهای چرمی ساخته بود تا حمل و نقل کلیدها آسان باشد، صندوق ها و کلیدهای گنج هایش به اندازه ای سنگین بود که چهل مرد قوی هیکل آن ها را حمل می نمودند. او بنی اسرائیل را زیر فرمان خود آورده و تختی از طلا ساخت و خیمه ای برپا کرده، دفتر و اداره ای برقرار نمود و منشیان فراوانی بر آن گماشت تا به حساب های او رسیدگی کنند.

گاهی اوقات برای آن که قدرت و شوکت خود را نشان دهد و با دارایی خود فخر فروشی کند، خود را به بهترین لباس و نفیس ترین جواهرات می آراست و در میان گروه بسیاری از نزدیکان و طرفداران خود،(۴) در حالی که بر اسب های گران قیمت سوار بودند و با هزار کنیز زیبا و سفید روی در میان بنی اسرائیل به راه

۱- ۵۶۳. بعضی او را عمو و برخی دیگر خاله زاده آن حضرت دانسته اند.

۲- ۵۶۴. ر.ک: مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۶ (سوره قصص).

۳- ۵۶۵. مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۲۰ (سوره مؤمن، آیه ۲۴).

۴- ۵۶۶. به نقل برخی آن گروه چهار هزار و به گفته بعضی، هفتاد هزار نفر بودند.

می افتاد تا جایی که مردم ظاهر بین و دنیاپرست، آرزوی چنان مقام و شوکت و ثروتی را می نمودند.

قرآن در این باره می فرماید:

«قارون از قوم موسی بود و بر آن ها ستم کرد، ما آنقدر از گنج ها به او داده بودیم که (حمل) صندوق ها (و یا کلیدهای آن ها) بر گروه نیرومندی سنگین می آمد...

(قارون) گفت: من این (گنج و ثروت) را در نتیجه دانشی که نزدم است، به دست آورده ام. آیا وی ندانست که خداوند اقوامی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال اندوزتر بودند؟ (هنگامی که عذاب فرا رسد)، مجرمان از گناهانشان سؤال نمی شوند. (و مجالی برای عذرخواهی ندارند).

(قارون) با تمام زینت (و کوکبه خود)، در برابر قومش نمایان شد. کسانی که خواستار زندگی دنیا بودند، گفتند: ای کاش مثل آنچه به قارون داده شده بود، به ما هم داده می شد که واقعاً او بهره بزرگی دارد و کسانی که دانش (واقعی) به آن ها داده شده بود، گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده، برتر است. امّا جز صابران آن را نیابند.

آن گاه قارون را با خانه اش در زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که او را (در برابر عذاب) یاری کنند و خود نیز نمی توانست خویشتن را یاری دهد.

و آن ها که دیروز آرزو داشتند به جای او باشند، گفتند: وای بر ما! گویی خداوند روزی را بر هر کس از بندگانش بخواهد گشاده یا تنگ می گرداند و اگر خدا بر ما منّت ننهاده بود، ما را نیز به زمین فرو برده بود؛ وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی شوند».(۱)

وی خانه وسیعی بنا کرد. غذا و خوراک فراوان برای پذیرایی مهیّا نمود و بزرگان پا

۱- ۵۶۷. سوره قصص، آیات ۸۲ - ۷۶.

و افراد بنی اسرائیل بامداد و شامگاه به خانه او می رفتند و او از ایشان پذیرایی می کرد.

قدرت و شوکت، مال و ثروت فراوان، سبب شد تا تدریجاً به فکر مقابله با حضرت موسی بر آید و از دادن زکات به آن حضرت خودداری می کرد. در مقابل موسی علیه السلام از جهت خویشی و سابقه دوستی که با او داشت، با وی مدارا می نمود و او را موعظه می کرد، ولی او گوش نمی داد.

علمای بنی اسرائیل به او گفتند: به مال دنیا مغرور نشو و از حقّ سرپیچی نکن. ولی در او اثر نکرد، آنچنان مغرور و مست مال و قدرت شده بود که به حضرت موسی افترا زد. زن بدکاری را فراخواند و پول زیادی به او داد و از وی خواست که در اجتماع بنی اسرائیل برخیزد و آن حضرت را به زنا متّهم سازد و او چنین کرد. حضرت موسی او را سوگند داد که حقیقت را بگوید: آن زن اعتراف نمود که قارون به او پول داده، تا چنین تهمتی را به او بزند.

حضرت موسی پس از این جریان، بسیار ناراحت شده، خدای را سجده نمود و گریست و عرض کرد: پروردگارا! دشمن تو، مرا آزار داد و رسوایی مرا خواست. اگر پیامبر تو هستم، انتقام مرا از او بگیر!

به دنبال آن، خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که زمین را در فرمان تو قرار دادم. حضرت موسی به بنی اسرائیل اخطار نمود که اکنون خداوند مرا به سوی قارون مبعوث نموده، هر کس با من است، از وی کناره جوید. بنی اسرائیل همگی از نزد قارون دور شدند، جز دو نفر که با او ایستادند. در این هنگام، حضرت موسی به زمین فرمان داد که آن ها را در کام خود فرو گیرد!

در زمین شکافی پدید آمد و آن ها را تا زانو در کام خود فرو برد. مرتبه دوم تا کمر و دفعه سوم تا گردن و در مرتبه چهارم قارون در زمین فرو رفت! هر بار قارون از موسی می خواست تا او را ببخشد و حضرت را به قرابت و خویشی سوگند می داد.

ولی آن حضرت توجّهی نکرده(۱) و زمین را فرمان داد تا قارون و همراهانش را در کام خود فرو برد.

پس از هلاکت قارون، در میان بنی اسرائیل شایع گشت که حضرت موسی وی را به خاطر دستیابی به ثروت فراوانش به هلاکت رسانید. آن حضرت دیگر بار نفرین نمود و تمام قصر و ثروت هایش در زمین فرو رفت.(۲)

آری! هنگامی که خوش گذرانی، طغیان و سرکشی و توطئه بر ضدّ مردان الهی به اوج خود برسد، دست قدرت الهی از آستین بیرون می آید و به حیات طغیانگران پایان می بخشد.

فرعون در امواج نیل فرو می رود، فرعونیان نابود می شوند و قارون ثروتمند مغرور در اعماق زمین فرو برده می شود و زمینی که مهد آرامش است، گورستان قارون و قارونیان می گردد و آنچنان خداوند آن ها را در هم می کوبد که زندگی آنان برای همگان عبرتی باشد.

اگر قارون با اطرافیان و تمام ثروتش به قعر زمین فرو رفتند و نابود شدند، دیگران نیز به اَشکال دیگری نابود می شوند و گاه زمین، ثروتشان را به شکل دیگری می بلعد و خود متوجه نیستند. مستان زر و سیم، ثروت های عظیم خود را تبدیل به کاخ ها، باغ ها و زمین های موات و... می کنند، در حالی که در پایان کار، جز گوری نصیب آنان نخواهد شد! در حالی که انسان های مظلومی را که در نزدیکی آن ها در بدترین شرایط زندگی می کنند، می بینند و این بی خبران، حتّی کمترین ناراحتی از

۱- ۵۶۸. روایت شده که پس از هلاکت قارون، خداوند به حضرت موسی وحی فرستاد که چه چیز مانع شد که التماس آن ها در تو تأثیر نکرد؟! هفتاد مرتبه به تو التماس نمودند که تو آن ها را نجات بخشی و تو ترحّم نکرده، به دادشان نرسیدی! سوگند به عزّت و جلالم، اگر آن ها تنها یک بار از من درخواست کرده بودند (به یاریشان می شتافتم و) مرا نزدیک به خود و پاسخگو می یافتند. بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۲۵۷

۲- ۵۶۹. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۲۵۸ – ۲۴۹، مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۸ – ۲۶۶ و...

وضع این بیچارگان، احساس نمی کنند! با آن که حتّی حیوانات آن ها نیز دارای مرفّه ترین زندگی هستند و گاهی چون راهی برای خرج کردن ثروت عظیم خود پیدا نمی کنند، رو به سوی ارزش های خیالی می آورند.

ابرهه

یکی دیگر از جریانات تاریخی که برای بشر آموزنده و پندآور است، داستان ابرهه و اصحاب فیل می باشد. این داستان به طور متواتر نقل شده است و در قرآن (سوره فیل) هم به طور اختصار آمده است. گرچه مفسّران و مورّخان در جزئیات آن اختلاف دارند؛ و ما به خلاصه ای از آن اشاره می کنیم.

«ذونواس» پادشاه یمن در یکی از سفرهای خود، از شهر مدینه عبور کرد. گروهی از یهودیان که در آن جا سکونت داشتند، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آیین یهودیّت دعوت نمودند و او پذیرفت. عدّه ای نیز از ترس، او را همراهی کرده و گروهی را هم بر اثر مخالفت کیفر سختی داد. مردم نجران نیز که دین مسیحیّت داشتند، حاضر نشدند از آیین یهودیّت پیروی کنند. «ذونواس» در صدد سرکوبی آنان بر آمد. پس از حفر خندقی، آن را از آتش پر نمود و آن ها را به مرگ و سوختن کیفر نمود!

پس از این جنایت، مردی به نام «دوس» خود را به قیصر روم رسانید و او را از این جریان آگاه ساخت. از آن جا که فاصله میان روم و یمن زیاد بود، قیصر روم، نامه ای به نجاشی پادشاه حبشه نوشت تا او انتقام مردم نجران را از «ذونواس» بگیرد.

نجاشی سپاهی بالغ بر هفتاد هزار نفر به فرماندهی «ارباط» روانه یمن کرد. «ابرهه» نیز یکی از فرماندهان این سپاه بود. ذونواس که غافلگیر شده بود، سران قبایل را برای یاری دعوت نمود که جوابی نشنید. سرانجام شکست خورد و «ارباط» حاکم یمن شد. پس از مدّتی، «ابرهه» بر ضدّ «ارباط» قیام کرد و او را از بین برد و بر جای او نشست.

ص:۳۶۶

«ابرهه» از شـهوت رانی و خوش گذرانی فرو گذار نبود و برای جلب توجّه پادشاه حبشه، کلیسای زیبا و با شکوهی ساخت که در آن زمـان بی نظیر بود. آن گـاه تصـمیم گرفت مردم را از زیـارت کعبه منصـرف، و همین کلیسـا را جـایگزین آن سازد! به همین منظور، مبلّغان بسیاری را به اطراف و سرزمین حجاز فرستاد. اعراب که سخت به مکّه و کعبه علاقه داشتند، احساس خطر نموده، تصـمیم گرفتند مخفیانه آن کلیسا را آتش بزنند و طبق نقلی، برخی مخفیانه آن را آلوده و ملوّث ساختند. ابرهه سـخت خشـمگین شد و تصمیم گرفت خانه کعبه را ویران سازد. لذا با لشکر عظیمی که برخی از سوارانش از فیل استفاده می کردند، عازم مکّه شد.

گرچه سران عرب موقعیّت را حسّاس و خطرناک دیدند و از قدرت ابرهه به هراس افتادند، ولی جز تسلیم راهی نداشتند.

ابرهه وقتی نزدیک مکّه رسـید، کسانی را فرسـتاد تا شتران و اموال اهالی مکّه را غارت نماینـد، در آن میان دویست شتر نیز از حضـرت عبـد المطّلب غارت شـد. سـپس کسـی را مأمور نمود که پیام او را به پیشوای قریش برسانـد و به او بگویـد: من برای جنگ نیامده ام، تنها هدفم ویران کردن کعبه است. اگر قریش مقاومت نکنند، از هر گونه تعرّضی مصون خواهند ماند.

به فرسـتاده او عبـدالمطّلب را معرّفی کردنـد. وی پس از ملاقـات بـا آن جنـاب، پیـام را بازگو کرد. عبـدالمطّلب پاسـخ داد: ما توانـایی جنـگ بـا شـما را نـداریم. امّـا کعبه، خـانه خـداست، خداونـد خـودش حفـظ می کنـد. فرسـتاده ابرهه از عبـدالمطّلب درخواست کرد تا همراه او نزد ابرهه آید. آن جناب پذیرفت و با تنی چند از فرزندانش نزد او آمد.

هنگـام ورود، ابرهه سـخت تحت تـأثیر متـانت و عظمت و بزرگی حضـرت عبـدالمطّلب قرار گرفت تا آن جا که از تخت فرود آمـد و آن جناب را در کنار خود نشاند. توسّط مترجم از آن جناب سؤال کرد: حاجت تو چیست؟ آن بزرگوار فرمود: دسـتور دهید شتران اهالی از جمله دویست شتری که به من تعلّق دارد را به صاحبان

آن ها باز گرداننـد. ابرهه سـخت در شـگفت شد و گفت: سیمای نورانی و عظمتی که از تو دیدم، تو را در نظرم بزرگ کرد. ولی درخواست تو از عظمت تو کاست! انتظار داشتم که از کعبه که دین تو و اجداد توست، سخن به میان آوری و تقاضا کنی از آن صرف نظر کنم. حضرت عبدالمطّلب پاسخ داد:

«أَنَا رَبُّ الْإِبِلِ و لِلْبَيْتِ رَبٌّ يَمْنَعُهُ».

«من صاحب شترانم و خانه کعبه نیز صاحبی دارد که از هر گونه تجاوز به آن جلوگیری می نماید».

ابرهه سری تکان داد و با غرور گفت: در این راه کسی قدرت ندارد مرا از هدفم باز دارد.

عبـدالمطّلب پس از ورود به مکّه، به مردم اطّلاع داد که هر چه زودتر بـا دام هـای خود به کوه های اطراف پناهنـده شونـد که همه مردم پذیرفتند. نیمه شب، عبدالمطّلب با تنی چند از قریش از قلّه کوه فرود آمده، کنار خانه آمد. با دلی سوزان از خداوند درخواست یاری نمود و اشعار معروفش را خواند:

«خداونـدا! هر کس از خـانه خود دفـاع می کنـد، تو خـانه ات را حفـظ کن! هرگز مباد روزی که صـلیب آن ها و قـدرتشان بر نیروهای تو غلبه کنند»...

آن گاه بر فراز یکی از کوه های اطراف مکّه آمد که از آن جا جریان را مشاهده کند و منتظر آمدن بلای آسمانی بود.

بامـدادان که ابرهه و قوای نظامی او به سوی مکّه آمدنـد، ناگهان دسـته هایی از پرندگانی همچون پرسـتوها را مشاهده کردند که هر یک حامل سه عـدد سـنگریزه بودنـد. یکی به منقار و دو عدد در پاهای خود و به فرمان خداوند، سـنگریزه ها را بر سـر لشـکریان ابرهه فرو ریختند. به هر کدام از آن ها که اصابت می کرد، سـرهای آن ها شکسته و گوشت های بدنشان از هم می پاشـید. یکی از آن هـا به سـر ابرهه اصـابت کرد و ترس و لرزه او را فرا گرفت. یقین کرد قهر و غضب الهی او را احـاطه کرده است، اجساد لشکریان خود را دید مانند برگ درختان به زمین ریخته است، باقی مانده

لشکر ابرهه را به سوی صنعا حرکت دادند، در طول راه بسیاری از آن ها بر اثر زخم و غلبه ترس جان سپردند و خود نیز هنگامی که به صنعا رسید، گوشت های بدنش فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد.(۱)

آن ها با آن همه لشکر و تجهیزات آمدند تا به پندار خود، خانه خدا را ویران سازند. ولی دست خداوند از آستین قدرتش بیرون آمد و با لشکری به ظاهر کوچک آن ها را درهم کوبید و ضعف و ناتوانی انسان مغرور را آشکار ساخت و خدای بزرگ قدرت خود را در برابر مستکبران و گردنکشان و زورگویان به عالی ترین وجهی نشان داد.

اهمیّت این حادثه به قدری بود که آن سال را «عام الفیل» نامیدند و مبدأ تاریخ عرب شناخته شد و در همین سال، مطابق مشهور پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله تولّد یافته، جهان را به نور مبارکش منوّر ساخت.

قرآن مجید این داستان مفصّل را در چند جمله کوتاه و کوبنده و در نهایت فصاحت و بلاغت آورده است.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«مَنْ تَبَصَّرَ فِی الْفِطْنَهِ ثَبَتَتْ لَهُ الْحِکْمَهُ. مَنْ ثَبَتَتْ لَهُ الْحِکْمَهُ عَرَفَ الْعِبْرَهَ. مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَهَ فَکَأَنَّما عاشَ فِی الْأَوَّلِینَ».(۲)

«هر کس در زیرکی و هشیاری بینا گردد، حکمت برای او پایدار ماند.

هر کس حکمت برایش ثابت و پایدار ماند، عبرت و اندرز آموزی را بشناسد، (و آن را به کار بندد)

هر کس عبرت را بشناسد، چنان است که در میان پیشینیان زندگی نموده است».

ص:۳۶۹

۱- ۵۷۰. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۱۴۶ - ۱۳۰؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۰ ؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲ به بعد؛ فروغ ابدیّت، ج ۱، ص ۱۲۵ و...

۲- ۵۷۱. غرر الحکم ج ۲، ص ۶۸۸، ف ۷۷، ح ۱۱۸۹ - ۱۱۸۷.

«مَنْ لَمْ يَعْتَبِرْ بِغِيَرِ الْدُّنْيا وَ صُرُوفِها لَمْ يَنْجَعْ فِيهِ الْمَواعِظُ».(۱)

«هر کس از دگرگونی و گردش جهان عبرت نگیرد، پند و موعظه در او مؤثّر و سودمند واقع نشود».

بلعم باعورا

وی در عصر حضرت موسی زندگی می کرد و از دانشمندانی بود که نخست در مسیر حق گام برمی داشت، امّا سرانجام در اثر دنیاپرستی و پیروی از هوای نفس و اطاعت ناآگاهانه از همسر خود، آن چنان سقوط نمود که در صف گمراهان و پیروان شیطان قرار گرفت. بی شک داستان او، درس عبرتی برای دیگران است که هیچ گاه به خود مغرور نشوند و در تمام رویدادهای زندگی، از ساحت قدس الهی استمداد طلبیده و به بهایی ناچیز، دین و دنیای خود را از دست ندهند.

بلعم باعورا مردی زاهد و پارسا بود و مدّت دویست سال خدا را عبادت کرد، از اسم اعظم برخوردار و دعایش مستجاب می شد و از صفای باطنش، آسمانیان و حتّی عرش و کرسی را می دید. امّا پایان کارش به گمراهی مبدّل شد. از داستان او در قرآن این گونه یاد شده است.

«وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ ا وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».(۲)

«برای آن ها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم. ولی (سرانجام) از آن خارج گشت و شیطان او را دنبال کرد و از گمراهان شد.

ص:۳۷۰

۱- ۵۷۲. غرر الحکم ج ۲، ص ۷۰۴، ح ۱۳۴۹.

۲- ۵۷۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۵ و ۱۷۶.

اگر می خواستیم او را بـا این آیات، بالا می بردیم. ولی او به پستی و دنیا گراییـد و از هوای نفس خود پیروی کرد. از این رو، داستان او بسان داستان سگ است که اگر بر آن حمله ور شوی، زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنی، باز همین کار را می کنـد. این مَثَل آن گروهی است که آیات مـا را تکـذیب کردنـد. این داسـتان را (برای آن هـا) بازگو کن شایـد که آنان بیندیشند».[(۱)]

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

«به بلعم بـاعورا اسم اعظم الهی ارزانی شـد و از افراد مسـتجاب الـدّعوه بود. لکن به فرعون متمایل گشت (و تحت نفوذ او قرار گرفت) و هنگامی که فرعون در تعقیب حضـرت موسـی و یارانش بود، از او خواست که موسـی و یارانش را مورد نفرین قرار دهد تا بر آن ها دست یابد. او نیز سوار بر چهار پایش شده تا به سوی حضـرت موسی حرکت نماید. امّا حیوان امتناع کرد و از حرکت ایستاد. بلعم با تازیانه بر او ضرباتی نواخت. در این لحظه، خداوند آن چهار پا را به سخن آورد و گفت: وای بر تو چرا مرا می زنی؟ می خواهی من با تو بیایم که بر پیامبر خدا و مؤمنان نفرین کنی! بلعم (که آشـفته گشته) آن قدر آن حیوان را زد که کشته شد. در همین هنگام، اسم اعظم از او گرفته شد...».

در ادامه، آن حضرت می فرمایند:

«از حیوانات تنها سه رأس داخل بهشت می شوند. الاغ بلعم باعورا، سگ

---

۱ - ۵۷۴. مشـهور آن اسـت کـه آیه در مـورد بلعم بـاعوراست و برخی احتمـال داده انـد که در مـورد «امیّه ابی الصّـلت» شـاعر معروف زمـان جـاهلیّت است که از دانایـان کتب آسـمانی و حکمت سابقـان بود و بر اثر آگاهی از کتب آسـمانی پیشـین، در انتظار ظهور آخرین پیام آوران بود. ولی کم کم به این خیال افتاد که ممکن است خودش باشـد و پس از بعثت آن بزرگوار به آن حضرت حسد ورزیده و بنای مخالفت را گذاشت. ولی مفهوم آیه همانند سایر آیاتی که در شرایط خاصّی نازل می گردد، همگـانی است و مصـادیق دیگر را شامل می گردد. امام باقر علیه السـلام می فرماینـد: «اصل در آیه بلعم می باشـد، پس از آن مثال آورده شده، برای هر کس از اهل قبله که هوای خود را بر هدایت الهی برگزینند.» مجمع البیان ج ۴، ص ۵۰۰

اصحاب کهف و گرگی که فرزند مأموری را خورد؛ پادشاه ستمگری، یکی از نظامیانش را فرستاد که گروهی از مؤمنان را حاضر کند تا ایشان را شکنجه نماید، آن نظامی، پسری داشت که او را بسیار دوست می داشت، آن گرگ پسر او را طعمه خویش ساخت، نظامی اندوهناک شد؛ خداوند آن گرگ را به بهشت می برد زیرا آن نظامی را محزون ساخت».(۱)

برخی نوشته اند که حضرت موسی از وادی «تیه» خارج شد و به سوی شهر «اریحا» حرکت نمود. پیشاپیش لشکرش یوشع بن نون و کالب بن یوفنا بودند. هنگامی که به شهر «اریحا» رسیدند، ستمگران شهر، نزد بلعم باعورا آمده، به او گفتند: موسی آمده تا با ما بجنگد و ما را از شهر خارج سازد. تو بر آن ها نفرین کن! بلعم نپذیرفت و گفت: پیامبر خدا و مؤمنان را نفرین کنم که فرشتگان الهی همراه ایشان اند. آن ها اصرار کردند، ولی نپذیرفت تا آن که نزد همسرش آمدند و هدایایی برایش آورده و از او خواستند همسرش را راضی کند. اصرار مکرّر آن زن زیبا به جایی رسید که گفت: یا مرا طلاق بده یا نفرین کن! بلعم پذیرفت.

سرانجام سوار الاغ خود شد تا به کوهی که مشرف بر بنی اسرائیل بود، برود و نفرین کند. الاغ از رفتن ایستاد و روی زمین خوابید. بلعم پیاده شد و چندان او را بزد که از جا برخاست. ولی چند قدمی نرفته، دوباره خوابید و بار سوم نیز امتناع ورزید. خداوند آن حیوان را به زبان آورد و به بلعم گفت: وای بر تو به کجا می روی! مگر فرشتگان را نمی بینی که مرا باز می گردانند؟! بلعم اعتنایی نکرد و پیش رفت تا مشرف بر بنی اسرائیل گردید و خواست نفرین کند، زبانش به دعا باز می گشت تا وقتی که زبان از دهانش خارج شد و دانست که این کار میسّر نیست.

بلعم به قوم خود گفت: دنیا و آخرتم تباه شد و کاری از من ساخته نیست و راهی جز مکر و حیله باقی نماند و به آن ها دستور داد: زنان را آرایش کنید و کالایی

۱- ۵۷۵. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۴۸؛ بحارالأنوار، ج ۱۳ ص ۳۷۷.

ه دست آن ها بدهید و به میان لشکر موسی بفرستید و به آن ها سفارش کنید که اگر از لشکریان خواستند با آن ها عمل زشتی انجام دهند، ممانعت نکنند. زیرا اگر یکی از آن ها چنین کند، همگی هلاک می شوند و آنان پذیرفتند، زنان را آراسته و با کالاهای خود میان لشکر حضرت موسی فرستادند!

«زمری بن شلوم» که رئیس تیره شمعون بن یعقوب بود، یکی از آن زن ها را برگرفت و نزد موسی آمد و گفت: به عقیده تو این زن بر من حرام است؟ به خدا! از تو اطاعت نمی کنیم. سپس آن زن را به خیمه خود برد و با او زنا کرد. خداوند طاعون را بر آن ها مسلّط گردانید که بیست هزار نفر و یا هفتاد هزار نفر از آن ها به هلاکت رسیدند. سرانجام با ورود امیر لشکر حضرت موسی به خیمه «زمری بن شلوم» و کشتن او و آن زن بدکار، بلا و طاعون مرتفع گردید.(۱)

اساساً فراوانند افرادی که در اثر هواپرستی، دنیا دوستی و تمایل به شهوات خصوصاً شهوت جنسی، علم و دانش و اندوخته های دینی و سرمایه های معنوی خود را در اختیار منحرفان، زمامداران، دنیاداران و هواپرستان عصر خود قرار می دهند و با پیروی از هوای نفس و شیطان مسیر حق را رها کرده و در زمره پیشوایان گمراهان قرار می گیرند.

البتّه باید به هوش باشیم که رهایی از این گونه لغزش ها و دام های شیطانی، بدون توفیق و کمک و هدایت الهی امکان پذیر نیست. امید است حضرت حق دست ما را بگیرد و از این گونه خطرات رهایی بخشد و ما را در آزمایش ها سرفراز گرداند.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«اَلْمُؤْمِنُ إذا نَظَرَ اعْتَبَرَ وَ اِذا سَكَتَ تَفَكَّرَ وَ اِذا تَكَلَّمَ ذَكَرَ وَ اِذا اُعْطِىَ شَكَرَ وَ اِذَا ابْتُلى صَبَرَ. اَلْمُؤْمِنُ اِذا وُعِظَ إزْدَجَرَ وَ اِذا حُذِّرَ حَذِرَ وَ اِذا عُبِّرَ اعْتَبَرَ وَ اِذا ذُكِّرَ

۱- ۵۷۶. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۳۷۸؛ کامل التّواریخ، ج ۱، ص ۲۰۱ و...

ذَکَرَ وَ اِذا ظُلِمَ غَفَرَ».(۱)

«مؤمن هر گاه نگاه کند، پند آموزد و عبرت گیرد و چون خاموش گردد، در فکر فرو رفته، بیندیشد و هر گاه سخن گوید، به یاد خدا باشد (و از سخن بیهوده بپرهیزد) و چون به او عطایی شود، سپاس گذارد و هر گاه به بلایی گرفتار شود، شکیبایی کند.

مؤمن هرگاه موعظه شود، باز ایستد (و در او تأثیر گذارد) و چون ترسانده شود، کناره گیرد (و مرتکب خلاف نشود) و هر گاه پند داده شود، پند آموزد و عبرت گیرد و چون تذکّر داده شود متذکّر گردد و هر گاه به او ستم روا شود، در گذرد».

و نیز آن بزرگوار می فرمایند:

«مَنْ عَلِمَ اَنَّ الْمَوْتَ مَصْدَرُهُ وَالْقَبْرَ مُورِدُهُ وَ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ مَوْقِفَهُ و جَوارِحَهُ شَهِیدُهُ لَهُ، طالَتْ حَسْرَتُهُ وَ کَثُرَتْ عِبْرَتُهُ وَ دامَتْ فِکْرَتُهُ».(۲)

«هر کس بداند که بازگشت او، مرگ است و به قبر وارد خواهد شد و در حضور خداوند خواهد ایستاد و اعضا و جوارحش بر اعمال او گواهی می دهند، حسرتش طولانی، عبرت و پند آموزی اش بسیار و پیوسته به فکر آخرت خواهد بود».

نجات دادن مؤمن

صاحب روضات از بعضی از فقیهان نجف اشرف نقل نموده که در بعضی از اجازات مرحوم سید نعمت اللّه جزایری آمده است که جهت تحصیل علم در شهرها جستجو می کردم. به شهر اصفهان رفتم، برای این که از جناب علامه مجلسی (ره) استفاده نمایم.

۱- ۵۷۷. غررالحکم ج ۱، ص ۹۳، ف ۱، ح ۲۰۹۷ و ۲۰۹۸.

۲- ۵۷۸. ارشاد القلوب دیلمی، ص ۵۸، ب ۱۲.

پس از استفاده، از نزدیکان ایشان شدم. در آن مدّت، آثار عظمت و بزرگی همراه با لباس های قیمتی در ایشان مشاهده نمودم. لکن مراعات ظواهر دنیا از ایشان سینه ام را تنگ نمود تا آن که با یکدیگر قرار گذاشتیم که هر کدام زودتر از دنیا رفتیم، به خواب دیگری آمده، او را از آن عالم با خبر سازیم.

مدتی نگذشت که علامه بیمار شده، از دنیا رفت. مسلمانان مصیبت زده، تا هفت روز تمام عزاداری نمودند. پس از یک هفته نزد قبر ایشان رفته، مشغول دعا و خواندن قرآن شدم. در آن جا مرا خواب ربود. در خواب دیدم که ایشان با همان لباس های زیبا که از دنیا رفته بود و چهره ای نیکو، از قبر بیرون آمد. دو انگشت ابهام ایشان را گرفته، عرض کردم: سالارم! طبق وعده از چگونگی مردنتان مرا باخبر سازید!

فرمود: فرزندم! هنگام بیماری لحظه به لحظه بیماریم شدّت یافت تا جایی که از تحمّل آن عاجز بودم. به درگاه خداوند تضرّع نمودم و عرض کردم: خداوندا در قرآن فرموده ای: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا».(۱) می دانی که درد به مقداری است که تحمّل آن را ندارم.

«فَفَرِّجْ عَنّی بِرَحْمَتِکَ فَرَجاً عاجِلاً قَرِيباً وَ مُنَّ عَلَیَّ بِالنَّجاهِ مِنْ هذِهِ الْعِلَّهِ وَ الخَلاصِ مِنْ هذِهِ الشِّدَهِ».

ناگاه شخصی بزرگ آمد و نزد پاهایم نشست و از من احوال پرسید، شکوه های خود را که به پروردگار عرض می کردم، به او گفتم: آن شخص دستش را به انگشتان پاهایم گذاشت و گفت: دردش آرام گرفت؟ گفتم: بلی، دستش را بالاتر می کشید و از حالم سؤال می کرد، پاسخ می دادم که راحت شدم تا آن که دستش به سینه من رسید گویا در دم دفعهً برطرف شد، دیدم جسدم روی زمین افتاده و خود در گوشه خانه ایستاده ام.

۱- ۵۷۹. سوره بقره، آیه ۲۸۶: «خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی اش تکلیف نمی کند.»

سر گردان به جسـدم نگاه می کردم. اهل و عیال، نزدیکان و همسایگان، اطراف جسـدم گریه می کردنـد و فریاد می زدند. من به آن هـا می گفتم: وای بر شـما! به بلیه بزرگی مبتلاـ بودم و الآـن بحمـد اللّه آن گرفتاری از من رفع شـد. شـما چرا گریه می کنیـد! لکن از من نمی شـنیدند و نصـیحت مرا گوش نمی کردند تا آن که جمعیّت فراوانی آمدند، عماری آوردند و نعش مرا میان آن نهاده، به غسّال خانه بردنـد و من جلوی جنازه می رفتم. پس از فراغ از غسل و نماز، جنازه مرا نزدیک قبر آوردنـد. با خود می گفتم که اگر جسـد را داخـل قبر کننـد، از آن مفارقت می کنم و میان قبر نخواهم رفت، لکن چون بـدن را داخل قبر کردند، از شدّت انسی که با آن داشتم نتوانستم از آن جدا شوم. بی اختیار داخل قبر شدم، روی قبر را پوشانیدند.

ناگاه منادی نـدا داد: ای بنـده من! ای محمّـد باقر! چه چیز برای امروز آماده نموده ای؟ آنچه از اعمال نیک و شایسـته داشـتم، برشـمردم از من پذیرفته نشد. باز همان ندا را شنیدم، مضطرب و متحیّر شدم و مفرّ و مفزعی نداشتم و در وحشت بزرگی به سر می بردم! یـادم آمـد که روزی سـواره از بـازار بزرگ اصـفهان عبـور می کردم. مردم اطراف مؤمنی گرد آمـده، او را به فسـاد عقیده متّهم می نمودند و او را دشنام داده، کتک می زدند و مطالبه طلبشان را می کردند و به او مهلت نمی دادند.

من وی را می شـناختم که از صالحان و مؤمنان است. دلم به حالش سوخت، گفتم: تا کی بایـد از مردم تقیّه کنم و از خـداوند بزرگ نترسم و بنـده ضـعیفش را یـاری نکنم. توقّف نموده، فریـاد زدم: وای بر شـما! هر مقـدار از او طلب داریـد، به شـما می پردازم و آن مرد مـؤمن را به خـانه بردم. او را عزیز و محـترم شـمردم و تمـام قرض هـایش را ادا نمودم. همین عمـل خود را به پروردگار عرض کردم. از من پذیرفت و مرا آمرزید و امر فرمود که در رحمت را به روی من به جانب بهشت باز نمودند. قبرم را وسعت دادند و اینک از جانب پروردگار به انواع نعمت ها متنعم می باشم و به زیارت مؤمنان که به دیدنم می آیند، مأنوس و از دعاهای صالحان و

صدقات و خواندن قرآن آن ها نفع می برم. من آن ها را می بینم ولی آن ها مرا نمی بینند...(1)

ابوحمزه ثمالی می گوید: در روز جمعه ای نماز صبح را در شهر مدینه با حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به جای آوردم. پس از آن، امام علیه السلام به خانه تشریف بردند. من در خدمت آن جناب بودم، حضرتش به کنیز خود سکینه فرمودند:

«هر سائلی که از در خانه ما بگذرد، او را طعام و خوراکی دهید که امروز، روز جمعه است».

عرض کردم: آقا! هر سائلی مستحقّ اطعام نباشد، فرمودند:

«می ترسم در این میان مستحقّی از در خانه ام بی بهره بیرون رود و حادثه یعقوب و خاندانش درباره ما تکرار شود. آن ها را طعام دهید، طعام دهید.

عادت یعقوب چنین بود که هر روز قوچی را ذبح می کرد، مقداری از آن را تصدّق نموده و مابقی آن را خود و خاندانش مصرف می نمود. شب جمعه ای هنگام افطار، سائلی مؤمن و غریب که نزد خداوند مقام و منزلتی داشت و پیوسته روزه می گرفت و شب زنده دار بود، به نام «ذمیال» در خانه حضرت یعقوب آمد و از ایشان خواست از زیادی غذای خود او را افطاری دهند. -و تکرار هم کرد - با آن که صدای او را شنیدند، کسی او را پاسخ نداد و گفته اش را باور نکردند.

«ذمیال» با ناامیدی در حالی که گرسنه بود، شب را به سر برد و در تاریکی شب گریست و از گرسنگی خود به درگاه خدا شکایت نمود و فردای آن روز را نیز روزه گرفت، شکیبایی نموده، خدای را حمد و ستایش می کرد.

یعقوب و خاندانش آن شب را سیر سپری کردند و مقداری از غذای شب اضافه مانده بود. (و همین موضوع سبب شد که خداوند یعقوب را به فراق یوسف

۱- ۵۸۰. منتخب التواریخ ص ۶۷۱.

مبتلا سازد)

صبحگاهان خداوند به حضرت یعقوب وحی فرستاد که بنده مرا طوری ذلیل نمودی که مستحقّ خشم من و سزاوار تأدیب و عقوبتم شدی، خود و فرزندت را در معرض بلا قرار دادی. ای یعقوب! به راستی محبوب ترین و گرامی ترین پیامبران نزد من آن کسی است که به مساکین و بیچارگان رحم نموده، آنان را به خود نزدیک و طعام دهد و برای آنان پناه باشد. تو بنده مخلص من «ذمیال» را که در عبادت کوشا و از دنیا به اندک قانع بود، ترحّم نکرده و او را از کنار خانه ات با شکمی گرسنه راندی! او شب را با شکم گرسنه با حمد و سپاس من سپری نمود و صبح برای من روزه گرفت و تو با فرزندانت سیر خوابیدید و زیادی غذایتان باقی مانده بود.

مگر نمی دانی که عقوبت و بلای اولیا زودتر از دشمنانم آنان را فرا خواهد گرفت. زیرا تمام توجه من به دوستانم بوده و استدراج و عذاب تدریجی برای دشمنانم است. اینک به عزّتم سوگند! خود و فرزندت را در معرض بلا و مصیباتم قرار دادم. پس آماده بلا باشید و به قضا و قدر من راضی و در مصیبت ها شکیبایی کنید.».

ابوحمزه پرسید: در چه وقت یوسف آن خواب را دید؟ فرمودند:

«همان شب که حضرت یعقوب و خاندانش سیر خوابیدند و «ذمیال» گرسنه به سر برد. پس صبح یوسف خواب خود را برای پدرش بازگو کرد. هنگامی که حضرت یعقوب این خواب را شنید - با توجّه به آنچه به او وحی شده بود که آماده بلا باش - ناراحت شد و به یوسف فرمود:

این خواب را برای برادرانت نقل مکن که می ترسم درباره ات مکری کنند...».(۱)

۱- ۵۸۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۴۵ ب ۴۱ ح ۱، تفسیر عیاشی ج ۲، ص ۱۶۷، بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۲۷۱

این گونه غفلت ها در هر شبانه روز ممکن است برای ما اتّفاق افتد و افرادی در برخورد با ما از گفتار، کردار و اخلاق ما رنجیده و ناراحت شوند و یا نسبت به آن ها وظیفه خود را نیکو انجام ندهیم ولی حساب پیامبران و اولیای الهی از ما جداست. زیرا اولاً: انتظاری که خداوند از آنان دارد، از افراد معمولی ندارد. ثانیاً: خدای متعال آنان را در هر گونه غفلت و کوتاهی در انجام وظیفه متنبّه می سازد تا تکرار نشود و نیز برای رهبری دیگران به حدّ اعلای لیاقت و کمال برسند.

روزی یکی از شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام که احمد نام داشت در کوفه خدمت آن حضرت شرفیاب شد و عرض نمود: خانه ای خریده ام و می خواهم ولیمه آن را بدهم و افرادی را برای صرف غذا دعوت کرده ام. حضرت فرمودند: مهمان های تو کیستند؟ وقتی اسامی آن ها را نقل نمود، فرمودند: خانه ات بر تو مبارک باد لیکن من نخواهم آمد، زیرا اشخاصی را که تو دعوت نموده ای همگی از اغنیا و ثروتمندان اند و تهیدست در میان آن ها وجود ندارد (و آن حضرت نه تنها خود به چنین مهمانی هایی تشریف نمی بردند، بلکه کارگزاران خود را نیز از آن منع می فرمودند، چنانکه جریان عثمان بن حنیف که از جانب حضرت عامل بصره بود مشهور و در نهج البلاغه آمده است.) احمد عرض نمود: مقصود تشریف فرمایی شما است هر کس را که انتخاب می کنید بفرمایید تا از او وعده بگیرم. حضرت عده ای را نام بردند و او آن ها را دعوت نمود و روز موعود با آن حضرت به منزل احمد کوفی رفتند.

پس از صرف غذا و متفرق شدن میهمانان احمد به آن حضرت عرض نمود: میل دارم خانه ای که خریده ام مشاهده نمایید. فرمودند:

«ای احمد! این خانه خوبی است ولی دارای عیوبی است ؛ یکی آن که از مسجد و خانه خدا دور است و اوقات نماز نمی توانی به راحتی به مسجد بروی و صدای مؤذّن را نمی شنوی؛ همسایه های آن اهل غرور و زورند و اهل سرّ نیستند و پیوسته از عیوب یکدیگر تجسّس می کنند.

ص:۳۷۹

دیگر آنکه؛ این خانه به تو وفا نخواهد کرد و خودِ خانه نیز خراب خواهد شد و عزرائیل روزی پنج مرتبه به این خانه نظر می افکند و اندک اندک اهل آن را قبض روح می کند تا آن که همگی از دنیا می روند! کجا هستند کسانی که پیش از تو ساکن این خانه بودند؟

ای احمد! پولی که به بهای این خانه داده ای اگر مرا وکیل نموده بودی برای تو خانه ای می خریدم که هیچ یک از این عیوب را نداشت.».

احمد عرض کرد: اینک شما برایم چنین خانه ای بخرید و پول آن را حاضر ساخت. حضرت فرمودند:

«کاغذ و قلمی حاضر ساز، آنگاه نوشتند: فروخت علی بن ابی طالب قصر و خانه ای به احمد کوفی به فلان مبلغ و آن خانه از قصرهای بهشت است، حدّی از آن به خانه و قصر فروشنده متصل است و حدّی از آن به قصر سید عالم حضرت محمّد صلی الله علیه وآله متصل است و حدّی به قصر (امام) حسن و حدّی به قصر (امام) حسین متصل است به شرط آن که عزرائیل هرگز به آن قصر داخل نشود و مرگ برای ساکن آن نباشد.».

همسر احمد چون این را شنید خواهش نمود که مرا نیز در این قصر شریک کن و به ازای آن مهریه خود را به تو می بخشم. احمد پذیرفت و آن حضرت نام آن بانو را نیز در سند درج نمودند. آنگاه آن بزرگوار پولی که احمد داده بود بین تهیدستان تقسیم نمودند.

پس از مدتی احمد بیمار شد و روز به روز بیماریش شدّت یافت همسرش را صدا زده، گفت: هنگامی که از دنیا رفتم سالار و مولایم امیر مؤمنان علیه السلام را آگاه کن تا بر من نماز گزارد و هر کجا مصلحت دیدند مرا دفن نمایند و آن سند که حضرت با خط شریف خود نوشته اند در میان کفنم نهاده، با من دفن نمایند، و از دنیا رفت.

آن بزرگوار پس از اطلاع او را غسل داده، کفن نموده و خود بر جنازه اش نماز خواندند و جنازه را در بیرون کوفه در وادی السلام با همان سند دفن نمودند.

گروهی از منافقان با تمسخر در گوشی با هم می گفتند که علی قصر در بهشت می فروشد و سندش را در کفن او می گذارد و... ناگاه مرغی از هوا ظاهر شد و بالای سر آن حضرت پرواز می کرد و کاغذی که در منقار داشت روی قبر احمد انداخت، چون آن را برداشته، دیدند با خط سبز بر آن نوشته شده که ما ولیّ خود علی بن ابی طالب را از ضمانت بیرون آوردیم و قصری که در بهشت به احمد فروخته بود تسلیم او نمودیم و اینک احمد در آن قصر است و از هر طرفِ نامه، آن خط خوانده می شد.(۱)

امام باقر علیه السلام از جابر انصاری نقل می کنند که گفت: هنگام بازگشت رسول خدا صلی الله علیه وآله از حجه الوداع در حالی که سوار بر شتر بودند در جمع ما توقف کردند، پس از سلام فرمودند:

«چرا می نگرم که دوستی و علاقه به دنیا بر بسیاری از مردم غلبه نموده تا آن جا که گویا در این دنیا مرگ بر دیگران نوشته شده است؟! و گویا در این دنیا حق بر افراد دیگر لازم گشته است! و تا آن جا که گویا از مردگان خبری نمی شنوند! گویا مردگان که می نگریم مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند، ایشان را در قبرهایشان می گذارید و میراثشان را می خورید و می پندارید که خود پس از آن ها جاوید خواهید ماند [و پند پنددهندگان (مردگان) را به فراموشی سپرده اید]

هیهات! هیهات! آیا آیندگان از گذشتگان پند و عبرت نمی گیرند؟! هر پند و موعظه ای که در کتاب خداست نادیده گرفته و به دست فراموشی سپردند و از سرانجام هر کار بدی آسوده اند و از نزول هیچ آسیب و بلیه دشوار و ناگواری نهراسیدند...»(۲)

ص:۳۸۱

۱- ۵۸۲. جامع الدرر، ج ۱، ص ۳۸۸

۲- ۵۸۳. کافی، ج ۸ ، (روضه) ص ۱۶۸، ح ۱۹۰؛ بحارالأنوار، ج ۷۷، ص ۱۳۳ و نظیر آن از امیرمؤمنان علیه السلام تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۰ (سوره انبیاء)؛ نهج البلاغه (ترجمه فیض الاسلام) ص ۱۱۴۳، ح ۱۱۸. در ترجمه حدیث از نقل های مختلف استفاده شد.

برمکیان

قسمت اول

بی شک دنیا برای خردمنـدان و آگاهان مدرسه است، آنان از حوادث روزگار درس گرفته و از امواج پر تلاطم روزگاران پند آموخته و فراز و نشیب ها موجب بیداری ایشان است. باور دارند که:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است

بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است

آن که گویند که بر آب نهاده است جهان

مشنو ای خواجه که بنیاد جهان بر باد است

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه

مرو از راه که آن خون دل فرهاد است

ملک بغداد به مرگ خلفا می گرید

ورنه این شط روان چیست که در بغداد است

خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط

که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است

هر زمان مهر فلک بر دگری می تابد

چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است

دل به این پیره زن عشوه گر دهر مبند

کین عروسی است که در عقد بسی داماد است

حاصلی نیست به جز غم به جهان خواجو را

خرم آنکس که به کلی ز جهان آزاد است

جعفر ملقب به برمـک جـدّ برامکه از زرتشتیان بلـخ و خادم آتشـکده بود و به عبادت بت و پرسـتش آتش مشـغول بود. روزی سلیمان بن عبـد الملک خلیفه اموی آن سـتمگر متکبّر در جلسه ای در حضور وزرا و امرا گفت: اگر مملکت و پادشاهی من از سلیمان بن داود زیادتر نباشـد کمتر نیست جز آن که باد، دیو، وحوش و پرندگان در فرمان سـلیمان بن داود بودند و در فرمان من نیسـتند! یکی از آن ها گفت: برترین چیزی که مملکت را آباد می کند وزیر دانا و عاقل است و آن جعفر برمکی است که در بلخ می باشد و پدرانش همه از وزرا بودند و اکنون هیچ کس در خور وزارت تو نیست جز او.

سلیمان به والی بلخ دسـتور داد که جعفر مجوسـی را به دمشق فرسـتد و آنچه بخواهد از او مضایقه نکند و جعفر پذیرفت و در کمال عظمت به دمشق آمد.(۱)

خالـد پسـر جعفر نیز وزیر ابوالعباس سـفاح نخستین خلیفه عباسـی شد و یحیی پسـر خالد هم وزیر هارون الرشـید بود. و آنقدر کارش بالا گرفت که ناظر بر حرم و اموال هارون گردید. یحیی دارای چهار پسر بود: فضل، جعفر، محمّد و موسی.

امّا فضل برادر رضاعی هارون و از شـیر خَیزُران مادر هارون خورده بود. مدتی وزیر هارون شد و در سـخاوت مشهور بود و در سال ۱۹۳ ه ق در زندان هارون از دنیا رفت.

جعفر نیز از وزرای هـارون و مرتبه اش نزد او بالاـ گرفت که در امـوال و اولاـد او نیز حکـومت می کرد. مـدت وزارتش هفت سال طول کشـید و سـرانجام هارون بر او خشم نمود و او را به قتل رسانیـد و پـدر و برادر او را در زندان انداخت و بدین طریق حکومت و وزارت خاندان برمک برای همیشه از بین رفت.

خانـدان برمک در این مـدت وزارت، در حشـمت و مکنت مشـهور شدنـد و برای جلب مردم از هر گونه بـذل و بخششـی فرو گذار نکردند و آنقدر بخشـش کردند که به سـخاوت مشـهور شدند لکن به واسـطه ستم هایی که به اولاد پیامبر خدا صلی الله علیه وآله

۱- ۵۸۴. منتخب التواریخ، ص ۳۹۶، باب ۷

خصوصاً به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نمودند به زودی منقرض شدند و جز نامی از آن ها باقی نماند.

در باره آغاز کار یحیی بن خالد وزیر هارون نوشته اند که حسن بن سهل گفت: روزی نزد یحیی بودم، یحیی مشغول انجام مأموریت هارون بود، عده ای وارد شدند که از آن ها احمد بن ابی خالد بود. یحیی به پسرش فضل گفت: پسرم! پدر تو با پدر این جوان حکایتی دارد که پس از فراغت از کارم به یادم آور تا برایت شرح دهم. پس از فراغت چنین گفت:

در زمان خلافت مهدی که به عراق آمدم بسیار تهیدست بودم به طوری که سه روز در منزل خوراکی نداشتیم. یادم آمد که حوله ای دارم، آن را به هفده درهم فروختم و به اهل خانه دادم که خرج کنند. فردای آن به خانه ابی خالد پدر همین جوان که وزیر مهدی عباسی بود رفتم. مردم منتظر خارج شدنش بودند که سواره از منزل بیرون آمد چون چشمش به من افتاد سلام کرد و حال مرا پرسید، من جریان خود را گفتم، او ناراحت شد. فردای آن روز به طرف قصر خلیفه رفتم. یکی از دوستانش گفت: وزیر احوالت را می پرسید، بنشین تا بیاید، طولی نکشید که ابی خالد آمد و مرا با خود به منزل برد. آنگاه عده ای را حاضر نمود و به آن ها گفت: شما از من غلات سواد (بین بصره و کوفه) را به هشت میلیون درهم نخریدید به شرط آن که یک نفر را با شما شریک کنم؟ گفتند: آری. گفت: آن شریک همین شخص است و مرا معرفی کرد. پس از آن که از منزل وزیر بیرون آمدیم آن ها به من گفتند: انجام این کار احتیاج به چند نفر وکیل و اسباب و لوازم دارد و تو از عهده آن بر نمی آیی، حاضری سهم خود را بفروشی؟ قبول کرده، پرسیدم: چقدر می خرید؟ گفتند: صد هزار درهم. راضی نشدم تا سیصد هزار درهم و آن ها نقد آن را پرداخت نمودند و از همان روز روزگارم خوب شد.(۱)

۱- ۵۸۵. ر.ک: ثمراه الاوراق ابن حجه حموی، ص ۲۲۳

بعدها آنقدر کارشان بالا گرفت که آورده اند: شخصی به هارون الرشید گفت: پیر مردی همه شب در منازل آل برمک روی صندلی قرار می گیرد و از فضایل و کمالات برمکیان سخن می گوید. هارون در غضب شد و دستور داد او را حاضر ساختند و دستور قتل او را صادر نمود. آن پیر مرد تقاضا کرد او را مهلت دهند تا او جریان خود را نقل کند. هارون پذیرفت.

پیر مرد گفت: پدرانم از اکابر شام بودند. از حوادث روزگار تهیدست شدم و از شدّت فقر و گرفتاری با خانواده ام به بغداد آمدم. زن و فرزندانم را در مسجدی نهاده و خود - به امیدی که شخصی مرا پناه دهد - به مرکز شهر آمدم. وسط بازار عده ای از بزرگان به راهی می رفتند با خود گفتم: لابد دعوت دارند و از گرسنگی شکیبایی خود را از دست داده بودم. دنبال آن ها روانه شدم که به منزل باشکوهی رسیدیم، در جمع آن ها به آن مجلس داخل شدم و در گوشه ای نشستم. از کسی که کنارم بود پرسیدم: این منزل کیست؟ پاسخ داد: منزل فضل بن یحیی برمکی است و مجلس عروسی است. پس از فراغ از عقد نکاح طبق های زر را آوردند و نزد هر کس طبقی نهادند و طبقی هم به من دادند پس از آن سندهای ملک و باغ نثار کردند، سه سند هم به دست من افتاد و مجلس پایان پذیرفت.

در حال خروج غلام و نوکری مرا نزد فضل برد - و من یقین کردم که زرها و اسناد را از من خواهد گرفت. فضل گفت: تو را میان این گروه غریب می بینم. من داستان خود را باز گفتم. فضل گفت: اینک خانواده ات کجا هستند؟ گفتم: در فلان مسجد. گفت: ناراحت مباش ما تو را از این گرفتاری رها می سازیم. در گوش غلامش چیزی گفت و خلعت فاخری به من پوشانید و تا فردای آن روز مرا نگهداشت. چون شب شد غلام او مرا به منزلی دل گشا راهنمایی کرد که خانواده ام در آن منزل بودند.

اینک اگر من مدح ایشان نکنم کفران نعمت ایشان را کرده ام. هارون پس از

شنیدن، گریست و هزار اشرفی به من عطا کرد.(۱)

و نیز آورده اند که عبد الملک بن صالح هاشمی به سبب طمع داشتن در خلافت، مورد خشم هارون بود. شبی در مجلس جعفر برمکی وزیر هارون حاضر شد. هنگام بازگشت، جعفر گفت: حاجتی داری بفرما تا انجام دهم. گفت: رشید از من خشمگین است می خواهم کاری کنی که راضی شود. وزیر گفت: هارون از تو راضی شد و آنچه در دلش نسبت به تو بود زایل گردید. سپس گفت: چهار صد هزار درهم قرض دارم. گفت: قرضت ادا شد و وجه آن حاضر است، لکن می خواهم از مال خلیفه باشد تا دلیل بر خشنودی او از تو گردد.

و نیز گفت: دلم می خواهد ابراهیم فرزندم را به ازدواج با یکی از دختران خلیفه مفتخر سازی. جعفر پاسخ داد: خلیفه دختر خود «عالیه» را به او تزویج کرد. بالاخره به عرض رسانید که مایلم برای بلندی رتبه و مقام او پرچمی بالای سرش بلند فرمایید. وزیر گفت: خلیفه حکومت مصر را به او واگذار کرد.

عبدالملک بیرون رفت. حاضرین از اقدام جعفر به این امور مهم شگفت زده شدند و از خشم هارون بر او هراسیدند. اما هارون همه خواسته های عبدالملک را برآورد.

روزی در شکارگاه، هارون با عبدالملک جلوتر از همه می رفتند و با هم سخن می گفتند، هارون گفت: دیدی که جعفر در مورد چهار درخواست تو بدون مراجعه به من از جانبم قول داد و من هم پذیرفتم. اینک از تو می پرسم اگر یکی از بستگانت با تو چنین کند با او چه می کنی؟ عبدالملک خواست به آرامش خشم هارون را فرو نشاند، گفت: مراحم خلیفه او را گستاخ کرده است. هارون اصرار نمود که پرده پوشی مکن و حقیقت را بگو. آیا ممکن است شخصی در باره دیگری با این جرئت چنین اقدامی بکند.

۱- ۵۸۶. منتخب التواریخ، ص ۵۱۹، به نقل از تاریخ حبیب السیر

عبـدالملک فهمیـد که دل هارون از برامکه پر شده، گفت: اگر خلیفه کسـی را پس پرده دارد که جای آن ها بگذارد، آنوقت اجرای سیاست در باره آن ها مانعی ندارد وگرنه اقدام به از بین بردن آنان صـلاح نیست. هارون گفت: پس این راز بین من و تو در همین صحرا بماند. یک سال گذشت بالاخره خشم خود را بر برمکیان آشکار ساخت و تمام آن ها را نابود ساخت.(۱)

روضه الانوار نقل می کند که شخصی گفت: از پدرم شنیدم که در جهان کسی در هوا، هزار هزار درهم نبخشید جز یحیی بن خالـد برمکی. پرسـیدم: چگونه؟ گفت: روزی از مزرعه یحیی برایش یک میلیون درهم آوردند، او در خانه نهاد و بیرون آمد. هنگام سوار شـدن عـده ای از تهیدسـتان و ارباب حوائج در خانه ایسـتاده بودند. یحیی یک پایش در رکاب و پای دیگر او در هوا بود، گفت: این یک میلیون درهم را به این فقرا بدهید. هیچ کس پس از او چنین بخششی نکرد. (۲)

و نیز آورده انـد که میـان یحیی برمکی و عبـد اللّه بن مالـک خزاعی مـدت بیست سـال در بـاطن دشـمنی بود ولی اظهـار نمی کردند. هارون عبد اللّه را اسـتاندار ارمنیه نمود. شخصی از عراق سرمایه اش تمام شده و بسیار تهیدست شده بود، از پیش خود از زبان یحیی توصیه ای به عبد اللّه نوشت و آن را در شهر ارمنیه نزد عبد اللّه برد.

عبد اللّه پنداشت که این نامه دروغی باشد، لذا گفت: برای یحیی نامه می نویسم و از او سؤال می کنم، اگر توصـیه از او باشـد به تو امارت بعضی از شهرها را می دهم و اگر بخواهی دویست هزار درهم به تو می دهم و اگر دروغ باشد دستور می دهم دو هزار چوب به تو بزنند و او را در زندان کرد و شخصی را نزد یحیی در بغداد فرستاد و از او خواست که او را مطلع سازد.

یحیی با یاران خود مشورت کرد و گفت: اگر کسی به دروغ از قول من به دشمنم

۱- ۵۸۷. الکلام یجرّ الکلام از آیه اللّه زنجانی، ج ۱، ص ۵۸، به نقل از تاریخ ابن خلکان و غیره.

۲- ۵۸۸. منتخب التواریخ، ص ۵۱۴

نامه بنویسد با او چه باید کرد؟ همگی گفتند: باید او را مجازات نمود. یحیی گفت: شما اشتباه می کنید بین من و عبد اللّه سال ها دشمنی است و این مرد واسطه شد که بین ما اصلاح گردد و لذا برای عبد اللّه نوشت که آن نامه را به خط خود نوشته بودم، امید از کرم و علو همت شما آنست که به او احسان کنی و حرمت او را پاس داری.

عبد اللّه پس از خواندن نامه یحیی خوشحال شد و آن مرد زندانی را حاضر ساخت و به او گفت: حکومت را می خواهی یا عطای دویست هزار درهم را؟ پاسخ داد: بخشش را می خواهم. عبد اللّه دستور داد: دویست هزار درهم با ده اسب عربی و بیست شتر نجیب و ده غلام و کنیز با اسب هایی که بر آن ها سوار بودند و جواهرات نفیسه قیمتی به آن مرد بدهند و او را به بغداد فرستاد.

آن عراقی پس از ورود، به خانه یحیی بن خالد برمکی رفت و اظهار ارادت نمود. یحیی گفت: تو کیستی؟ گفت: از گرفتاری روزگار مُردم ولی تو مرا زنده نمودی و جریان نامه را باز گو کرد. یحیی گفت: تو بر من منّت داری زیرا تو عداوت دیرینه ما را به صلح و دوستی مبدل ساختی و آنچه را که عبد اللّه به او بخشیده بود او نیز بخشید.(۱)

قسمت دوم

خاندان برمک که از زیرکی خاصی برخوردار بودند به خاطر تقویت موقعیت خود دست به هر کاری می زدند، و اگر کار مثبتی هم انجام می دادند برای خدا و پیروی از فرمان دین نبود بلکه برای خود نمایی، شهرت و حفظ مقام خویش بود. اینان با سوء استفاده از قدرت و پست حساس خود میلیاردها درهم و دینار از اموال بیت المال صرف حفظ ریاست و حکومت خویش می نمودند و آنچه از درآمد مملکت اسلامی به دست می آوردند غالباً صرف خوشگذرانی خود و اطرافیان می کردند. یکی از اموری که برای تقویت ارکان

حکومتی خود دنبال نمودند مخالفت با خاندان رسالت بود تا آن جا که هارون را به فکر قتل امام موسی بن

۱- ۵۸۹. منتخب التواریخ، ص ۵۱۵

جعفر علیهما السلام انداختند.

مرحوم محدث قمی می نویسد: شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگر محدثان روایت کرده اند که هارون الرشید برای تثبیت امر خلافت در بین فرزندانش تصمیم گرفت از میان چهارده پسر خود سه نفر را اختیار نماید، نخست محمّد امین پسر زبیده را ولیعهد خود نماید و پس از او مأمون و پس از او قاسم مؤتمن را به این منصب بگمارد. و از آن جا که جعفر بن محمّد اشعث را مربّی و آموزگار محمّد امین قرار داده بود یحیی برمکی - که اعظم وزرای هارون بود - به فکر افتاد که اگر خلافت به محمّد امین منتقل شود جعفر اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از خاندان برمک بیرون خواهد رفت. لذا در مقام بدنام کردن جعفر اشعث برآمد و مکرّر نزد هارون از او بدگویی می کرد و او را به تشیّع و پیروی از امام موسی بن جعفر علیهما السلام نسبت می داد و می گفت که او از دوستان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه عصر خود می داند و خمس اموالش را برای آن امام می فرستد و با این سخنان هارون را به فکر آن حضرت انداخت...(۱)

در دنبال حدیث چنین آمده که هارون با کمک برمکیان یکی از نزدیکان آن حضرت را به بغداد طلبید و از او در باره امام علیه السلام جستجو نمود، آنگاه حضرت را دستگیر نموده، زندانی کرد.

شگفت آن که با کمک یحیی برمکی در زندان، سندی بن شاهک امام علیه السلام را به شهادت رسانید. (۲) و مرحوم صدوق روایاتی را نقل می کند که برمکیان پس از شهادت امام موسی بن جعفر علیهما السلام هارون را بر کشتن امام رضا علیه السلام تحریک کردند ولی او جرئت نکرد (۳) و مأمون پسرش این جنایت را به عهده گرفت.

سرانجام برمکیان به نفرین امام هشتم علیه السلام گرفتار شدند و هارون بر آن ها

۱- ۵۹۰. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۱۳

۲- ۵۹۱. ر.ک: منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۲۰

۳- ۵۹۲. عیون الأخبار، ج ۲، ص ۲۲۸، باب ۴۹، ح ۳ و ۴

خشمناك شده، تصمیم به نابودی آن ها گرفت.

محمّد بن فضیل گوید: در آن سالی که هارون به آل برمک خشم گرفت و به قتلشان فرمان داد، نخست به قتل جعفر پسر یحیی برمکی دستور داد و پس از آن پدرش یحیی را به زندان افکند - و بر برمکیان وارد شد آنچه که وارد شد - در روز عرفه امام رضا علیه السلام ایستاده و دعا می فرمودند، آنگاه سر مبارك خویش را حرکت می دادند، از حضرتش سبب آن را پرسیدند، فرمودند:

«برمکیان را - برای آنچه که بر پدرم علیه السلام روا داشتند (و او را به قتل رسانیدند - نفرین کردم، خداوند امروز دعایم را در باره ایشان مستجاب فرمود.».

پس از مراجعت طولی نکشید که (برمکیان) جعفر و پدرش به خشم هارون گرفتار شدند و وضع آن ها واژگون گشت. (۱)

هارون جعفر برمکی را بسیار دوست می داشت و نیز علاقه فراوانی به خواهر خود عباسه داشت و از مفارقت آن دو ناراحت بود، به ناچار تصمیم گرفت عباسه را به عقد جعفر درآورد لکن از او پیمان گرفت که با او خلوت نکند و تنها در حضور هارون با عباسه بنشیند، جعفر با اکراه پذیرفت. عباسه فریفته جعفر شد ولی جعفر از ترس هارون کنارش نمی آمد. هرچه اصرار نمود سودی نبخشید تا آن که عباسه نسبت به مادر جعفر اظهار علاقه فراوان نمود و او را راضی کرد تا وی را به وصال جعفر برساند.

مادر جعفر برای این کار حیله ای به کار برد. مدت ها برای پسرش اوصاف کنیزی را برشمرد و هر روز به پسر وعده وصال او را می داد. شبی به عباسه گفت: امشب به مقصود خود می رسی. هنگامی که جعفر از نزد هارون باز گشت عباسه را به جای آن کنیز نزد او فرستاد. جعفر که شراب بسیاری نوشیده بود عباسه را نشناخت. آن شب تمام گشت و عباسه حامله شد. مدت حمل به پایان رسید و پسری

۱- ۵۹۳. عیون الأخبار، ج ۲، ص ۲۲۷، باب ۴۹، ح ۱

متولد شد. از ترس هارون کودک را به خادمی سپردند و او را به مکه فرستادند.

زبیده همسر هارون از جریان مطلع گشت. چون کینه جعفر را به دل داشت آن را نزد هارون فاش کرد. هارون تصمیم گرفت خود به مکه رود و از نزدیک جریان را دنبال نماید. پس از یقین به بغداد بازگشت و تصمیم گرفت جعفر را به قتل برساند.(۱)

لذا سندی بن شاهک رئیس شرطه را طلبید و به او دستور داد مخفیانه خانه های برمکیان را محاصره کند و کسی را هم از جریان مطلع نسازد. روزی هارون با جعفر در کمال عیش و عشرت به سر می بردند تا آن که جعفر به خانه رفت. هارون یاسر خادم را طلبید و گفت: من تو را برای امر مهمی خواسته ام که امین و مأمون را شایسته آن نمی دانم. باید به فرموده من عمل نمایی. یاسر گفت: اگر فرمان دهی که شمشیر بر سینه ام گذارم و از پشت بیرون آورم آن را انجام دهم! هارون گفت: همین الآن برو و سر جعفر را بیاور. از این سخن لرزه بر اندام یاسر افتاد و با اکراه در اثر تهدید هارون پذیرفت.

یاسر به خانه جعفر رفت و بدون اذن داخل شد. جعفر وحشت زده پرسید: مگر چه خبر است؟ یاسر فرمان هارون را به او رسانید. جعفر هرچه خواهش نمود که از او بگذرد یاسر نپذیرفت. بالاخره قبول کرد که جعفر همراه او تا نزدیک درگاه هارون بیاید تا اگر از روی جدّ و هوشیاری چنین دستوری داده، بی درنگ کار را انجام دهد. یاسر پذیرفت و با هم به قصر هارون آمدند یاسر داخل شد و گفت: قربان! فرمان را انجام دادم. هارون گفت: سرش را نزد من آور. یاسر بیرون آمد گفت: سخن هارون را شنیدی و سر او را از بدن جدا نموده، نزد هارون آورد!

هارون جرائم جعفر را نزد یاسر بازگو کرد و گفت: فلان و فلان را نزد من

۱- ۵۹۴. در ظاهر عوامل گوناگونی سبب تصمیم هارون شد: نخست دخالت های بی مورد خاندان برمک در کار حکومت و شخص خود هارون که نمونه آن نقل شد و دیگر همین جریان عباسه بود.

حاضر کن. چون حاضر شدند هارون گفت: گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم قاتل جعفر را زنده بنگرم! و ایشان به دستور هارون او را نیز به قتل رسانیدند.

این جریان در سال ۱۸۹ ه ق اتفاق افتاد و جعفر در آن هنگام چهل و پنج ساله بود. هارون پس از آن یحیی و فضل پدر و برادرش را به زندان افکند و به طور مشکوکی هر دو در زندان از دنیا رفتند و بدین طریق حکومت خاندان برمک پایان پذیرفت.(۱)

پس از کشته شدن جعفر و حبس یحیی و فضل، نظام برمکیان از هم پاشیده شد و اندک اندک اقتدار و شوکت خود را از دست دادند و از صحنه سیاست به دور شده واز پست های کلیدی منع شدند و به دنبال آن اموال اندوخته خود را نیز از دست دادند و به فقر شدید مبتلا گشتند.

محمّد بن عبد الرحمان هاشمی گوید: روز عید قربانی خدمت مادرم رسیدم. بانویی که لباس های کهنه ای پوشیده بود با او صحبت می کرد. مادرم گفت: این زن را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: وی عباده مادر جعفر برمکی است. من از دگرگونی دنیا شگفت زده شدم و به آن بانو توجه نموده، مقداری با او سخن گفتم.

به او گفتم: مادرا! از اتفاقات حیرت آور دنیا چه دیده ای؟ گفت: روز عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز آماده خدمت گزاریم بودند. با خود گفتم: پسرم جعفر رعایت شئون مرا ننموده و نسبت به من کوتاهی کرده و شأن خدمت گزاریم بیش از کنیز بود. امروز هم روز عید است که بر من می گذرد و تنها آرزویم این است که دو پوست گوسفند داشته باشم یکی را فرش خود کنم و دیگری را به عنوان لحاف استفاده نمایم!

محمّد می گوید: پانصد درهم به او دادم. آنچنان خوشحال شد که نزدیک بود روحش پرواز کند. (۲)

۱- ۵۹۵. ر.ک: تتمه المنتهی، ص ۱۷۸ و...

۲- ۵۹۶. تتمه المنتهی، ص ۱۸۱

محمّد بن زید دمشقی گوید: شبی فضل بن یحیی برمکی مرا خواست. در آن شب برای او فرزندی متولد شده بود. فضل گفت: شعرا در تهنیت پسرم اشعاری گفته اند، تو نیز اشعاری انشا کن. گفتم: عظمت و شکوه مجلس اجازه شعر ساختن به من نمی دهد! فضل اصرار کرد. من یک رباعی سرودم. فضل ده هزار دینار به من جایزه داد. این سرمایه باعث شد که اندک اندک وضع مالی من نیکو شود و ثروت بسیاری به دست آورم.

بالاخره اوضاع برمکیان آشفته گردید و اقتدار آن ها از بین رفت. روزی به حمام رفتم، از حمامی دلاکی درخواست نمودم. جوان زیبا رویی برایم فرستاد. در این بین بیاد خاطره آن شب افتاده، آن رباعی را خواندم. جوان با شنیدن آن بیهوش افتاد. از حمامی گله و شکایت کردم که چنین شخص بیماری را برای من فرستادی! او گفت: چنین سابقه ای نداشت. او را به هوش آوردند. پرسیدم: چه شد که ناراحت شدی؟ گفت: گوینده این رباعی کیست و برای چه کسی سروده؟ پاسخ دادم از من است و برای پسر فضل سروده ام. گفت: من همان پسر فضل هستم که این شعر را در تهنیت او سرودی. گفتم: من فرزندی ندارم و ثروتی فراوان از دولت شما اندوخته ام آن را به تو می بخشم. گفت: هرگز چنین نکنم، اموالی که پدرم به تو بخشیده پس نگیرم. هرقدر اصرار کردم او نپذیرفت. (۱)

امام صادق علیه السلام نقل می کنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

«أَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ یَتَّعِظْ بِتَغَیُّرِ الدُّنْیا مِنْ حالٍ إِلی حالٍ.»(۲)

«غافل ترین مردم کسی است که از دگرگونی دنیا از حالی به حالی پند نگیرد».

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«ما أَکْثَرَ الْعِبَرَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبارَ.»(۳)

ص:۳۹۳

۱- ۵۹۷. منتخب التواریخ، ص ۵۱۶

۲- ۵۹۸. بحارالأنوار، ج ۷۱، ص ۳۲۴

۳- ۵۹۹. نهج البلاغه (ترجمه فیض الإسلام) ص ۱۲۲۹ ح ۲۸۹

«چه بسیار است عبرت ها و چقدر اندک است پند آموزی.».

مرگ هادی عباسی

خداوند می فرماید:

«أَ فَأَمِنَ الَّذِینَ مَکَرُوا السَّیِّئاتِ أَنْ یَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ یَأْتِیَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ».(۱)

«آیا کسانی که تـدبیرهای بـد می اندیشـند، ایمن شدنـد از اینکه خـدا آنان را در زمین فرو ببرد یا از جایی که احتمالش را هم نمی دهند عذاب سراغشان بیاید (و نابودشان سازد)؟».

هرثمه - که از وابستگان بسیار نزدیک دستگاه حکومت هادی عباسی بود - نقل می کند که هادی عبّاسی برادر هارون، آدمی سفّاک، بی بـاک و خـونریز بـود و من بـا این که از نزدیکـترین افراد در دسـتگاه حکومت او بودم، همیشه از او هول و هراس داشتم که مبادا به بهانه ای دستور قتلم را صادر کند.

روز گرمی سر سـفره ی غذا نشسته بودم، مأموری از طرف هادی به خانه ام آمد و گفت: خلیفه احضارت کرده است. ترسیدم و لرزه بر اندامم افتاد که در این ساعت از روز، چه حادثه ای پیش آمده که احضارم کرده است.

مرا از چند سـرا عبور دادند تا به حرمسـرا که جایگاه زنان بود رسـیدم. پرده را عقب زده، دیدم در اتاق مخصوص خود نشسـته است. گفت: داخل شو و در را ببنـد و بنشـین. ترسم بیشتر شد. وقتی نشسـتم به من گفت: من از این سگ ملحد یحیی بن خالد نگرانم، زیرا پیوسـته تلاش می کنـد برادرم هارون را بر من بشوراند و مرا بکشد او را جای من بنشاند. اکنون (سه دسـتور دارم که باید آن ها را اجرا کنی) اینجا بمان تا شب شود، شب که از نیمه گذشت، نخست؛ به خانه برادرم برو، و هارون را

۱- ۶۰۰. سوره نحل، آیه ۴۵

در هر حال که دیدی سر از بدنش جدا کن و سرش را پیش من بیاور. سپس به زندان که جمع زیادی از علویین اولاد علی بن ابی طالب زندانی هستند برو و بعضی را به قتل برسان و برخی را در دجله انداخته تا غرق شوند. در پایان لشکری مجهّز آماده است، آن لشکر را به کوفه ببر، آن جا مرکز شیعیان و دوستداران علی بن ابی طالب است، از نظر من تمام فتنه و فسادها که در این مملکت پیدا می شود از ناحیه ی اولاد علی و شیعیان علی است و من تصمیم بر این دارم تمام آن ها را نابود سازم. لذا دستور من به تو این است که به محض این که وارد کوفه شدی، تمام شهر را آتش بزنی به طوری که هیچ انسانی از مرد و زن، کوچک و بزرگ زنده نماند، و هر ساختمانی که سوخته نشد آن را خراب کن تا آثاری از آن ها باقی نماند.

هرثمه گوید: من از شنیدن این سخنان که دستورات سنگین و جنایات بزرگی بود، سخت تکان خوردم و بر خود لرزیدم. آنگاه برای این که عاطفه ی برادری و انسانی اش را تحریک کنم، گفتم: اولاً هارون برادر پدر و مادری و ولیعهد شماست و ثانیاً کشتن این همه جمعیت بی گناه آیا نزد خدا مسئولیت سنگینی ندارد و دیگر این که مردم که شما می خواهید بر آن ها حکومت کنید در باره ی شما چه خواهند گفت و چگونه تن به حکومت شما خواهند داد؟ دیدم از گفته ی من سخت خشمگین شد و گفت: دستور همین بود که دادم و تو چاره ای جز عمل به آن نداری و گرنه سرت از تنت جدا می کنم و حقّ بیرون رفتن از اینجا هم نداری ؛ باید همین جا بمانی تا شب شود و دستوراتم را انجام بدهی.

این را گفت و از جا برخاست و داخل حرمسرا رفت. من نشستم فکر کردم و مطمئن شدم که مرا خواهد کشت، زیرا او متوجه شد که در قبول دستوراتش اندکی اظهار کراهت کردم. لذا مرا حتماً می کشد تا تصمیمش میان مردم فاش نشود و فرد دیگری را مأمور انجام این کار کند. در همین افکار پریشان بودم که اندکی خوابم برد و وقتی به خود آدم که دیدم خادم بیدارم می کند و می گوید: خلیفه احضارت کرده است. برخاستم و متوجه شدم که نیمه شب گذشته است، دنبال خادم به راه افتادم

تا پشت در حرمسرا که صدای زن ها شنیده می شد، ایستادم و به خادم گفتم: من جلوتر نمی آیم اینجا حرمسرا است تا خود خلیفه را نبینم و صدایش را نشوم که به من اذن ورود داده، داخل نمی شوم. ناگاه از پشت پرده زنی صدا زد: هرثمه بیا داخل، من خیزران مادر هادی و هارونم. گفت: هرثمه! بیا واقعه ی عجیبی اتفاق افتاده است. همینکه پرده را کنار زدم و داخل شدم، مادر خلیفه گفت: بیا که هادی مُرد. من که هیچ باورم نمی شد با تعجب گفتم: هادی مرد!! گفت: بله. پرسیدم: چگونه؟ گفت: موقع ظهر که با تو صحبت می کرد و دستور می داد، من از پشت پرده همه را شنیدم. پس از دادن دستورات داخل حرمسرا آمد. من جلو رفتم و گفتم: من مادر تو هستم، تو و هارون هر دو فرزندان من هستید. این چه دستور ناروایی است که صادر می کنی؟ آنچه می توانستم التماس و تضرّع و زاری کردم. او اعتنا نکرد. روی پاهایش افتادم. سرم را برهنه و گیسوانم را پریشان نمودم. عاقبت شمشیر بر من کشید و گفت: حرف بزنی گردنت را می زنم. من که بیچاره شدم، رو به خدا بردم و چند رکعت نماز خواندم و بعد از نماز او را نفرین کردم. در حال نماز بودم که او داخل بستر خوابش شد تا بخوابد. ناگهان سرفه اش گرفت و آب دهانش در گلویش گیر کرد و هر چه خواست آن را پایین بدهد یا بالا بیاورد نتوانست، دست و پا می زد. ما آب آوردیم، آب هم از گلویش پایین نرفت و همچنان چند لحظه ای دست و پا زد و از دنیا رفت.

هرثمه گفت: من که باورم نمی شد جلو رفتم، دیدم مرده است. آنگاه خیزران گفت: حال تا این جریان فاش نشده، هم اکنون برو پیش یحیی بن خالد و او را با هارون بیاور که تا صبح نشده خلافت هارون مسجّل گردد. در همان لحظه رفتم، هارون آمد و بر مسند حکومت تکیه زد و هادی به درک واصل شد. (۱)

سر شب به تن سر، به سر تاج داشت

سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت

ص:۳۹۶

۱- ۶۰۱. ر.ك: الفرج بعد الشدّه، ص ۲۲۸، باب ۷، حکایت ۱۵

به راستی هم چنان که خداوند متعال می فرماید:

«آیا کسانی که تدبیرهای بد می اندیشند، ایمن شدند از اینکه خدا آنان را در زمین فرو ببرد یا از جایی که احتمالش را هم نمی دهند عذاب سراغشان بیاید (و نابودشان سازد)؟».

آیا هادی عباسی این احتمال اصلاً به ذهنش خطور می کرد که آب دهان خودش قاتلش باشد؟ آری، از جایی که هیچ احتمالش را نمی داد عذاب به سراغش آمد.

مرگ مأمون

مأمون از خلفای بنی عباس و از زمامداران پر قدرت و مغرور روزگار بود و آن چنان شیفته ریاست بود که برای کسب خلافت، برادر خود امین را به قتل رسانید و برای استحکام پایه های قدرتش هشتمین امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به شهادت رسانید.

وی در جنگ ها تکیه گاهش به ارتش مجهّز و قوی خود بود. در سال ۲۱۸ ه ق با لشکری که حدود صد هزار نفر بودند به جنگ رومیان رفت و فتوحات بسیاری نمود. روزی در شمال سوریه در سرزمین «بدیدون» که به آن «رقّه» هم می گفتند در دشتی بسیار با صفا توقف کرد آب بسیار سردی از زمین می جوشید و آن چنان آن چشمه با صفا و زلال بو دکه ریگ های زیر کاملاً پیدا بود و اگر پولی داخل آن می افتاد نوشته آن قابل خواندن بود. هوایش در نهایت خوبی و لطافت و زمینش در کمال خرّمی و سرسبزی بود. هنگامی که مأمون این دشت با صفا را دید دستور داد تخت و خرگاهش را همانجا زدند و در کنار آن چشمه مشغول تماشا شد.

در این بین ماهی سفیدی به طول یک ذرع پیدا شد. مأمون به ملازمان خود دستور داد آن را بگیرند، شخصی خودش را در آن آب سرد انداخت و بی درنگ آن ماهی را گرفت و به دست مأمون داد، ماهی تکانی به خودش داد و خود را در آب انداخت و مقداری آب چشمه به بدن مأمون پاشید، دو مرتبه آن شخص آن ماهی را گرفت و در مقابل او قرار داد، دوباره مقداری آب به بدن مأمون پاشیده شد. مأمون فرمان داد تا آن ماهی را

کباب کنند. ناگاه لرزه سخت او را گرفت، هرچه لحاف و چیزهای گرم کننده بر او می انداختند می گفت: سرمایم می شود، اطراف او آتش افروختند، باز می لرزید و از سرما فریاد می کشید و حالت مرگ در او آشکار شد. برادرش معتصم «بختیشوع» و «این ماسویه» دو پزشک ماهر - که همراهش بودند - حاضر کرد، آن دو او را کاملاً معاینه کردند ولی چیزی تشخیص ندادند و نتوانستند بفهمند که بیماری او چیست و از بدنش عرق خاصی و رطوبت چسبنده ای مانند روغن زیتون و لعاب افعی بیرون می آمد. هر دو هرچه کوشش کردند که بیماری او را تشخیص بدهند نتوانستند و معالجاتی که کردند مؤثر واقع نشد.

مأمون احساس کرد که بیماریش خطری است دستور داد که تخت او را بالای تپه بلندی که بر لشکریان مشرف بود ببرند، تا برای آخرین بار سپاهیان خود را بنگرد. شب بود و هر گروهی در یک جا جمع شده و آتش روشن کرده بودند. مأمون دید که سپاهیان این دشت را پر کرده اند و چند فرسخ در چند فرسخ آتش و چراغ روشن است در آن حالت خود را سخت عاجز و ناتوان دید، بی درنگ گفت: «یا مَنْ لا یَزُولُ مُلْکُهُ اِرْحَمْ مَنْ قَدْ زالَ مُلْکُهُ = ای آنکه ملکش زوال پذیر نیست! بر کسی که پادشاهیش زوال پذیر و فانی است رحم کن».

پس او را به خوابگاهش برگردانیدند چشم هایش بزرگ و سرخ گشت به طوری که نظیر آن را ندیده بودند و زبانش از کار افتاد. شخصی به او گفت که (ذکر خدا و شهادتین) بگو. «ابن ماسویه» گفت: حالا وقت حرف زدن نیست، مأمون بدش آمد همین طور که دستش به دست او بود دستش را کشید و به سینه پزشک کوبید که تو چرا چنین حرفی را زدی و سر را به سوی آسمان بلند کرد و اشک از چشمانش سرازیر بود زبانش باز شد و گفت: «یا مَنْ لا یَمُوتُ اِرْحَمْ مَنْ یَمُوتُ = ای

آنکه هیچ گاه نمی میری! بر کسی که خواهد مرد رحم کن» (1) و در همان ساعت - در سن چهل و نه سالگی - از دنیا رفت و آن ماهی پخته هم روزی او نگشت و برای همیشه آرزوهای خود را به گور برد.

وفات او پنج شنبه هفدهم رجب سال ۲۱۸ واقع شد و جنازه اش به طرطوس حمل کرده، به خاکش سپردند.(2)

متوکّل

متوکل خلیفه عباسی در خون ریزی و سفاکی و ظلم و ستم معروف بود. هنگامی که برخلافت مستولی شد دستور داد که مردم مباحثات و استدلال و نظر را ترک نمایند و به لهب و لعب و خوشگذرانی مشغول گردند. در زمان او سادات و علویین خصوصاً آن هایی که در شهر مدینه بودند بسیار سخت می گذرانیدند. متوکل اگر می شنید کسی حضرت علی علیه السلام را دوست دارد دستور می داد: اموال او را بگیرند و خانه اش را ویران کنند.

روزی متوکل از یعقوب بن اسحاق معروف به ابن سکّیت - که استاد فرزندانش بود - پرسید: دو پسر من معتزّ و مؤیّد نزد تو بهترند یا حسن و حسین؟ ابن سکّیت شروع نمود به نقل فضائل امام حسن و امام حسین علیهما السلام. متوکل فرمان داد: تا ترک ها او را در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند و به همان سبب از دنیا رفت! و بنا بر قولی: در پاسخ او گفت: قنبر خادم حضرت علی علیه السلام از تو و پسرانت بهترند. متوکل دستور داد زبانش را از پشت سرش بیرون کشیدند.(3)

۱- ۶۰۲. این حالت او نظیر فرعون بود که پس از آن همه بیدادگری در لحظه غرق شدن گفت: به خدای موسی و هارون ایمان آوردم و از تسلیم شدگانم. در پاسخ به او گفته شد: اکنون ایمان آوردی در حالی که پیش از آن نافرمانی می کردی.

۲- ۶۰۳. ر.ک: مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۴۵۶ ؛ تتمه المنتهی، ص ۲۱۷

۳- ۶۰۴. تتمه المنتهی، ص ۲۳۶

متوکل مردی خبیث و بد سیرت بود و با آل ابوطالب سخت دشمنی می کرد و به ظنّ و گمان و تهمت آنان را دستگیر کرده و پیوسته در صدد آزار و اذیت ایشان برمی آمد. فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود و لذا در زمان هیچ یک از خلفای بنی عباس بر علویین و آل ابوطالب این چنین سخت نگذشت.

عُمر بن فرح را حاکم مکه و مدینه نمود. عمر مردم را از احسان کردن به سادات منع می کرد و آن چنان سخت گیری می کرد که اگر آگاه می شد کسی به ایشان احسان نموده، اگر چه به چیز اندکی بود او را عذاب و کیفر می کرد، به ناچار مردم از احسان به آن ها خودداری می کردند و آن چنان کار بر ایشان سخت شد که زنان علویه تمام لباس هایشان کهنه و پاره شده بود و لباس سالمی نداشتند که با آن نماز بخوانند مگر یک پیراهن که هرگاه می خواستند نماز بخوانند به نوبت از آن استفاده می کردند و پس از نماز برهنه مشغول نخ ریسی می شدند و این سختی ها ادامه داشت تا هنگامی که متوکل هلاک شد و منتصر به جای او نشست.

از جمله ستم های متوکل؛ وی مردم را از زیارت قبر امام حسین علیه السلام و قبر امیر مؤمنان علیه السلام منع نمود و کوشش نمود تا نور خدا را خاموش نماید و آثار قبر امام حسین علیه السلام را از بین برده، زمین آن را شخم و زراعت نمود، مأموران را در راه های منتهی به کربلا قرار داد که هر کس به زیارت آید او را کیفر نموده، به قتل رساند...

کسی را جرأت آن نبود که قبر مطهر را خراب کند به ناچار «دیزج» گروهی از یهودیان را احضار نمود تا به این کار شنیع اقدام کردند و تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم کردند و آب بر آن زمین جاری نمودند و هیچ کس جرأت نداشت که به زیارت مشرّف شود.(۱)

محمد بن حسین اشنانی گوید: مدّتی گذشت که از ترس به زیارت قبر آن مظلوم نرفتم، شوق فراوان مرا واداشت که به هر طریقی که امکان دارد به زیارت

ص:۴۰۰

۱- ۶۰۵. برخی نوشته اند که متوکل هفده مرتبه قبر را خراب کرد.

مشرّف شوم اگرچه در این راه کشته شوم، پس به همراهی مردی عطار روزها پنهان و شب ها راه می رفتیم تا به نواحی غاضریه رسیدیم. نیمه شب از راهی که نگاهبانان ما را نبینند خود را به قبر شریف رسانیدیم، مأموران خواب بودند. صندوق مطهر را سوزانیده و آب بر آن موضع جاری کرده بودند. خود را روی زمین افکنده و زیارت نمودیم. بوی خوشی که هیچ گاه نظیر آن دیده نشده بود، استشمام کردیم. در چند موضع علاماتی در زیر زمین نصب کردیم (که محل قبر معلوم باشد) تا وقتی که متوکل هلاک شد، با گروهی از آل ابوطالب و شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام به زیارت قبر آن امام مظلوم رفتیم و آن علامات را از زمین بیرون آورده و بنای قبر شریف را به همان نحو سابق تجدید نمودیم...(۱)

ظلم و ستم متوکل و اذیت و آزار او نسبت به امام هادی علیه السلام معروف و مشهور است، شیعه و سنی آن را نقل نموده اند.(۲)

نوشته اند: از جمله ندیمان او «عباده المحنث» بود. وی برای خوشحالی متوکل از حضرت علی علیه السلام تقلید می کرد، آنگاه می رقصید و نوازندگان می زدند و می خواندند و متوکل پلید شراب می خورد و می خندید. روزی فرزندش منتصر حضور داشت پس از مشاهده با اشاره او را منع کرد. وی از ترس منتصر خودداری نمود. متوکل علّت آن را پرسید، جریان را به او گفت. منتصر به پدرش گفت: آن کس که این سگ تقلید او را می کند و مردم را می خنداند پسر عموی تو است و بزرگ خاندان ما است و به او فخر می نماییم.

ظلم و ستم و بیدادگری متوکل به گونه ای فراگیر شد که به ناچار منتصر پسرش او را به قتل رسانید.

دَمیری سبب کشته شدن متوکل را چنین نقل می کند که او امیر مؤمنان علیه السلام را دشمن داشت و حضرت را تحقیر و تنقیص می نمود. روزی به حسب

۱- ۶۰۶. تتمه المنتهی، ص ۲۴۱ - ۲۳۸

۲- ۶۰۷. ر.ک: منتهی الآمال، ج ۲ و...

عـادت خویش اسم آن بزرگوار را برد و بر آن جنـاب جسـارت کرد، منتصـر فرزنـدش در آن مجلس حاضـر بود، چون این را شنید رنگش دگرگون و در غضب شد. متوکل فرزندش را دشنام داد.

منتصـر در صـدد قتـل او برآمـد، چنـد نفر از غلامـان خـاص متوکـل را برای کشـتن انتخاب کرد. شبی متوکل در قصـر خود با نـدیمانش مشـغول شـرب خمر بود، او را حالت مستی ربوده بود که منتصـر وارد شـد، نـدیمان را بیرون کرد جز فتح بن خاقان وزیر که نزد متوکل بمانـد. آنگاه غلامانی که آماده کشـتن متوکل بودنـد داخل شدنـد و بر متوکّل هجوم آوردنـد، فتـح فریاد کشـید که می خواهید خلیفه را بکشـید و خود را بر روی متوکل افکند. غلامان شمشیرها را بر روی فتح و متوکل فرود آورده، هر دو را به دوزخ فرستادند.(۱)

امید است با شنیدن و خواندن این گونه رخدادها دگرگونی در ما پدید آید و از خواب گران غفلت بیدار شویم.

شگفت آنکه چون منتصر در قتل پدر خویش شرکت نمود جوان مرگ شد و حدود شش ماه بیشتر زنده نماند.

گفته اند: منتصـر در باب کشـتن پدر با اسـتادش ابوعبیده احمد مشورت کرد، اسـتاد گفت: کشـتن چنین شخصـی واجب است ولی کسی که پدر را بکشد جوان مرگ می شود.

حضرت ایّوب

وی از نوادگان حضـرت ابراهیم خلیل و از پیامبران نمونه - به خاطر برخورداری از شـکیبایی، اسـتقامت و سپاسـگزاری - است که داستان حضرتش برای مؤمنان راستین عبرت آموز است.

۱- ۶۰۸. تتمه المنتهی، ص ۲۳۸

آنچه از نظر قرآن و روایات مسلم است، حضرت ایوب دارای اموال فراوان و فرزندان برومندی بود و خداوند برای آزمایش وی همه را از وی گرفت و نیز حضرتش را به بیماری سختی مبتلاـ کرد پس از انقضای دوران بلاـ و آزمایش، خداوند همه اموال و فرزندانش را به او باز گردانید و خداوند داستان وی را به عنوان نمونه صبر و سپاسگزاری و پرهیزکاری برای تذکّر دیگران در قرآن نقل فرموده است.(۱)

مرحوم نراقی می نویسد:

«در روایات چنین آمده که حضرت ایوب چهل سال پیش از آمدن بلا در نعمت و رفاه بود. هر روز هزار خوان از آشپزخانه او آورده و مردم از آن ها پذیرایی می شدند. بنا به روایتی بیست هزار اسب در طویله او بود غیر از آنچه در رمه بود و زراعتش به قدری فراوان بود که دستور داد که انسان و حیوانی را از زراعتش منع نکنند تا هر چه می خواهند از آن استفاده نمایند و چهار صد غلام، ساربانی او را به عهده داشتند.

روزی جبرئیل فرمود: ای ایوب! ایام راحتی سر آمد و هنگام محنت فرا رسید، آماده بلا باش. وی پذیرفت و منتظر بود تا روزی پس از نماز صبح شبان فریاد کنان از در آمد و عرض کرد: سیلی از کوهسار آمد و تمام گله را به دریا برد، در این هنگام ساربان از راه رسید و گفت: صاعقه ای وزید و همه شتران را هلاک گردانید و باغبان هراسان از راه آمد و عرض کرد: همه درختان در آتش بسوخت و آن حضرت می شنید و تسبیح خداوند می کرد.

ناگهان معلم پسران آمده و گفت: دوازده پسرانت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر ایشان فرود آمد و همه را نابود کرد. حضرت ایوب

۱- ۶۰۹. نام حضرت ایوب در چهار مورد و در چهار سوره آمده است. ر.ک: سوره نساء، آیه ۱۶۳؛ انعام، آیه ۸۴؛ انبیاء، آیه ۸۳ و ۸۴ و سوره ص، آیات ۴۴ – ۴۱

به سجده افتاد و عرض کرد: الهی! چون تو را دارم همه چیز دارم.»(۱)

ابوبصیر گوید: از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم: علّت بلیّه و گرفتاری حضرت ایوب در دنیا چه بود؟ پاسخ دادند:

«به سبب نعمتی بود که خداوند در دنیا به آن حضرت عنایت کرد و وی شکرش را به جا آورد. در آن زمان هنوز شیطان از (آسمان ها و) نزدیک عرش ممنوع نبود، هنگامی که شکرگزاری حضرت ایوب بالا رفت، شیطان حسد برد و به پروردگار گفت: سپاس ایوب تنها به خاطر نعمت دنیوی است که به او داده ای، اگر از نعمت دنیا محرومش کنی هرگز شکر و سپاس هیچ نعمتی را به جا نخواهد آورد.

به دنبال آن به شیطان گفته شد: من تو را بر مال و فرزند او مسلّط کردم. شیطان به زمین فرود آمد و هیچ مال و فرزندی برای آن حضرت باقی نگذارد ولی به مقصود خود نرسید (زیرا آن حضرت در این حال نیز سپاس الهی را به جا می آورد) و لذا گفت: پروردگارا! ایوب می داند که آنچه را از او گرفته ای به زودی به او باز می گردانی مرا بر بدن او مسلّط کن. به او گفته شد: تو را بر بدن ایوب - به استثنای قلب، زبان، دو چشمان و گوش او - مسلّط کردم. شیطان به خاطر بیم از رسیدن رحمت الهی به ایوب، بی درنگ به زمین فرود آمد و بین او و پروردگارش حائل شد.

هنگامی که بلایا و سختی ها به اوج خود رسید یارانش نزد آن حضرت آمده و گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که به این گونه گرفتاری ها مبتلا شده باشد مگر به خاطر سوء باطنش! شاید تو نیز که در ظاهر خود را خوب نشان می دادی باطن سوئی داشته ای!» (۲)

۱- ۶۱۰. معراج السعاده، ص ۶۲۶

۲- ۶۱۱. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «... پس از آن که خداوند حضرت ایوب را عافیت داد از او سؤال شد چه چیز بر تو دشوارتر بود؟ فرمود: شماتت دشمنان». تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۳۵۱

به دنبال آن، حضرت ایوب به درگاه پروردگار بزرگ نالید و عرض کرد: پروردگارا! مرا به این بلیّه مبتلا ساختی، تو می دانی هرگز دو امری برایم پیش نیامد مگر آن که آنچه بر من دشوارتر بود اختیار می کردم. هیچ لقمه ای نخوردم مگر آن که بر سر سفره ام یتیمی بود...

ندائی به او رسید که ای ایوب! چه کسی طاعت و بندگی را محبوب تو قرار داد؟ ایوب مشتی از خاک برداشت و در دهان خویش ریخت و عرض کرد: تو ای پروردگارم!»(۱)

امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوارشان امام باقر علیه السلام نقل می کنند که فرمودند:

«به راستی حضرت ایوب هفت سال بدون آن که گناهی مرتکب شود، دچار بلا گردید و قطعاً انبیا گناه نمی کنند زیرا آن ها معصوم و پاکیزه اند و گناه انجام نمی دهند، منحرف نمی گردند و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمی شوند.

حضرت ایوب در تمام بلاهایی که بدان مبتلا گردید هیچگاه بدنش متعفّن نشد و قیافه اش زشت نگردید، خون و چرکی از بدنش خارج نشد و مورد تنفّر و وحشت بینندگان واقع نشد و کرم به بدنش نیفتاد و خداوند با همه پیامبران و اولیای گرامی خود در بلا و گرفتاری این گونه رفتار می کند و اینکه مردم از آن حضرت کناره می گرفتند به سبب فقر و ناتوانی حال او در ظاهر بود زیرا مردم از مقامی که وی نزد خدا داشت و فرج و گشایشی که به دنبال داشت بی خبر بودند.

قطعاً پیامبر علیه السلام فرموده اند: «بلاکش ترین مردم پیامبرانند. پس از آن ها شبیه ترین مردم به آنان بلاکش تر خواهند بود که هرچه مردم به آن ها شبیه تر

۱- ۶۱۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۷۶، ب ۶۵، ح ۵ ؛ و نظیر آن از امام صادق علیه السلام در بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۳۴۴

باشند بیشتر بلا ببینند.».

اینکه خداوند ایوب را به آن بلای بزرگ گرفتار ساخت - آن بلایی که نزد مردم خوار شد - برای آن بود که وقتی نعمت های بزرگ خدا را که اراده فرموده بود به او برساند نزد او دیدند در باره اش ادعای خدایی نکنند، و نیز بدانند که پاداش نیک خداوند دو گونه است یکی از جهت استحقاق و دیگر از روی اختصاص.

و دیگر برای آن که هیچ ضعیف و ناتوانی را به سبب ناتوانی، و تهیدستی را به خاطر فقر، و بیماری را به خاطر بیماریش به چشم حقارت ننگرند و بدانند که خداوند هر کس را بخواهد بیمار و هر که را بخواهد شفا و بهبود بخشد، هرجا و هر گونه و به هر سببی که بخواهد، انجام دهد و آن را برای هر کس که بخواهد، وسیله عبرت و پندآموزی و سبب شقاوت و یا موجب سعادت قرار دهد و خدای بزرگ در همه آنچه انجام دهد در قضایش عادل و در کارهایش حکیم است و جز آنچه برای بندگانش اصلح است انجام ندهد و بندگان جز از او توانایی ندارند.»(۱)

حضرت ایوب در برابر آن بلاهای دشوار چنان صبری کرد که تا به امروز ضرب المثل گردید، استقامت او به حدی بود که پیوسته سپاسگزار پروردگار متعال بود و گفتاری که در آن گله و شکایتی باشد از وی شنیده نشد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«روز رستاخیز زن زیبایی را که به خاطر زیبائی اش به گناه مبتلا شده می آورند، می گوید: مرا زیبا آفریدی و در نتیجه دچار بی عفتی شدم، مریم علیها السلام را می آورند، به او گفته می شود: آیا تو زیباتر بودی یا او؟ ما او را زیبا آفریدیم و به گناه مبتلا نشد. مرد زیبایی را که بر اثر زیبایی به گناه دچار شده می آورند

۱- ۶۱۳. خصال، ج ۲، ص ۳۹۹، باب ۷، ح ۱۰۸؛ بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۳۴۸

می گوید: پروردگارا، مرا زیبا آفریدی و در نتیجه دچار گناه از ناحیه زنان شدم، یوسف علیه السلام را می آورند، به او گفته می شود: آیا تو زیباتر بودی یا او؟ ما او را زیبا آفریدیم و به گناه آلوده نشد.

سپس شخصی را که بر اثر مبتلا بودن به بلاها به لغزش دچار شده می آورند او نیز (عذر خود را این گونه) بیان می دارد: پروردگارا، بلا و گرفتاری را بر من سخت کردی تا من مبتلا به لغزش گشتم، حضرت ایوب علیه السلام را می آورند، به او گفته می شود بلا و گرفتاری تو سخت تر بود یا گرفتاری او؟ او نیز دچار شد ولی گرفتار لغزش نگشت.»(۱)

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَهِ حِجابٌ مِنَ الْغِرَّه».(۲)

«بین شما و بین پند (و عبرت پذیری) پرده ای از غفلت و بی خبری است.».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«مَنْ وَعَظَهُ اللَّهُ بِخَیْرٍ فَقَبِلَ فَالْبُشْری وَ مَنْ لَمْ یَقْبَلْ فَالنَّارُ لَهُ أَحْری »(۳)

«هر کس که خداوند او را به خیر و نیکی پند آموخت و او پذیرفت پس بشارت و مژده باد او را و اگر نپذیرفت پس آتش شایسته و سزاوار اوست.».

و نیز حضرتش می فرمایند:

«از گذشته دنیا عبرت گیرید و پند آموزید که آیا برای کسی باقی و جاوید ماند؟ آیا شریف و برگزیده ای، خوار و پستی، ثروتمندی، تهیدستی، دوست و دشمنی را دیده ای که نمیرد و جاوید باشد؟ همچنین آینده جهان به گذشته آن از آب به آب شبیه تر است...

حضرت نوح می فرماید:

۱- ۶۱۴. کافی، ج ۸، (روضه) ص ۲۲۸، ح ۲۹۱

۲- ۶۱۵. نهج البلاغه (ترجمه فیض الاسلام) ص ۱۲۲۳، ح ۲۷۴

۳- ۶۱۶. بحارالأنوار، ج ۷۱، ص ۳۲۸

«دنیا را بسان خانه ای با دو در یافتم که از یک در بدان وارد و از در دیگر خارج شدم.»

این حال (و مقال) پیامبر خداست پس حال آن کسی که به دنیا دل بسته، به آن اعتماد کند و بدان رو می آورد و عمر خویش را در آبادانی آن تباه سازد و در طلبش دین خود را از دست دهد چگونه خواهد بود؟!...»(۱)

حضرت نوح

هر ورقی از تاریخ اگر رونمایی شود و هر حادثه ای که در جهان اتفاق افتاده، درسی و عبرتی است برای مؤمنان آگاه، بیدار و هوشیار.

از جمله پیامبرانی که در راه خداپرستی و احیای کلمه توحید، رنج فراوان کشید حضرت نوح بوده است که خداوند برای بیداری مؤمنان در چهل و سه مورد در قرآن از آن بزرگوار نام برده و در بیش از صد و بیست آیه داستانش را نقل کرده است.

در روایات معتبر عمر شریفش دو هزار و پانصد سال ذکر شده و تنها مدت دعوت آن حضرت نهصد و پنجاه سال بوده است و در راه دعوت مردم به دین حق رنج ها کشیده، آزارها تحمل نمود، لیکن هر روز بر طغیان و عناد مردم افزوده می شد و تنها افراد اندکی به او ایمان آوردند. در اکثر مواردی که داستان آن حضرت در قرآن آمده، به آزارهایی که از مردم مشاهده می نمود اشاره شده است.

در روایت امام صادق علیه السلام آمده است که گاهی مخالفان به نوح هجوم آورده، او را به قدری کتک می زدند که سه روز به حال بیهوشی می افتاد و خون از گوش مبارکش بیرون می آمد.(۲)

و به نقل مرحوم طبرسی پس از بیهوشی می فرمود:

ص:۴۰۸

۱- ۶۱۷. مصباح الشریعه، ص ۲۰، باب ۲۶

۲- ۶۱۸. کمال الدین صدوق، ج ۱، ص ۲۶۶، باب ۲

«اَللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَإِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ.» (۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«... مدت سیصد سال از دعوت حضرت نوح گذشت و در خلال آن، شب و روز مردم را دعوت می کرد ولی آن ها می گریختند. پنهانی دعوت می کرد، نمی پذیرفتند، آشکارا دعوت می کرد رو بر می گردانیدند! چون سیصد سال گذشت، پس از نماز صبح خواست مردم را نفرین کند، سه تن از فرشتگان از آسمان هفتم فرود آمدند و پس از سلام گفتند: خواهشی از تو داریم! پرسید: آن چیست؟ گفتند: نفرین را به تأخیر اندازی، زیرا نخستین عذاب خداوند در روی زمین خواهد بود. آن حضرت فرمود: تا سیصد سال دیگر آن را به تأخیر انداختم و به سوی آنان ها باز گشت!

در این مدت نیز آن حضرت دعوت خویش را ادامه داد و آن ها همان کارها را ادامه دادند. سیصد سال دیگر نیز به پایان رسید و از ایمان آوردن قوم خود مأیوس شد. خواست نفرین کند، دسته دیگری از فرشتگان از آسمان ششم فرود آمدند و از وی خواستند تا نفرین را به تأخیر اندازد، بدین ترتیب سیصد سال دیگر به کار خود ادامه داد! هنگامی که نهصد سال طول کشید، پیروان آن حضرت نزد وی آمدند و از آزار مردم و سرکشان شکایت کردند و از او خواستند تا گشایشی از خداوند درخواست نماید.

جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: خداوند دعای تو را مستجاب کرد. اکنون به پیروان خود بگو که خرما بخورند و هسته آن را بکارند و از آن نگهداری کنند تا بارور گردد، پس از بارور شدن درختان، فرجشان می رسد. پس خدای را سپاس فرمود و پیروان خود را اطلاع داد، همگی خوشحال شدند و دستور خداوند را انجام دادند.

۱- ۶۱۹. مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۳۳ «خدایا، قوم مرا هدایت کن که آنان نمی دانند!»

هنگامی که درخت ها بارور شدند نزد حضرت نوح آمده و وفای وعده حق را خواستند و آن حضرت نیز از خداوند درخواست نمود. وحی آمد: به آن ها بگو: این خرما را هم بخورند و هسته آن را بکارند و پس از بارور شدن درختان، گشایش فرا رسد. در این هنگام بود که ثلث آن مؤمنان مرتد شده، از دین خارج شدند و دو ثلث دیگر ماندند و خرما را خوردند و هسته اش را کاشتند تا بارور گردید. نزد نوح آمده و وفای وعده حق را خواستند و آن حضرت نیز از خداوند درخواست نمود.

مجدّداً وحی آمد که به آن ها بگو: این خرما را هم بخورید و هسته اش را بکارید که یک ثلث دیگر مرتد شده و از دین بیرون رفتند و تنها یک ثلث باقی ماندند و برای بار سوم به دستور عمل کردند. پس از بارور شدن درختان، نزد حضرت نوح آمدند و عرض کردند: جز این افراد اندک کسی باقی نمانده و اگر این بار فرج ما به تأخیر افتد بیم آن داریم که ما نیز به هلاکت و گمراهی دچار شویم.

حضرت نوح نماز به جای آورد و عرض کرد: پروردگارا! جز این افراد اندک کسی از یارانم باقی نمانده است، ترس آن را دارم که اگر این بار فرج را به تأخیر اندازی اینان نیز هلاک و گمراه شوند. در این موقع بود که خداوند به او وحی فرستاد که دعایت را مستجاب کردم، اکنون مشغول ساختن کشتی شو. و میان اجابت دعا و طوفان هم پنجاه سال فاصله شد.»(۱)

در حدیث سدیر از امام صادق علیه السلام چنین آمده است:

«پس از این آزمایش ها در آخر هفتاد و چند نفر بیشتر به جای نماندند. خداوند به حضرت نوح وحی فرستاد که این برای آن بود که مؤمنان خالص و پاک باقی بمانند و افراد غیر خالص از کنار تو پراکنده شوند. اکنون به آن ها نیرویی

۱- ۶۲۰. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۵، باب ۲ ؛ بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۳۲۶

در دین می دهم و ترس و بیمشان را به آسایش و امن مبدل می سازم تا از روی اخلاص مرا عبادت کنند.»(۱)

حضرت طبق دستور پروردگار مشغول ساختن کشتی شد و ساختن کشتی تا به آن روز بی سابقه بود و در مقابل، مردم در صدد آزار او برآمدند و پیوسته وی را مسخره می کردند. پس از ساختن کشتی، خود و یارانش سوار آن شدند، آب از تنور می جوشید و از آسمان باران شدید بارید و رود فرات و چشمه ها طغیان کردند و آب زمین را فرا گرفت. بدین وسیله همه سرکشان، ستم پیشگان و کافران که از سوار شدن امتناع ورزیدند به هلاکت رسیدند. شگفت آن که یکی از پسران آن حضرت نیز از سوار شدن خودداری نمود و در زمره نابود شدگان قرار گرفت.

عبد السلام هروی گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: به چه علّت خداوند متعال در زمان حضرت نوح همه دنیا را غرق نمود با آن که میان آن ها اطفال و افراد بی گناه هم وجود داشت؟ فرمودند:

«اطفال در میان آن ها نبود زیرا خداوند از چهل سال پیش از آن صلب مردان و رحم زنان را عقیم کرد که دیگر صاحب فرزندی نشوند و طفلی - هنگام غرق شدن - میان آن ها نباشد و هیچگاه خداوند بزرگ بی گناهی را به عذاب خود نابود نمی سازد.

اما افرادی که هلاک شدند، گروهی به سبب تکذیب پیامبر خدا نوح غرق شدند و عده ای هم به واسطه اینکه به عمل تکذیب کنندگان راضی بودند غرق شدند.»(۲)

حضرت نوح و همراهان، پس از فرو نشستن آب و قرار گرفتن آن بر کوه «جودی»

۱- ۶۲۱. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۳۲۹

۲- ۶۲۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۰، ب ۲۳ ؛ عیون الأخبار، ج ۲، ص ۷۴، ب ۳۲، ح ۲ ؛ بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۳۲۰، نظیر آن از امام صادق علیه السلام بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۳۰۳ ؛ مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۶۰

از کشتی خارج شده و برای زندگی جدید شروع به فعالیت کردند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«حضرت نوح دو هزار و پانصد سال در دنیا زندگی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت و نهصد و پنجاه سال مدت تبلیغ و دعوت مردم بود و دویست سال (دوران آزمایش و) سرگرمِ ساختن کشتی گردید، پانصد سال نیز پس از فرود آمدن از کشتی بود که در آن مدت شهرها را بنا کرد و فرزندانش را در شهرها سکونت داد.

روزی هنگامی که در آفتاب نشسته بود ملک الموت نزد وی آمد، سلام نمود و او پاسخ داد و فرمود: برای چه آمدی؟ گفت: آمده ام تا تو را قبض روح کنم. آن حضرت فرمود: مهلتم می دهی که به سایه بروم. عزرائیل پذیرفت. پس از آمدن به سایه فرمود: ای عزرائیل! آنچه که در دنیا بر من گذشت (با این عمر طولانی) همانند این بود که از آفتاب به سایه آمدم! اکنون مأموریت خود را انجام ده و عزرائیل جان او را گرفت.»(۱)

حضرت نوح با آن عمر طولانی از ساختن خانه ای هم خودداری کرد، خود و خانواده اش از سایه درختان استفاده می کردند، چه آن که (پیوسته به یاد مرگ بوده و از آرزوهای دور و دراز برحذر بود). هنگام صبح انتظار زنده ماندن تا شب و در وقت شب انتظار ماندن تا صبح را نداشت.

چون به سن پیری رسید عرض کرد: پروردگارا! مرا اذن ده برای خود خانه ای بنا کنم تا مرا از گرما و سرما محفوظ دارد، لذا پس از کسب اجازه با شاخه های خرما سر پناهی ساخت که هنگام خوابیدن تنها نصف بدنش را می پوشاند و نصف دیگر بیرون بود. به او گفتند: اینک خانه ای فراخور خویش بنا می کردی! پاسخ داد: برای کسی که عاقبتش مرگ است این نیز زیادی است.(۲)

ص:۴۱۲

۱- ۶۲۳. بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۲۸۵

۲- ۶۲۴. لئالی الأخبار، ج ۱، ص ۹۱

آری صاحبان بصیرت که همتشان تنها حضرت حق است دل از دنیا بریده و گام های خود را برای جهانی باقی و همیشگی استوار می سازند و از داستان نظیر شیخ الأنبیا حضرت نوح درس ها می آموزند.

توجّه دارند که رهبران آسمانی و پیامبران عالی مقام و نیز شخصیت های بی بدیل دینی و دین شناسان آگاه شب و روز در راه اعتلای کلمه توحید کوشیده و در برابر حوادث سهمگین روزگار و مخالفت های لجاجت آمیز دشمنان پایداری کرده، از یأس و ناامیدی پرهیز نموده و کم ترین تأثیر منفی در وجودشان اثرگذار نیست. وجودشان آن قدر گسترده است که جزع و فزع که شعار افراد سست و کم ظرفیت است در آن ها راه ندارد و حتی به سادگی لب به نفرین نمی گشایند.(۱)

از آرزوهای دور و دراز پرهیز کرده و با بهره گیری از فروغ تابناک عقل و آموزه های عالی دینی راه نفوذ شیطان را بر خویش بسته و دست رد بر خواسته های بی منطق مادی و آرزوهای نامعقول می زنند و در مقابل کمبودها، سختی ها و دشواری ها، خویشتن را از ورطه هلاکت و سقوط حتمی رها می سازند.

۱- ۶۲۵. پیشتر ملاحظه نمودیم که شیخ الأنبیاء صدها سال استقامت و شکیبایی نمود و آن گاه که خواست قوم خود را - که جز اندکی همه از کافران بودند - نفرین نماید صدها سال به امر پروردگار نفرین کردن را به تأخیر انداخت. در عین حال نقل شده که پس از گذشت زمان طوفان، جبرئیل از جانب خدای مهربان بر او نازل گردید و گفت که خداوند می فرماید: مدتی شغل تو نجّاری بود اینک کوزه بساز. حضرت نوح کوزه فراوانی ساخت. جبرئیل گفت: خداوند می فرمایند: این کوزه ها را بر زمین زده، آن ها را بشکن. حضرت نوح بعضی از کوزه ها را با اکراه و بعضی را آهسته به زمین زده، شکست. جبرئیل عرض کرد: محکم به زمین بزن تا شکسته شوند. به ناچار برخی دیگر را محکم به زمین زد و آن ها را شکست. پس توقف نموده، از شکستن کوزه ها حالش منقلب شد. جبرئیل گفت: ای نوح! تو با شکستن چند کوزه بی جان که آب و گلش از خداوند است ناراحت می شوی چگونه راضی شدی که بر بندگان خداوند نفرین کنی تا نابود شوند و دلت به حال آن ها نسوخت؟! حضرت از شنیدن آن گریان شدو آنقدر گریست که به نوح ملقّب شد. خزینه الجواهر، ص ۱۴۰

آنان به نیکی توجه دارند که حتی «کنعان» با آن که یکی از پسران حضرت نوح بود در اثر معاشرت با بدان و منحرفان، از پدر کناره گرفت و به دین و آیین آن بزرگوار ایمان نیاورد و آن گاه که آب از هر سو زمین را فرا گرفت و حضرت نوح و همراهانش در کشتی قرار گرفتند در آن لحظه هم سخن پدر را نپذیرفت، در صف دوزخیان قرار گرفت و به عذاب و قهر الهی مبتلا گشت.

شگفت آن که خداوند پسر نوح را - به جرم نافرمانی و پیروی نکردن از آیین الهی و دستورات پدرش شیخ الأنبیا - از خاندان پدر جدا نموده و خطاب:

«إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»(۱)

در باره اش فرمود ولی حضرت سلمان فارسی که یک ایرانی بود بر اثر اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله از زمره خاندان آن بزرگوار و به منصب:

«سَلْمانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ».(۲)

مفتخر می گردد.

منتظران مصلح کل و تشکیل دهنده حکومت عدل جهانی با الهام گرفتن از کوشش بی دریغ شیخ الأنبیا - برای طلوع فجر ظهور حماسه آفرین خورشید جهان افروز، امام موعود و برای وزیدن نسیم حیات بخش اسلام حقیقی در مقابل همه سختی ها و دشواری ها - خود را آماده سازند و در عصری که ابر سیاه ستم و بیداد بر سر مظلومان سایه افکنده، مظلومان و گم شدگان راه حقیقت را به کشتی نجات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام فرا خوانده و آنان را از غرق شدن در گرداب طوفان سهمگین فساد و بی بند و باری و طغیان و بیدادگری نجات دهند و دست دعا و تضرّع به درگاه ایزد متعال دراز نموده و خاضعانه از درگاه با عظمتش فرج آن عزیز سفر کرده را بخواهند و از عمق جان آن مولای غریب و بی یاور را صدا نموده و عرض کنند:

۱- ۶۲۶. سوره هود، آیه ۴۶ «او در حقیقت از اهل و کسان تو نیست.».

۲- ۶۲۷. بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۱۲۳ «سلمان از ما اهل بیت است.».

ای کشتی نجات! اینک گرفتاران امواج پر تلاطم دریای فساد و ستم در انتظار ظهورت لحظه شماری می کنند.

ای مایه امید! ای آرزوی دل اولیا! ای آن که شب های تار انبیا و اولیا به امید ظهورت رقم خورده، پا در رکاب کن و کاخ ستم را بر سر بیدادگران ویران ساز.

ای زاده پیامبر خدا! ای میوه دل علیّ مرتضی! ای امید قلب فاطمه زهرا علیهم السلام! بیا و با ذوالفقارت از همه طاغوتیان و ستمگران انتقام گیر. بیا که دل منتظرانت مشتاق دیدار توست و برای آمدنت لحظه شماری می کنند.

ای محبوب دل ها! ای مونس جان ها! ای پناه بی پناهان!

تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم

کز آه و ناله مرغ سحر را خبر کنم

در پای هر گلی بنشینم به یاد تو

شور و نوای بلبلِ شوریده سر کنم

از کثرت گنه نَفسم بی اثر شده

با گریه های شب، مگرش با اثر کنم

آخر کجا روم، ز که گیرم سراغ تو

اظهار درد خود به کدامین بشر کنم

گاهی به خوابم آیی دلداریم دهی

بیدار چون شوم، غم دل بیشتر کنم

گر عمر من وفا نکند تا ظهور تو

هنگام مرگ، خاک تأسّف به سر کنم

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹